

سیاسی
فلسفہ و اقتصاد

Download from: aghalibrary.com

دگرگونی بزرگ

خاستگاہ‌های سیاسی و اقتصادی روزگار ما



کارل پولانی

محمد مالجو



سرشناسه	پولانی، کارل، ۱۸۸۶-۱۹۶۴ م. Polanyi, Karl.
عنوان و نام پدیدآور	دگرگونی بزرگ: خاستگاه های سیاسی و اقتصادی روزگار ما / کارل پولانی؛ ترجمه محمد مالجو.
مشخصات نشر	تهران: پردیس دانش، ۱۳۹۱.
مشخصات ظاهری	۵۲۵ ص.
فروست	مجموعه فلسفه و اقتصاد سیاسی؛ ۹.
شابک	۲۰۰۰۰۰ ریال، ۸-۹۹-۵۷۱۱-۶۰۰-۹۷۸
فهرست نویسی	فیا
پادداشت	عنوان اصلی: ۲۰۰۱ و ۲۰۰۱، The great transformation: the political and economic origins of our time.
پادداشت	خاستگاه های سیاسی و اقتصادی روزگار ما.
موضوع	تاریخ اقتصادی.
موضوع	تاریخ اجتماعی
موضوع	اقتصاد - تاریخ
شناسه افزوده	مالجو، محمد، ۱۳۵۱، مترجم
رده بندی کنگره	۱۳۹۱ د ۸ ب ۵۱ / HC
رده بندی دیویی	۳۳۰/۸
شماره کتابشناسی ملی	۲۸۲۱۶۲۵



دگرگونی بزرگ

خاستگاه های سیاسی و اقتصادی روزگار ما

نویسنده: کارل پولانی
مترجم: محمد مالجو
طراح جلد: پردیس خرمی
لیتوگرافی: باختر
چاپ و صحافی: سپیدار
تیراژ: ۲۲۰۰ نسخه
چاپ اول: ۱۳۹۱
قیمت: ۲۰۰۰۰ تومان
حق چاپ و نشر محفوظ است.
تهران. صندوق پستی: ۱۱۱-۱۳۱۴۵

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۵۷۱۱-۹۹-۸ ISBN

تلفن: ۲۲۲۰۶۱۳۳ - فکس: ۲۲۶۸۷۲۰۴

همراه: ۰۹۳۶۹۵۰۰۱۸۲

سایت: www.shirazehketab.net

دگرگونی بزرگ

خاستگاه‌های سیاسی و اقتصادی روزگار ما

کارل پولانی

ترجمه محمد مالجو

این کتاب ترجمه‌ای است از

The Great Transformation:

The Political and Economic Origins of Our Time

By Karl Polanyi

Boston: Beacon Press, 2001, originally published in 1994

تقدیم به همسر عزیزم
ایلونا دوچینسکا
که این کتاب را مدیون
یاری و نقادی اش هستم
کارل پولانی

فهرست مطالب

یادداشت دبیر مجموعه	سیزده
سپاسگزاری مترجم	هفده
پیشگفتار بر ترجمه فارسی به قلم پت دوین	۱
مقدمه به قلم فرد بلاک	۱۱
یادداشتی درباره ویراست سال ۲۰۰۱	۴۳
سپاسگزاری‌های نویسنده	۴۵

بخش اول نظام بین‌المللی ۴۷

فصل اول	صلح صدساله	۴۹
فصل دوم	محافظه‌کاری دهه بیست، انقلابی‌گری دهه سی	۷۷

بخش دوم فراز و فرود اقتصاد بازار ۹۵

قسمت اول	کارخانه اهریمنی	۹۷
فصل سوم	«سکونتگاه در برابر پیشرفت»	۹۹
فصل چهارم	جوامع و نظام‌های اقتصادی	۱۱۵

۱۳۵	تحول الگوی بازاری	فصل پنجم
	بازار خودتنظیم‌گر و کالاهای موهوم:	فصل ششم
۱۵۳	کار و زمین و پول	
۱۶۷	اسپیناملند، سال ۱۷۹۵	فصل هفتم
۱۸۱	پیشینه‌ها و پیامدها	فصل هشتم
۲۰۹	بینوایی و آرمانشهر	فصل نهم
۲۲۳	اقتصاد سیاسی و کشف جامعه	فصل دهم

۲۵۳	جامعه خودحمایتگر	قسمت دوم
۲۵۵	انسان و طبیعت و سازماندهی تولید	فصل یازدهم
۲۶۳	تولد آیین لیبرال	فصل دوازدهم
	تولد آیین لیبرال (ادامه): منفعت	فصل سیزدهم
۲۸۹	طبقاتی و دگرگونی اجتماعی	
۳۰۹	بازار و انسان	فصل چهاردهم
۳۳۳	بازار و طبیعت	فصل پانزدهم
۳۵۳	بازار و سازماندهی تولید	فصل شانزدهم
۳۶۵	خودتنظیم‌گری تضعیف‌شده	فصل هفدهم
۳۷۷	تنش‌های بنیان‌کن	فصل هجدهم

بخش سوم دگرگونی در شرف تحقق ۳۹۳

۳۹۵	دولت مردمی و اقتصاد بازار	فصل نوزدهم
۴۱۵	تاریخ در تطابق با تغییر اجتماعی	فصل بیستم
۴۳۳	آزادی در جامعه پیچیده	فصل بیست‌ویکم

۴۵۱	یادداشت‌ها درباره منابع
۴۵۱	یکم: توازن قوا به منزله خط‌مشی، قانون تاریخی، اصل، و نظام
۴۵۹	دوم: صلح صدساله
۴۶۲	سوم: پارگی ریسمان طلا
۴۶۳	چهارم: نوسان‌های آونگ پس از جنگ جهانی اول
۴۶۴	پنجم: مالیه و صلح
۴۶۶	ششم: منابع منتخب درباره «جوامع و نظام‌های اقتصادی»
۴۷۴	هفتم: منابع منتخب درباره «تحول الگوی بازاری»
۴۸۳	هشتم: نوشته‌های اسپیناملند
۴۸۹	نهم: قانون حمایت از تهیدستان و سازماندهی کار
۵۰۹	دهم: اسپیناملند و وین
۵۱۲	یازدهم: چرا طرح وایت‌برد به جایی نرسید؟
۵۱۴	دوازدهم: «دو ملت» دیزرائیلی و مسئله نژادهای رنگین‌پوست

یادداشت دبیر مجموعه

دگرگونی بزرگ، آن‌گونه که کارل پولانی در این کتاب توضیح می‌دهد، آن دگرگونی مفردی است که پیش از آن‌که در عمل باعث دگرگونی‌های بزرگی شود که بخش اعظم کتاب به شرح و توضیح آن اختصاص دارد، در اندیشه به وجود آمد. آن دگرگونی مفرد، چیزی نیست مگر جدا کردن یا همان منفک کردن مقوله اقتصاد از سایر مقولات اجتماعی. تفکری که در دهه‌های اول قرن نوزدهم میلادی به وقوع پیوست و علیرغم تلاش‌های بیشمار، جانفشانی‌های فراوان و جنگ‌ها و صلح‌های متعددی که برای حفظ و حراست از آن به خدمت گرفته شد، عاقبت با وقوع بحران‌های مالی و سیاسی در دو دهه ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰ میلادی به ناچار به گوشه‌ای خزید تا مگر در شرایط دیگری سربرآورد. بخش مهمی از کتاب دگرگونی بزرگ شرح و بسط مصائبی است که این طرز تفکر به جامعه و بیش از هر جای دیگری در زادگاهش انگلستان وارد آورد، و همچنین توضیح تلاش‌های عبثی که برای مهار تبعات منفی آن صورت گرفت. به این اعتبار، کتاب دگرگونی بزرگ شرح چگونگی تخلیه شدن توان تمامی نهادهای دموکراتیک در حوزه سیاست و صنعت به دلیل پذیرفتن و اجرایی کردن تفکری است که بر لزوم تفکیک اقتصاد از جامعه و وادار کردن سایر حوزه‌های فعالیت اجتماعی بشر به گردن گذاشتن به الزامات آن بود.

تلاش پولانی برای نشان دادن میزان بدعت این تفکر، از طریق مقایسه

درهم‌تنیدگی اقتصاد و سیاست و فرهنگ و صنعت در سایر جوامع و تمدن‌ها که در سایر کتاب‌ها و مقالات پولانی با عمق بیشتری پی گرفته شد و بخشی از آن نیز پس از فوتش منتشر گشت، حاوی آموزه‌ی روش‌شناختی مهم دیگری نیز هست. آموزه‌ای ناظر بر نقد اندیشه‌ای که پیشرفت و توسعه را امری خطی و اجتناب‌ناپذیر به‌شمار می‌آورد. در واقع پولانی نشان می‌دهد که تصور پیشرفت خطی با گذار از شماری مراحل و صورتبندی‌های اجتماعی-اقتصادی می‌تواند توهمی بیش نباشد. تصویری آرامش‌بخش و دلگرم‌کننده از اینکه تمدن جدید، ما را به عقلانیتی مسلح ساخته است که می‌توانیم بدون واژه از آثار مخرب عملی که انجام می‌دهیم نیروهای مولده را به کار بگیریم و در طبیعت مداخله کنیم و مطمئن باشیم که تبعات منفی احتمالی چنین مداخلاتی نیز به یمن همان پیشرفت محو خواهند شد. کتاب دگرگونی بزرگ با نشان دادن آنکه گسست معرفتی آغاز قرن نوزدهم ناظر بر منفک کردن اقتصاد از سایر حوزه‌های فعالیت اجتماعی، در واقع جز عقلانیتی منفی نبوده است، خط بطلانی می‌کشد بر این تصور. اندیشه‌ای که اقتصاد را از درهم‌تنیدگی‌اش - یا به زبان دیگر حک بودنش - در تاروپود نظم اجتماعی منفک ساخت، اندیشه‌ای بود که به توضیح پولانی در هیچ‌یک از جوامع پیش از آن وجود نداشت، بدعتی منفی بود، و عاقبت نیز به بازگشت به آن اندیشه‌ای منجر شد که قرار بود به‌عنوان اندیشه‌ی معمول و مألوف از آن گذر شود.

روش‌شناسی کتاب دگرگونی بزرگ که می‌توان آن را فراخوانی به الزام رجوع به مردم‌شناسی در مطالعات اقتصادی و اجتماعی جوامع نیز به‌شمار آورد از اهمیت دیگری هم برخوردار است. در واقع وقوف به درهم‌تنیدگی اقتصاد و سیاست و صنعت و معیشت و فرهنگ در یک جامعه، دعوتی است نه فقط به کنار گذاشتن مفاهیمی همچون اولویت یک حوزه از فعالیت

اجتماعی بر سایر حوزه‌ها یا تعیین‌کنندگی یک عامل نسبت به دیگر عوامل، بلکه همچنین هشدار است به پرهیز از منوط یا موكول کردن یا مشروط دانستن تلاش برای تغییر در تعدادی از این حوزه‌ها به تغییر در حوزه‌ای دیگر. مفاهیم بازدارنده‌ای که همگی در واقع جز منفک کردن آن حوزه موردنظر - گاه اقتصاد و گاه فرهنگ - از سایر حوزه‌های فعالیت بشری معنای دیگری ندارد.

مراد ثقفی

سپاسگزاری مترجم

سید محمد بحرینیان زمینه‌ای را فراهم کرد تا اشتغال به ترجمه این کتاب برایم مقدور باشد. پیشگفتار جوزف استیگلیتز بر ویراست سال ۲۰۰۱ کتاب را در ترجمه فارسی نگنجاندم و در عوض از پت دِوین برای نگارش پیشگفتار جدیدی دعوت کردم که جواب مثبت داد. کاوه احسانی در درک چند جمله و نورما کلر موروتزی در فهم یک واژه یاری‌ام کردند. علی تدین دو فصل و فروغ اسدپور چندین فصل از متن ترجمه را خواندند و پیشنهادهای مفیدی دادند. به همین قیاس، مراد ثقفی نیز کل متن ترجمه را مطالعه کرد و پیشنهادهای مؤثری برای بهبود کیفیت ترجمه داد. ممنون‌شان هستم. مسئولیت کاستی‌های باقیمانده بر عهده خودم است.

پیشگفتار بر ترجمه فارسی

پت دِوین^۱

بحران مالی و اقتصادی جهانی که در سال ۲۰۰۸ سر باز کرد و هنوز هم ادامه دارد به کتاب کارل پولانی، دگرگونی بزرگ: خاستگاه‌های سیاسی و اقتصادی روزگار ما، منتشر شده به سال ۱۹۴۴، برای درک خاستگاه‌های سیاسی و اقتصادی روزگار نولیبرال ما مجدداً موضوعیت داده است. استدلال پولانی در همان ابتدای کتاب به اجمال آمده است:

تذ من این است که ایده بازار خودتنظیم‌گر بر نوعی آرمانشهر محض دلالت داشت. چنین نهادی نمی‌توانست مدتی مدید وجود داشته باشد مگر آن‌که جوهر انسانی و زیست‌محیطی جامعه را نیست و نابود می‌ساخت: [اگر استمرار می‌یافت،] انسان را جسماً نابود می‌کرد و محیط پیرامون او را به برهوت بدل می‌ساخت. جامعه، ناچار، به اقداماتی برای حمایت از خویش مبادرت ورزید، اما هر اقدامی که به کار می‌یست خودتنظیم‌گری بازار را تضعیف می‌کرد و حیات صنعتی را مختل می‌ساخت و از این‌رو جامعه را به نحو دیگری به مخاطره می‌افکند.

۱. Pat Devine: عضو افتخاری مدرسه علوم اجتماعی در دانشگاه منچستر در انگلستان با آدرس الکترونیک زیر:

بازار خودتنظیم‌گر، اصطلاح پولانی برای سرمایه‌داری بازار آزاد، به این معنا آرمان‌شهرگرایانه بود که نمی‌توانست تحقق یابد زیرا پیامدهایی که طرزکار نظارت‌ناشده‌اش برای انسان‌ها و محیط‌زیست می‌آفرید لازمه‌هایی اساسی، یعنی کار و محیط‌زیست، را نابود می‌کرد که سرمایه‌داری برای حیات مستمر خویش وابسته‌شان بود. بنابراین استدلال پولانی، به موازاتی که این پیامدهای ویرانگر به منصفه ظهور می‌رسید، جامعه نیز واکنش نشان می‌داد، آن‌هم با تحمیل انواع گوناگونی از مقررات تا بلکه فعالیت سرمایه‌داری بازار آزاد را مهار کند. اما این انواع مقررات به‌نوبه خود سد سکندری بر سر راه همین نظام سرمایه‌داری بازار آزاد می‌آفریدند و از این‌رو به بحران‌ها دامن می‌زدند.

این فرایند را پولانی با مفهوم «جنبش مضاعف» تسخیر کرد: از یک سو جنبش برای آفریدن بازار خودتنظیم‌گر و از دیگر سو نیز ضدجنبش جامعه برای حمایت از خویش در برابر پیامدهای ویرانگر همین بازار خودتنظیم‌گر. در کتاب دگرگونی بزرگ اما جنبش بازاری عبارت است از گذار تاریخی از جامعه پیشاسرمایه‌داری به جامعه سرمایه‌داری مبتنی بر لسه‌فر^۱ در انگلستان اوایل سده نوزدهم و ضدجنبش حمایتی نیز عبارت از فرایند قدمت‌دار شکل‌های رو به رشد کنترل اجتماعی بر اقتصاد طی بخش عمده‌ای از سده نوزدهم و نیمه اول سده بیستم که از نگاه پولانی به ظهور سوسیالیسم در شوروی و فاشیسم در آلمان و ایتالیا و نیودیل در ایالات متحد انجامید و از نگاه پولانی شناسان بعدی نیز به دولت رفاه کینزی سال‌های پس از جنگ جهانی دوم.

تمیزدادن میان شکل‌های گوناگونی که پولانی از اصطلاح «بازار» استفاده می‌کند برای درک دگرگونی بزرگ بسیار ضروری است. بازار در گرو مبادله

1. laissez-faire

فرآورده‌ها و خدمات است. فرآورده‌ها و خدماتی که برای فروش در بازار به تولید می‌رسند کالا هستند. بازارها کمابیش در همه فرمایشیون‌های اجتماعی، صرف‌نظر از قدیمی‌ترین جوامع ابتدایی، وجود داشته‌اند اما تولید کالایی تا زمان شکل‌گیری آنچه پولانی نظام بازار یا اقتصاد بازار می‌نامد هرگز شکل مسلط تولید نبود. نظام بازار عبارت است از نوعی نظام اقتصادی که در آن تولید کالایی شکل معمول تولید است و، از این نیز مهم‌تر، همه نهاده‌ها در فرایند تولید به شکل کالا درمی‌آیند و در بازارها خرید و فروش می‌شوند. این نهاده‌ها کار و زمین (یعنی طبیعت یا محیط‌زیست) و پول هستند اما گرچه به شکل کالا درمی‌آیند و در بازارها خرید و فروش می‌شوند یا اصلاً تولید نمی‌شوند (مثلاً طبیعت) یا، اگر هم تولید می‌شوند، برای فروش در بازارها تولید نمی‌شوند (مثلاً کار و پول). به همین دلیل است که پولانی «کالاهای موهوم» نامگذاری‌شان می‌کند.

تلاش‌های بسیاری به عمل آمده است تا میان تحلیل پولانی و تحلیل مارکس به نحوی از انحاء تفرقه انداخته شود و دلایلی نیز برای این امر در بین هست، خصوصاً ردیه پولانی بر نظریه عینی مارکس درباره ارزش مبتنی بر کار به نفع نظریه مارژینالیستی ذهنی مکتب نئوکلاسیک درباره ارزش. باین حال، علیرغم این امر که پولانی ندرتاً از اصطلاح «سرمایه‌داری» استفاده می‌کند، نظام بازار پولانی به‌روشنی همان سرمایه‌داری مارکس است. راه‌اندازی کار و زمین و پول در حکم کالاهای موهوم از نگاه پولانی خصیصه تعیین‌کننده نظام بازار بود، درست همان‌طور که کالایی شدن نیروی کار از نگاه مارکس ویژگی معرف شیوه تولید سرمایه‌دارانه بود. سازوکار هماهنگی بخش در هر دو تحلیل عبارت است از فعالیت نیروهای بازار که سبب‌ساز کاهش هزینه‌ها و ترویج نوآوری‌ها و کشاندن سرمایه از این خط تولید به آن خط تولید می‌شوند، همه به یمن رقابت و صرف‌نظر از هزینه‌های اجتماعی و محیط‌زیستی. این یعنی نظام بازار خودتنظیم‌گر که محل بحث پولانی است.

تذ پولانی، به قراری که دیدیم، عبارت از این است که هزینه‌های اجتماعی بازار کاملاً خودتنظیم‌گر (نظام لسه‌فر تمام‌عیار) چنان سنگین است که چنین نظامی را هرگز نمی‌توان به تمامی تحقق بخشید و تلاش برای تحقق بخشی‌اش به همین دلیل نیز آرمانشهرگرایانه است. همیشه هستند نیروهای کمابیش غیربازاری از جامعه مدنی تا دولت که قیدوبندهایی را بر فعالیت بازار خودتنظیم‌گر می‌گذارند. چه بسا انواع گوناگونی از سرمایه‌داری وجود داشته باشد، یکی با مقررات بیشتر و یکی با مقررات کمتر، اما هرگز نمی‌توان نوعی نظام کاملاً خودتنظیم‌گر داشت. این را همه پولانی‌شناسان به اتفاق می‌پذیرند. درباره عکس قضیه اما اتفاق نظر کمتری میان‌شان برقرار است، یعنی درباره این‌که هرگز نمی‌توان نوعی نظام بازار کاملاً تنظیم‌شده داشت، نوعی سرمایه‌داری کاملاً تنظیم‌شده. اهمیت این موضوع را می‌توان در قالب مباحثه‌هایی که درباره حک‌شدگی^۱ و فک‌شدگی^۲ در جریان است به‌نحو احسن درک کرد. این‌جا حرف بر سر رابطه نظام اقتصادی و سایر سپهرهای جامعه است: آیا نظام اقتصادی همیشه همچون جزئی لاینفک از جامعه شکل می‌گیرد یا تحت نظام سرمایه‌داری همچون سپهر مجزایی از فعالیت‌ها سامان می‌یابد که سایر سپهرهای جامعه باید خودشان را با آن وفق دهند؟

بنابر استدلال پولانی، پیش از تأسیس نظام بازار خودتنظیم‌گر سرمایه‌دارانه، فعالیت اقتصادی به‌طرزی اندام‌وار در جامعه و محیط‌زیست حک شده بود. فعالیت اقتصادی نه سپهر مجزایی از فعالیت‌ها با قوانین متمایز خودشان بلکه بخشی از کلیت منسجمی بود. شکل‌گیری سرمایه‌داری به مدد تأسیس عامدانه نهادهایی اقتصادی، مجزا از جامعه با منطق و قوانین حرکت متمایز خودشان، موجب گسیختگی در همین واحد منسجم اندام‌وار شد و از این‌رو سپهر اقتصادی را از جامعه و محیط‌زیست فک کرد. نهادهای

1. embeddedness

2. disembodiedness

اصلی عبارت بودند از یکی بازار کار که محمل فروش نیروی کار مزدبگیران نابخوردار از مالکیت بود و دیگری نیز شکل‌های تکامل‌یافته مؤسسه‌های سرمایه‌دارانه که همین مزدبگیران را به استخدام درمی‌آوردند. استدلال پولانی مبنی بر این که اقتصاد در نظام سرمایه‌داری خودتنظیم‌گر از جامعه و محیط‌زیست فک می‌شود به همین معنا است.

اما این تفسیر شدیداً محل مناقشه است. اگر، به قراری که پولانی می‌گفت، تأسیس بازار خودتنظیم‌گر اصلاً پروژه‌ای آرمانشهرگرایانه باشد که هرگز تحقق‌پذیر نیست، پس جدایی اقتصاد از جامعه را نیز هرگز نمی‌توان به‌تمامی تحقق بخشید زیرا جامعه همیشه به دنبال راه‌هایی است تا اقتصاد را تحت شکل‌های گوناگونی از کنترل اجتماعی قرار دهد، خصوصاً بازارهای کار و زمین و پول را. از این رو، بر طبق همین تفسیر بدیل، اقتصاد بازار همیشه کم‌یابیش در جامعه حک شده است: گرایش به سوی فک‌کردن اقتصاد از جامعه هرگز نمی‌تواند به‌تمامی موفقیت‌آمیز باشد. این تفسیر امروزه مقبولیت گسترده‌ای دارد اما نادرست است زیرا دو چیز را با هم خلط می‌کند: از یک سو ساختار نظام بازار سرمایه‌داری و از دیگر سو تلاش‌هایی که برای تنظیم طرزکار همین ساختار به عمل می‌آید. از اولی بگوییم: سرمایه‌داری عبارت است از نظامی که در آن فعالیت اقتصادی از مجرای نهادهای متمایزی صورت می‌گیرد ساخته اقدامات دولت و برخوردار از منطق و قوانین حرکت مختص به خودشان که از منطق و قوانین سایر سپهرهای جامعه مجزا هستند. اما دومی: پیامدهای طرزکار چنین نظامی چندان ویرانگر است که همیشه نوعی ضدجنبش و فشار اجتماعی را به دولت و سایر نهادهای غیربازاری تحمیل می‌کند تا به مدد شکل‌های گوناگون مقررات و تنظیم‌گری بکوشند نامیمون‌ترین زیاده‌روی‌های این نظام را مهار کنند. باید تمایز میان این دو را درک کرد: یکی نظام اقتصادی سرمایه‌داری که از بقیه جامعه مجزا است، و دیگری سایر سپهرهای جامعه که درصددند این نظام اقتصادی را کنترل کنند

اما هرگز به تمامی توفیق نمی‌یابند زیرا همیشه زیر دستِ نظام اقتصادی سرمایه‌داری باقی می‌مانند.

پولانی در این زمینه خیلی صراحت دارد. اگرچه تنش میان منطق بازار خودتنظیم‌گر فک شده و ضدجنبش جامعه همیشه برقرار است، مادامی که اقتصاد کماکان سپهر مجزایی از فعالیت‌ها باقی بماند جامعه هرگز نمی‌تواند پیروز شود. به نوشته پولانی، منطق و قوانین حرکت اقتصاد همیشه نمایان خواهد بود:

... کنترل نظام اقتصادی توسط بازار پیامد چشمگیری برای کلیت سازماندهی جامعه دارد: این دقیقاً یعنی اداره جامعه همچون ملحقه نظام بازار. به جای این که نظام اقتصادی در مناسبات اجتماعی حک شود، مناسبات اجتماعی در نظام اقتصادی حک می‌شود. اهمیت حیاتی عامل اقتصادی برای هستی جامعه هر نتیجه دیگری را ناممکن می‌سازد. زیرا به مجردی که نظام اقتصادی در نهادهای جداگانه‌ای سازماندهی شود که بر انگیزه‌های خاص مبتنی هستند و موقعیت ویژه‌ای به دست بیاورد، جامعه را باید به نحوی شکل داد که بگذارد نظام اقتصادی بر طبق قوانین خودش عمل کند. چنین است معنای این تأکید آشنا که اقتصاد بازار فقط در جامعه بازاری می‌تواند عمل کند.

... تکاپوی جامعه مدرن به مدت یک سده تحت تأثیر جنبشی مضاعف بود: بازار مستمراً گسترش می‌یافت اما این جنبش با ضدجنبشی روبرو می‌شد که نمی‌گذاشت در مسیرهای خاصی گسترش یابد. گرچه چنین ضدجنبشی برای حمایت از جامعه خیلی واجب بود، در تحلیل نهایی با خودتنظیم‌گری بازار و از این رو با خود نظام بازار در تضاد بود.

پولانی متعاقب چنین تحلیلی بس مشتاقانه چشم‌انتظار زمانی است که اقتصاد به تمامی زیر کنترل اجتماعی آورده شود، باری، زمانی که بتوان گفت «نظام بازار حالا دیگر خودتنظیم‌گر نخواهد بود، حتی در اصول، زیرا کار و زمین و پول را شامل نخواهد شد.» بنگرید به تعریفی که از سوسیالیسم به دست می‌داد: «سوسیالیسم ذاتاً گرایشی است ذاتی تمدن صنعتی که از بازار

خودتنظیم‌گر فراتر می‌رود آن‌هم از این راه که نظام بازار خودتنظیم‌گر را آگاهانه تابع جامعه دموکراتیک می‌سازد.» همین دوباره تأکیدی است بر اهمیت تمایز میان بازارها و نظام بازار خودتنظیم‌گر. بازارها در سوسیالیسم پولانی می‌توانند کماکان برقرار باشند اما بازارهای کار و زمین و پول، یعنی کالاهای موهوم، دیگر برقرار نیستند. همین یعنی انحلال نظام بازار خودتنظیم‌گر.

موضوعیت پولانی برای امروز

عاجل‌ترین موضوعیت پولانی برای امروز عبارت است از نیاز اضطراری به مقابله با واکنش نولیبرالی در قبال بحران اقتصادی و مالی جهانی که زاده خود نولیبرالیسم است. دولت رفاه کینزی را که پس از جنگ جهانی دوم شکل گرفت می‌توان به دیده نقطه اوج ضدجنبش بر ضد بازار خودتنظیم‌گر نگریست که در اولین نیمه سده نوزدهم آغاز شد. اما مبادرت به مداخله در منطق بازار خودتنظیم‌گر و پافشاری بر کنترل اجتماعی روی اقتصاد به اختلال در طرزکار نظام بازار انجامید و نهایتاً دولت رفاه کینزی سال‌های پس از جنگ باعث شد کل نظام بازار اصلاً از کار بیافتد. عیان‌ترین جلوه این ازکارافتادگی عبارت بود از تورم شدید دهه ۱۹۷۰ که به انصراف از سیاست تعهد به اشتغال کامل و جایگزینی‌اش با سیاست مهار تورم در حکم هدف سیاستی اصلی انجامید که در عصر نولیبرالی مقررات‌زدایی و خصوصی‌سازی آغاز شد و هنوز هم برقرار است.

این سامان اقتصادی نولیبرالی جدید الزاماً همه‌جا جامعه را به صور گوناگون و در کشورهای گوناگون به مخاطره انداخته است و احدی در امان نیست. نابرابری رو به افزایش است، ایضاً استثمار کارگران هم در کشورهای کمتر توسعه‌یافته و هم در بخش‌هایی از کشورهای توسعه‌یافته سرمایه‌داری نیز که سطح دستمزدهای پایینی دارند. سیاست‌های نولیبرالی که در اروپا در

واکنش به بحران یورو اتخاذ شده است درصدد انداختن بار تعدیل بر دوش تهدستان هستند، اعلان علنی جنگ طبقاتی. تأثیر مدرنیته سرمایه‌دارانه در جوامع سنتی‌تر به تمهید زمین حاصلخیزی برای رشد بنیادگرایی انجامیده است. انحطاط زیست‌محیطی و اکولوژیکی چه‌بسا جدی‌ترین تهدیدی به حساب می‌آید که امروزه پیش‌روی جامعه قرار دارد. فشارهای اقتصادی و محیطی و فشارهای منطقه جنگی برای مهاجرت انبوه به دنیای سرمایه‌داری توسعه‌یافته در حال شکل‌دادن به نوعی حالت روحی دفاعی و بحران هویت و رشد فاشیسم در این کشورها است.

جامعه به‌ناچار دوباره درصدد حفاظت از خویش است و آنچه شاید بتوان دومین ضدجنبش نامید به سرعت در حال تکوین است، ضدجنبشی خودجوش و برنامه‌ریزی‌نشده اما در حال قدرت‌گیری. دور از انتظار نیست که گسترش این ضدجنبش بر ضد اقدامات نولیبرالی که درصدد حذف باقیمانده مقررات حامی جامعه و محیط‌زیست است بیشترین عنایت و توجه را به خود جلب کند. اما فعالیت‌های معطوف به حمایت از جامعه و محیط‌زیست اصلاً خودبه‌خود به این آگاهی منجر نمی‌شوند که مشکل اصلی در خود نظام بازار خودتنظیم‌گر سرمایه‌داری است. در چنین بافتی است که پافشاری پولانی بر ضرورت فراتررفتن از سرمایه‌داری به یمن حرکت به سوی کنترل اجتماعی دموکراتیک تمام‌عیار بر روی اقتصاد باید برجسته شود. وگرنه، با چرخه‌ای بی‌پایان مواجه خواهیم بود: ابتدا مقررات و تنظیم‌گری که نهایتاً مسبب بحران‌های سرمایه‌داری می‌شود و سپس به مقررات‌زدایی می‌انجامد که نهایتاً مسبب بحرانی از نوع دیگر می‌شود که دوباره به مقررات جدیدی می‌انجامد که الی‌آخر. بله، این چرخه همین‌طور ادامه می‌یابد.

با این حال، گرچه پولانی مشتاقانه چشم‌انتظار سوسیالیسم بود تا از این راه که بازار خودتنظیم‌گر را آگاهانه تابع جامعه دموکراتیک بسازد از سرمایه‌داری

پیشگفتار بر ترجمه فارسی ۹

فرا تر رود اما استراتژی سیاسی روشنی برای تحقق چنین هدفی را نپروراند. همین جاست که بینش‌های پولانی و آنتونیو گرامشی را باید درهم آمیخت. گرامشی به این ضرورت استراتژیک پی بُرد که همه نیروهای مترقی در جامعه باید در قالب نوعی بلوک تاریخی هژمونیک به انسجام برسند که چسب انسجام‌بخش آن عبارت است از ایدئولوژی کنترل اجتماعی دموکراتیک هم بر جامعه و هم بر اقتصاد. دومین ضدجنبشی که امروز در جریان است فقط می‌تواند در قالب جنبشی به سوی سوسیالیسم دموکراتیک مشارکتی شکوفا شود.^۱

۱. برای مطالعه بیشتر به دو نوشته ارزشمند زیر مراجعه کنید:

- Gareth Dale, *Karl Polanyi: The Limits of the Market* (Cambridge: Polity Press, 2010).
- Michael Burawoy, "For a Sociological Marxism: The Complementary Convergence of Antonio Gramsci and Karl Polanyi," *Politics and Society*, 31 (2), 2003, pp. 193-261, 2003.

مقدمه

فرد بلاک^۱

مورخ اقتصادی بلندآوازه‌ای که اقبال و نفوذِ دگرگونی بزرگ در گذرِ سالیان را بررسی می‌کرد گفت که «برخی کتاب‌ها حاضر نمی‌شوند به طاق نسیان نهاده شوند.» حرفِ درستی است. موضوعیت و اهمیت کتاب کارل پولانی هرچند در اوایل دههٔ ۱۹۴۰ به رشتهٔ تحریر درآمد همواره زیاده‌تر شده است. اگرچه

۱. در نگارش این مقدمه شدیداً مدیون برخی کسان هستم. بیشترین دین را به کری پولانی لویت (Kari Polanyi Levitt) دارم که اظهارنظرهای گسترده و مفصلی، هم محتوایی و هم ویرایشی، دربارهٔ چندین ویراست از این مقدمه به عمل آورد. کارکردن با او افتخار کمیابی بوده است. مایکل فلوتا (Michael Flota)، میریام جوفه - بلاک (Miriam Joffe-Block)، مارگریت مندل (Marguerite Mendell)، و مارگارت سومرز (Margaret Somers) نیز نظرهای ارزشمندی به من ارائه دادند. مارگارت سومرز طی دوره‌ای نزدیک به سی سال به من برای درک اندیشهٔ پولانی کمک کرده است. بخش عمدهٔ چیزی که نوشته‌ام بازتاب اندیشهٔ اوست. به‌علاوه، مایکل فلوتا در آماده‌سازی این مقدمه و در کار وسیع‌تر آماده‌سازی این ویراست جدید از کتاب پولانی به من کمک کرد.

همچنین سخت مدیون کری پولانی لویت و مارگریت مندل هستم بابت ایفای نقش‌شان در مقام مدیران «مؤسسهٔ اقتصاد سیاسی کارل پولانی» واقع در دانشگاه کنکوردیا در مونترال در کبک. درک من از اندیشهٔ پولانی را همکاری دانشگاهی با این دو و آرشیوی که از مقاله‌های پولانی نگه می‌داشتند عمیقاً شکل داده است. خوانندگانی که می‌خواهند دربارهٔ اندیشهٔ پولانی و جامعهٔ بین‌المللی پژوهشگرانِ فعال در این سنت بیشتر بدانند باید با مؤسسهٔ کارل پولانی تماس بگیرند و به مجموعهٔ مهم کتاب‌های چشم‌اندازهای انتقادی دربارهٔ مسائل تاریخی رجوع کنند که به همت انتشارات بلک رُز (Black Rose Press) در مونترال منتشر می‌شود.

این روزها تاریخ مصرف کمتر کتابی از چند ماه یا چند سال بیشتر است، دگرگونی بزرگ پس از متجاوز از نیم قرن هنوز کماکان از بسیاری جنبه‌ها قبراقت و تازه نفس باقی مانده است. در حقیقت، مطالعه این کتاب برای درک تنگناهایی که در آغاز سده بیست و یکم بر سر راه جامعه جهانی قرار گرفته است ضرورت دارد.

این ماندگاری را راحت می‌توان توضیح داد. دگرگونی بزرگ قوی‌ترین نقدی را فراهم می‌کند که تاکنون درباره لیبرالیسم بازار به عمل آمده است، قوی‌ترین انتقاد از این باور که هم جوامع ملی و هم اقتصاد جهانی را هم می‌توان و هم باید از راه بازار خودتنظیم‌گر سازماندهی کرد. از دهه ۱۹۸۰ به بعد و خصوصاً با پایان جنگ سرد در اوایل دهه ۱۹۹۰، این آموزه لیبرالیسم اقتصادی زیر عناوین تاجریسم و ریگانیسم و نولیبرالیسم و «اجماع واشنگتنی» بر سیاست جهانی تسلط یافته است. اما کمی بعد از انتشار کتاب پولانی در سال ۱۹۴۴ جنگ سرد میان ایالات متحد و اتحاد جماهیر شوروی تشدید شد و اهمیت آورده پولانی را تحت شعاع قرار داد. در مجادله‌های عمیقاً قطبی شده‌ای که میان مدافعان سرمایه‌داری و مدافعان سوسیالیسم نوع شوروی درمی‌گرفت چندان جایی برای استدلال‌های پیچیده و متنوع پولانی نبود. از این رو حقانیت خاصی در بین هست که حالا که جنگ سرد به پایان رسیده است کار پولانی با استقبالی مواجه می‌شود که شایستگی‌اش را دارد. مجادله اصلی در دوره پس از جنگ سرد بر سر جهانی شدن بوده است. نولیبرال‌ها اصرار می‌ورزند که یکپارچگی شدید اقتصاد جهانی به مدد گسترش تجارت و گردش سرمایه و پذیرش الگوی انگلیسی-آمریکایی سرمایه‌داری بازار آزاد را تکنولوژی‌های نوین ارتباطی و ترابری هم‌ناگزیر و هم‌مطلوب ساخته‌اند. انواع جنبش‌ها و نظریه‌پردازان در اکناف دنیا به این چشم‌انداز جهانی شدن از مناظر سیاسی گوناگون تاخته‌اند: برخی‌ها بر مبنای هویت‌های قومی یا مذهبی یا ملی یا منطقه‌ای مقاومت می‌کنند و سایرین از

چشم‌اندازهای بدیل برای هماهنگی و همکاری جهانی حمایت می‌کنند. خیلی چیزها هست که طرفین مجادله باید از مطالعه دگرگونی بزرگ بیاموزند، باری، هم نولیبرال‌ها و هم ناقدان‌شان درک عمیق‌تری از تاریخ لیبرالیسم بازار و پیامدهای تراژیک پروژه‌های قدیمی‌تر جهانی‌سازی اقتصادی به دست خواهند آورد.

زندگی و پژوهش‌های پولانی

کارل پولانی (تولد به سال ۱۸۸۶ و وفات به سال ۱۹۶۴) در بوداپست بزرگ شد، میان خانواده‌ای استثنایی از حیث مشارکت اجتماعی و دستاوردهای فکری‌شان.^۱ برادرش مایکل فیلسوف علم مهمی شد که آثارش هنوز وسیعاً خوانده می‌شود. خود پولانی شخصیت متنفدی در حلقه‌های دانشجویی و روشنفکری مجارستان پیش از جنگ جهانی اول بود. در وین دهه ۱۹۲۰

۱. هنوز کتابنامه کاملی درباره پولانی وجود ندارد اما بخش اعظم مطالب مرتبط در منبع ذیل پوشش داده می‌شود:

Marguerite Mendell and Kari Levitt Polanyi, "Karl Polanyi - His Life and Times," *Studies in Political Economy*. No. 22 (Spring 1987): 7-39.

همچنین بنگرید به:

Kari Polanyi Levitt, ed., *Life and Work of Karl Polanyi* and Kari Polanyi Levitt, "Karl Polanyi as Socialist," in Kenneth McRobbie, ed., *Humanity, Society and Commitment: On Karl Polanyi* (Montreal: Black Rose, 1994).

اطلاعات کتابنامه‌ای گسترده‌ای نیز در منبع ذیل هست:

Kenneth McRobbie and Kari Polanyi Levitt, eds., *Karl Polanyi in Vienna* (Montreal: Black Rose, 2000).

پیتر دراگر، نظریه‌پرداز مدیریت، که خانواده پولانی را از وین می‌شناخت، روایت بامزه‌ای در خاطرات خویش نوشته است. بنگرید به:

Peter Drucker, *Adventures of a Bystander* (New York: John Wiley, 1994).

باین‌حال، خیلی از نکات خاص در این خاطرات (از جمله برخی اسامی خواهر و برادرهای پولانی) نادرست است.

پولانی در مقام سردبیر ارشد مهم‌ترین هفته‌نامه اقتصادی و مالی اروپای مرکزی، *دائسترایشیه فکلشویرت*^۱ [اقتصاددان اتریشی]، کار می‌کرد. در این دوره ابتدا با استدلال‌های لودویگ فون میزس^۲ و شاگرد مشهورش یعنی فریدریش هایک^۳ به مقابله برخاست. میزس و هایک می‌کوشیدند مشروعیت فکری لیبرالیسم بازار را که با جنگ جهانی اول و انقلاب روسیه و جاذبه سوسیالیسم خیلی لطمه خورده بود احیا کنند.^۴ میزس و هایک در کوتاه‌مدت تأثیری نداشتند. از میانه دهه ۱۹۳۰ تا دهه ۱۹۶۰ ایده‌های اقتصادی کینز که به اداره دولتی فعالانه اقتصادها مشروعیت می‌داد بر سیاست‌های ملی در غرب تسلط داشت.^۵ اما پس از جنگ جهانی دوم، میزس و هایک مدافعان نخستگی ناپذیر لیبرالیسم بازار در ایالات متحد و بریتانیای کبیر بودند و مستقیماً منبع الهام پیروان پرنفوذی نظیر میلتون فریدمن^۶ شدند. هایک تا

1. *Der Österreichische Volkswirt*

2. Ludwig von Mises

3. Friedrich Hayek

۴. برای شرحی درباره لودویگ فون میزس و فریدریش هایک از دهه ۱۹۲۰ تا دهه ۱۹۹۰ بنگرید به:

Richard Cockett, *Thinking the Unthinkable: Think Tanks and the Economic Counter-Revolution 1931-1983* (London: Fontana Press, 1995).

کوکت بر این طنز تاریخ تأکید می‌کند که انگلستان که لیبرالیسم بازار را ابداع کرده بود مجبور شد از وین دوباره واردش کند.

۵. کتاب پولانی برای اولین بار تصادفاً در همان سالی منتشر شد که هایک کتاب مشهور خودش، یعنی راه بندگی، را منتشر کرد. بنگرید به:

Friedrich Hayek, *The Road to Serfdom* (Chicago: University of Chicago Press, 1944).

اگرچه کتاب پولانی نیودیل در ایالات متحد را دقیقاً به این خاطر می‌ستود که تأثیرگذاری نیروهای بازار را محدود می‌کرد، کتاب هایک اصرار می‌ورزید که اصلاحات نیودیل ایالات متحد را به سراشیب فنایی می‌کشاند که هم به نابودی اقتصادی و هم به رژیم توتالیتر منتهی خواهد شد.

6. Milton Friedman

سال ۱۹۹۲ زیست، چندان طولانی که از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی حس کند خودش محق بوده است. هایک را تا هنگام مرگ در مقام پدر نولیبرالیسم وسیعاً می ستودند، در مقام کسی که منبع الهام مارگارت تاچر و رونالد ریگان در تعقیب سیاست‌های مقررات‌زدایی و آزادسازی و خصوصی‌سازی بوده است. با این حال، پولانی از همان دهه ۱۹۲۰ استدلال‌های میزس را مستقیماً به چالش کشید و نقد لیبرال‌های بازارگرا مستمراً دغدغه نظری اصلی‌اش باقی ماند.

پولانی هنگام دوره تصدی‌اش در هفته‌نامه *دائسترایشیشه فکلسویرت* شاهد سقوط بازار بورس ایالات متحد در سال ۱۹۲۹ و ناکامی بازار قرضه وین در سال ۱۹۳۱، که رکورد بزرگ را شتاب بخشید، و ظهور فاشیسم بود. اما دیدگاه‌های سوسیالیستی پولانی با قدرت‌گیری هیتلر به سال ۱۹۳۳ برایش دردسرافزین شد و از او خواسته شد از هفته‌نامه استعفا دهد. به مقصد انگلستان روانه شد، جایی که در مقام مدرس «انجمن آموزشی کارگران»^۱، شاخه کمکی فوق‌برنامه دانشگاه‌های آکسفورد و لندن، کار کرد.^۲ پروراندن دوره‌های کلاسی‌اش به غرق شدن او در داده‌های تاریخ اقتصادی و اجتماعی انگلستان انجامید. پولانی در دگرگونی بزرگ این داده‌ها را با انتقادش از دیدگاه‌های حالا دیگر بسیار نافذ میزس و هایک درآمیخت.

کتاب اصلاً در هنگامی به رشته تحریر درآمد که پولانی در اوایل دهه ۱۹۴۰ پژوهشگر میهمان در کالج بنینگتون واقع در ورمونت^۳ بود.^۴ به کمک

1. Workers' Educational Association

2. Marguerite Mendell, "Karl Polanyi and Socialist Education," in Kenneth McRobbie, ed., *Humanity, Society and Commitment: On Karl Polanyi* (Montreal: Black Rose Press, 1994) pp. 25-42.

3. Bennington College in Vermont

۴. پولانی کتاب حاضر را در انگلستان به رشته تحریر درآورد. از بچگی در انگلیسی خیلی زبان‌آور بود.

بورسی پژوهشی توانست همه وقت خویش را به نوشتن اختصاص دهد و تغییر محیط پیرامونی اش به یاری اش شتافت تا خطوط گوناگون استدلال خویش را در هم تلفیق کند. در حقیقت، یکی از آورده‌های ماندگار کتاب، یعنی تمرکزش بر نهادهایی که اقتصاد جهانی را تنظیم می‌کنند، مستقیماً در پیوند با تبعیدهای مکرر پولانی بود. جابه‌جایی‌هایش از بوداپست به وین و انگلستان و سپس به ایالات متحد توأم با درک عمیقی که از مسئولیت‌پذیری اخلاقی داشت از پولانی شهروندی جهانی ساخت. نزدیکی‌های پایان حیاتش به رفیقی قدیمی نوشت: «حیات من حیاتی "جهانی" بود. حیات جهان انسانی را زیستم.... آثار من در باب سیاست است، در باب افریقا، در باب مردمان جدید.»^۱ اگرچه وفاداری عمیق خویش به زادگاهش مجارستان را حفظ کرد اما از دیدگاه اروپامحور فراتر رفت و شیوه‌های اشاعه شکل‌های تهاجمی ناسیونالیسم به مدد مجموعه خاصی از ترتیبات اقتصادی جهانی را درک کرد.

پولانی طی سال‌های پس از جنگ جهانی دوم در دانشگاه کلمبیا واقع در نیویورک سیتی تدریس می‌کرد، جایی که خودش و دانشجویانش مشغول پژوهش‌های انسان‌شناسانه درباره پول و تجارت و بازارها در جوامع پیشاسرمایه‌داری بودند. کتاب تجارت و بازار در امپراتوری‌های کهن را با همکاری گنراد م. آرنزبرگ و هری دبلیو. پیرسن منتشر کرد.^۲ بعدها دانشجویان پولانی مجلداتی مبتنی بر پژوهش‌های پولانی در این دوره را برای

۱. نامه به بو دو وارد (Be De Waard)، ششم ژانویه ۱۹۵۸، به نقل از:

Ilona Duczynska Polanyi, "I First Met Karl Polanyi in 1920 ...," in Kenneth McRobbie and Kari Polanyi Levitt, eds., *Karl Polanyi in Vienna* (Montreal: Black Rose Press, 1994) pp. 313, 302-315.

2. Karl Polanyi, Conrad M. Arensberg, and Harry W. Pearson, *Trade and Market in the Early Empires: Economies in History and Theory* (Glencoe, Ill.: Free Press, 1957).

انتشار پس از مرگ او مهیا کردند. ابراهام روتستین^۱ به انتشار داهومی و تجارت برده^۲ کمک کرد. جورج دالتون مجموعه‌ای از مقاله‌های سابقاً منتشر شده، از جمله گزیده‌هایی از دگرگونی بزرگ، را در اقتصادهای بدوی و باستانی و مدرن: مقاله‌های کارل پولانی^۳ جمع‌آوری و ویرایش کرد. پیرسن نیز معیشت انسان^۴ را از یادداشت‌های درسگفتارهای پولانی در دانشگاه کلمبیا گرد آورد.

استدلال پولانی: ساختار و نظریه

دگرگونی بزرگ از سه بخش تشکیل شده است. بخش‌های اول و سوم بر اوضاع و احوال بی‌واسطه‌ای تمرکز می‌کنند که جنگ جهانی اول و رکود بزرگ و ظهور فاشیسم در اروپای قاره‌ای و نیودیل در ایالات متحد و اولین برنامه پنج‌ساله در اتحاد جماهیر شوروی را پدید آورد. پولانی در این بخش‌های آغازین و فرجامین معمایی را پیش می‌کشد: چرا دوره دیرپای صلح و مکنبت نسبی در اروپا که از سال ۱۸۱۵ تا ۱۹۱۴ طول کشید جای خود را ناگهان به جنگ جهانی داد که پشت‌بند فروپاشی اقتصادی آمد؟ بخش دوم، هسته اصلی کتاب، پاسخ پولانی برای همین معما را به دست می‌دهد. پولانی، با بازگشت به انقلاب صنعتی در انگلستان طی اولین سالیان سده نوزدهم، نحوه واکنش متفکران انگلیسی به اختلالات ناشی از صنعتی شدن متقدم از رهگذر پروراندن نظریه لیبرالیسم بازار را نشان می‌دهد، نظریه‌ای مبتنی بر این باور

1. Abraham Rotstein

2. Karl Polanyi, *Dahomey and the Slave Trade* (Seattle: University of Washington, 1966).

3. George Dalton, ed., *Primitive, Archaic and Modern Economies: Essays of Karl Polanyi* (1968; reprint, Boston: Beacon, 1971).

4. Harry W. Pearson, ed., *The Livelihood of Man* (New York: Academic Press, 1977).

اصلی که جامعه انسانی را باید تابع بازارهای خودتنظیم‌گر ساخت. می‌گوید این باورها در نتیجه نقش پیشگام انگلستان به منزله «کارگاه جهان» به اصل سازمان‌دهنده اقتصاد جهانی تبدیل شدند. در دومین قسمت از بخش دوم، یعنی فصل‌های یازده تا هجده، پولانی استدلال می‌کند که لیبرالیسم بازار واکنشی اجتناب‌ناپذیر به بار آورد: اقداماتی دسته‌جمعی برای حمایت جامعه از گزند نظام بازار. این اقدامات دال بر این بود که لیبرالیسم بازار نمی‌توانست به شکلی که می‌خواست کار کند و نهادهایی که بر اقتصاد جهانی تسلط داشتند تنش‌های فزاینده‌ای را هم در متن و هم در بین ملت‌ها ایجاد کردند. پولانی اضمحلال صلح را که به جنگ جهانی اول انجامید ردیابی می‌کند و نشان می‌دهد فروپاشی سامان اقتصادی که به رکود بزرگ منجر شد پیامد مستقیم مبادرت به سازماندهی اقتصاد جهانی بر مبنای لیبرالیسم بازار بود. دومین «دگرگونی بزرگ»، یعنی ظهور فاشیسم، نتیجه اولین «دگرگونی بزرگ» بود، یعنی ظهور لیبرالیسم بازار.

پولانی برای پروراندن بحث خویش از مطالعات گسترده‌اش در زمینه تاریخ و انسان‌شناسی و نظریه اجتماعی برداشت می‌کند.^۱ دگرگونی بزرگ درباره رویدادهای تاریخی از سده پانزدهم تا جنگ جهانی دوم حرف‌ها برای گفتن دارد. ایضاً آورده‌هایی بدیع دارد درباره موضوعاتی بس متنوع چون نقش معاوضه‌به‌مثل و بازتوزیع در جوامع پیشامدرن و محدودیت‌های اندیشه اقتصادی کلاسیک و کالایی‌شدن طبیعت. بحث‌های پولانی منبع الهام نظری بسیاری از اهل علوم اجتماعی (انسان‌شناسان، سیاست‌شناسان،

۱. برای تحلیلی از برخی منابع کلیدی پولانی بنگرید به:

Margaret Somers, "Karl Polanyi's Intellectual Legacy," in Karl Polanyi Levitt, ed., *Life and Work of Karl Polanyi* (Montreal: Black Rose Press, 1990) pp. 152-158.

جامعه‌شناسان و اقتصاددانان) بوده است. شمار فزاینده‌ای از کتاب‌ها و مقاله‌ها امروزه حول نقل قول‌های کلیدی از دگرگونی بزرگ بنا می‌شوند. به دلیل غنای فوق‌العاده کتاب اصلاً بیهوده است که خلاصه‌ای از آن به دست داده شود. بهترین کاری که این‌جا می‌توان انجام داد شرح دادن برخی شاخه‌های مهم بحث پولانی است. پولانی با تقسیم‌بندی‌های متعارف منظره سیاسی چندان راحت جور در نمی‌آید. اگرچه با بخش عمده‌ای از نقد کینز به لیبرالیسم بازار موافق است اصلاً کینزی نبود. خودش را در سراسر زندگی اش سوسیالیست می‌دانست اما اختلاف نظرهای عمیقی با همه‌جور جبرگرایی اقتصادی داشت، از جمله مارکسیسم جریان غالب.^۱ تعریف خودش از سرمایه‌داری و سوسیالیسم با برداشت‌های معمول از این مفاهیم اختلاف دارد.

مفهوم حک‌شدگی^۲ نزد پولانی

نقطه عزیمت منطقی برای توضیح اندیشه پولانی عبارت است از مفهوم حک‌شدگی نزد او. این مفهوم که شاید مشهورترین آورده‌اش برای اندیشه اجتماعی باشد سرچشمه بدفهمی‌های فراوانی نیز بوده است. پولانی با این تأکید می‌آغازد که کل سنت اندیشه اقتصادی مدرن که تا همین لحظه نیز استمرار دارد بر مفهوم اقتصاد در حکم نظام به‌هم‌پیوسته‌ای از بازارها مبتنی

۱. رابطه پولانی با مارکسیسم یکی از پیچیده‌ترین و مناقشه‌برانگیزترین مسائل در نوشته‌های موجود است. بنگرید به:

Mendell and Polanyi Levitt, "Karl Polanyi - His Life and Times"; Fred Block and Margaret Somers, "Beyond the Economistic Fallacy: The Holistic Social Science of Karl Polanyi," in Theda Skocpol, ed., *Vision and Method in Historical Sociology* (Cambridge: Cambridge University Press, 1984) pp. 47-84; Rhoth H. Haperin, *Cultural Economies: Past and Present* (Austin: University of Texas Press, 1994).

2. embeddedness

است که عرضه و تقاضا را خودکار به مدد سازوکار قیمت‌ها میزان می‌کند. حتی وقتی اقتصاددانان تصدیق می‌کنند که نظام بازار بعضی وقت‌ها به کمک دولت نیاز دارد تا بر شکست بازار فائق آید هنوز هم بر مفهوم اقتصاد در حکم نظام تعادل‌بخشی از بازارهای یکپارچه تکیه می‌کنند. هدف پولانی عبارت از این است که نشان دهد این مفهوم تا چه حد با واقعیت جوامع انسانی در سراسر تاریخ ثبت‌شده انسان فرق دارد. اصرار می‌ورزد که اقتصاد انسانی قبل از سده نوزدهم همیشه در جامعه حک شده بود.

اصطلاح «حک‌شدگی» بیانگر این ایده است که اقتصاد، برخلاف آنچه نظریه اقتصادی حکم می‌کند، نه مستقل بلکه تابع سیاست و مذهب و مناسبات اجتماعی است.^۱ استفاده پولانی از این اصطلاح بر چیزی دلالت دارد بیش از این ایده اکنون شناخته‌شده که معاملات بازاری به اعتماد و درک متقابل و تنفیذ حقوقی قرارداد بستگی دارد. این مفهوم را استفاده کرد تا بر گسست بنیادی اقتصاددانان کلاسیک، خصوصاً مالتوس و ریکاردو، از متفکران قدیمی‌تر تأکید بگذارد. نظام بازار خودتنظیم‌گر اقتصاددانان

۱. مفهوم حک‌شدگی نزد پولانی را پژوهشگران معاصر مهمی وام گرفته و بسط داده‌اند. از جمله نگاه کنید به:

John Ruggie, "International Regimes, Transactions, and Change: Embedded Liberalism in the Postwar Economic Order," *International Organization* 362 (Spring 1992): 379-415; Mark Granovetter, "Economic Action and Social Structure: The Problem of Embeddedness," *American Journal of Sociology* 91: (November 1995): 481-510; and Peter Evans, *Embedded Autonomy: States and Industrial Transformation* (Princeton: Princeton University Press, 1995).

دقیقاً معلوم نیست که این واژه‌سازی از کجا الهام گرفته شده است اما معقول جلوه می‌کند که پولانی این استعاره را از معدن زغال‌سنگ برگرفته باشد. پولانی هنگام پژوهش در زمینه تاریخ اقتصادی انگلستان خیلی گسترده درباره تاریخ و تکنولوژی‌های استخراج معادن می‌خواند، تکنولوژی‌هایی که وظیفه داشتند زغال‌سنگی را که در دیواره‌های سنگی معدن حک شده بود استخراج کنند.

کلاسیک به جای الگوی از لحاظ تاریخی معمولِ تابعیت اقتصاد از جامعه در گروِ تابعیت جامعه از منطق بازار بود: در بخش اول می‌نویسد: «دستِ آخر، به همین دلیل است که کنترل نظام اقتصادی توسط بازار پیامد چشمگیری برای کلیت سازماندهی جامعه دارد: این دقیقاً یعنی ادارهٔ جامعه همچون ملحقهٔ نظام بازار. به جای این که نظام اقتصادی در مناسبات اجتماعی حکم شود، مناسبات اجتماعی در نظام اقتصادی حکم می‌شود.» اما این متن و متن‌های مشابه جان می‌دهد برای بدخوانی استدلال پولانی. غالباً به غلط تصور می‌شود که پولانی می‌گوید همین که سرمایه‌داری در سدهٔ نوزدهم سربرآورد، نظام اقتصادی به طرز موفقیت‌آمیزی از جامعه فک شد و جامعه را به زیر تسلط خود درآورد.^۱

این بدخوانی اصالت و غنای نظری بحث پولانی را پنهان می‌کند. پولانی به حق می‌گوید که اقتصاددانان کلاسیک می‌خواستند جامعه‌ای را خلق کنند که در آن نظام اقتصادی به طرزی اثربخش [از جامعه] فک شده باشد و سیاستمداران را ترغیب می‌کردند که چنین هدفی را دنبال کنند. با وجود این، همچنین تأکید می‌کند که چنین هدفی را نه تحقق بخشیدند و نه می‌توانستند تحقق بخشند. در حقیقت، پولانی به کرات می‌گوید که هدف اقتصاد بازار خودتنظیم‌گر کاملاً فک شده [از جامعه] پروژه‌ای آرمانشهرگرایانه است، یعنی چیزی که نمی‌تواند به منصفهٔ ظهور برسد.^۲ مثلاً در صفحهٔ آغازین بخش

۱. شخصیتی که خود جناب فرنان برودل، مورخ بزرگ فرانسوی، باشد پولانی را به همین شکل قرائت می‌کند. بنگرید به:

Fernand Braudel, *Civilization and Capitalism Fifteenth-Eighteenth Century*, vol. 2, *The Wheels of Commerce*, trans. Sian Reynolds (Berkeley: University of California Press, 1992) pp. 225-229.

۲. همان‌طور که خود فرد بلاک نیز اظهار می‌کند، این موضوع میان پولانی‌شناسان سخت محل مناقشه است. برای مطالعهٔ روایتی متفاوت با خوانش بلاک از پولانی مثلاً بنگرید به پیشگفتار پت دِوین بر کتاب حاضر. (م)

اول می نویسد: «تاز من این است که ایده بازار خودتنظیم‌گر بر نوعی آرمانشهر محض دلالت داشت. چنین نهادی نمی‌توانست مدتی مدید وجود داشته باشد مگر آن‌که جوهر انسانی و زیست‌محیطی جامعه را نیست و نابود می‌ساخت: [اگر استمرار می‌یافت،] انسان را جسماً نابود می‌کرد و محیط پیرامون او را به برهوت بدل می‌ساخت.»

چرا فک‌شدگی^۱ نمی‌تواند موفقیت‌آمیز باشد؟

بنا بر استدلال پولانی، ایجادکردن اقتصاد بازار کاملاً خودتنظیم‌گر در گروه این است که انسان‌ها و محیط‌زیست طبیعی به کالاهای ناب تبدیل شوند، چیزی که هم نابودی جامعه را تضمین می‌کند و هم نابودی محیط‌زیست طبیعی را. از نگاه او، نظریه پردازان بازارهای خودتنظیم‌گر و متحدان‌شان همواره جوامع انسانی را به سوی لبه پرتگاه هل می‌دهند. اما به موازات آشکارشدن پیامدهای بازارهای عنان‌گسیخته، مردم مقاومت می‌کنند، باری، حاضر نمی‌شوند مثل موش‌های قطبی عمل کنند که بر لبه پرتگاه به سوی نابودی خودشان گام برمی‌دارند. در عوض، از عقاید بازار خودتنظیم‌گر عقب‌نشینی می‌کنند تا جامعه و طبیعت را از نابودی نجات دهند. به این معنا می‌توان گفت فک‌شدگی بازار [از جامعه] به این می‌ماند که نوار کشدار خیلی بزرگی را بکشیم. تلاش‌ها برای خودگردان‌سازی هر چه بیشتر نظام بازار بر سطح تنش‌ها می‌افزاید. بیشتر که بکشیم، یا نوار پاره خواهد شد (بازتاب فروپاشی اجتماعی) یا نظام اقتصادی به وضعیت حک‌شده‌تری باز خواهد گشت.

منطق اصلی این استدلال بر تمایزی استوار است که پولانی میان کالاهای حقیقی و موهوم برقرار می‌سازد. از نگاه پولانی، کالا چیزی تعریف می‌شود که برای فروش در بازار تولید شده است. بنا بر چنین تعریفی، زمین و کار و

1. disembedding

پول به این دلیل کالاهای موهوم هستند که در اصل برای فروش در بازار تولید نشده‌اند. کار فقط فعالیت انسان‌ها است، زمین بخشی از طبیعت است، و عرضه پول و اعتبار در جوامع مدرن را ضرورتاً سیاست‌های دولت شکل می‌دهند. نقطه عزیمت علم اقتصاد مدرن عبارت است از تظاهرکردن به این‌که این کالاهای موهوم به همان شکلی عمل خواهند کرد که کالاهای حقیقی اما پولانی اصرار می‌ورزد که این تردستی پیامدهای مهلکی دارد. همین یعنی نظریه‌پردازی اقتصادی بر دروغی بزرگ استوار است و این دروغ جامعه انسانی را در معرض خطر قرار می‌دهد.

دو سطح در استدلال پولانی هست. یک سطح عبارت از استدلالی اخلاقی است مبنی بر این‌که اصلاً خطاست که با طبیعت و انسان‌ها مثل اشیایی رفتار شود که قیمت‌شان را کلاً بازار تعیین می‌کند. چنین برداشتی در واقع اصولی را نقض می‌کند که سده‌ها بر جامعه‌ها حکمفرما بوده است: طبیعت و حیات انسان کمابیش همیشه واجد جنبه‌ای مقدس شناخته می‌شده‌اند. نمی‌توان این جنبه مقدس را با تبعیت کار و طبیعت از بازار آشتی داد. پولانی در نقدی که به نحوه برخورد با طبیعت به‌منزله کالا وارد می‌داند بسیاری از استدلال‌های محیط‌زیست‌گرایان معاصر را پیشاپیش بازگو می‌کند.^۱

دومین سطح از استدلال پولانی به نقش دولت در نظام اقتصادی معطوف است.^۲ اگرچه فرض می‌شود که نظام اقتصادی خودتنظیم‌گر است، دولت باید

۱. برای سرنخی از تأثیرگذاری پولانی بر اقتصاد محیط‌زیست بنگرید به:

Hennan E. Daly and John B. Cobb, Jr., *For the Common Good: Redirecting the Economy toward Community, the Environment, and a Sustainable Future* (Boston: Beacon Press, 1999).

۲. نقدی مشخص‌تر بر بازار به‌منزله سازوکاری خودتنظیم‌گر در استدلال پولانی مضمراست. در نمونه کالاهای صنعتی، کاهش قیمت کالای اضافی هم با تشویق‌کردن به مصرف بیشتر و هم با بازداشتن از تولید جدید به احیای تعادل می‌انجامد. در نمونه کالاهای موهوم، اثربخشی سازوکار قیمت به این خاطر کاهش می‌یابد که افزایش یا کاهش خودکار در عرضه را نمی‌توان مفروض گرفت.

همواره نقش تنظیم‌کننده عرضه پول و اعتبار را ایفا کند تا از خطرات دوقلوی تورم و ضدتورم جلوگیری شود. به همین قیاس، دولت باید تقاضای متغیر برای کارکنان را مدیریت کند، آن‌هم با اعانه‌دهی در زمان‌های بیکاری و آموزش و پرورش کارگران آتی و تلاش برای تأثیرگذاری بر جریان‌های مهاجرت. در مورد زمین، دولت‌ها درصدد بوده‌اند استمرار در تولید مواد غذایی را با انواع تدابیری حفظ کنند که کشاورزان را از فشارهای خرم‌چینی‌های بی‌ثبات و قیمت‌های ناپایدار محافظت می‌کند. دولت‌ها در مناطق شهری استفاده از اراضی موجود را به مدد مقررات زیست‌محیطی و کاربری اراضی مدیریت می‌کنند. خلاصه کنم، نقش اداره کردن کالاهای موهوم دولت را در بطن سه مورد از مهم‌ترین بازارها جای می‌دهد. دیدگاه لیبرالیسم بازار را مبنی بر این‌که دولت «بیرون» از نظام اقتصادی است مطلقاً نمی‌توان تأیید کرد.^۱

کالاهای موهوم امکان‌ناپذیری فک‌شدن اقتصاد [از جامعه] را تبیین می‌کنند. جوامع بازاری واقعی به دولت نیاز دارند تا نقش فعالی در اداره بازارها ایفا کند و چنین نقشی در گرو تصمیم‌گیری سیاسی است و نمی‌توان به این یا آن نوع نقش فنی یا مدیریتی تقلیلش داد.^۲ وقتی سیاست‌های دولتی به سوی

۱. دخالت دولت در زمینه خیلی دیگر از کالاها نیز پیش شرط رقابت بازاری است. بنگرید به کتاب ذیل که عنوانی بسیار شایسته دارد:

Steven Vogel, *Freer Markets, More Rules: Regulatory Reform in Advanced Industrial Countries* (Ithaca: Cornell University Press, 1996).

۲. پول‌گرایان کراراً بی‌هیچ نتیجه‌ای کوشیده‌اند قاعده‌ای ثابت برای مدیریت رشد عرضه پول تعیین کنند که آزادی عمل بانک‌های مرکزی را از بین ببرد. در فقدان چنین فرمولی، کمک‌گیری بعدی عبارت است از تارکردن نقش سیاسی بانک‌های مرکزی از طریق نسبت‌دادن اقتداری شبه‌مذهبی و غیبی به آن‌ها. بنگرید به:

William Greider, *Secrets of the Temple: How the Federal Reserve Runs the Country* (New York: Simon and Schuster, 1987).

فک‌شدگی از طریق تکیه بیشتر بر خودتنظیم‌گری بازار حرکت می‌کنند، مردم عادی واداشته می‌شوند هزینه‌های سنگین‌تری را بر دوش بکشند. کارگران و خانواده‌هاشان در مقابل بیکاری آسیب‌پذیرتر می‌شوند، کشاورزان در معرض رقابت شدیدتر واردات قرار می‌گیرند، و هر دو گروه مجبورند با استحقاق‌های کمتری برای کمک‌ها سر کنند. غالباً اقدامات دولتی بیشتری طلبیده می‌شود تا تضمین شود که این گروه‌ها این هزینه‌های بیشتر را بدون مبادرت به فعالیت‌های سیاسی آشوب‌زا متحمل خواهند شد. این بخشی از منظور پولانی است وقتی ادعا می‌کند «لسه‌فر برنامه‌ریزی شده بود.»^۱ لسه‌فر در گروه‌کشورداری و سرکوبگری است تا منطق بازار و مخاطره‌های ملازم با آن به مردم عادی تحمیل شود.^۱

پیامدهای امکان‌ناپذیری

مساعی نظریه‌پردازان بازار آزاد برای فک‌کردن اقتصاد از جامعه محکوم به شکست است. اما همین آرمان‌شهرگرایی لیبرالیسم بازار منشأ انعطاف‌پذیری فکری فوق‌العاده‌اش است. از آن‌جا که جوامع همیشه از لبه‌آزمایش کامل بازار خودتنظیم‌گر عقب‌نشینی می‌کنند، نظریه‌پردازان بازار آزاد همیشه

۱. نکته محوری پولانی در بررسی‌اش درباره قانون جدید حمایت از تهیدستان در انگلستان اصلاً همین است. تأسیس بازار کار در گروه افزایش چشمگیر در قوای سرکوبگرانه دولت بود. تفسیر پولانی درباره این موضوع را پژوهشگران بعدی تأیید کرده‌اند. خصوصاً نگاه کنید به:

Karel Williams, *From Pauperism to Poverty* (London: Routledge, 1991).

برخی از استدلال‌های پولانی درباره اسپیناملند در بوتۀ تردید قرار گرفته است. دو بررسی مهم اما متضاد درباره قانون جدید حمایت از تهیدستان را ذیلاً ببینید:

K. D. M. Snell, *Annals of the Labouring Poor: Social Change and Agrarian England, 1660-1900* (Cambridge: Cambridge University Press, 1985), and George Boyer, *An Economic History of the English Poor Law, 1750-1950* (Cambridge: Cambridge University Press, 1990).

می‌توانند مدعی شوند که همه شکست‌ها نه نتیجه خود پروژه بلکه نتیجه فقدان اراده سیاسی در اجرای پروژه است. از این رو آیین بازار خودتنظیم‌گر را نمی‌توان با شواهد تاریخی بی‌اعتبار ساخت. طرفداران بازار آزاد همیشه بهانه‌ای بی‌چون و چرا برای شکست‌هایش دارند. اخیراً همین امر در تلاش برای تحمیل سرمایه‌داری بازار به اتحاد جماهیر شوروی سابق از طریق «شوک‌درمانی» به وقوع پیوسته است. اگرچه شکست این تلاش برای هر که چشمی برای دیدن دارد عیان است، طرفداران «شوک‌درمانی» کماکان چنین شکستی را به گردن سیاستمدارانی می‌اندازند که خیلی سریع در برابر فشارهای سیاسی وادادند. می‌گویند فقط اگر مقاومت کرده بودند، ثمره‌های موعود انتقال سریع به نظام بازار به ثمر نشسته بود.^۱

تردید عمیق پولانی درباره فک‌شدگی اقتصاد همچنین منشأ استدلال قوی‌اش در زمینه «جنبش مضاعف» است. از آن‌جا که تلاش‌ها برای فک‌کردن اقتصاد از جامعه به ناگزیر با مقاومت مواجه می‌شود، پولانی استدلال می‌کند که جوامع بازاری از دو جنبش متضاد تشکیل می‌شوند: جنبش لسه‌فر برای گسترش گستره بازار و ضد جنبش حمایتی که برای مقاومت در برابر فک‌شدن اقتصاد سربرمی‌آورد. اگرچه جنبش طبقه کارگر بخش مهمی از ضد جنبش حمایتی بوده است، پولانی صراحتاً می‌گوید همه گروه‌ها در جامعه در این طرح مشارکت کرده‌اند. مثلاً وقتی که کسادی‌های اقتصادی ادواری نظام بانکی را نابود کردند، گروه‌های تجاری اصرار می‌ورزیدند که بانک مرکزی

۱. برای مباحثی آشکارا در سنت پولانی درباره گذار در اروپای شرقی و شوروی سابق بنگرید به: Maurice Glasman, *Unnecessary Suffering: Managing Markets Utopia* (London: Verso, 1996); John Gray, *False Dawn: The Delusions of Global Capitalism* (London: Granta Books, 1999); and David Woodruff, *Money Unmade: Barter and the Fate of Russian Capitalism* (Ithaca: Cornell University Press, 1999).

تقویت شود تا عرضه داخلی اعتبار را از فشارهای بازار جهانی در امان نگه دارد.^۱ خلاصه حتی سرمایه‌داران نیز گاه‌وبیگاه در برابر نااطمینانی‌ها و بی‌ثباتی‌هایی که بازار خودتنظیم‌گر به بار می‌آورد مقاومت می‌کنند و در اقداماتی مشارکت به عمل می‌آورند که ثبات و پیش‌بینی‌پذیری را به مدد شیوه‌های حمایتی افزایش می‌دهند.

پولانی مُصر است که «لسه‌فر برنامه‌ریزی شده بود، برنامه‌ریزی اما برنامه‌ریزی نشده.» صراحتاً به لیبرال‌های بازارگرا می‌تازد که «توطئه جمع‌گرایانه» ای را مقصر می‌دانند که قیدوبندهای حمایتی در برابر طرزکار بازارهای جهانی را عَلم می‌کند. در عوض، استدلال می‌کند که ایجادکردن این قیدوبندها واکنش خودجوش و برنامه‌ریزی نشده همه گروه‌ها در جامعه به فشارهای تحمل‌ناپذیر نظام بازار خودتنظیم‌گر بود. ضدجنبش حمایتی از قضا می‌بایست از فاجعه اقتصاد فک شده ممانعت می‌کرد. پولانی نشان می‌دهد که جنبش معطوف به اقتصاد لسه‌فر به ضدجنبشی برای برقراری ثبات نیاز دارد. از باب نمونه، وقتی جنبش لسه‌فر خیلی قوی است، کما این‌که در دهه ۱۹۲۰ یا دهه ۱۹۹۰ در ایالات متحد بود، زیاده‌روی‌های سوداگرانه و نابرابری فزاینده پایه‌های مکتب پایدار را نابود کرد. همچنین اگرچه پولانی عموماً با ضدجنبش حمایتی همدلی دارد در عین حال اذعان می‌کند که ضدجنبش حمایتی گاه می‌تواند بن‌بست سیاسی و اقتصادی خطرناکی پدید بیاورد. تحلیل پولانی از ظهور فاشیسم در اروپا اذعان می‌کند که وقتی نه جنبش لسه‌فر و نه ضدجنبش حمایتی نتوانستند راه‌حل خود برای حل بحران را

۱. پولانی در فصل شانزدهم می‌نویسد: «درواقع، بانک مرکزی مدرن ذاتاً ابزاری بود که به این منظور گسترش یافت تا حمایتی را به عمل بیاورد که بدون آن نظام بازار فرزندان خودش یعنی همه‌جور مؤسسه کسب‌وکار را نابود می‌کرد.»

تحمیل کنند، تنش‌ها افزایش پیدا کرد تا این‌که فاشیسم توانست قدرت را قبضه کند و هم لسه‌فر را درهم بشکند و هم دموکراسی را.^۱

تز پولانی درباره جنبش مضاعف هم با لیبرالیسم بازار و هم با مارکسیسم ارتدکس از حیث دامنه امکان‌های احتمالی که در هر لحظه خاص تصورپذیر است شدیداً در تضاد قرار دارد. هم لیبرالیسم بازار و هم مارکسیسم ارتدکس می‌گویند جوامع فقط دو گزینه واقعی در پیش‌روی خود دارند: یا سرمایه‌داری بازار یا سوسیالیسم. اگرچه پسندهای هر یک از این دو موضع با هم در تضاد قرار دارند اما در عین حال در نادیده‌انگاری هر بدیل دیگری با هم اتفاق نظر دارند. پولانی، برعکس، اصرار می‌ورزد که سرمایه‌داری بازار آزاد یک گزینه واقعی نیست بلکه فقط دیدگاهی آرمانشهرگرایانه است. وانگهی، در فصل نوزدهم از سوسیالیسم چنین تعریفی به دست می‌دهد: «سوسیالیسم ذاتاً گرایشی است ذاتی تمدن صنعتی که از بازار خودتنظیم‌گر فراتر می‌رود آن‌هم از این راه که نظام بازار خودتنظیم‌گر را آگاهانه تابع جامعه دموکراتیک می‌سازد.» این تعریف نقش‌آفرینی مستمر بازارها در جوامع سوسیالیستی را مجاز می‌داند. پولانی نشان می‌دهد که در هر لحظه تاریخی اصولاً امکان‌های محتمل گوناگونی موجود است، زیرا بازارها را می‌توان به شیوه‌های گوناگون در جامعه حک کرد. یقیناً برخی شیوه‌ها از حیث توانایی‌شان برای افزایش تولید و اشاعه نوآوری کاراتر هستند و برخی شیوه‌ها نیز از حیث تابعیت بازار از جهت‌گیری‌های دموکراتیک «سوسیالیستی» تر هستند، اما پولانی تلویحاً می‌گوید بدیل‌هایی

۱. پولانی در مقاله ذیل به فاشیسم می‌پردازد:

Karl Polanyi, "The Essence of Fascism" in J. Lewis, K. Polanyi, and D. K. Kitchin, eds., *Christianity and the Social Revolution*. (London: Gollanz, 1935) pp. 359-394.

که هم کارا و هم دموکراتیک باشند هم در سده نوزدهم و هم در سده بیستم موجود بود.^۱

اهمیت رژیم جهانی

با این حال، پولانی متفکری چنان فرهیخته است که تصور نمی‌کند کشورهای منفرد در شیوه خاصی که می‌خواهند برای آشتی میان این دو سویه جنبش مضاعف برگزینند آزادی انتخاب دارند. برعکس، استدلال پولانی برای وضعیت کنونی جهانی دقیقاً به این دلیل موضوعیت دارد که قواعد حاکم بر اقتصاد جهانی را در مرکز چارچوب فکری‌اش جای می‌دهد. استدلال پولانی درباره ظهور فاشیسم در دوره بین دو جنگ جهانی بر مدار نقش پایه طلای بین‌المللی در محدودسازی گزینه‌هایی سیاسی می‌چرخد که در دسترس نقش‌آفرینان کشورهای مختلف بود. درک این بخش از استدلال پولانی در گرو‌گریزی به منطق پایه طلا است اما این گریز اصلاً دورشدن از موضوع نیست زیرا اهداف اصلی پایه طلا کماکان نفوذ شدیدی بر لیبرال‌های بازارگرای معاصر اعمال می‌کند. پولانی پایه طلا را به چشم دستاورد فکری فوق‌العاده‌ای می‌دید.^۲ پایه طلا نوعی نوآوری نهادی بود که

۱. پولانی منبع الهام مکتبی فکری بود که در دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ شکوفا شد و با تجزیه و تحلیل «انواع سرمایه‌داری» تفاوت‌های بسیار مهم در روش‌های حک‌شدن بازارها در جامعه ایالات متحد در تقابل با جوامع فرانسه و آلمان و ژاپن و سایر کشورها را نشان داده است. بنگرید به:

Rogers Hollingsworth and Robert Boyer, eds., *Contemporary Capitalism: The Embeddedness of Institutions* (Cambridge: Cambridge University Press, 1997); and Colin Crouch and Wolfgang Streeck, *Political Economy of Modern Capitalism: Mapping Convergence and Diversity* (Thousand Oaks, Calif.: Sage, 1997).

۲. این ایده را اولین بار آیزاک جروایز (Isaac Gervaise) و دیوید هیوم در سده هجدهم شرح دادند. بنگرید به:

نظریه بازارهای خودتنظیم‌گر را به اجرا می‌گذاشت و به مجردی که به اجرا گذاشته می‌شد از این قدرت برخوردار بود که بازارهای خودتنظیم‌گر را طبیعی جلوه دهد.

لیبرال‌های بازارگرا می‌خواستند جهانی بیافرینند با بیشترین فرصت‌ها برای گسترش گستره بازارها در سطح بین‌المللی اما می‌بایست راهی می‌یافتند تا مردمی که در کشورهای گوناگون از پول‌های رایج متفاوتی برخوردار بودند بتوانند آزادانه به معامله با یکدیگر پردازند. لیبرال‌های بازارگرا فکر می‌کردند اگر هر کشور با سه قاعده ساده توافق کند، اقتصاد جهانی سازوکاری تمام‌عیار برای خودتنظیم‌گری جهانی در اختیار خواهد داشت. اول، هر کشور ارزش پول رایج خود را در نسبت با میزان ثابتی از طلا تعیین کند و متعهد شود که طلا را در این قیمت خرید و فروش کند. دوم، هر کشور عرضه پول داخلی‌اش را بر اساس مقدار طلایی تنظیم کند که در ذخایر خویش دارد و از این رو طلا را پشتیبان پول رایج در گردش خویش قرار دهد. سوم، هر کشور بکوشد بیشترین آزادی را به شهروندان خویش اعطا کند تا به معاملات اقتصادی بین‌المللی پردازند.

پایه طلا ماشین خارق‌العاده خودتنظیم‌گری جهانی را به کار انداخت. شرکت‌ها در انگلستان قادر بودند کالاها را صادر کنند و در همه نقاط دنیا سرمایه‌گذاری کنند، مطمئن از این که پول‌های رایجی که به دست می‌آورند «به اندازه طلا» می‌ارزد. در مقام نظر، اگر فلان کشور در بهمان سال به این دلیل در وضعیت کسری قرار دارد که شهروندانش بیش از آن که از خارج به دست بیاورند در خارج خرج می‌کنند، طلا از ذخایر آن کشور به خارج

می‌رود تا پرداخت‌های لازم به خارجی‌ها را تسویه کند.^۱ عرضه داخلی پول و اعتبار به‌طرزی خودکار کاهش می‌یابد، نرخ بهره افزایش پیدا می‌کند، قیمت‌ها و دستمزدها کاهش می‌یابند، تقاضا برای واردات کاهش پیدا می‌کند، و صادرات رقابتی‌تر می‌شود. کسری کشور از این‌رو خودتسویه‌کننده خواهد بود. حساب‌های بین‌المللی کشورها بدون دست سنگین دولت به تراز خواهد رسید. کرهٔ خاکی در قالب نوعی بازارگاه یکپارچه خواهد شد، آن‌هم بدون نیاز به این یا آن نوع دولت جهانی یا ادارهٔ مالیهٔ بین‌المللی. حکمرانی میان دولت‌ملت‌های فراوانی تقسیم می‌شود که نفع شخصی‌شان به‌طرزی داوطلبانه به اتخاذ قواعد پایهٔ طلا ترغیب‌شان می‌کند.

پیامدهای پایهٔ طلا

در نظر بود که پایهٔ طلا بازارگاه جهانی یکپارچه‌ای ایجاد کند که نقش واحدهای ملی و دولت‌های ملی را کاهش دهد اما پیامدهایش دقیقاً معکوس بود.^۲ پولانی نشان می‌دهد وقتی پایهٔ طلا در دههٔ ۱۸۷۰ قبول عام یافت از طنز روزگار باعث شد که اهمیت ملت در نقش نوعی هویت یکپارچه تشدید

۱. سازوکاری که طلا به مدد آن به خارج می‌رود نیز به همین اندازه مبتکرانه است و به هیچ اقدام دولتی نیاز نیست. از آن‌جا که مردمی که کشورشان در وضعیت کسری قرار دارد بیش از آن‌که از خارج به دست بیاورند در خارج خرج می‌کنند، پول رایج‌شان (که عرضهٔ بیشتری دارد) در نسبت با سایر پول‌های رایج دچار کاهش ارزش می‌شود. وقتی ارزش پول رایج به کمتر از حدی برسد که نقطهٔ طلا نامیده می‌شود، برای بانکداران بین‌المللی سودآور خواهد بود که این پول رایج را با طلا ناخت بزنند و طلا را با کشتی به خارج حمل کنند، یعنی به جایی که قیمت بیشتری خواهد داشت. بدین‌سان، طلا از کشورهایی که کسری دارند به کشورهایی که مازاد دارند حرکت خواهد کرد.

۲. همان‌طور که پولانی می‌داند، عملکرد پایهٔ طلا در حرف و در عمل با هم خیلی فرق داشت. بنگرید به:

Barry Eichengreen, *Globalizing Capital: A History of the International Monetary System* (Princeton N.J.: Princeton University Press, 1996).

شود. اگرچه لیبرال‌های بازارگرا در رؤیای جهان صلح‌آمیزی بودند که در آن یگانه‌منازعه‌های بین‌المللی منازعه‌ها میان افراد و شرکت‌هایی بود که بهتر از رقبای‌شان عمل می‌کردند، اقدامات‌شان برای تحقق‌بخشیدن به این رؤیاها از طریق پایه‌تلا دو جنگ جهانی هولناک به بار داد.

واقعیت این بود که قواعد ساده‌تلا هزینه‌هایی اقتصادی را به مردم تحمیل کرد که به معنای واقعی کلمه تحمل‌ناپذیر بودند. وقتی ساختار قیمت داخلی فلان کشور از سطح قیمت‌های بین‌المللی فاصله می‌گرفت، یگانه‌ابزار مشروع برای انطباق‌یافتن آن کشور با فشار ذخایر تلا کاهش قیمت‌ها بود. همین یعنی می‌بایست می‌گذاشت اقتصاد دچار کساد شود تا این‌که دستمزدهای کاهش‌یابنده چنان از مصرف بکاهند که تراز خارجی احیا شود. این بر کاهش چشمگیر در دستمزدها و درآمدهای کشاورزی و افزایش در بیکاری و افزایش شدید در ورشکستگی‌های بانک‌ها و کسب‌وکارها دلالت داشت.

فقط کارگران و کشاورزان نبودند که هزینه‌های این نوع تعدیل را خیلی سنگین می‌دیدند. خود اهل کسب‌وکار نیز نمی‌توانست نااطمینانی و بی‌ثباتی حاصله را تحمل کند. از این‌رو به محض این‌که سازوکار پایه‌تلا جا افتاد، کل جوامع در تلاش برای جبران آثارش به تبانی با یکدیگر روی آوردند. اولین کمک در کشورها عبارت بود از رشد استفاده‌شان از تعرفه‌های حمایتی هم برای کالاهای کشاورزی و هم برای کالاهای صنعتی.^۱ کشورها از طریق کاستن از حساسیت جریان‌های تجاری به تغییرات قیمت‌ها توانستند به

1. Peter Gourevitch, *Politics in Hard Times: Comparative Responses to International Economic Crises* (Ithaca, N.Y.: Cornell University Press, 1986), chap. 3; Christopher Chase-Dunn, Yukio Kawano, and Benjamin Brewer, "Trade Globalization since 1795: Waves of Integration in the World-System," *American Sociological Review* 65 (February 2000): 77-95.

درجه‌ای از پیش‌بینی‌پذیری در معاملات بین‌المللی شان دست یابند و در برابر خروج ناگهانی و پیش‌بینی‌نشده طلا آسیب‌پذیری کمتری داشته باشند. تدبیری دیگر عبارت بود از شتاب قدرت‌های عمده اروپایی و ایالات متحد و ژاپن برای برقراری مستعمرات صوری در آخرین ربع سده نوزدهم. منطق تجارت آزاد قویاً ضد استعماری بود زیرا اگر همه تاجران به بازارهای مشابهی دسترسی پیدا می‌کردند هزینه‌های امپراتوری را فایده‌های متناظر جبران نمی‌کرد. اما این محاسبه با ظهور حمایت‌گرایی در تجارت بین‌المللی برعکس شد. مستعمره‌نشین‌های جدیداً فتح‌شده با تعرفه‌های قدرت‌های امپراتوری حمایت می‌شد و تاجران کشورهای استعماری به بازارها و مواد خام مستعمره‌ها دسترسی انحصاری داشتند. «شتاب امپراتوری‌های» این دوره رقابت سیاسی و نظامی و اقتصادی میان انگلستان و آلمان را که در جنگ جهانی اول به اوج خود رسید تشدید کرد.^۱

از نگاه پولانی، انگیزه امپریالیستی را نمی‌توان در رمز ژنتیکی ملت‌ها یافت بلکه هنگامی عینیت می‌یابد که ملت‌ها می‌کوشند راهی برای حمایت از خودشان در برابر فشارهای بی‌امان نظام پایه طلا بیابند. جریان منابع از مستعمره سودآور چه بسا کشور را از بحران دردناکی که خروج ناگهانی طلا پدید می‌آورد نجات دهد و استثمار مردمان ماورای بحار چه بسا از هر چه استثماری‌تر شدن مناسبات طبقاتی داخلی ممانعت کند.

پولانی استدلال می‌کند که آرمان‌شهرگرایی لیبرال‌های بازارگرا به سوی ابداع پایه طلا در حکم سازوکاری سوق‌شان داد که جهان بدون مرزی از مکتب فزاینده را با خود می‌آورد. در عوض، تکانه‌های عنان‌گسیخته پایه طلا

۱. استدلال پولانی با تز لنین مبنی بر این‌که تشدید تضادها میان امپریالیست‌ها محصول رشد سرمایه مالی در مرحله نهایی توسعه سرمایه‌داری است خیلی فرق می‌کند. پولانی زحمت زیادی می‌کشد تا استدلال کند که سرمایه‌داران مالی می‌توانند نیروی مهمی در ممانعت از جنگ‌ها باشند.

ملت‌ها را واداشت که خودشان را حول مرزهای برآمده ملی و ازاین‌رو امپراتوری منسجم کنند. پایه طلاکماکان فشار تنبیهی بر ملت‌ها وارد می‌کرد اما نقش‌آفرینی‌اش را ظهور شکل‌های گوناگونی از حمایتگرایی، از موانع تعرفه‌ای تا امپراتوری‌ها، تضعیف می‌ساختند. باوجوداین، حتی وقتی این نظام کاملاً متناقض طی جنگ جهانی اول فروریخت، پایه طلاچنان مسلم گرفته می‌شد که دولتمردان برای احیای آن بسیج شدند. کل ماجرا در دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ به طرزی تراژیک دوباره به صحنه آمد، زیرا کشورها مجبور بودند میان حمایت از نرخ ارز و حمایت از شهروندان‌شان انتخاب کنند. از همین بن‌بست بود که فاشیسم سربرآورد. از نگاه پولانی، تکانه فاشیستی (صیانت از جامعه در برابر بازار با قربانی کردن آزادی انسان) امری جهانی بود، اما پیشامدهای محلی تعیین کرد که رژیم‌های فاشیستی در قبضه‌سازی قدرت کجاها کامیاب شوند.

مناسبت امروزی

استدلال‌های پولانی برای مباحثات امروزی بر سر جهانی‌شدن بسیار مهم است زیرا نولیبرال‌ها به دیدگاه آرمانشهرگرایانه مشابهی ایمان دارند که از پایه طلا الهام می‌گیرد. از پایان جنگ سرد بر این اصرار ورزیده‌اند که ادغام و یکپارچگی اقتصاد جهانی در حال منسوخ‌سازی مرزهای ملی و شالوده‌چینی برای عصر جدید صلح جهانی است. به مجردی که ملت‌ها منطق بازارگاه جهانی را تصدیق کنند و اقتصادهاشان را به روی گردش آزادانه کالاها و سرمایه بگشایند، جای تضاد بین‌المللی را رقابت نرم‌خویانه برای تولید کالاها و خدمات هر چه شورانگیزتر خواهد گرفت. نولیبرال‌ها، مثل اسلاف‌شان، اصرار می‌ورزند که همه چیز که ملت‌ها باید انجام دهند اعتماد به کارآمدی بازارهای خودتنظیم‌گر است.

یقیناً نظام مالی جهانی کنونی با پایه طلا به تمامی فرق می‌کند. نرخ‌های ارز و پول‌های رایج ملی حالا دیگر در نسبت با طلا تعیین نمی‌شوند. ارزش اکثر پول‌های رایج می‌تواند در بازارهای ارز خارجی نوسان کند. ایضاً نهادهای مالی بین‌المللی قدرتمندی از قبیل صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی هستند که نقش مهمی در اداره نظام جهانی ایفا می‌کنند. اما پشت این وجه افتراق‌های مهم یک وجه اشتراک اساسی خوابیده است: این باور که اگر به افراد و شرکت‌ها بیشترین آزادی برای تعقیب نفع شخصی اقتصادی‌شان داده شود، بازارگاه جهانی همه را منتفع خواهد ساخت.

این باور در پشت تلاش‌های سیستماتیک نولیبرال‌ها خوابیده است که می‌کوشند محدودیت‌های جریان‌های تجارت و سرمایه را برچینند و از «مداخله» دولتی در سازماندهی حیات اقتصادی بکاهند. تامس فریدمن^۱، مدافع پرنفوذ جهانی شدن، می‌نویسد: «وقتی کشور شما قواعد بازار آزاد در اقتصاد جهانی امروز را تصدیق می‌کند و... تصمیم می‌گیرد تابع‌شان باشد، چیزی را به تن می‌کند که من «کت مهارکننده» می‌نامم. کت طلایی مهارکننده لباس سیاسی و اقتصادی تعریف‌کننده این عصر جهانی شدن است. جنگ سرد کت و شلوار مائو و کت نهر و پالتوی روسی را داشت. جهانی شدن فقط کت طلایی مهارکننده را دارد. اگر تا به حال اندازه کشور شما نشده است، خیلی زود خواهد شد.»^۲ فریدمن به گفته می‌افزاید که «کت طلایی مهارکننده» در گرو کوچک‌سازی دولت و برداشتن محدودیت‌های جریان‌های تجارت و سرمایه و مقررات‌زدایی از بازارهای سرمایه است. وانگهی، شادمانه شرح می‌دهد که چگونه قیدوبندهای این

1. Thomas Friedman

2. Thomas Friedman, *The Lexus and the Olive Tree* (New York: Farrar Strauss, 1999), p. 6.

لباس را «گله الکترونیک» تاجران بین‌المللی در بازارهای مالی و اسعار به اجرا می‌گذارند.

تحلیل پولانی از این سه کالای موهوم به ما یاد می‌دهد که دیدگاه نولیبرالی تعدیل خودکارِ بازاری در سطح جهانی خیال‌پردازی خطرناکی است. دقیقاً همان‌طور که اقتصادهای ملی به نقش‌آفرینی فعالانه دولت وابسته هستند، دقیقاً به همان ترتیب نیز اقتصاد جهانی به نهادهای تنظیمی توانمندی نیاز دارد، از جمله به وام‌دهنده‌ای که آخرین پناهگاه است. برخی اقتصادها و شاید هم کل اقتصاد جهانی بدون چنین نهادهایی دچار بحران‌های اقتصادی کمرشکنی خواهند شد.

اما نکته اساسی‌تری که از پولانی می‌آموزیم این است که لیبرالیسم بازار از مردم عادی توقعی دارد که اصلاً ادامه‌پذیر نیست. کارگران و کشاورزان و صاحبان کسب‌وکارهای کوچک‌الگویی از سازماندهی اقتصادی را که وضعیت اقتصادی روزمره‌شان را گاه‌وبیگاه در معرض نوسانات شدید قرار می‌دهد برای مدتی مدید اصلاً تحمل نخواهند کرد. خلاصه کنم، آرمانشهر نولیبرالی جهان بی‌مرز و صلح‌آمیز در گرو این است که میلیون‌ها نفر از مردم عادی در سراسر جهان انعطاف‌پذیری داشته باشند تا بتوانند دوره‌ای طولانی را که چه‌بسا غالباً پنج یا ده سال طول می‌کشد تحمل کنند که طی آن مجبورند با نصف یا کمتر از نصف چیزی که پیشترها کسب می‌کردند سر کنند. به اعتقاد پولانی، توقع چنین انعطاف‌پذیری‌ای هم از نظر اخلاقی نادرست است و هم عمیقاً غیرواقع‌بینانه است. از نگاه او، اجتناب‌ناپذیر است که مردم از خودشان در برابر این تکانه‌های اقتصادی حفاظت کنند.

وانگهی، دوره اخیرِ فرادستی نولیبرالیسم پیشاپیش شاهد اعتراضات گسترده‌ای بوده است که در سراسر جهان به وقوع می‌پیوندد، باری، مردم می‌کوشند در برابر اختلالات اقتصادی جهانی شدن مقاومت

کنند.^۱ نارضایی‌ها به معنای دقیق کلمه شدت می‌یابند و سامان اجتماعی هر چه در دسرسازتر می‌شود و این خطر افزایش می‌یابد که رهبران سیاسی در صدد برآیند تا نارضایی‌ها را با سپر بلا ساختن از دشمنان داخلی یا خارجی منحرف کنند. دیدگاه آرمانشهرگرایانه نولیبرال‌ها از این راه است که نه به صلح بلکه به تشدید منازعه‌ها می‌انجامد. مثلاً در بسیاری از بخش‌های افریقا پیامدهای ویرانگر سیاست‌های تعدیل ساختاری جوامع را متلاشی کرده است و قحطی و جنگ داخلی پدید آورده است. در جاهای دیگر، دوره پس از جنگ سرد ظهور رژیم‌های ناسیونالیست ستیزه‌جویی را شاهد بوده است که اهداف تجاوزکارانه در قبال همسایگان و اقلیت‌های قومی‌شان داشته‌اند.^۲ وانگهی، در گوشه و کنار دنیا جنبش‌های ستیزه‌جو غالباً تنیده با بنیادگرایی مذهبی مترصد استفاده از تکانه‌های اقتصادی و اجتماعی جهانی شدن هستند. اگر حق با پولانی باشد، این علائم نابسامانی پیام‌آور وضعیت‌های حتی خطرناک‌تری در آینده است.

بدیل‌های دموکراتیک

پولانی گرچه دگرگونی بزرگ را در جنگ جهانی دوم نوشت اما درباره آینده خوشبین ماند. می‌اندیشید چرخه منازعه بین‌المللی را می‌شد شکست. گام کلیدی عبارت بود از غلبه بر این باور که حیات اجتماعی را باید تابع سازوکار بازار ساخت. به محض رهایی از «نگرش منسوخ بازارگرا» راه بر تابع‌سازی

1. John Walton and David Seddon, *Free Markets and Food Riots: The Politics of Global Adjustment* (Cambridge, Mass.: Blackwell, 1994).

۲. برای بحثی مبنی بر این‌که بسیاری از نمونه‌های جدید از آشوب‌های جهانی را می‌توان در رژیم اقتصادی بین‌المللی ردیابی کرد بنگرید به:

Michel Cossudovsky, *The Globalisation of Poverty: Impacts of IMF and World Bank Reforms* (Penang, Malaysia: Third World Network, 1997).

اقتصادهای ملی و همچنین اقتصاد جهانی از سیاست دموکراتیک گشوده می‌شود.^۱ پولانی نیودیل روزولت^۲ را به چشم الگویی از این امکان‌های آینده می‌نگریست. اصلاحات روزولت بر این دلالت داشت که اقتصاد ایالات متحد کماکان حول بازارها و فعالیت بازاری سازمان می‌یافت اما مجموعه جدیدی از سازوکارهای تنظیمی اکنون میسر ساخته بود که فشار نیروهای بازار را هم از روی انسان‌ها بردارد و هم از روی طبیعت. مردم از مجرای سیاست دموکراتیک تصمیم گرفتند که سالخوردگان را باید از ضرورت کسب درآمد در امان نگه داشت آن‌هم به مدد تأمین اجتماعی. به همین قیاس، سیاست دموکراتیک حق کارگران را برای تأسیس اتحادیه‌های قوی به مدد قانون مناسبات کار ملی^۳ گسترش داد. پولانی همین ابتکارات را به چشم شروع روندی می‌دید که جامعه در مسیر آن از مجرای ابزارهای دموکراتیک تصمیم می‌گیرد از افراد و طبیعت در مقابل مخاطره‌های اقتصادی خاصی حمایت کند.

پولانی نوعی سامان اقتصادی بین‌المللی با سطوح بالایی از تجارت و همکاری بین‌المللی را در سطح جهانی پیش‌بینی می‌کرد. فقط طرح‌هایی کلی به دست نمی‌داد بلکه درباره اصول نیز خیلی روشن بود:

باین‌حال، وقتی سازوکار خودکار پایه طلا منتفی شود، دولت‌ها درخواهند یافت که می‌توان از بازدارنده‌ترین ویژگی حکومت مستقل استبدادی دست کشید، یعنی امتناع از همکاری در اقتصاد بین‌المللی. در عین حال امکان‌پذیر خواهد شد که مشتاقانه اجازه داد سایر کشورها نهادهای داخلی‌شان را بر طبق میل خودشان

۱. «نگرش منسوخ بازارگرا» عنوانی است که پولانی برای مقاله مهم سال ۱۹۴۷ خویش انتخاب می‌کند که در کتاب زیر بازنشر شده است:

George Dalton, ed., *Primitive, Archaic and Modern Economies: Essays of Karl Polanyi* (1968; reprint, Boston: Beacon, 1971).

2. Roosevelt

3. National Labor Relations Act

شکل دهند و بنابراین از جزم خطرناک سده نوزدهمی درباره یکپارچگی ضروری رژیم‌های داخلی درون مدار اقتصاد جهانی فراتر روند.

به عبارت دیگر، همکاری میان دولت‌ها مجموعه‌ای از توافقات برای تسهیل سطوح بالایی از تجارت بین‌المللی را به بار خواهد آورد اما جوامع از ابزارهای متعددی برخوردارند تا فشارهای اقتصاد جهانی را از روی دوش خودشان بردارند. وانگهی، وقتی الگوی اقتصادی واحد از میان برداشته شود، کشورهای در حال توسعه فرصت‌ها برای بهبود رفاه مردم‌شان را گسترش خواهند داد. این دیدگاه همچنین مجموعه‌ای از ساختارهای تنظیمی جهانی را مفروض می‌گیرد که محدودیت‌هایی بر نقش‌آفرینی نیروهای بازاری مقرر می‌دارد.^۱

دیدگاه پولانی به گسترش نقش دولت هم در سطح داخلی و هم در سطح بین‌المللی بستگی دارد. پولانی این دیدگاه امروزه متداول را به چالش می‌کشد که دولت بزرگ‌تر الزاماً هم به نتایج اقتصادی بد و هم به کنترل دولتی افراطی بر حیات اجتماعی می‌انجامد. از نگاه او، نقش اساسی دولت برای اداره کالاهای موهوم ضرورت دارد زیرا دلیلی وجود ندارد که این اصل لیبرالی بازارگرایانه را جدی بگیریم که دولت‌ها بنا بر تعریف ناکارآمد هستند. اما پولانی همچنین صراحتاً این ادعا را رد می‌کند که گسترش دولت ضرورتاً شکل سرکوبگرانه به خود می‌گیرد. در عوض، استدلال می‌کند که «پایان اقتصاد بازار می‌تواند به سرآغاز عصری از آزادی بی‌سابقه بدل شود. آزادی حقوقی و حقیقی را می‌توان گسترده‌تر و همگانی‌تر از آنچه پیشتر بود ساخت. مقررات و نظارت می‌توانند آزادی را نه فقط برای معدودی بلکه برای همه

۱. برای تلاشی جدید جهت حل و فصل کردن این دیدگاه بنگرید به:

John Eatwell and Lance Taylor, *Global Finance at Risk: The Case for International Regulation* (New York: New Press, 2000).

تحقق ببخشند.» اما مفهوم آزادی که خطوط کلی اش را به دست می دهد فراتر از کاهش بی عدالتی اقتصادی و اجتماعی است. همچنین برای گسترش آزادی های مدنی نیز فراخوان می دهد و تأکید می کند که «از حق دگرباشی و دگراندیشی در جامعه ای ریشه دار باید به طرزی نهادینه حفاظت کرد. فرد باید آزاد باشد تا از وجدان خودش پیروی کند بی آن که از قدرت هایی بترسد که از قضا و ظایف اجرایی در برخی حوزه های حیات اجتماعی بر عهده شان گذاشته شده است.»

کتاب را پولانی با این کلام شیوا پایان می بخشد: «مادامی که [انسان] به وظیفه اش برای خلق آزادی بیشتر برای همه ایمان دارد نباید ترس به دل راه دهد که قدرت یا برنامه ریزی بر ضدش سر به شورش بر خواهند داشت و همان آزادی را بر باد خواهند داد که او می خواهد به کمک قدرت و برنامه ریزی برپا سازد. این است معنای آزادی در جامعه پیچیده. یقینی را ارزانی مان می کند که نیاز داریم.»^۱ البته خوشبینی پولانی درباره عصر بلافاصله پس از جنگ جهانی دوم را سیر واقعی رویدادها توجیه نمی کرد. فرارسیدن جنگ سرد به این معنا بود که نیودیل نه آغاز بلکه پایان اصلاحات در ایالات متحد بود. همکاری اقتصادی بین المللی طراحی شده نسبتاً سریع به ابتکارات جدید برای گسترش نقش جهانی بازارها جای سپرد. یقیناً دستاوردهای چشمگیر دولت های سوسیال دموکراتیک اروپایی، خصوصاً در اسکاندیناوی، از دهه ۱۹۴۰ تا دهه ۱۹۸۰ شواهدی قطعی فراهم کرد که دیدگاه پولانی بی متولی شد و دیدگاه های رقیب لیبرال های بازارگرا مثل هایک تدریجاً قوت یافت و در دهه های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ به پیروزی رسید.

۱. به باور پولانی، جامعه پیچیده به دولت نیاز دارد تا انحصار خشونت را در دست داشته باشد: «قدرت و اجبار بخشی از واقعیت [جامعه انسانی] هستند. آرمانی که قدرت و اجبار را در جامعه ممنوع کند علی القاعده باید بی ارزش باشد.»

با وجود این حالا که جنگ سرد به تاریخ پیوسته است، چه بسا نهایتاً به خوشبینی اولیه پولانی حق داده شود. برای سناریویی که بر طبق آن بی‌ثباتی لیبرالیسم بازار بحران‌های اقتصادی و ظهور مجدد رژیم‌های اقتدارگرا و سرکوبگر را به بار می‌دهد بدیل امکان‌پذیری وجود دارد. بدیل عبارت از این است که مردم عادی در کشورهای سراسر جهان به تلاش مشترکی مبادرت ورزند که اقتصاد را تابع سیاست دموکراتیک سازد و اقتصاد جهانی را بر پایه همکاری بین‌المللی از نو بسازد. در حقیقت، نشانه‌های آشکاری در آخرین سال‌های دهه ۱۹۹۰ وجود داشت مبنی بر این‌که یک جنبش اجتماعی فراملیتی برای شکل‌دهی مجدد به اقتصاد جهانی اکنون چیزی بیش از یک امکان محتمل نظری است.^۱ کنشگران هم در کشورهای توسعه‌یافته و هم در کشورهای در حال توسعه اعتراضات ستیزه‌جویانه‌ای را بر ضد نهادهای بین‌المللی سازمان داده‌اند، یعنی بر ضد سازمان تجارت جهانی و صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی که قواعد نولیبرالیسم را به اجرا می‌گذارند. گروه‌هایی در گوشه و کنار دنیا دست‌به‌کار گفت‌وگوی جهانی فشرده‌ای بر سر بازسازی سامان مالی جهانی شده‌اند.^۲

این جنبش نوپا با موانع پرشماری مواجه است. شکل‌دهی به ائتلافی ماندگار که منافع غالباً متضاد مردم کشورهای جنوب و مردم کشورهای شمال را با هم سازگار کند آسان نخواهد بود. علاوه بر این، هر چه چنین جنبشی

۱. بنگرید به:

Peter Evans, "Fighting Marginalization with Transnational Networks: Counter-Hegemonic Globalization," *Contemporary Sociology* 29 (January 2000) 230-241.

۲. برای مطالعه چشم‌اندازی برگرفته از امریکای شمالی درباره این مباحثات و راهنمای سودمندی برای منابع اضافی بنگرید به:

Sarah Anderson and John Cavanaugh, with Thea Lee, *Field Guide to the Global Economy* (New York: New Press, 2000).

موفقیت‌آمیزتر باشد، چالش‌های استراتژیک پیش‌روی‌اش نیز دشوارتر خواهد بود. کماکان سخت نامشخص خواهد ماند که آیا نظم جهانی را می‌توان از پایین اصلاح کرد آن‌هم بدون این‌که اقتصاد جهانی را در گرداب آن نوع بحرانی فرو بُرد که وقتی سرمایه‌گذاران به وحشت می‌افتند رخ می‌دهد. باوجوداین، بسیار اهمیت دارد که ساختار حکمرانی اقتصاد جهانی برای اولین بار در تاریخ به هدف اصلی فعالیت جنبش اجتماعی فراملیتی تبدیل شده است.

این جنبش فراملیتی نشانه‌ای از سرزندگی و واقع‌بینی دیدگاه پولانی است. از نگاه پولانی، عمیق‌ترین نقیصه در لیبرالیسم بازار این است که اهداف انسان را تابع منطق سازوکار غیرشخصی بازار می‌سازد. پولانی متقابلاً استدلال می‌کند که انسان‌ها باید از ابزارهای حکمرانی دموکراتیک بهره‌گیرند تا اقتصاد را به سوی ارضای نیازهای فردی و جمعی‌مان هدایت کنند. پولانی نشان می‌دهد که قصور در برعهده‌گیری چنین چالشی در سده گذشته رنج و محنت فراوانی را سبب شد. پیشگویی‌اش برای سده جدید از این روشن‌تر نمی‌توانست باشد.

یادداشتی درباره ویراست سال ۲۰۰۱

در آماده‌سازی این نسخه از دگرگونی بزرگِ کارل پولانی، چند تغییر کوچک در ویراست سال ۱۹۵۷ کتاب پولانی به عمل آمده است. اول این که متن حاضر تغییرات ویرایشی کوچکی را دربرمی‌گیرد که پولانی پس از این که کتاب برای اولین بار در ایالات متحد منتشر شد در متن به عمل آورده بود. این تغییرات وقتی کتاب را انتشارات گولانکس^۱ به سال ۱۹۴۵ در بریتانیای کبیر منتشر کرد در متن گنجانده شده بود. دوم این که «یادداشت اضافی» درباره قانون حمایت از تهیدستان که در ویراست سال ۱۹۵۷ در انتهای یادداشت‌ها جای گرفته بود به جای مناسب در «یادداشت‌ها درباره منابع» منتقل شده است. سوم این که برخی اسم‌های خاص تصحیح شده‌اند و املا و نقطه‌گذاری به‌روز شده است. نهایتاً متن دوباره صفحه‌بندی شده است و بنابراین از صفحه‌های ۲۵۸ (الف) و ۲۵۸ (ب) که در ویراست‌های قدیمی‌تر امریکایی به چشم می‌آمد خبری نیست.

فرد بلاک



سپاسگزاری‌های نویسنده

کتاب حاضر طی جنگ جهانی دوم در امریکا به رشته تحریر درآمد. اما در انگستان آغاز و پایان یافت، جایی که نگارنده مدرس نمایندگی فوق برنامه دانشگاه آکسفورد و نهادهای مشابه در دانشگاه لندن بود. تز اصلی کتاب در سال تحصیلی ۱۹۳۹ و ۱۹۴۰ پرورانده شد، همزمان با کار نگارنده در کلاس‌های آموزشی که به اهتمام انجمن آموزشی کارگران در مورلی کالج^۱ واقع در لندن و نیز در کانتربری^۲ و در بکسهیل^۳ سازماندهی می‌شد. ماجرای این کتاب ماجرای رفاقت‌های سخاوتمندانه است. نگارنده به دوستان انگلیسی دین زیادی دارد، خصوصاً به آیرین گرنت^۴ که با گروه او در معاشرت بود. مطالعات مشترک به اقتصاددانی به نام فیلیکس شافه^۵ از وین پیوندش داد که اکنون در ولینگتون^۶ واقع در زلاندنو است. در امریکا جان ای. کاوینهوون^۷ در نقش دوستی مطمئن در امر خوانش و ویرایش یاری‌ها کرد. خیلی از پیشنهاداتش در متن گنجانده شده است. در زمره سایر دوستانی که کمک‌حال شدند همکاران نگارنده در کالج بنینگتون بودند: هاست

1. Morley College

2. Canterbury

3. Bexhill

4. Irene Grant

5. Felix Schafer

6. Wellington

7. John A. Kouwenhoven

منداسهاوزن^۱ و پیترا ف. درا کر^۲. دومی و همسرش، علیرغم اختلاف نظر همه‌جانبه‌شان با نتایج نگارنده، منبع تشویقی دائمی بودند. اولی هم موافقت کلی داشت به علاوه توصیه‌های سودمند. نگارنده همچنین تشکر فراوانی به هانس سایزه^۳ از دانشگاه روتگرز^۴ مدیون است. انتشار کتاب در امریکا تا آخر با کاوینهوون بود، با کمک درا کر و منداسهاوزن. نگارنده عمیقاً قدردان این کار رفاقت‌آمیزشان است.

بابت بورس پژوهشی دوساله‌ای از ۱۹۴۱ تا ۱۹۴۳ نگارنده مدیون بنیاد راکفلر^۵ است که برایش امکان‌پذیر ساخت این کتاب را در کالج بنینگتون واقع در ورمونت^۶ کامل کند آن‌هم به دنبال تمدید دعوتی که رابرت دی. لی^۷، رئیس وقت کالج، از نگارنده به عمل آورد. برنامه‌های کاری را مجموعه‌ای از سخنرانی‌های عمومی و سمیناری پیش می‌برد که طی سال تحصیلی ۱۹۴۰ و ۱۹۴۱ برگزار شد. امکانات پژوهشی را کتابخانه کنگره در واشینگتن دی.سی. و کتابخانه سلیگمن در دانشگاه کلمبیا واقع در نیویورک از سر لطف فراهم کردند. سپاس‌های نگارنده نثارشان باد.

کارل پولانی

شو هام، سونوکس، کنت^۸.

1. Horst Mendershausen

3. Hans Zeisel

5. Rockefeller Foundation

7. Robert D. Leigh

2. Peter F. Drucker

4. Rutgers University

6. Vermont

8. Shoreham, Sevenoaks, Kent

بخش اول

نظام بين المللى

فصل اول

صلح صدساله

تمدن سده نوزدهمی فروپاشیده است. کتاب حاضر هم درباره ریشه‌های سیاسی و اقتصادی این رویداد است و هم درباره دگرگونی بزرگی که این رویداد به راه انداخته.

تمدن سده نوزدهمی بر چهار نهاد استوار بود. اولین نهاد عبارت بود از نظام توازن قوا که صد سالی از وقوع هر گونه جنگ دیرپا و ویرانگر میان ابرقدرت‌ها ممانعت می‌کرد. دومین نهاد عبارت بود از نظام بین‌المللی پایه طلا که از سازماندهی خاص اقتصاد جهانی حکایت می‌کرد. سومین نهاد عبارت بود از نظام بازار خودتنظیم‌گر که رفاه مادی بی‌سابقه‌ای به بار آورده بود. چهارمین نهاد نیز دولت لیبرال بود. بنا بر یک نوع طبقه‌بندی، دو تا از این نهادها اقتصادی بودند و دو تا نیز سیاسی. بنا بر نوع دیگری از طبقه‌بندی، دو تا از این‌ها ملی بودند و دو تا نیز بین‌المللی. خطوط اصلی مختصه تاریخ تمدن ما را این‌ها با هم تعیین کردند.

نظام بین‌المللی پایه طلا که یکی از این چهار نهاد بود سرنوشت‌ساز از کار

درآمد، باری، افول آن علت بی‌واسطه وقوع فاجعه بود. از وقتی رو به نقصان گذاشت، اکثر سایر نهادها به‌عبث وقف نجات آن شدند.

اما سرچشمه و خاستگاه تمدن سده نوزدهمی عبارت بود از نظام بازار خودتنظیم‌گر. همین ابداع بود که به تمدن خاصی پر و بال داد. نظام پایه طلا صرفاً تلاشی برای گسترش نظام بازار داخلی به پهنه بین‌المللی بود. نظام توازن قوا نوعی روبنا بود که هم روی نظام پایه طلا بنا شده بود و هم تا حدی به مدد آن کار می‌کرد. دولت لیبرال خودش مخلوق بازار خودتنظیم‌گر بود. کلید نظام نهادی تمدن سده نوزدهمی در قوانین حاکم بر اقتصاد بازار بود.

تاز من این است که ایده بازار خودتنظیم‌گر بر نوعی آرمانشهر محض دلالت داشت. چنین نهادی نمی‌توانست مدتی مدید وجود داشته باشد مگر آن‌که جوهر انسانی و زیست‌محیطی جامعه را نیست و نابود می‌ساخت: [اگر استمرار می‌یافت،] انسان را جسماً نابود می‌کرد و محیط پیرامون او را به برهوت بدل می‌ساخت. جامعه، ناچار، به اقداماتی برای حمایت از خویش مبادرت ورزید، اما هر اقدامی که به کار می‌بست خودتنظیم‌گری بازار را تضعیف می‌کرد و حیات صنعتی را مختل می‌ساخت و از این‌رو جامعه را به‌نحو دیگری به مخاطره می‌افکند. همین دوراهی بود که نظام بازار را به مسیر محتومی کشاند و سازمان اجتماعی مبتنی بر آن را سرانجام درهم شکست.

چنین تبیینی از یکی از عمیق‌ترین بحران‌ها در تاریخ بشر علی‌القاعده باید بسیار ساده‌لوحانه جلوه کند. چنین می‌نماید که هیچ کوششی ناشیانه‌تر از این نیست که فلان تمدن و جوهر و فرهنگ آن به تعداد تغییرناپذیری از نهادها تقلیل یابد و سپس یکی از آن نهادها در حکم اصلی‌ترین شان برگزیده شود و خودتخریبی‌گریزناپذیر آن تمدن بر اساس کیفیت فنی سازمان اقتصادی‌اش به تبیین درآید. تمدن، مثل خود حیات، از تعامل تعداد فراوانی از عوامل

مستقل نشأت می‌گیرد که علی‌القاعده نمی‌توان به نهادهای برشمرده شده تقلیل شان داد. ردیابی سازوکار نهادی افول فلان تمدن حقیقتاً اقدام ناامیدکننده‌ای به نظر می‌رسد.

باین همه، این همان کاری است که من دارم انجام می‌دهم. برای تحقق چنین منظوری، هدفم را آگاهانه با این واقعیت وفق می‌دهم که موضوع مطالعه‌ام کاملاً یکتاست، زیرا تمدن سده نوزدهمی دقیقاً به این معنای هم‌تا بود که حول سازوکار نهادی مشخصی قرار داشت.

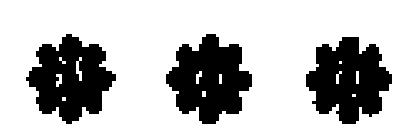
تبیینی که برای ناگهانی بودن فاجعه توضیحی به دست ندهد نمی‌تواند رضایت‌بخش باشد. انگار که نیروهای پدیدآورنده تغییر به مدت یک سده انباشته شده باشند، توفان رویدادها به نوع بشر هجوم می‌آورد. بر فراز نوعی دگرگونی اجتماعی که سیاره زمین را درنوردیده جنگ‌هایی از نوع کاملاً جدید قرار دارند که در خلال شان کشورهای فراوانی به خاک سیاه نشسته‌اند. نمای امپراتوری‌های نوین دارد از دریای خون سربرمی‌آورد. اما همین واقعیت خشونت اهریمنی صرفاً با جریان ساکت و سریعی از تغییر درآمیخته که گرچه گذشته را به کلی از بین می‌برد اما غالباً به اندازه موجی کوچک در سطح آب هم نمود ندارد! تحلیلی مستدل از فاجعه باید هم آن اثر خروشان را تبیین کند و هم این زوال خاموش را.

پژوهش من یک تحقیق تاریخی نیست. در جست‌وجوی توالی قانع‌کننده‌ای از رویدادهای مهم نیستم، به دنبال تبیینی از روندشان بر حسب نهادهای انسانی می‌گردم. دست خودم را باز خواهم گذاشت تا فقط با این هدف بر صحنه‌هایی از گذشته متمرکز شوم که نوری بر مسائل کنونی بتابانم. تحلیل‌های مفصلی درباره ادوار سرنوشت‌ساز به دست خواهم داد و به برقراری پیوند میان دوره‌های زمانی مختلف تقریباً به‌تمامی بی‌اعتنا خواهم بود. به قلمرو چندین رشته دست می‌اندازم، آن‌هم در پی هدفی واحد.

ابتدا به سقوط نظام بین‌المللی خواهیم پرداخت. می‌کوشم نشان دهم نظام توازن قوا به مجردی که اقتصاد جهانی‌ای که تکیه‌گاهش بود فروریخت دیگر نمی‌توانست صلح را تضمین کند. همین بحث است که ناگهانی بودن فروپاشی را توضیح می‌دهد، شتاب تصورناپذیر زوال را.

اما اگر وقتِ فروپاشی تمدن ما را شکست اقتصاد جهانی تعیین کرد، این شکست یقیناً علت آن فروپاشی نبود. ریشه‌های فروپاشی تمدن قرن نوزدهمی به متجاوز از صد سال پیشتر برمی‌گشت، یعنی به زمان آشوب اجتماعی و فن‌شناختی که تخته‌پرش ایده‌نظام بازار خودتنظیم‌گر در اروپای غربی شد. ختم این کارِ مخاطره‌آمیز در روزگار ما به وقوع پیوست، روزگاری که مرحله‌ متمایزی در تاریخ تمدن صنعتی را به پایان رسانده است.

در بخش پایانی کتاب به سازوکاری خواهیم پرداخت که بر تغییر اجتماعی و ملی در روزگار ما حاکم است. همچنین وضعیت بشر را بررسی خواهیم کرد. سخن کوتاه، معتقدم وضعیت کنونی بشر را باید بر حسب ریشه‌های نهادی این بحران تعریف کرد.



سده نوزدهم پدیده بی‌سابقه‌ای را در تاریخ تمدن غربی پدید آورد، یعنی صلحی صدساله از ۱۸۱۵ تا ۱۹۱۴. صرف‌نظر از جنگ کریمه^۱ که رویدادی کمابیش مستعمراتی بود، انگلستان و فرانسه و پروس و اتریش و ایتالیا و روسیه سرجمع فقط هجده ماه با هم در جنگ بودند. محاسبه ارقام قابل‌قیاس برای سده‌های هجدهم و نهم به رقم متوسط شصت تا هفتاد سال جنگ‌های بزرگ در هر یک از این دو سده می‌انجامد. اما شدیدترین جنگ‌افروزی‌های سده نوزدهمی، یعنی جنگ میان فرانسه و پروس در سال‌های ۱۸۷۰ و ۱۸۷۱، پس از کمتر از یک سال در شرایطی به پایان رسید

1. Crimean War

که طرف مغلوب قادر بود رقمی باورنکردنی بابت غرامت جنگی بپردازد بی آن که هیچ‌گونه اخلاقی در اسعار ذیربط پدید آید.

این موفقیت صلح طلبی عمل‌گرایانه یقیناً نتیجه فقدان علل جدی برای منازعه نبود. دگرگونی‌های کمابیش مستمر در شرایط داخلی و خارجی ملل قدرتمند و امپراتوری‌های بزرگ همراه بود با این جریان رویدادهای صلح‌آمیز. جنگ‌های خانگی و مداخله‌های انقلابی و ضدانقلابی طی اولین نیمه سده نوزدهم دستور کار روز بود. در اسپانیا صدهزار سرباز به فرماندهی دوک آنگولم^۱ به قادس^۲ یورش بردند. در مجارستان محتمل بود که انقلاب مجار در جنگ منظم بر خود امپراتور فائق آید و سرانجام فقط به دست ارتش روسیه که در خاک مجارستان می‌جنگید سرکوب شد. مداخله‌های نظامی در سرزمین‌های آلمانی‌زبان و همچنین در بلژیک و لهستان و سوئیس و دانمارک و ونیز نشانگر حضور فراگیر اتحاد مقدس^۳ بود. نیروهای پیشرفت طی دومین نیمه این سده از بند رها شدند. امپراتوری‌های عثمانی و مصر و شریفان^۴ یا متلاشی شدند یا تجزیه. چین را ارتش‌های مهاجم واداشتند تا مرزهای خود را به روی بیگانگان بگشاید. قاره آفریقا نیز در خلال صیدی غول‌آسا تقسیم شد. همزمان، دو ابرقدرت به اهمیت جهانی دست یافتند: ایالات متحد و روسیه. آلمان و ایتالیا به وحدت ملی نائل آمدند. بلژیک و یونان و رومانی و بلغارستان و صربستان یا مقام‌شان در حکم کشورهای مستقل را بازیافتند یا به

۱. Duc d'Angoulême : فرمانده سپاهیان فرانسوی که در سال ۱۸۲۳ به کمک فردیناند هفتم به اسپانیا اعزام شد. (م)

۲. Cadiz : شهری در اسپانیا. (م)

۳. Holy Alliance : توافق میان امپراتوران روسیه و اتریش و نیز پادشاه پروس که در ۲۶ سپتامبر ۱۸۱۵ به امضا رسید تا در قبال رعایای‌شان و همچنین بین خودشان بر مبنای دین مسیح رفتار کنند. (م)

چنین جایگاهی دست یافتند. سلسله کمابیش بی‌وقفه‌ای از جنگ‌های ناتمام همراه بود با پیشروی تمدن صنعتی به سوی قلمروهای فرهنگ‌های منسوخ یا مردمان ابتدایی. کشورگشایی‌های روسیه در آسیای میانه، بیشمار جنگ‌های انگلستان در هند و افریقا، بهره‌کشی‌های فرانسه در مصر و الجزایر و تونس و سوریه و ماداگاسکار و هندوچین و سیام مسائلی را میان ابرقدرت‌ها پدید آورد که علی‌القاعده فقط زور می‌توانست میان‌شان حکمیت کند. باوجوداین، هر کدام از این منازعه‌ها به‌تنهایی به یک منطقه خاص محدود بود و سایر موقعیت‌های پرشمار برای تغییر شدید یا با اقدام مشترک به انجام می‌رسید یا به دست قدرت‌های بزرگ با مصالحه مهار می‌شد. صرف‌نظر از این‌که روش‌ها چگونه عوض می‌شد، نتیجه یکسان بود. اگرچه مشروطه‌خواهی در نیمه اول سده نوزدهم قدغن بود و آزادی را اتحاد مقدس به نام صلح سرکوب می‌کرد، قانون اساسی را بانکداران تجارت‌اندیش طی نیمه دوم این سده به مستبدان پزهیاهاو قالب کردند، البته باز هم به نام صلح. بنابراین، دقیقاً نتیجه یکسانی به دست آمد، باری، از صلح حفاظت شد، آن‌هم تحت شکل‌های گوناگون و ایدئولوژی‌های هر دم متفاوت، گاه به نام پیشرفت و آزادی، گاه به مدد اقتدار سلطنت و محراب، گاه به لطف معاملات اوراق بهادار و دسته‌چک، گاه با فساد و رشوه، گاه با مباحثه اخلاقی و جاذبه روشنفکرانه، گاه نیز با توپ و سرنیزه.

این کار کمابیش معجزه‌آسا در نتیجه عملکرد توازن قوا بود که این‌جا میوه‌ای نامعمول به بار داد. توازن قوا، بنا به ذات خود، معمولاً به نتیجه یکسره متفاوتی می‌انجامد، یعنی به بقای قوای درگیر. درواقع، توازن قوا فقط مسلم می‌گیرد که سه یا چند واحد قدرت که قابلیت اعمال قدرت دارند همیشه به نحوی عمل خواهند کرد که قدرت واحدهای ضعیف‌تر را بر ضد هر گونه افزایش قدرت قوی‌ترین واحد ترکیب کنند. در وادی تاریخ جهانی،

توازن قوا به کشورهای مربوط بود که برای حفظ استقلالشان عمل می‌کردند. اما این هدف را فقط با جنگ‌های مستمر میان شرکای ناپایدار تحقق می‌بخشیدند. رویه یونان باستان یا دولت‌شهرهای ایتالیای شمالی از مصادیق همین قضیه بود: جنگ‌ها میان گروه‌های گوناگون جنگجو استقلال آن ممالک را برای مدت‌های مدید حفظ می‌کرد. تأثیر همین اصل بود که از حاکمیت ممالک تشکیل‌دهنده اروپای عهد پیمان مونستر^۱ و وستفالی^۲ به سال ۱۶۴۸ برای متجاوز از دویست سال حفاظت کرد. وقتی، هفتادوپنج سال بعدتر، امضاکنندگان پیمان اوترخت^۳ رسماً وفاداری‌شان به این اصل را اعلام کردند، به این وسیله عملاً توازن قوا را به قالب نوعی نظام درآوردند و از این رو ضمانت‌های دوجانبه بقای قوای قوی و ضعیف به طرز علی‌السویه را به مدد واسطه جنگ تثبیت کردند. این واقعیت که همین سازوکار در سده نوزدهم نه به جنگ که به صلح انجامید مسئله‌ای است که مورخ را به چالش می‌طلبد.

مدعای من این است که عاملی یکسره جدید عبارت بود از پیدایش نوعی منفعت صلح مبرم. از دیرباز تصور می‌شد که چنین منفعتی خارج از قلمرو نظام است. صلح و فایده‌های آن برای صنوف و صنایع صرفاً در عداد زینت حیات جای داشتند. کلیسا شاید همان‌جور برای صلح به درگاه خدا دعا می‌کرد که برای درو محصول فراوان، اما آن‌جا که صحبت از اقدام حکومتی بود باز مداخله نظامی را توصیه می‌کرد. دولت‌ها صلح را تابع امنیت و حاکمیت می‌دانستند، یعنی تابع اهدافی که تحقق‌پذیر نیستند مگر از طریق

۱. Treaty of Münster: پیمان صلح میان اسپانیا و جمهوری هلند که به جنگ هشتادساله پایان داد. (م)

۲. Westphalia: اشاره به صلح وستفالی که مشتمل بر مجموعه‌ای از پیمان‌های صلح بود. (م)

۳. Treaty of Utrecht: مجموعه‌ای از چند پیمان صلح که به جنگ جانشینی اسپانیا پایان داد. (م)

توسل به بهترین ابزار. وجود منفعت سازمان یافته صلح در جامعه از هر چیز دیگری برای جامعه مضرتر محسوب می شد. از همان نیمه دوم سده هجدهم، ژان ژاک روسو^۱ تاجران را به نابرخورداری از میهن پرستی متهم می کرد، چه، مظنون بودند که صلح را به آزادی ترجیح می دهند.

تغییر پس از سال ۱۸۱۵ ناگهانی و تمام عیار بود. عواقب انقلاب فرانسه موج فزاینده انقلاب صنعتی برای تثبیت تجارت صلح آمیز در حکم نفع همگانی را تقویت کرد. مترنیخ^۲ اعلام کرد آنچه مردم اروپا می خواستند نه آزادی که صلح بود. جنتس^۳ میهن پرستان را بربرهای جدید نامید. کلیسا و پادشاه بنا کردند به ملیت زدایی از اروپا. استدلال های شان را هم سببیت شکل های پرطرفدار و جدید جنگ حمایت می کرد و هم ارزش شدیداً افزایش یافته صلح زیر چتر اقتصادهای نوشکفته.

حاملان «منفعت صلح» نوپدید، مثل همیشه، کسانی بودند که عمدتاً از آن منتفع می شدند، یعنی کارتل پادشاهان و فئودال ها که مقام موروثی شان را موج انقلابی میهن پرستی که داشت اروپای قاره ای را درمی نوردید به خطر افکنده بود. از این رو اتحاد مقدس، به مدت تقریباً ثلث قرن، نیروی قهری و انگیزه های ایدئولوژیک را برای خط مشی صلح افروزی فعالانه فراهم کرد، نیروهای نظامی اش در بالا و پایین اروپا گشت می زدند و اقلیت را سرکوب می کردند و اکثریت را درهم می کوبیدند. از سال ۱۸۴۶ تا حدوداً ۱۸۷۱ («یکی از مبهم ترین و شلوغ ترین ربع های سده های تاریخ اروپا»^۴)، همپای رویارویی میان توان کاهنده ارتجاع و قوای فزاینده صنعت مداری، صلح با اطمینان کمتری برقرار بود. در بیست و پنج ساله متعاقب جنگ میان فرانسه و

1. Jean Jacques Rousseau

2. Metternich

3. Gentz

4. Sontag, R. J., *European Diplomatic History, 1817-1932*, 1933.

پروس با «منفعت صلح» احیاء شده مواجه می‌شویم که نمایندگی‌اش از آن هویت قدرتمند جدیدی است: کنسرت اروپا^۱.

اما منافع، مثل مقاصد، خیالی باقی می‌مانند مگر آن‌که با ابزار نوعی واسطه اجتماعی به زبان سیاست ترجمه شوند. در ظاهر، چنین ابزاری برای تحقق در کار نبود: هم اتحاد مقدس و هم کنسرت اروپا مآلاً فقط گروه‌بندی‌های حکومت‌های مستقل و ازاین‌رو تابع توازن قوا و سازوکار جنگ‌هایش بودند. پس صلح چگونه حفظ می‌شد؟

البته هر نظام توازن قوا گرایش به جلوگیری از آن قبیل جنگ‌هایی دارد که محصول تصور یک کشور در پیش‌بینی تغییر مسیر سایر قدرت‌ها است، تغییر مسیری که به نوبه خود از تلاش آن کشور برای تغییر وضع موجود ناشی می‌شود. مشهورترین نمونه‌ها عبارت بود از پایان‌بخشیدن به مبارزه مطبوعاتی بر ضد فرانسه به دست بیسمارک^۲ در سال ۱۸۷۵ هنگام مداخله روسیه و بریتانیا (کمک اتریش به فرانسه مسلم فرض می‌شد). این دفعه کنسرت اروپا بر ضد آلمان عمل کرد که خود را منزوی می‌یافت. آلمان در سال‌های ۱۸۷۷ و ۱۸۷۸ قادر نبود از جنگ میان روسیه و ترکیه ممانعت به عمل بیاورد اما با حمایت از حسادت انگلستان به پیشروی روسیه به سوی داردانل^۳ موفق شد به منطقه‌ای مشخص محدودش سازد: آلمان و انگلستان از ترکیه در مقابل روسیه پشتیبانی کردند و ازاین‌رو صلح را نگه داشتند. طرحی درازمدت در کنگره برلین برای نقدینه‌سازی دارایی‌های امپراتوری عثمانی کلید خورد و همین، علیرغم همه دگرگونی‌های بعدی در وضع موجود، به جنگ‌های پیشگیرانه میان ابرقدرت‌ها انجامید، حالا هر چقدر هم که گروه‌های ذیربط می‌توانستند عملاً از پیشروی نیروهایی مطمئن باشند که

۱. Concert of Europe: نظام بین‌الملل اروپایی که از سال ۱۸۱۵ تا ۱۹۱۴ برقرار بود. (م)

2. Bismarck

3. Dardanelles

می‌بایست در جنگ در مقابل شان می‌ایستادند. صلح در این نمونه‌ها محصول فرعی مبارک نظام توازن قوا بود.

همچنین، جایی که پای سرنوشت قدرت‌های کوچک در میان بود، گاه با حذف عامدانه انگیزه‌ها از جنگ‌ها اجتناب می‌شد. ممالک کوچک تحت مهار و ممانعت بودند تا از هیچ راهی که چه‌بسا مسبب جنگ شود در نظم موجود اخلال نکنند. تهاجم بلژیک به هلند در سال ۱۸۳۱ نهایتاً به اعلام بی‌طرفی بلژیک انجامید. نروژ در سال ۱۸۵۵ اعلام بی‌طرفی کرد. لوکزامبورگ را هلند در سال ۱۸۶۷ به فرانسه فروخت، آلمان اعتراض کرد و لوکزامبورگ بی‌طرف اعلام شد. در سال ۱۸۵۶ یکپارچگی امپراتوری عثمانی برای تعادل اروپا ضروری اعلام شد و کنسرت اروپا کوشید تا آن امپراتوری را حفظ کند، اما پس از سال ۱۸۷۸ یعنی وقتی که تجزیه‌اش برای تعادل اروپا ضروری انگاشته شد، به شیوه‌ای به همان اندازه منظم تجزیه شد، گرچه چنین تصمیمی در هر دو مورد در گرو وجود چندین کشور کوچک بود. دانمارک بین سال‌های ۱۸۵۲ و ۱۸۶۳ و سرزمین‌های آلمانی‌زبان بین سال‌های ۱۸۵۱ و ۱۸۵۶ تهدید کردند که توازن قوا را به هم می‌زنند. هر دفعه ممالک کوچک را ابرقدرت‌ها به توافق واداشتند. در این نمونه‌ها، آن آزادی عمل را که نظام توازن قوا به ممالک کوچک ارزانی می‌کرد ابرقدرت‌ها برای نیل به منفعت مشترک که از قضا همان صلح بود به کار می‌بستند.

اما این کجا و پیشگیری گاه‌وبیگاه از جنگ‌ها کجا، خواه به یمن تشریح به‌هنگام وضعیت قدرت و خواه به مدد واداشتن کشورهای کوچک به پذیرش واقعه چشمگیر صلح صدساله. بی‌ثباتی بین‌المللی چه‌بسا به علل بیشماری رخ دهد، از ماجرای عشقی پادشاه تا انسداد دهانه رود، از مباحثه کلامی تا نوآوری تکنولوژیکی. افزایش یا کاهش ثروت و جمعیت مسلماً نیروهای سیاسی را به حرکت درمی‌آورد. توازن خارجی همیشه توازن داخلی را

منعکس خواهد کرد. باوجوداین، حتی نظام توازن قوای سازمان یافته نیز بدون تهدید دائمی جنگ می تواند ضامن صلح باشد مشروط بر این که بتواند بر این عوامل داخلی مستقیماً تأثیر بگذارد و عدم توازن را در نطفه خفه کند. به مجردی که عدم توازن شتاب بگیرد فقط زور می تواند وضع را به روال سابق برگرداند. مسئله پیش پا افتاده ای است که برای تضمین صلح باید علل وقوع جنگ را منتفی کرد، اما معمولاً تصدیق نمی شود که برای تحقق چنین منظوری باید رود حیات را از سرچشمه بست.

اتحاد مقدس ترتیبی داد تا این هدف با کمک ابزارهای خاص خودش به تحقق بپیوندد. شاهان و اشراف اروپا به برقراری نوعی خویشاوندی بین المللی مبادرت کردند. همچنین کلیسای روم یک دستگاه اداری داوطلبانه در اختیارشان گذاشت که از بالاترین تا پایین ترین مراتب اجتماعی در اروپای جنوبی و مرکزی را دربرمی گرفت. سلسله مراتب های تبار و فیض الهی با ابزار حکمرانی کارآمد محلی درآمیخته شد که فقط لازم بود با اعمال زور برای تضمین صلح در اروپا تکمیل شود.

کنسرت اروپا که جای اتحاد مقدس را گرفت هم از اهرم های فتودالی بی بهره بود و هم از اهرم های روحانی. دست بالا فقط اتحادیه نامنسجمی بود و از حیث انسجام با شاهکار مترنیخ اصلاً قابل قیاس نبود. فقط در مناسبت های نادر می توانست جلسه قدرت های بزرگ را برگزار کند و حسادت ورزی های شان مجال زیادی برای دسیسه چینی و رخنه جریان های مخالف و خرابکاری دیپلماتیک فراهم می کرد. اقدام نظامی مشترک بس کمیاب شد. باوجوداین، آنچه را اتحاد مقدس، با یکپارچگی تمام عیارش از حیث اندیشه و هدف، به مدد مداخله های نظامی مکرر توانست فقط در اروپا تحقق بخشد، موجودیت سایه واری به نام کنسرت اروپا با کمک اعمال زوری که هم به مراتب کمتر تکرار می شد و هم به مراتب کمتر ظالمانه بود

در مقیاسی جهانی به انجام رسانند. برای ارائه تبیینی از این اعجاز حیرت‌انگیز، ما باید ابزار اجتماعی توانمند و ناپیدایی را جست‌وجو کنیم که در مجموعه جدید مؤثر بود و می‌توانست نقش شاهان و اسقف‌نشینان در مجموعه قدیم را ایفا کند و منفعت صلح را کارآمد سازد. مدعای من این است که این عامل ناشناخته عبارت بود از مالیه ارشد^۱.

هنوز هیچ پژوهش همه‌جانبه‌ای درباره سرشت بانکداری بین‌المللی در سده نوزدهم به انجام نرسیده است. این نهاد رازآمیز به‌هیچ‌وجه از سایه‌روشن اسطوره سیاسی و اقتصادی برنخاسته است.^۲ کسانی ادعا می‌کردند این نهاد فقط ابزار دولت‌ها بود؛ دیگران می‌گفتند دولت‌ها ابزاری برای عطش سیری‌ناپذیر این نهاد بودند. کسانی ادعا می‌کردند بذر نفاق در سطح بین‌المللی می‌پاشید؛ دیگران می‌گفتند ابزار جهان‌وطنی کم‌بینه‌ای بود که در شکل‌گیری قدرت کشورهای قوی‌بینه مؤثر واقع شد. هیچ‌یک از این‌ها کاملاً غلط نیست. مالیه ارشد، نهادی یگانه، خاص‌ترین ثلث سده نوزدهم و اولین ثلث سده بیستم، در نقش حلقه اصلی میان سازماندهی سیاسی و اقتصادی جهان عمل کرد. در واقع، ابزارهایی برای نوعی نظام صلح بین‌المللی فراهم آورد که با کمک قدرت‌های بزرگ کار می‌کرد اما خود قدرت‌های بزرگ نه می‌توانستند برقرارش کنند و نه می‌توانستند نگاه‌اش دارند. اگرچه کنسرت اروپا فقط گهگاه مؤثر واقع می‌شد، مالیه ارشد نقش انعطاف‌پذیرترین کارگزار دائمی را ایفا می‌کرد. مستقل از دولت‌های واحد، حتی قدرتمندترین‌شان، با همه در تماس بود. مستقل از بانک‌های مرکزی، حتی بانک انگلستان^۳، با همه ارتباط تنگاتنگ داشت. تماس نزدیک میان

1. *haute finance*

2. Feis, H., *Europe, the World's Banker, 1870-1914*.

غالباً کلمه به کلمه از همین کتاب پیروی کرده‌ام.

3. Bank of England

مالیه و دیپلماسی برقرار بود. هیچ‌یک طرح درازمدت چه صلح‌آمیز و چه جنگ‌افروزانه‌ای در نظر نمی‌گرفتند، مگر این‌که از رضایت طرف دیگر کاملاً مطمئن شوند. باوجود این، راز حفظ موفقیت‌آمیز صلح عمومی به‌یقین در جایگاه و سازماندهی و تکنیک‌های مالیه بین‌المللی نهفته بود.

هم کارکنان و هم انگیزه‌های این بدنه یگانه جایگاهی به آن اعطا کرد که ریشه‌هایش به‌نحو مطمئنی در حوزه خصوصی منافع عمیقاً تجاری استوار بود. روتچیلدها^۱ مطیع هیچ دولت واحدی نبودند، در مقام یک خاندان به اصل انتزاعی انترناسیونالیسم تجسم می‌بخشیدند، باری، به بنگاهی وفادار بودند که اعتبارش به یگانه حلقه فراملیتی میان دولت سیاسی و تلاش صنعتی در اقتصاد جهانی به سرعت رشدیابنده بدل شده بود. دست‌آخر، استقلال‌شان از نیازهای زمانه ناشی می‌شد که مباشر کارآمدی را می‌طلبید که به یکسان هم سزاوار اعتماد دولتمردان ملی باشد و هم شایسته اعتماد سرمایه‌گذار بین‌المللی. خصلت پیچیده برون‌مرزی خاندان بانکداران یهودی ساکن پایتخت‌های اروپایی برای همین نیاز ضروری بود که راه‌حلی کمابیش تمام‌عیار فراهم کرد. بانکداران یهودی هر چه بوده باشند صلح طلب نبودند. ثروت‌شان را از راه تأمین مالی جنگ‌ها به دست آورده بودند. ملاحظات اخلاقی را به هیچ می‌گرفتند. با هر تعداد از جنگ‌های کوچک و کوتاه و محلی که درمی‌گرفت مشکلی نداشتند. اما اگر قرار بود جنگی عمومی میان ابرقدرت‌ها در پایه‌های نظام هر گونه خللی ایجاد کند کسب‌وکارشان لطمه می‌خورد. منطق واقعیت‌ها قرعه به نام‌شان می‌انداخت که هزینه لازم‌های صلح عمومی را به گردن بگیرند، آن‌هم در گرماگرم دگرگونی انقلابی که دامن ساکنان زمین را گرفته بود.

۱. Rothschilds: خاندانی یهودی که از راه بانکداری به ثروتی هنگفت رسید. (م)

از زاویه سازمانی، مالیه ارشد قلب یکی از پیچیده‌ترین نهادهایی بود که تاریخ بشر پدید آورده است. گرچه موقتی بود، از حیث تنوع، یعنی از حیث کثرت شکل‌ها و ابزارها، فقط با کل فعالیت‌های انسان در صنعت و تجارت مقایسه می‌شد که به نحوی آینه و برگردان‌شان شد. علاوه بر همین مرکز بین‌المللی، یعنی خود مالیه ارشد، نیم دوجین مراکز ملی نیز بودند که حول بانک‌های ضرب‌کننده سکه و بورس‌های اوراق بهادارشان می‌لولیدند. همچنین بانکداری بین‌المللی به تأمین مالی دولت‌ها و ماجراجویی‌هاشان در جنگ و صلح محدود نمی‌شد، هم سرمایه‌گذاری خارجی در صنعت و تسهیلات عمومی و بانک‌ها را دربرمی‌گرفت و هم دیون درازمدت به شرکت‌های دولتی و خصوصی در خارج را. مالیه ملی صرفاً نمونه‌ای کوچک مقیاس بود. فقط خود انگلستان حدود پنجاه نوع مختلف از بانک‌ها را داشت. سازمان بانکداری فرانسه و آلمان نیز خیلی خاص بود: در هر یک از این کشورها رویه‌های خزانهداری و مناسباتش با مالیه خصوصی به چشمگیرترین و، غالباً از حیث ریزه‌کاری‌ها، به نامحسوس‌ترین شکل با هم تفاوت داشتند. بازار پول هم با تعداد زیادی از بروات تجاری و حواله‌های ماورای بحار و قبوض مالی خالص سروکار داشت و هم با وام عندالمطالبه و سایر تسهیلات کارگزاران بورس. این شبکه آکنده بود از انواع نامحدودی از گروه‌ها و شخصیت‌های ملی، هر یک با شهرت و منزلت و اقتدار و وفاداری و امتیازهای پولی و ارتباطی و نفوذ و فضای اجتماعی خاص خودشان.

مالیه ارشد در حکم ابزار صلح تعبیه نشده بود. به زبان مورخان، این کارکرد را دست تصادف بر عهده‌اش گذاشت، گرچه جامعه‌شناسان شاید ترجیح دهند «قانون دسترس‌پذیری^۱» نامگذاری‌اش کنند. انگیزه مالیه ارشد عبارت بود از سود. برای تحقق این هدف می‌بایست اطراف دولت‌ها

1. law of availability

می‌پلکید که هدف‌شان عبارت بود از قدرت و ظفر. در این مرحله با اطمینان می‌توانیم تمایز میان قدرت سیاسی و اقتصادی را نادیده بگیریم، تمایز میان اهداف اقتصادی و سیاسی دولت‌ها را. در واقع، اگر چنین تمایزی چندان واقعیت خارجی نداشت ناشی از خصوصیت دولت‌ملت‌ها در این دوره بود، زیرا دولت‌ها می‌کوشیدند هر هدفی را که داشتند به مدد کاربرد و افزایش قدرت ملی برآورده سازند. از سوی دیگر، سازمان و پرسنل مالیه ارشد همانا بین‌المللی بود اما، بنا بر همین روایت، نه مستقل از سازمان ملی. زیرا مالیه ارشد در مقام مرکز فعال‌سازی مشارکت بانکداران در اتحادیه‌ها و کنسرسیوم‌ها و گروه‌های سرمایه‌گذار و وام‌های خارجی و کنترل‌های مالی و سایر معاملات در مقیاسی بلند پروازانه می‌بایست همکاری بانکداران ملی و سرمایه ملی و مالیه ملی را طلب می‌کرد. اگرچه مالیه ملی علی‌القاعده کمتر تابع دولت بود تا تابع صنعت ملی، هنوز به قدر کفایت از دولت تبعیت می‌کرد که مالیه بین‌المللی را مشتاق سازد تا با دولت‌های خودشان در ارتباط بمانند. با وجود این، تا حدی که به سبب جایگاه و پرسنل و ثروت خصوصی و ارتباطات خویش حقیقتاً از هر دولت واحدی استقلال داشت قادر بود در خدمت منفعت جدیدی قرار بگیرد که گرچه هیچ ارگان خاصی برای خود نداشت و هیچ نهاد دیگری نیز از قضا برای خدمت به آن در دسترس نبود اما با وجود این از اهمیت حیاتی برای جامعه برخوردار بود: صلح نه به هر قیمتی، حتی صلح نه به قیمت هر یک از اجزای سازنده استقلال و حاکمیت و جلال پابرجا و آمال آتی قدرت‌های ذیربط، اما باز هم صلح به شرطی که می‌توانست بدون چنین قربانی‌ای تحقق یابد.

باری، اوضاع از این قرار بود. قدرت بر سود اولویت داشت. گرچه قلمروهاشان سخت درهم‌تنیده بود، مآلاً جنگ بود که برای کسب و کار قانون وضع می‌کرد. از باب نمونه، فرانسه و آلمان از ۱۸۷۰ با هم خصومت داشتند.

این شامل معامله‌های محافظه‌کارانه میان هر دو کشور نیز می‌شد. اتحادیه‌های پراکنده بانکداری برای مقاصد موقتی شکل گرفت. بانک‌های سرمایه‌گذار آلمانی به نوعی مشارکت خصوصی در مؤسسه‌های فرامرزی مبادرت می‌کردند که در ترازنامه‌ها انعکاس نمی‌یافت. بانک‌های فرانسوی، در بازار وام کوتاه‌مدت، به تنزیل حواله‌ها مبادرت می‌کردند و به اعطای وام‌های کوتاه‌مدت به اسناد وثیقه‌ای و تجاری روی می‌آوردند. سرمایه‌گذاری مستقیم صورت می‌گرفت، مثل مورد اتحاد آهن و کک یا مورد کارخانه تیسن^۱ در نورماندی^۲، اما چنین سرمایه‌گذاری‌هایی به مناطق خاصی در فرانسه محدود می‌شد و تحت شلیک انتقاد دائمی همزمان ناسیونالیست‌ها و سوسیالیست‌ها بود. سرمایه‌گذاری مستقیم در مستعمره‌ها متداول‌تر بود کما این‌که تلاش‌های مصرانه آلمان برای تضمین سنگ معدن درجه‌اعلی در الجزایر یا داستان پیچیده مشارکت‌ها در مراکش نشان می‌داد. باوجود این، کماکان واقعیتی تزلزل‌ناپذیر باقی می‌ماند که ممنوعیت رسمی اما ضمنی عرضه اوراق بهادار آلمانی در بورس پاریس در هیچ مقطعی پس از سال ۱۸۷۰ لغو نشد. فرانسه خیلی ساده «تصمیم گرفت پیه نگه‌داشتن چماق سرمایه‌قرضی»^۳ بالای سر خودش را به تن نمالد. اتریش نیز مظنون بود. در بحران سال‌های ۱۹۰۵ و ۱۹۰۶ که برای مراکش پدید آمد این ممنوعیت به مجارستان نیز تسری پیدا کرد. محافل مالی در پاریس از پذیرش اوراق بهادار مجاری حمایت کردند، اما محافل صنعتی از دولت بابت مخالفت استوارش با هر گونه امتیازدهی به دشمن نظامی احتمالی پشتیبانی می‌کردند. رقابت سیاسی و دیپلماتیک بی‌وقفه ادامه یافت. هر اقدامی را که چه‌بسا بر پتانسیل دشمن احتمالی می‌افزود دولت‌ها وتو می‌کردند. ظاهراً چند بار به نظر رسید

1. Thyssen

2. Normandy

3. Feis, H., *op. cit.*, p. 201.

که منازعه فرونشانده شده است، اما محافل درونی آگاه بودند که منازعه فقط به نقاطی منتقل شده که در ظاهر صلح جویانه حتی خیلی پنهان‌تر هستند.

مثال دیگری به دست دهم: بلندپروازی‌های آلمان در شرق. در این مورد نیز سیاست و مالیه با هم در آمیختند، اما سیاست مقدم بود. پس از ربع قرن کشمکش مخاطره‌آمیز، آلمان و انگلستان توافق‌نامه همه‌جانبه‌ای را بر سر راه‌آهن بغداد در ژوئن ۱۹۱۴ امضا کردند که غالباً می‌گویند برای ممانعت از جنگ اول جهانی بس دیر بود. برعکس، دیگران گفته‌اند که امضای این توافق‌نامه با قاطعیت ثابت کرد که جنگ میان انگلستان و آلمان را تصادم بر سر گسترش طلبی اقتصادی پدید نیاورد. هیچ‌یک از این دو دیدگاه را واقعیت‌ها تأیید نمی‌کنند. این توافق‌نامه حقیقتاً موضوع اصلی را فیصله‌نیافته باقی گذاشت. خط‌آهن آلمان هنوز قرار نبود بدون اجازه دولت بریتانیا از بصره فراتر برود و منطقه‌بندی‌های اقتصادی توافق‌نامه مسلماً به درگیری رودررو در آینده منجر می‌شد. در این اثنا، قدرت‌های ذیربط به آماده‌سازی خودشان برای روز واقعه ادامه می‌دادند، روزی که حتی از آنچه فکر می‌کردند نیز نزدیک‌تر بود.^۱

مالیه بین‌المللی می‌بایست با بلندپروازی‌ها و دسیسه‌چینی‌های متعارض قدرت‌های بزرگ و کوچک دست‌وپنجه نرم می‌کرد. ترفندهای دیپلماتیک چوب لای چرخ برنامه‌هایش می‌گذاشتند، سرمایه‌گذاری‌های درازمدتش در معرض مخاطره قرار می‌گرفت، اقدامات سودمندش با سدّ سدید خرابکاری سیاسی و اشکال‌تراشی پنهانی مواجه می‌شد. سازمان‌های بانکداری ملی که مالیه بین‌المللی بدون آن‌ها غالباً بی‌یار و یاور بود در نقش همدست دولت‌های متبوع‌شان عمل می‌کردند و هیچ برنامه‌ای که غنائم هر یک از مشارکت‌کنندگان را پیشاپیش فراهم نمی‌کرد در امان نبود. مالیه قدرت غالباً نه

۱. با قسمت یادداشت‌ها درباره منابع در صفحه ۴۵۸ مقایسه کنید.

قربانی که ذینفع دیپلماسی دلار بود که مشت آهنین برای دستکش مخملین مالیه فراهم می‌کرد. زیرا موفقیت کسب‌وکار در گرو اعمال سنگدلانه زور بر ضد کشورهای ضعیف‌تر و تطمیع وسیع حکومت‌های عقب‌مانده و استفاده از همه ابزارهای مخفیانه نیل به اهدافی بود که در صحنه نبرد مستعمراتی و شبه‌مستعمراتی تداول داشت. باوجوداین، اجتناب از جنگ‌های عمومی را اراده عملی بر عهده مالیه ارشد گذاشت. هم اکثریت وسیعی از صاحبان اوراق قرضه دولتی و هم سایر سرمایه‌گذاران و تاجران قطعاً اولین بازندگان چنین جنگ‌هایی بودند، خاصه هنگامی که اسعار نیز تحت تأثیر قرار می‌گرفتند. تأثیری که مالیه ارشد بر رفتار قدرت‌ها بر جای می‌گذاشت برای صلح در اروپا همواره مساعد بود. همچنین اثربخشی چنین تأثیری به درجه‌ای بستگی داشت که خود دولت‌ها به همکاری مالیه ارشد در پیش از یک جانب وابسته بودند. از این رو، هرگز پیش نیامد که منفعت صلح در شوراهای کنسرت اروپا نماینده‌ای پیدا نکند. اگر منفعت فزاینده صلح درون کشورهای را که خوی سرمایه‌گذاری در زمین‌شان ریشه دوانده بود بر این بیافزاییم، آهسته‌آهسته در خواهیم یافت که چرا ابداع هولناک صلح مسلحانه چندین مملکت عملاً مجهز توانست بر فراز اروپا از ۱۸۷۱ تا ۱۹۱۴ بر جای بماند بی آن‌که به شکل نوعی آتش‌افروزی ویرانگر به بیرون بزند.

مالیه در نقش واسطه‌ای قدرتمند در شوراها و خط‌مشی‌های چندین حکومت کوچک‌تر بازی می‌کرد، فقط یکی از مجراهای تأثیرگذاری‌اش. وام‌ها و تمدید وام‌ها به اعتباردهی منوط بود و اعتباردهی به رفتار شایسته. از آن‌جا که در حکومت مشروطه (حکومت‌های غیر مشروطه را خیلی بد نگاه می‌کردند) رفتار در بودجه منعکس می‌شود و ارزش خارجی پول را نمی‌توان از ارزیابی بودجه منفک کرد، به حکومت‌های بدهکار جداً توصیه می‌شد که به دقت مواظب مبادلات‌شان باشند و از سیاست‌هایی که چه بسا اثر نامناسبی

بر استحکام وضعیت بودجه بگذارند اجتناب کنند. همین که فلان کشور پایه طلا را که نوسانات مجاز را به حداقل محدود می‌کرد می‌پذیرفت، این پند مفید به قاعده رفتاری قانع‌کننده‌ای بدل می‌شد. پایه طلا و مشروطیت ابزارهایی بودند که سبب شدند صدای شهر لندن^۱ در خیلی از کشورهای کوچک‌تری شنیده شود که این نمادهای وفاداری به نظم نوین بین‌المللی را پذیرفته بودند. صلح بریتانیایی^۲ خود را گاه به مدد توازن تهدیدآمیز توپ‌های کشتی‌های سنگین حکمفرما می‌کرد اما غالباً با کشیدن به هنگام ریسمان در شبکه پولی بین‌المللی حاکم می‌شد.

تأثیر مالیه ارشد همچنین از این رهگذر تضمین می‌شد که سرمایه‌گذاری‌های مناطق وسیع شبه‌مستعمره‌نشین جهان را غیررسمی اداره می‌کرد، از جمله امپراتوری‌های روبه زوال اسلامی در منطقه شدیداً تحریک‌پذیر خاور نزدیک و افریقای شمالی. همین‌جا بود که کار روزانه سرمایه‌گذاران به عوامل نامحسوس زمینه‌ساز نظم داخلی اشاره داشت و مدیریت دوفاکتوی آن مناطق آشفته را که صلح در میان‌شان به مویی بند بود فراهم کرد. چنین بود که لازمه‌های بیشمار سرمایه‌گذاری‌های درازمدت در این مناطق غالباً می‌توانست تضمین شود، آن‌هم علیرغم موانع کمابیش عبورناپذیر. حماسه احداث راه‌آهن در بالکان و آناتولیا و سوریه و ایران و مصر و مراکش و چین هم داستان شکیبایی و هم داستان برنامه‌های خارق‌العاده‌ای است که شاهکار مشابهی را در قاره امریکای شمالی به یادها می‌آورد. اما خطر اصلی که سرمایه‌گذاران اروپایی را مثل سایه تعقیب می‌کرد نه ناکامی فنی یا مالی بلکه جنگ بود، نه جنگ میان کشورهای کوچک که به سادگی می‌شد منزوی‌شان کرد، نه جنگ ابرقدرت‌ها بر سر کشوری

۱. City of London: هسته تاریخی شهر لندن معروف به سیتی. (م)

کوچک که رویدادی مکرر و غالباً سهل‌الوقوع بود، بلکه جنگ عمومی میان خود ابرقدرت‌ها. اروپا قاره‌ای بی‌سکنه نبود، خانه میلیون‌ها انسان قدیمی و جدید بود. هر راه‌آهن جدید می‌بایست راه خود را از میان سرحداتی با درجات گوناگونی از نفوذپذیری باز می‌کرد که برخی شان با برقراری ارتباط به شدت تضعیف می‌شدند و برخی شان به شدت تقویت. فقط کنترل آهنین مالیه بر روی دولت‌های زمین‌گیر مناطق عقب‌افتاده می‌توانست از فاجعه پیشگیری کند. هنگامی که ترکیه در سال ۱۸۷۵ به تعهدات مالی خویش عمل نکرد، فوراً منازعه‌های نظامی درگرفت و از ۱۸۷۶ تا ۱۸۷۸ طول کشید، یعنی تا وقتی که پیمان برلین امضا شد. صلح طی سی‌وشش سال بعدی برقرار ماند. این صلح حیرت‌انگیز را فرمان محرم در سال ۱۸۸۱ تحقق بخشید که [دفتر نمایندگی] دیون [بین‌المللی] عثمانی را در قسطنطنیه برپا کرد. اداره بخش اصلی مالیه ترکیه بر عهده نمایندگان مالیه ارشد گذاشته شد. این نمایندگان، در موارد بیشماری، مصالحه میان قدرت‌ها را سامان دادند. در موارد دیگری نگذاشتند ترکیه برای خودش مشکل‌آفرینی کند. در سایر موارد نیز فقط نقش کارگزار سیاسی قدرت‌های بزرگ را ایفا کردند. سرجمع، هم در خدمت منافع مالی طلبکاران قرار گرفتند و هم اگر اصلاً امکان‌پذیر بود در خدمت منافع مالی سرمایه‌گذارانی که می‌کوشیدند در آن کشور به سود دست یابند، وظیفه‌ای به شدت پیچیده، زیرا کمیسیون بدهی نه هیأت نمایندگان طلبکاران خصوصی بلکه ارگان حقوق عمومی اروپا بود که مالیه ارشد را فقط غیررسمی نمایندگی می‌کرد. اما دقیقاً با اتکا بر همین ظرفیت دوزیستی بود که مالیه ارشد می‌توانست شکاف میان سازماندهی سیاسی و اقتصادی زمانه را پر کند.

تجارت با صلح پیوند خورده بود. سازماندهی تجارت در گذشته‌ها نظامی و جنگجویانه بود. همراه بود با دزدان دریایی، خانه‌به‌دوشان، کاروان‌های

مسلح، شکارچیان و صیادان، تاجران شمشیرزن، شهروندان مسلح شهرها، ماجراجویان و سیاحان، کشتکاران و فاتحان، شکارچیان انسان و تاجران برده، ایضاً ارتش‌های استعماری شرکت‌های برخوردار از حق ویژه. حالا دیگر همه این‌ها به بوته فراموشی سپرده شده بود. تجارت حالا دیگر به نظام پولی بین‌المللی بستگی داشت که نمی‌توانست در خلال جنگ عمومی کار کند. صلح می‌طلبید. ابرقدرت‌ها نیز می‌کوشیدند صلح را برقرار سازند. اما، همان‌طور که دیدیم، نظام توازن قوا به‌خودی‌خود نمی‌توانست صلح را تضمین کند. این کار را مالیه بین‌المللی انجام می‌داد که همین وجودش باعث می‌شد اصل وابستگی نوپدید تجارت به صلح تجسم یابد.

ما بیش از حد عادت کرده‌ایم که اشاعه سرمایه‌داری را فرایندی پنداریم که همه‌چیز است مگر صلح‌آمیز، باری، بیش از حد خو کرده‌ایم که گسترش سرمایه مالی را محرک اصلی جنایات استعماری بشمار و تجاوز گسترش طلبانه بیانگاریم. قرابت تنگاتنگش با صنایع سنگین لنین را واداشت که بگوید سرمایه مالی مسبب امپریالیسم بود، خصوصاً مسبب منازعه بر سر قلمروهای نفوذ و امتیازات و حقوق فرمانطقه‌ای و بشمار شکل‌های کنترل شدیدی که قدرت‌های اروپایی بر مناطق عقب‌مانده اعمال می‌کردند تا در راه آهن و تسهیلات عمومی و بنادر و سایر تأسیسات دائمی‌ای که صنایع سنگین‌شان را سودآور می‌کرد سرمایه‌گذاری کنند. حقیقت امر این است که کسب‌وکار و مالیه مسبب بسیاری از جنگ‌های استعماری بودند اما در عین حال سبب‌ساز این واقعیت نیز شدند که از آتش‌افروزی عمومی ممانعت شود. قرابت‌های‌شان با صنایع سنگین، گرچه فقط حقیقتاً در آلمان خیلی تنگاتنگ بود، توضیح‌دهنده هم این بود و هم آن. سرمایه مالی در حکم ماوای صنایع سنگین با شاخه‌های گوناگون صنعت از راه‌های چنان پرشماری در پیوند بود که نمی‌گذاشت یک گروه خط‌مشی خود را تعیین کند. به‌ازای هر

منفعتی که با جنگ تأمین می‌شد، فراوان منافی بودند که از این راه به خطر می‌افتادند. البته سرمایه بین‌المللی در صورت وقوع جنگ مسلماً بازنده بود اما حتی سرمایه ملی نیز فقط ندرتاً منتفع می‌شد، هرچند به هر حال آن قدر منتفع می‌شد که توضیح‌دهنده چندین جنگ استعماری باشد، البته به شرطی که این جنگ‌ها منزوی باقی می‌ماندند. کمابیش همه جنگ‌ها را سرمایه‌گذاران سازماندهی می‌کردند اما صلح را نیز همان‌ها سازمان می‌دادند.

سرشت دقیق این نظام عمیقاً عمل‌گرا را دگرگونی‌هایی که در حقوق بین‌الملل پدید آورد به نحو احسن نشان می‌دهند، نظامی که با سختگیری افراطی بر ضد جنگ عمومی حفاظت می‌شد اما در گرماگرم سلسله بی‌پایانی از جنگ‌های کوچک برای کسب‌وکار صلح‌آمیز نیز زمینه‌سازی می‌کرد. اگرچه ملی‌گرایی و صنعت آشکارا گرایش به این داشتند که جنگ‌ها را شدیدتر و تمام‌عیارتر کنند، تدابیر حفاظتی مؤثری برای استمرار کسب‌وکار صلح‌آمیز در زمان جنگ ایجاد شد. آورده‌اند که فردریک کبیر^۱ «از سر انتقام‌جویی» در سال ۱۷۵۲ از پرداخت بدهی اهالی سیلزی^۲ به شهروندان بریتانیایی استنکاف ورزید.^۳ به گفته هرشی، «از آن زمان به بعد هیچ اقدامی از این دست به عمل نیامده است.» «جنگ‌های انقلاب فرانسه آخرین موارد مهمی هستند که دارای شخصی‌رعایای دشمن که هنگام شروع جنگ در اراضی جنگی دیده می‌شد به مصادره درمی‌آمد.» پس از شروع جنگ کریمه، به بازرگانان دشمن اجازه داده شد که بندر را ترک کنند، رویه‌ای که طی پنجاه سال بعدی نیز در دستور کار پروس و فرانسه و روسیه و ترکیه و اسپانیا و ژاپن

1. Frederick the Great

2. Silesian

3. Hershey, A. S., *Essentials of International Public Law and Organization*, 1927, pp. 565-69.

و ایالات متحد قرار گرفت. از زمان شروع آن جنگ به بعد اصولاً سهل‌گیری‌های پرشماری در امر تجارت بین نیروهای متخاصم صورت می‌گرفت. از این‌رو، در خلال جنگ میان اسپانیا و امریکا، کشتی‌های بی‌طرف، کیپ‌تاکپ پر از محموله‌های امریکایی غیر از قاچاق جنگی، به مقصد بندرهای اسپانیا جواز خروج می‌گرفتند. این نظر که جنگ‌های سده هجدهمی در قیاس با جنگ‌های سده نوزدهمی از همه جنبه‌ها جنبه تخریبی کمتری داشتند فقط پیشداوری است. از حیث وضع بیگانگان متخاصم یا خدمات وام‌دهی به شهروندان طرف متخاصم یا دارایی طرف متخاصم یا حق تاجران طرف متخاصم برای ترک بندر، سده نوزدهم از چرخشی سرنوشت‌ساز به نفع اقداماتی حکایت داشت که نظام اقتصادی زمان جنگ را حفاظت می‌کرد. فقط سده بیستم بود که این روند را وارونه ساخت.

بدین‌سان، سازماندهی نوین حیات اقتصادی زمینه صلح صدساله را فراهم کرد. طبقات متوسط نوپا در اولین دوره عمدتاً نیرویی انقلابی بودند که صلح را به مخاطره می‌انداختند، شاهد مثال نیز بلوای ناپلئون. بر ضد همین عامل جدید اخلال ملی بود که اتحاد مقدس به سازماندهی صلح ارتجاعی‌اش مبادرت کرد. اقتصاد نوین در دومین دوره ظفرمند بود. طبقات متوسط حالا خودشان حاملان منفعت صلح بودند، بسی قدرتمندتر از اسلاف ارتجاعی‌شان در پیشبرد صلح، آن‌هم زیر حمایت ویژه ملی و بین‌المللی اقتصاد نوین. اما منفعت صلح در هر دو مورد فقط از این‌رو اثربخش شد که می‌توانست نظام توازن قوا را در خدمت تأمین صلح درآورد، آن‌هم با تمهید ارگان‌هایی اجتماعی برای این نظام که قادر باشند مستقیماً جلوی نیروهای داخلی فعال در حوزه صلح درآیند. این ارگان‌ها در زمان حاکمیت اتحاد مقدس عبارت بودند از فئودالیسم و پادشاهان که تحت حمایت قدرت معنوی و نظامی کلیسا قرار داشتند؛ در زمان حاکمیت کنسرت اروپا اما عبارت

بودند از مالیه بین‌المللی و نظام‌های بانکداری ملی متحد با مالیه بین‌المللی. نیازی نیست درباره این تفاوت مبالغه کنیم. طی صلح سی‌ساله از ۱۸۱۶ تا ۱۸۴۶ بریتانیای کبیر پیشاپیش بر صلح و کسب‌وکار پافشاری می‌کرد، اتحاد مقدس نیز در کمک به روتچیلدها اکراه نداشت. تحت حاکمیت کنسرت اروپا باز هم مالیه بین‌المللی می‌بایست بر پیوندهای شاهی و اشرافی‌اش تکیه می‌کرد. اما چنین واقعیت‌هایی فقط تقویت‌کننده استدلال من است مبنی بر این‌که صلح را در هر حال نه فقط کنسولگری‌های ابرقدرت‌ها بلکه کمک کارگزاران سازمان‌یافته واقعی نیز که در خدمت منافع عمومی قرار داشتند برقرار می‌کرد. به عبارت دیگر، نظام توازن قوا فقط بر پس‌زمینه اقتصاد نوین می‌توانست آتش‌افروزی‌های همه‌گیر را اجتناب‌پذیر سازد. اما دستاورد کنسرت اروپا از دستاورد اتحاد مقدس به طرز قیاس‌ناپذیری بزرگ‌تر بود، زیرا اولی از صلح در منطقه‌ای محدود در قاره‌ای باثبات حفاظت می‌کرد اما دومی همین توفیق را در مقیاس جهانی و در مقطعی حاصل کرد که پیشرفت اقتصادی و اجتماعی در حال ایجاد انقلاب در نقشه کره زمین بود. این شاهکار عظیم سیاسی ثمره ظهور هویت خاصی بود، یعنی مالیه ارشد که حلقه مفروض میان سازماندهی سیاسی و اقتصادی حیات زندگی بین‌المللی بود.

تا این‌جا باید آشکار باشد که سازماندهی صلح بر سازماندهی اقتصادی تکیه داشت. اما این دو سازماندهی از حیث انسجام با هم خیلی متفاوت بودند. فقط در وسیع‌ترین معنای اصطلاح می‌شد از سازماندهی صلح سیاسی برای جهان صحبت کرد، زیرا کنسرت اروپا ذاتاً نه نوعی نظام صلح بلکه صرفاً مجموعه‌ای از حاکمیت‌های مستقل بود که تحت حمایت سازوکار جنگ قرار داشتند. عکس این قضیه درباره سازماندهی اقتصادی جهان صادق است. اگر این رویه را بپذیریم که اصطلاح «سازماندهی» را به

مجموعه‌های از مرکز هدایت‌شده‌ای که از مجرای مأموران خودشان عمل می‌کنند محدود می‌سازد، در این صورت باید قبول کنیم که نه هیچ‌چیز می‌توانست از اصول قبول‌عام‌یافته متکای این سازماندهی مسلم‌تر باشد و نه هیچ‌چیز از اجزای حقیقی این سازماندهی عینی‌تر. بودجه‌ها و نیروهای مسلح، تجارت خارجی و عرضه مواد خام، استقلال ملی و حاکمیت، جملگی، حالا دیگر همه تابع پول و اعتبار بودند. به ربع چهارم سده نوزدهم که می‌رسیم، قیمت‌های جهانی کالاها واقعیت مرکزی در زندگی میلیون‌ها دهقان قاره اروپا بود. نتایج بازار پول لندن را اهل کسب‌وکار در همه‌جای دنیا روزانه دنبال می‌کردند. دولت‌ها نیز طرح‌های آتی‌شان را در پرتو وضعیت بازارهای جهانی سرمایه به بحث می‌گذاشتند. فقط مجانبین بودند که تردید داشتند نظام اقتصادی بین‌المللی محور وجود مادی انسان است. از آن‌جا که این نظام به صلح نیاز دارد تا بتواند کار کند، توازن قوا تعبیه شد تا در خدمتش قرار گیرد. همین که این نظام اقتصادی را کنار می‌گذاشتید منفعت صلح نیز از صحنه سیاست ناپدید می‌شد. از این گذشته، مادامی که منفعت صلح برقرار بود، نه علت کافی برای تحقق چنین منفعتی در کار بود و نه امکان حراست از آن. موفقیت کنسرت اروپا از نیازهای سازماندهی بین‌المللی نوین اقتصاد سرچشمه می‌گرفت و با فروپاشی‌اش نیز ناگزیر پایان می‌گرفت.

عصر بیسمارک (از ۱۸۶۱ تا ۱۸۹۰) اوج شکوفایی کنسرت اروپا را دید. در دو دهه بلافاصله متعاقب ارتقای آلمان به مقام ابرقدرت، این کشور ذینفع اصلی منفعت صلح بود. آلمان راه خود به سوی رتبه‌های بالایی را به هزینه اتریش و فرانسه باز کرده بود. به نفع آلمان بود که وضع موجود را حفظ کند و از جنگی که می‌توانست فقط به انتقام از خودش باشد ممانعت به عمل بیاورد. بیسمارک تعمداً ایده صلح به‌منزله سرمایه‌گذاری مشترک قدرت‌ها را اشاعه

می‌داد و از تعهداتی که چه‌بسا آلمان را از جایگاه قدرت مبتنی بر صلح بیرون می‌راند اجتناب می‌کرد. در مقابل بلندپروازی‌های توسعه‌طلبانه در بالکان و ماورای بحار می‌ایستاد. سلاح تجارت آزاد را مستمر بر ضد اتریش و حتی فرانسه به کار می‌بست. با کمک بازی توازن قوا چوب لای چرخ بلندپروازی‌های اتریش در بالکان می‌گذاشت و بدین سان اطراف متحدان بالقوه می‌پلکید و از موقعیت‌هایی که چه‌بسا پای آلمان را به جنگ باز می‌کرد دوری می‌جست. مهاجم دسیسه‌چین سال‌های ۱۸۶۳ تا ۱۸۷۰ به دلال صادق سال ۱۸۷۸ و معترض ماجراجویی‌های استعماری بدل شد. آگاهانه در چیزی پیشقدم شد که حس می‌کرد روند صلح‌آمیز زمانه است، آن‌هم برای این‌که به منافع ملی آلمان خدمت کند.

اما صحنه تجارت آزاد که از سال‌های ۱۸۴۶ تا ۱۸۷۹ به طول انجامید در انتهای دهه ۱۸۷۰ به پایان خود نزدیک شد. استفاده واقعی آلمان از پایه طلا نشانه آغاز عصر حمایتگرایی و توسعه‌طلبی استعماری بود.^۱ آلمان حالا دیگر جایگاه خودش را به مدد اتحادی دشوار اما سریع با [پادشاهی دوگانه] اتریش - مجارستان و ایتالیا تقویت می‌کرد. خیلی نگذشت که بیسمارک کنترل خط‌مشی رایش^۲ را از دست داد. از آن هنگام به بعد، بریتانیای کبیر رهبر منفعت صلح در اروپایی بود که هنوز مجموعه‌ای از حاکمیت‌های مستقل و ازاین‌رو مطیع توازن قوا بود. مالیه ارشد در دهه ۱۸۹۰ در اوج شکوفایی خود بود و چنین به نظر می‌رسید که صلح از هر زمان دیگری تضمین شده‌تر است. بریتانیا و فرانسه در افریقا با هم اختلاف منافع داشتند. بریتانیایی‌ها و روس‌ها در آسیا با هم رقابت می‌کردند. کنسرت اروپا ولو با سستی به کار ادامه می‌داد.

1. Eulenburg, F., *Aussenhandel and Aussenhandelspolitik*. In "Grundriss der Sozialökonomik," Abt. VIII, 1929, p. 209.

2. Reich

علیرغم اتحاد مثلث^۱، هنوز بیش از دو قدرت مستقل در کار بود که یکدیگر را با حسادت می‌نگریستند. نه برای مدتی طولانی. بریتانیا در سال ۱۹۰۴ به معامله همه‌جانبه‌ای با فرانسه بر سر مراکش و مصر دست زد. چند سال بعدتر نیز با روسیه بر سر ایران مصالحه کرد و ضدائتلاف شکل گرفت. کنسرت اروپا، این اتحادیه نامنسجم از قدرت‌های مستقل، سرانجام جای خود را به دو گروه‌بندی متخاصم از قدرت‌ها داد. توازن قوا به منزله نوعی نظام حالا دیگر به انتها رسیده بود. حالا که دیگر فقط دو گروه از قدرت‌های رقیب بر جای مانده بودند، سازوکار نظام توازن قوا از کار ایستاد. دیگر هیچ گروه سومی در کار نبود که با یکی از دو گروه دیگر متحد شود تا چوب لای چرخ اقداماتی بگذارند که دیگری می‌خواست برای افزایش قدرت خویش به عمل بیاورد. کمابیش در همین زمان، نشانه‌های زوال شکل‌های موجود اقتصاد جهانی، از قبیل رقابت استعماری و رقابت بر سر بازارهای خارجی، شدید شد. توانایی مالیه ارشد برای جلوگیری از اشاعه جنگ‌ها به سرعت کاهش یافت. صلح به مدت هفت سال دیگر استمرار یافت اما دیر یا زود قطعاً به پایان می‌رسید، آن‌هم پیش از این‌که زوال سازماندهی اقتصادی سده نوزدهمی به صلح صدساله پایان بخشد.

در پرتو این شناخت است که سرشت راستین سازماندهی اقتصادی عمیقاً مصنوعی که متکای صلح بود بیشترین اهمیت را برای مورخ می‌یابد.

۱. Triple Alliance: اتحاد میان آلمان، اتریش - مجارستان، و ایتالیا در سال ۱۸۸۲. (م)

فصل دوم

محافظه کاری دهه بیست، انقلابی گری دهه سی

فروپاشی نظام پایه طلای بین‌المللی حلقه مرئی میان فروپاشی اقتصاد جهانی که در آغاز سده بیستم شروع شد و دگرگونی کل تمدن در دهه ۱۹۳۰ بود. بدون درک اهمیت حیاتی این عامل نه می‌توان سازوکاری را که اروپا را به نابودی کشاند دقیقاً فهمید و نه می‌توان رخدادهای مسبب این واقعیت حیرت‌انگیز را درست درک کرد که چگونه کل و محتوای این تمدن بر پایه‌هایی تا این حد متزلزل تکیه داشتند.

سرشت حقیقی نظام بین‌المللی که ما در زیر چترش زندگی می‌کنیم تا پیش از فروپاشی این نظام اصولاً فهمیده نشده بود. احادی کارکرد سیاسی نظام پولی بین‌المللی را درک نمی‌کرد. از این رو شتاب مهیب دگرگونی کاملاً مایه تعجب جهانیان شد. با وجود این، پایه طلا یگانه ستون برجای مانده اقتصاد جهانی سستی بود. وقتی پایه طلا نیز فروپاشید، تأثیرگذاری مسلماً فوری بود. از نگاه اقتصاددانان لیبرال، پایه طلا فقط یک نهاد اقتصادی بود. حتی حاضر نبودند بخشی از یک سازوکار اجتماعی تلقی‌اش کنند. بنابراین

چنین شد که کشورهای دموکراتیک از همه دیرتر به سرشت حقیقی فاجعه پی بردند و از همه کندتر به پیامدهایش واکنش نشان دادند. رهبران شان حتی وقتی با فاجعه چندان فاصله‌ای نداشتند پشت پرده سقوط نظام بین‌المللی را نفهمیدند، باری، نفهمیدند که دیرگاهی است تحولی در پیشرفته‌ترین کشورها رخ داده که این نظام را حالا دیگر از مُدافتاده کرده است. به عبارت دیگر، خود شکست اقتصاد بازار هنوز از نگاه‌شان پنهان مانده بود.

دگرگونی حتی نامنتظره‌تر از آنچه معمولاً تصور می‌شود فرارسید. جنگ جهانی اول و انقلاب‌های متعاقب هنوز بخشی از سده نوزدهم بود. منازعه سال‌های ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۸ فقط به بحرانی که مخلوق خودش نبود شتاب بخشید و سخت دامن زد. اما ریشه‌های تنگنا را در این مقطع نمی‌شد تمیز داد. همچنین هراس‌ها و خرابی‌های جنگ کبیر^۱ بود که برای بازماندگان به شکل سرچشمه آشکارِ موانع سازماندهی بین‌المللی که بس نامنتظره ظاهر شده بود جلوه می‌کرد. زیرا هر دو نظام اقتصادی و سیاسی جهان به طرزی ناگهانی از کار ایستادند و خسارت‌های هولناکی که جنگ جهانی اول به جوهر زندگی نوع بشر وارد آورد توضیحی می‌طلبید. در واقع امر، موانعی که پس از جنگ برای صلح و ثبات پدید آمد از همان سرچشمه‌ای بود که خود جنگ کبیر از آن جاری شده بود. فروپاشی نظام اقتصاد جهانی که از سال ۱۹۰۰ به بعد ادامه یافته بود تنش‌های سیاسی را سبب شد که در ۱۹۱۴ فوران کرد. پیامد جنگ و پیمان‌نامه‌ها آن تنش را ظاهراً فرونشاند، آن‌هم به مدد حذف رقابت آلمان‌ها ضمن تشدید علل تنش و از این رهگذر افزایش شدید موانع سیاسی و اقتصادی صلح.

از زاویه سیاسی که می‌نگریم، پیمان‌نامه‌ها تناقض ویرانگری را مخفی می‌کرد. خلع سلاح دائمی یک‌جانبه کشورهای مغلوب از هر گونه بازسازی

۱. Great War: اشاره به جنگ جهانی اول. (م)

نظام توازن قوا ممانعت می‌کرد، زیرا قدرت لازمه جدایی‌ناپذیر چنین نظامی است. ژنو بی‌هیچ فایده‌ای به تجدید حیات چنین نظامی امید داشت آن‌هم در چارچوب نوعی کنسرت اروپای توسعه‌یافته و بهبودیافته به نام جامعه ملل.^۱ امکانات مشاوره و اقدام مشترک که در میثاق جامعه^۲ تمهید می‌شد بی‌فایده بودند، زیرا پیش شرط ضروری واحدهای قدرت مستقل حالا دیگر وجود نداشت. جامعه ملل هرگز نمی‌توانست واقعاً برپا شود. نه ماده شانزدهم درباره اجرای پیمان‌نامه‌ها و نه ماده نوزدهم درباره بازبینی صلح آمیزشان هرگز اجرا نشد. از این رو، یگانه راه حل کارآمد معضله حاد صلح (احیای نظام توازن قوا) به تمامی دور از دسترس بود، چندان که هدف واقعی مثبت‌ترین دولتمردان دهه ۱۹۲۰ را حتی دولت‌ها نیز درک نکردند، وضعیتی که با حالت کمابیش وصف‌ناپذیری از سردرگمی استمرار یافت. در مواجهه با واقعیت هولناک خلع سلاح یک گروه از کشورها در ضمن مسلح باقی ماندن گروه دیگر (وضعیتی که سد راه هر گونه گام سازنده به سوی سازماندهی صلح می‌شد)، این برخورد احساسی رواج یافت که جامعه ملل به نحوی رازآمیز ضامن عصر صلح است و فقط به دلگرمی لفظی فراوان نیاز دارد تا ماندگار شود. ایده شایعی در امریکا وجود داشت مبنی بر این که فقط اگر امریکا به جامعه ملل پیوسته بود اوضاع به شکلی کاملاً متفاوت از کار درمی‌آمد. برای فقدان درک از ضعف ذاتی به اصطلاح نظام پس از جنگ به هیچ گواهی بهتر از این نمی‌شد استناد کرد؛ می‌گوییم به اصطلاح زیرا، اگر این واژه‌ها معنایی افاده کنند، اروپا حالا فاقد هر گونه نظام سیاسی بود. وضع موجود محضی از این دست فقط مادامی می‌تواند برقرار بماند که مصرف بی‌رویه مادی این گروه‌ها ادامه یابد. جای تعجب نیست که بازگشت به نظام سده نوزدهمی به منزله یگانه راه برون‌رفت جلوه کرد. در این اثنا، شورای

1. League of Nations

2. Covenant of the League

جامعه^۱ چه بسا دست کم در نقش نوعی سردسته اروپایی عمل کرده باشد، بسیار شبیه به نقشی که کنسرت اروپا در نقطه اوج خود بازی کرد، اما به نفع قاعده اتفاق آرای مخربی که دولت کوچک سرکشی را میانجی صلح جهانی قرار داد. طرح نامعقول خلع سلاح دائمی کشورهای مغلوب هر نوع راه حل سازنده‌ای را متفی کرد. یگانه بدیل برای این اوضاع فاجعه‌بار عبارت بود از استقرار نوعی نظم بین‌المللی برخوردار از قدرت سازمان‌یافته که از حاکمیت ملی فراتر می‌رفت. اما چنین خط‌سیری به‌تمامی فراتر از افق زمانه بود. هیچ کشوری در اروپا، حالا چه رسد به ایالات متحد، به چنین نظامی کردن نمی‌گذاشت.

از زاویه اقتصادی که می‌نگریم، خط‌مشی ژنو برای پافشاری بر احیای اقتصاد جهانی در حکم دومین خط دفاع از صلح به‌مراتب اصولی‌تر بود. زیرا حتی یک نظام توازن قوا که دوباره با موفقیت تأسیس شده باشد نیز فقط به شرطی کار می‌کرد که نظام پولی بین‌المللی از نو راه می‌افتاد. در فقدان مبادلات باثبات و آزادی تجارت، دولت‌های کشورهای گوناگون، مثل گذشته، صلح را منفعتی فرعی می‌انگاشتند و فقط مادامی برای برقراری‌اش تلاش می‌کردند که مزاحم هیچ‌یک از منافع اصلی‌شان نمی‌شد. به نظر می‌رسد وودرو ویلسن^۲ میان دولتمردان زمانه اولین نفری بود که وابستگی متقابل میان صلح و تجارت را درک کرده بود، در حکم نه فقط ضامن تجارت بلکه همچنین ضامن صلح. چه جای تعجب که جامعه ملل مستمراً برای بازسازی پول بین‌المللی و سازماندهی اعتبار به‌منزله یگانه حافظ امکان‌پذیر صلح میان حاکمیت‌ها می‌کوشید و چه جای تعجب که جهان به‌طرزی بی‌سابقه بر مالیه

۱. League Council: متشکل از دول بزرگ شامل انگلستان و فرانسه و ایتالیا و ژاپن و بعداً نیز آلمان. (م)

2. Woodrow Wilson

ارشد تکیه کرد که حالا دیگر نه ناتان مایر روتچیلد^۱ بلکه جان پیرپانت مورگان^۲ نمایندگی اش می‌کرد.

بر طبق ملاک‌های سده نوزدهمی، اولین دهه پس از جنگ جهانی اول در حکم دهه‌ای انقلابی جلوه می‌کرد. قضیه در پرتو تجارب اخیر خود ما صدو هشتاد درجه برعکس بود. هدف آن دهه عمیقاً محافظه‌کارانه بود و این باور کمابیش همگانی را انعکاس می‌داد که فقط بازتأسیس نظام پیش از سال ۱۹۱۴، «این بار بر پایه‌های مستحکم»، می‌توانست صلح و ثروت را بازگرداند. در حقیقت، از شکست همین اقدام برای بازگشت به گذشته بود که دگرگونی دهه ۱۹۳۰ سرچشمه گرفت. انقلاب‌ها و ضدانقلاب‌های دهه پس از جنگ جهانی اول گرچه چشمگیر بودند اما یا واکنش‌های صرفاً مکانیکی به شکست نظامی را بازتاب می‌دادند یا، دست‌بالا، اجرای مجدد نمایش لیبرالی و مشروطه‌خواهانه آشنای تمدن غرب در صحنه اروپای مرکزی و شرقی را. فقط در دهه ۱۹۳۰ بود که مؤلفه‌های یکسره جدیدی به روند تاریخ غرب وارد شد.

به استثنای روسیه، بلواهای سال‌های ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۰ در اروپای مرکزی و شرقی علیرغم سناریوهاشان صرفاً راه‌های غیرمستقیم دگرگون‌سازی شکل رژیم‌هایی بود که در میدان‌های جنگ به زانو درآمده بودند. هنگامی که دود ضدانقلابی ناپدید شد، معلوم شد که نظام‌های سیاسی در بوداپست و وین و برلین چندان با آنچه پیش از جنگ بودند متفاوت نیستند. این کمابیش برای فنلاند و کشورهای بالتیک و لهستان و اتریش و مجارستان و بلغارستان و حتی ایتالیا و آلمان نیز تا میانه دهه ۱۹۲۰ معتبر بود. در برخی کشورها پیشرفت عظیمی در زمینه آزادی ملی و اصلاحات ارضی به وقوع پیوست، دستاوردهایی که از سال ۱۷۸۹ به بعد در اروپای غربی متداول شده بود.

1. N. M. Rothschild

2. J. P. Morgan

روسیه از این زاویه اصلاً استثنا نبود. گرایش زمانه صرفاً به این بود که نظام‌هایی را تأسیس (یا بازتأسیس) کند که غالباً آرمان‌های انقلاب‌های انگلستان و امریکا و فرانسه را تداعی می‌کرد. نه فقط هیندنبورگ^۱ و ویلسن بلکه لینن و تروتسکی نیز بنا بر همین معنای وسیع در خط سنت غربی بودند. در اوایل دهه سی، دگرگونی شدیداً بیخ پیدا کرد. نقاط عطف این دگرگونی عبارت بودند از دست‌کشیدن بریتانیای کبیر از پایه طلا، برنامه‌های پنج‌ساله در روسیه، آغاز نیودیل^۲، انقلاب ناسیونال سوسیالیستی در آلمان، و اضمحلال جامعه ملل به نفع امپراتوری‌های خودکامه. اگرچه آرمان‌های سده نوزدهمی در پایان جنگ کبیر خیلی اهمیت داشت و تأثیرشان در دهه بعدی نیز حاکم بود، به سال ۱۹۴۰ که می‌رسیم همه بقایای نظام بین‌المللی محو شده بود و، صرف‌نظر از معدودی جزیره، کشورها همه در صحنه بین‌المللی یکسره جدیدی زندگی می‌کردند.

ادعای من این است که علت ریشه‌ای بحران عبارت بود از سقوط تهدیدآمیز نظام اقتصادی بین‌المللی که از ابتدای سده بیستم به بعد فقط شکسته‌بسته کار کرده بود و جنگ کبیر و پیمان‌نامه‌ها سرانجام به‌تمامی نابودش ساخته بودند. این امر در دهه ۱۹۲۰ آشکار شد، یعنی هنگامی که بحرانی داخلی در اروپا در کار نبود که در زمینه اقتصاد خارجی به اوج خود رسیده باشد. محققان علم سیاست حالا کشورهای گوناگون را نه بر طبق قاره‌ها بلکه بر طبق درجه وفاداری‌شان به یک پول مناسب طبقه‌بندی می‌کردند. روسیه جهانیان را بهت‌زده کرده بود، آن‌هم با انهدام روبل که ارزش آن به واسطه تورم به صفر رسیده بود. آلمان این شاهکار عبث را تکرار کرد تا

1. Hindenburg

۲. New Deal: برنامه اقتصادی و اجتماعی در دولت فرانکلین روزولت از سال ۱۹۳۲ به بعد برای مقابله با آثار بحران بزرگ سال ۱۹۲۹. (م)

پیمان‌نامه را باطل کند. خلع ید از طبقه اجاره‌گیر، که در پی آمد، انقلاب نازی را پایه‌گذاری کرد. شهرت ژنو بر کامیابی‌اش در کمک به اتریش و مجارستان برای بازسازی پول‌های شان متکی بود و وین به علت عمل جراحی فوق‌العاده موفقیت‌آمیز روی کرون^۱ اتریش، که متأسفانه بیمار جان سالم به در نبرد، به قبله‌گاه اقتصاددانان لیبرال بدل شد. بازسازی پول در بلغارستان و یونان و فنلاند و لتونی و لیتوانی و استونی و لهستان و رومانی دست ضدانقلاب را باز گذاشت تا مدعی قدرت شود. چپ در بلژیک و فرانسه و انگلستان به نام استانداردهای پولی مناسب از کار کنار گذاشته شد. زنجیره کمابیش بی‌وقفه‌ای از بحران‌های پول کشورهای فقیر بالکان را به ایالات متحد غنی پیوند داد، آن‌هم با تسمه منعطف نظام اعتباری بین‌المللی که فرسودگی پول‌ها را که ناقص بازسازی شده بودند ابتدا از اروپای شرقی به اروپای غربی و سپس از اروپای غربی به ایالات متحد انتقال داد. نهایتاً خود ایالات متحد در گرداب آثار تثبیت شتابزده پول‌های اروپایی مستغرق شد. فروپاشی نهایی آغاز شده بود.

اولین شوک درون حوزه‌های ملی به وقوع پیوست. برخی پول‌ها از قبیل پول‌های روسی و آلمانی و اتریشی و مجاری در عرض یک سال به خاک سیاه نشستند. صرف‌نظر از میزان بی‌سابقه تغییر در ارزش پول، شرایطی وجود داشت که این تغییر در نوعی اقتصاد کاملاً پولی شده به وقوع پیوست. فرایندی سلولی به جامعه انسانی وارد شد که آثارش فراتر از دامنه تجربه بود. هم از حیث داخلی و هم از حیث خارجی، پول‌های رو به زوال به اختلال انجامیدند. کشورها دیدند که با شکافی عمیق از همسایگان‌شان جدا افتاده‌اند، حال آن‌که اقشار گوناگون جمعیت در عین حال به شکلی یکسره

۱. Krone: پول اتریش پس از فروپاشی پادشاهی دوگانه اتریش - مجارستان تا پیش از معرفی شلینگ. (م)

مستفاوت و از راه‌هایی غالباً معکوس تحت تأثیر قرار گرفتند. طبقه متوسط روشنفکر به معنای دقیق کلمه به فقر افتاد. کوسه‌های مالی مال‌ومنال تهوع‌آوری جمع کردند. نیروی متلاشی‌کننده و منسجم‌کننده پیش‌بینی‌ناپذیری به صحنه وارد شده بود.

«فرار سرمایه» چیز جدیدی بود. نه در سال ۱۸۴۸، نه در سال ۱۸۶۶، و نه حتی در سال ۱۸۷۱ چنین رویدادی گزارش نشده بود. باوجوداین، نقش حیاتی‌اش هم در براندازی دولت‌های لیبرال فرانسه در سال ۱۹۲۵ و دوباره در سال ۱۹۳۸ و هم در گسترش جنبش فاشیستی در آلمان به سال ۱۹۳۰ عیان بود.

پول به محور سیاست ملی بدل شده بود. همه‌کس ذیل اقتصاد مدرن پولی می‌توانست قبض و بسط معیار مالی را روزمره تجربه کند. مردم پول‌آگاه شدند. تأثیر تورم روی درآمد حقیقی را توده‌ها پیشاپیش تنزیل می‌کردند. به نظر می‌رسید مردان و زنان همه‌جا پول باثبات را به دیده مهم‌ترین نیاز جامعه انسانی می‌نگریستند. اما چنین تفضنی از این تشخیص اصولاً تفکیک‌ناپذیر نبود که پایه‌های پول احتمالاً به عوامل سیاسی خارج از مرزهای ملی بستگی دارد. شورش^۱ اجتماعی که اعتماد به ثبات ذاتی واسطه پولی را متزلزل می‌کرد همچنین برداشت خام از حاکمیت مالی در اقتصاد وابسته به هم را تباه می‌ساخت. از این به بعد، بحران‌های داخلی مرتبط با پول به این گرایش داشت که مسائل خارجی حادی را پیش بکشد.

باور به پایه طلا اعتقاد زمانه بود. این اعتقاد از نگاه برخی‌ها خام بود، از نگاه برخی نکته‌سنجانه، از نگاه دیگران نیز عقیده‌ای شیطانی که متضمن پذیرش جسم و نفی روح است. باوجوداین، خود این اعتقاد همواره اصل بود، یعنی اسکناس‌ها ارزش دارند چون معرف طلا هستند. چه خود طلا

1. *bouleversement*

واجد ارزش باشد به این دلیل که، بنابر اعتقاد سوسیالیست‌ها، تجسم کار است و چه واجد ارزش باشد به این دلیل که، بنابر اعتقاد آموزه ارتدکس، مفید و کمیاب است، استثنائاً فرقی نمی‌کرد. جنگ میان بهشت و دوزخ اصلاً موضوع پول را نادیده می‌گرفت و سرمایه‌داران و سوسیالیست‌ها را معجزه‌وار متحد باقی می‌گذاشت. جایی که ریکاردو و مارکس با هم توافق داشتند، سده نوزدهم هیچ شکی را نمی‌شناخت. بیسمارک و لاسال^۱، جان استوارت میل و هنری جورج^۲، فیلیپ اسنودن^۳ و کالوین کولیج^۴، میزس^۵ و تروتسکی این اعتقاد را به یکسان می‌پذیرفتند. کارل مارکس رنج فراوانی برده بود تا نشان دهد اسکناس‌های کار آلمان شهرگرایانه پرودون^۶ (که می‌بایست جایگزین پول می‌شد) مبتنی بر خودفریبی است. همچنین کتاب سرمایه^۷ متضمن نظریه کالایی پول در شکل ریکاردویی‌اش بود. ساکولنیگف^۸، بلشویک روسی، اولین دولتمرد دوره پس از جنگ جهانی اول بود که ارزش پول کشورش بر حسب طلا را احیا کرد. هیلفردینگ^۹، سوسیال دموکرات آلمانی، حزب خود را با طرفداری قاطعانه‌اش از اصول پول مناسب به مخاطره افکند. اُتو بائر^{۱۰}، سوسیال دموکرات اتریشی، از اصول پولی زمینه‌ساز بازسازی کرون حمایت کرد که به اهتمام مخالف سرسخت خویش یعنی زاپل^{۱۱} صورت گرفته بود. فیلیپ اسنودن، سوسیالیست انگلیسی، وقتی باور کرد که پوند استرلینگ در دست‌ان حزب کارگر اصلاً امنیت ندارد بر

1. Lassalle

3. Philip Snowden

5. Mises

7. *Das Kapital*

9. Hilferding

11. Seipel

2. Henry George

4. Calvin Coolidge

6. Proudhon

8. Sokolnikoff

10. Otto Bauer

ضد این حزب درآمد. پیشوا^۱ ارزش طلا را با قاطعیت ۹۰ لیر^۲ تعیین کرد و سوگند خورد تا پای جان از آن دفاع کند. دشوار بتوان اختلافی میان گفته‌های هوور^۳ و لنین یا چرچیل و موسولینی در این زمینه یافت. در حقیقت، ضرورت پایه طلا برای عملکرد نظام اقتصادی بین‌المللی روزگار یگانه اصل مشترک میان مردان همه کشورها و همه طبقات و همه فرقه‌های مذهبی و همه فیلسوفان اجتماعی بود. وقتی انسان به خود جرأت داد تا وظیفه بازسازی وجود تکه‌تکه شده‌اش را بر عهده گیرد، واقعیتی نامرئی بود که اراده به زندگی می‌توانست وابسته‌اش شود.

این تلاش که شکست خورد همه‌جانبه‌ترین تلاشی بود که جهانیان به خود دیده بودند. تثبیت پول‌های کمابیش نابودشده در اتریش و مجارستان و بلغارستان و فنلاند و رومانی و یونان فقط اعتقادورزی این کشورهای کوچک و ضعیف نبود که به معنای واقعی کلمه به خودشان گرسنگی می‌دادند تا به سرزمین طلایی برسند، بلکه همچنین حامیان قدرتمند و ثروتمندشان، یعنی فاتحان اروپای غربی، را نیز در معرض آزمون دشواری قرار می‌داد. مادامی که پول‌های فاتحان در نوسان بود، تنش آشکار نمی‌شد. فاتحان کماکان به وام‌دهی به خارج مثل دوره پیش از جنگ ادامه دادند و از این رهگذر به پشتیبانی از اقتصادهای کشورهای مغلوب کمک کردند. اما هنگامی که بریتانیای کبیر و فرانسه به طلا رجعت کردند، آثار فشار روی مبادلات تثبیت‌شده‌شان ظاهر شد. نهایتاً، دغدغه‌ای خاموش برای امنیت پوند استرلینگ به جزئی از موقعیت کشوری درآمد که پیشگام طلا بود: ایالات متحد. این مشغله ذهنی که آتلانتیک را دربرمی‌گرفت امریکا را به طرز نامنتظره به منطقه خطر آورد. این موضوع ظاهراً فنی جلوه می‌کند اما باید

۱. اشاره به موسولینی. (م)

کاملاً درک شود. حمایت امریکا از پوند استرلینگ در سال ۱۹۲۷ متضمن نرخ‌های بهره ناچیز در نیویورک بود تا از حرکت وسیع سرمایه از لندن به نیویورک ممانعت کند. از این رو هیأت مدیره فدرال رزرو به بانک انگلستان^۱ قول داد تا نرخ بهره‌اش را پایین نگه دارد. اما فعلاً خود امریکا به نرخ‌های بهره بالا نیاز داشت زیرا نظام قیمت‌هایش به طرز خطرناکی در شرف متورم شدن بود (این امر را وجود سطح باثباتی از قیمت‌ها پنهان می‌کرد، سطحی که علیرغم هزینه‌های شدیداً کاهنده حفظ می‌شد). هنگامی که نوسان معمول آونگ پس از هفت سال رونق مسبب کساد دیرپای منقضی در سال ۱۹۲۹ شد، قضایا را وضع موجود تورم پنهان به شدت وخیم‌تر کرد. بدهکاران که با کاهش قیمت‌ها نحیف شده بودند سر کردند تا سقوط طلبکاران تورم‌زده را ببینند. این یک نشانه بود. امریکا، با ژست غریزی رهایی، در سال ۱۹۳۳ [نظام پایه] طلا را رها کرد و آخرین بقایای اقتصاد جهانی سنتی از بین رفت. اگرچه کمتر کسی معنای عمیق‌تر این رویداد را در آن زمان فهمید، تاریخ کمابیش فوراً مسیر خود را برعکس کرد.

احیای پایه طلا طی متجاوز از یک دهه نشانه همبستگی جهانی بود. کنفرانس‌های بیشماری از بروکسل تا اسپانیا^۲ و ژنو، از لندن تا لوکارنو و لوزان، برگزار می‌شد تا پیش شرط‌های سیاسی پول‌های باثبات تحقق یابد. خود جامعه ملل با اداره بین‌المللی کار تکمیل شده بود تا حدی به این منظور که شرایط رقابت میان کشورها به گونه‌ای یکسان شود که آزادسازی در تجارت صورت بگیرد بی آن‌که برای استانداردهای زندگی هیچ خطری پدید آید. پول در کانون فعالیت‌هایی بود که وال استریت^۳ راه انداخته بود تا بر مشکل انتقال

1. Bank of England

۲. Spa: شهری در بلژیک. (م)

3. Wall Street

فائق آید و غرامت‌های جنگی را ابتدا جنبه تجاری دهد و سپس تجهیز کند. ژنو در نقش بانی فرایند مرمت‌سازی‌ای عمل کرد که در آن فشار مرکب شهر لندن و تصفیه‌گرایان پولی نئوکلاسیک وین در خدمت پایه طلا قرار داده شد. همه اقدامات بین‌المللی نهایتاً معطوف به این هدف بود، حال آن‌که دولت‌های ملی علی‌القاعده سیاست‌هاشان را با نیاز حفاظت از پول وفق دادند، خاصه آن سیاست‌هایی که با تجارت خارجی و وام‌ها و بانکداری و مبادله سروکار داشتند. اگرچه همه توافق داشتند که پول‌های باثبات به آزادسازی تجارت وابسته بودند، همه به استثنای طرفداران جزمی تجارت آزاد می‌دانستند که اقداماتی که تجارت خارجی و پرداخت‌های خارجی را ناگزیر محدود می‌سازند باید فوراً اتخاذ شوند. سهمیه‌های وارداتی، توافق‌نامه‌های استمهال و توقف پرداخت‌ها، نظام‌های تسویه و پیمان‌نامه‌های تجارت دوجانبه، ترتیبات نهاتری، تحریم‌های صادرات سرمایه، کنترل تجارت خارجی، و وجوه یکسان‌سازی مبادله، جملگی، در اکثر کشورها گسترش یافتند تا مجموعه یکسانی از شرایط تأمین شود. با وجود این، کابوس خودکفایی دائماً گام‌هایی را به تسخیر درمی‌آورد که برای حمایت پول‌های ملی برداشته شده بود. اگرچه نیت همانا آزادسازی تجارت بود، نتیجه همانا کنترل شدید روی تجارت بود. به جای دسترسی به بازارهای جهان، دولت‌ها در اثر اعمال خودشان کشورهایشان را از هر گونه برقراری پیوند بین‌المللی بازداشتند و حالا دیگر به ایثارهای هر دم فزاینده نیاز بود تا حتی باریکه‌ای به سوی جریان تجارت باز بماند. اقدامات عجولانه برای حمایت از ارزش خارجی پول ملی در نقش واسطه تجارت خارجی مردم را برخلاف میل‌شان به سوی اقتصاد استبدادی کشاند. کل زرادخانه اقدامات محدودکننده که انحرافی رادیکال از علم اقتصاد سنتی را شکل داد در حقیقت ثمره مقاصد محافظه‌کارانه تجارت آزاد بود.

این روند با فروپاشی نهایی پایه طلا به طرز نامنتظره‌ای معکوس شد. فداکاری‌هایی که برای احیای آن به عمل آمده بود حالا می‌بایست دوباره به شکلی به اجرا گذاشته می‌شد که ما احتمالاً بدون آن زندگی کنیم. همان نهادهایی که برای محدودسازی حیات و تجارت طراحی شدند تا نظامی از پول‌های باثبات را حفظ کنند حالا به کار گرفته می‌شدند تا حیات صنعتی را با فقدان همیشگی چنین نظامی سازگار کنند. شاید به همین دلیل باشد که ساختار مکانیکی و تکنولوژیکی صنعت مدرن از تأثیر فروپاشی پایه طلا قسیر دررفت. زیرا، در مبارزه با آن، جهان به طرزی ناخواسته برای نوعی از اقدامات و نوعی از سازمان‌ها مهیا شده بود که برای تطبیق خودش با فقدان پایه طلا ضرورت داشت.

با وجود این، نیت حالا صدوهشتاد درجه برعکس بود. در کشورهایی که بیشترین صدمه را در دوران طولانی مبارزه برای نیل به دست‌نیافتنی متحمل شده بودند، نیروهای عظیمی گمانه‌گنان آزاد شدند. نه جامعه ملل پس از پایه طلا باقی ماند و نه مالیه ارشد بین‌المللی. پایه طلا که محو شد، هر دو منفعت صلح سازمان‌یافته جامعه ملل و ابزارهای اصلی اجرایی‌سازی‌اش، یعنی روتچیلدها و مورگان‌ها، از صحنه سیاست ناپدید شدند. پارگی ریسمان طلا علامتی برای انقلاب جهانی بود.

اما شکست پایه طلا فقط تاریخ وقوع رویدادی را تعیین کرد چنان‌عظیم که خود سبب‌سازش نبوده است. تخریب کامل نهادهای ملی جامعه سده نوزدهمی اقلأ با بحران در بخش بزرگی از جهان توأم بود و این نهادها همه‌جا جوری دگرگون شد و از نو شکل گرفت که دیگر امکان شناسایی‌شان نبود. دولت لیبرال در بسیاری از کشورها جای خود را به دیکتاتوری‌های تمامت‌خواه داد و نهاد محوری سده نوزدهم، یعنی تولید مبتنی بر بازارهای

آزاد، جای خود را به شکل‌های جدیدی از اقتصاد بخشید. هنگامی که کشورهای بزرگ خودِ الگوی فکری‌شان را به شکل دیگری درآوردند و خودشان را به سوی جنگ‌ها پرتاب کردند تا جهان را به نام مفاهیم کاملاً جدید طبیعت کائنات به بردگی بگیرند، کشورهای حتی بزرگ‌تر به دفاع از آزادی شتافتند که مفهومی به همین اندازه جدید را فراچنگ‌شان آورد. شکست نظام بین‌المللی، گرچه مسبب این دگرگونی شد، مطمئناً نمی‌توانست ژرفا و مفادش را توضیح دهد. درست است که ما احتمالاً می‌دانیم چرا آنچه اتفاق افتاد ناگهانی اتفاق افتاد، شاید هنوز نمی‌دانیم که اصلاً چرا اتفاق افتاد. تصادفی نبود که این دگرگونی با جنگ‌هایی در مقیاسی بی‌سابقه همراه بود. تاریخ با تغییر اجتماعی تطبیق یافت. تقدیر ملت‌ها به نقش‌شان در دگرگونی نهادی پیوند خورد. چنین همزیستی‌ای مطابق با سرشت امور است. اگرچه گروه‌های ملی و نهادهای اجتماعی ریشه خود را دارند، در مبارزه‌شان برای بقا گرایش به این دارند که به یکدیگر قلاب بشوند. نمونه مشهوری از چنین همزیستی‌ای سرمایه‌داری را به ملت‌های ناحیه ساحلی آتلانتیک پیوند داد. انقلاب تجاری که در ارتباط تنگاتنگ با ظهور سرمایه‌داری بود وسیله قدرت‌یابی پرتغال و اسپانیا و هلند و فرانسه و انگلستان و ایالات متحد شد که هر کدام‌شان از فرصت‌هایی که این حرکت گسترده و ریشه‌دار فراهم آورد منتفع می‌شدند حال آن‌که، از سوی دیگر، خود سرمایه‌داری به کمک این قدرت‌های نوخاسته اشاعه می‌یافت.

این قانون همچنین در جهت معکوس نیز صادق است. علت عقب‌ماندنِ فلان کشور هنگام مبارزه‌اش برای بقا شاید این امر باشد که نهادهایش، یا برخی از نهادهایش، به سنجی تعلق دارند که اتفاقاً در حال افول است. نمونه‌ای از چنین سازوبرگ منسوخ عبارت بود از پایه طلا در جنگ جهانی دوم. از سوی دیگر، کشورهایی که به دلایل خودشان در مقابل وضع موجود

می‌ایستند ضعف نظم نهادی موجود را سریع متوجه می‌شوند و در ایجاد نهادهایی که با منافع‌شان سازگارتر باشد پیشدستی می‌کنند. چنین گروه‌هایی به آنچه در حال افول است فشار می‌آورند و به آنچه بدون کمک در خط خودشان حرکت می‌کند دودستی می‌چسبند. بنابراین چه‌بسا چنین جلوه‌کند که گویی پدیدآورنده فرایند تغییر اجتماعی هستند حال آن‌که در حقیقت فقط نفع‌برنده‌اش هستند و چه‌بسا حتی دارند این روند را دستکاری می‌کنند تا در خدمت اهداف خودشان قرارش دهند.

از این‌رو آلمان به محض این‌که شکست خورد در وضعیتی قرار گرفت که کمبودهای پنهان نظم سده نوزدهمی را درک کند و این آگاهی را به کار گیرد تا تخریب آن نظم را شتاب بخشد. طی دهه ۱۹۳۰ نوعی از تفرعن فکری شرارت‌بار در آن دسته از دولتمردان آلمانی انباشته شد که ذهن‌شان به سوی این کارِ اخلاص‌گرانه چرخش کرد، کاری که در جریان تلاش‌شان برای کشاندن قضایا به مسیر سیاست‌های خودشان غالباً به گسترش روش‌های نوین در مالیه و تجارت و جنگ و سازماندهی اجتماعی گسترش یافت. اما خود این مشکلات مسلماً به دست دولت‌هایی خلق نشد که از این مشکلات برای خودشان مزیت می‌ساختند، مشکلاتی که واقعی بودند و صرف‌نظر از سرنوشت این یا آن کشور با ما باقی خواهند ماند. باز هم تمایز میان جنگ جهانی اول و دوم روشن است: اولی هنوز از نوع جنگ‌های سده نوزدهمی بود، صرفاً تضادی میان قدرت‌ها که با سقوط نظام توازن قوا سر باز کرد؛ دومی پیشاپیش بخشی از آشوب جهانی را شکل داد.

این تمایز باید دست ما را باز بگذارد تا تواریخ ملی اندوهبار آن دوره و دگرگونی اجتماعی جاری در آن مقطع را از هم جدا کنیم. بنابراین به سهولت می‌توان فهمید رابطه‌ای که آلمان و روسیه یا بریتانیای کبیر و ایالات متحد در مقام واحدهای قدرت با فرایند اجتماعی اصلی داشتند چگونه کمک‌حال یا

سدر راه‌شان می‌شد. اما همین قضیه برای خود فرایند اجتماعی نیز معتبر است: فاشیسم و سوسیالیسم در متن ظهور این یا آن قدرت به ابزاری دست یافتند که به اشاعه اصول عقیدتی‌شان یاری رساند. آلمان و روسیه به ترتیب به نمایندگان فاشیسم و سوسیالیسم در جهان تبدیل شدند. گستره حقیقی این جنبش‌های اجتماعی را فقط به شرطی می‌توان برآورد کرد که سرشت خارق‌العاده‌شان را، چه خیر و چه شر، منفک از منافع ملی خادم‌شان درک کرد و نگریست.

نقش‌هایی که آلمان یا روسیه، یا همچنین، ایتالیا یا ژاپن، بریتانیای کبیر یا ایالات متحد در جنگ جهانی دوم بازی می‌کنند، گرچه بخشی از تاریخ جهانی را شکل می‌دهد، موضوع مستقیم کتاب حاضر نیست. فاشیسم و سوسیالیسم اما نیروهای فعال در همین دگرگونی نهادی بودند که موضوع کتاب است. شور حیاتی^۱ که انگیزه اسرارآمیزی در آلمانی‌ها یا روس‌ها یا امریکایی‌ها برای مطالبه سهم بزرگ‌تری در تاریخ بشر پدید آورد بخشی از شرایطی را شکل می‌دهد که روایت من در سایه‌اش بسط می‌یابد، حال آن‌که معنای فاشیسم یا سوسیالیسم یا نیودیل بخشی از خود روایت است.

این به تازمن منتهی می‌شود که هنوز مانده تا اثبات شود: ریشه‌های فاجعه در تلاش آرمانشهرگرایانه لیبرالیسم اقتصادی برای استقرار نظام بازار خودتنظیم‌گر نهفته است. چنین تزی ظاهراً قابلیت‌های کمابیش اسطوره‌ای به این نظام اعطا می‌کند. دست‌کم دال بر این است که توازن قوا و پایه طلا و دولت لیبرال، این پایه‌های تمدن سده نوزدهم، نهایتاً، به یک قالب مشترک شکل دادند: بازار خودتنظیم‌گر.

این ادعا از حیث ماتریالیسم تمام‌عیارش اگر نگوییم تکان‌دهنده دست‌کم افراطی جلوه می‌کند. اما خصوصیت تمدنی که فروپاشی‌اش را ما به‌عینه

1. *élan vital*

دیده‌ایم دقیقاً این بود که بر پایه‌های اقتصادی اتکا داشت. حد سایر جامعه‌ها و سایر تمدن‌ها را نیز شرایط مادی هستی‌شان تعیین می‌کرد، خصلت مشترک همه حیات انسانی، باری، خصلت مشترک همه حیات، چه مذهبی و چه غیرمذهبی، چه ماده‌گرا و چه معناگرا. حد همه انواع جامعه‌ها را عوامل اقتصادی تعیین می‌کنند. تمدن سده نوزدهمی فقط به معنایی متفاوت و متمایز اقتصادی بود، زیرا می‌خواست مبنای خودش را بر انگیزه‌ای قرار دهد که در تاریخ جوامع انسانی به ندرت معتبر شناخته می‌شد و مسلماً پیشترها هرگز به سطحی ارتقا نیافته بود که عمل به آن در حیات روزمره توجیه شود. منظورم عبارت است از سود. نظام بازار خودتنظیم‌گر فقط از این اصل سرچشمه می‌گرفت.

سازوکاری که انگیزه سود به راه انداخت از حیث کارآمدی فقط با خشن‌ترین فوران‌های حمیت مذهبی در تاریخ مقایسه‌پذیر است. کل جهان انسانی طی یک نسل در معرض تأثیر شدیدش قرار داشت. به قراری که همه می‌دانند، در انگلستان بود که به بلوغ رسید، در فردای انقلاب صنعتی، طی نیمه اول سده نوزدهم. پنجاه سال بعدتر بود که به اروپای قاره‌ای و امریکا هم رسید. نهایتاً بدیل‌های مشابهی در انگلستان و در اروپای قاره‌ای و حتی در امریکا امور روزمره را به شکل الگویی درآوردند که خصوصیات اصلی‌اش در همه کشورهای تمدن غربی یکسان بود. برای [شناخت] ریشه‌های فاجعه باید به فراز و فرود اقتصاد بازار رجوع کنیم.

جامعه بازاری در انگلستان متولد شد، اما در اروپای قاره‌ای بود که نقطه ضعف‌هایش تراژیک‌ترین پیامدها را به بار آورد. برای درک فاشیسم آلمانی باید به انگلستان ریکاردویی بازگردیم. هر چه بگوییم کم گفته‌ایم، سده نوزدهم حقیقتاً سده انگلستان بود. انقلاب صنعتی رویدادی انگلیسی بود. اقتصاد بازار و تجارت آزاد و پایه طلا نوآوری‌هایی انگلیسی بود. این

۹۲ دگرگونی بزرگ

نهادها در دهه ۱۹۲۰ در همه جا از هم فروپاشید. این رویداد در آلمان یا ایتالیا یا اتریش صرفاً سیاسی تر و دراماتیک تر بود. اما دکور و حال و هوای اپیزودهای نهایی هر چه بوده باشد، عوامل درازمدتی که تمدن سده نوزدهمی را ویران کردند باید در زادگاه انقلاب صنعتی مطالعه شوند، در انگلستان.

بخش دوم

فراز و فرود اقتصاد بازار

قسمت اول

کارخانہ اهریمنی

فصل سوم

«سکونتگاه در برابر پیشرفت»

در کانون انقلاب صنعتی سده نوزدهم به پیشرفتی کمابیش معجزه‌آسا در وسایل تولید برمی‌خوریم که با نوعی اختلال فاجعه‌بار در زندگی مردم عادی همراه بود.

می‌کوشم تا عواملی را که شکل‌های این اختلال را تعیین کردند از هم جدا کنم، آن‌هم با تمرکز بر بدترین شکلی که حدوداً یک سده پیش در انگلستان به ظهور رسید. این «کارخانه اهریمنی^۱» چه بود که انسان‌ها را خرد کرد و به توده‌ها مبدل‌شان ساخت؟ تا چه حد به سبب شرایط مادی جدید بود؟ تا چه حد به سبب وابستگی‌های اقتصادی که در شرایط جدید مؤثر واقع می‌شد؟ همچنین کدام سازوکار بود که بافت اجتماعی قدیمی را از بین بُرد و انسان و طبیعت را بس مذبحخانه از نو با هم ادغام کرد؟

فلسفه لیبرال هیچ‌کجا چنین آشکارا عاجز نبوده است که در فهم مسئله تغییر. به تحریکِ باوری احساسی به خودجوشی، نگرش عقل سلیم در قبال

۱. *satanic mill*: اشاره به عبارتی در شعر ویلیام بلیک که هم کارخانه اهریمنی معنا می‌دهد و هم آسیاب اهریمنی، کارخانه‌ای که انسان‌ها را همان‌طور خرد می‌کند که آسیاب دانه‌های گندم را. (م)

تغییر به هیچ گرفته شد، آن‌هم به نفع نوعی آمادگی اسرارآمیز برای پذیرش پیامدهای اجتماعی پیشرفت اقتصادی، حالا هر چه می‌خواهد باشد. حقایق ابتدایی علم سیاست و کشورداری ابتدا در بوته تردید قرار گرفت و سپس به بوته فراموشی سپرده شد. نیازی به بحث پیچیده نیست که بگوییم باید از سرعت فرایند تغییر غیرمستقیم که فرضاً خیلی زیاد است حتی الامکان کاست تا از رفاه جامعه حفاظت شود. چنین مجموعه‌ای از حقایق سیاستمداری سنتی، که اغلب فقط تعالیم فلسفه اجتماعی برگرفته از باستانیان را منعکس می‌کرد، در سده نوزدهم از افکار فرهیختگان محو شد، آن‌هم به مدد فرساینده‌گرایی^۱ خام توأم با اتکای غیرانتقادی بر فضایل به اصطلاح خودشفابخش رشد ناخواسته.

لیبرالیسم اقتصادی از تاریخ انقلاب صنعتی برداشت غلطی داشت زیرا بر داوری درباره رویدادهای اجتماعی از زاویه دیدگاه اقتصادی اصرار می‌ورزید. برای این‌که همین را شرح دهم به چیزی ارجاع خواهم داد که چه‌بسا ابتدا موضوع پرتی به نظر آید: حصارکشی‌های مراتع آزاد و تبدیل کردن زمین زراعی به چراگاه در انگلستان اوایل عهد تئودورها^۲، هنگامی که لردها دور مراتع و زمین‌های مشاع را حصار کشیدند و کل کنت‌نشین‌ها^۳ در معرض خطر جمعیت‌زدایی قرار گرفتند. از این‌رو، هدف من از مجسم‌ساختن فلاکت مردم که به سبب حصارکشی‌ها و تغییر کاربری‌ها پدید آمد دوگانه است: از یک سو می‌خواهم شباهت میان خرابی‌هایی که حصارکشی‌های نهایتاً سودمند پدید آوردند و خرابی‌های ناشی از انقلاب صنعتی را نشان دهم و از سوی دیگر و اجمالی‌تر می‌خواهم

1. utilitarianism

۲. Tudor: تئودورها طی سالیان ۱۴۸۵ تا ۱۶۰۳ حکمرانی کردند. (م)

3. county

بدیل‌های پیشاروی جامعه‌ای را که درگیر پیشرفت اقتصادی بی‌قاعده است شرح دهم.

اگر تغییر کاربری به چراگاه اتفاق نمی‌افتاد، حصارکشی‌ها پیشرفت آشکاری می‌بود. ارزش اراضی حصارکشی شده دوبرابر و سه‌برابر اراضی حصارکشی نشده بود. هر جا که زمین مزروعی حفظ شد، از میزان اشتغال هیچ کاسته نشد و عرضه مواد غذایی به طرز چشمگیری زیاد شد. بازده زمین آشکارا افزایش یافت، خصوصاً در جایی که زمین به اجاره داده می‌شد.

اما حتی تبدیل اراضی زراعی به چراگاه‌های گوسفندان نیز، علیرغم تخریب سکونتگاه‌ها و محدودیتی که برای اشتغال به بار می‌آورد، برای ساکنان کاملاً مضر نبود. صنایع روستایی از دومین نیمه سده پانزدهم در حال گسترش بود و یک سده بعدتر به تدریج خصیصه نواحی روستایی شد. پشمی که در گله‌داری تولید می‌شد برای مستأجران کوچک و کشاورزان بی‌زمینی که از اراضی مزروعی به‌زور بیرون شده بودند اشتغال ایجاد می‌کرد و مراکز جدیدی از صنعت پشم‌ریسی برای شماری از پیشه‌وران تضمین‌کننده درآمد بود.

اما حرف این است که فقط در اقتصاد بازار است که چنین آثار جبران‌کننده‌ای را می‌توان بدیهی انگاشت. در فقدان چنین نظامی، حرفه بسیار سودآور دامپروری و فروش پشم دام می‌توانست کشور را نابود کند. گوسفندی که «شن را به طلا تبدیل می‌کرد» می‌توانست طلا را نیز کاملاً به شن تبدیل سازد، کم‌این‌که سرانجام برای ثروت اسپانیای سده هفدهم نیز اتفاق افتاد چندان که خاک فرسایش‌یافته‌اش از گسترش زیاده‌از حد دامپروری هرگز به وضع سابق برنگشت.

سندی رسمی مربوط به سال ۱۶۰۷، که برای استفاده اعیان و اشراف پادشاهی بریتانیا تهیه شده بود، مسئله تغییر را در فرازی نافذ بیان می‌کند: «مرد تهیدست با هدف خودش ارضا خواهد شد: سکونتگاه؛ همچنین نجیب‌زاده را نباید از دل‌خواسته‌اش بازداشت: پیشرفت.» به نظر می‌رسد این دستورعمل به ذاتِ پیشرفت اقتصادی ناب بی‌توجه است، پیشرفتی که به هزینه اختلال اجتماعی به دست می‌آید. این دستورعمل همچنین به ضرورت تراژیکی اشاره می‌کند که به واسطه‌اش تهیدستان به کلبه‌های شان می‌چسبند، کلبه‌هایی که بنا بر دل‌خواسته اغنیا برای پیشرفتی همگانی که فقط خودشان را منتفع می‌کند خراب شده است.

حصارکشی‌ها به درستی انقلاب اغنیا بر ضد تهیدستان نامیده شده است. اشراف و نجیب‌زادگان نظم اجتماعی را به هم‌ریختند و قانون و سنت باستان را زیر پا گذاشتند، گاه با خشونت و اغلب با اجبار و ارباب. سهم تهیدستان از اراضی باز را به معنای دقیق کلمه به سرقت بردند و خانه‌هایی را خراب کردند که تهیدستان از دیرباز مال و ارث خودشان می‌انگاشتند، آنچه تا آن زمان نیروی نقض‌ناپذیر سنت به حساب می‌آمد. بافت جامعه در حال از هم‌پاشیدن بود. روستاهای متروکه و ویرانه‌های سکونتگاه‌های انسانی از خشونتی حکایت داشت که انقلاب را فراگیر کرد، دفاع از کشور را به مخاطره افکند، شهرهایش را تلف کرد، از شمار جمعیتش کاست، خاکِ زیاده از حد بهره‌برداری شده‌اش را به خاک‌روبه بدل ساخت، و مردمانش را به ستوه آورد و از دهقانانی محجوب به توده‌ای از گدایان و دزدان بدل‌شان کرد. اگرچه فقط در بعضی جاها چنین اتفاق افتاد، نواحی آسیب‌دیده در معرض تبدیل شدن به بلیه‌ای متحدالشکل بودند.^۱ پادشاه و شوراهايش، وزرا، و اسقف‌ها از رفاه جامعه و در حقیقت از ثروت طبیعی و انسانی جامعه در مقابل این بلیه دفاع

1. Tawney, R. H., *The Agrarian Problem in the 16th Century*, 1912.

فصل سوم - سکونتگاه در برابر پیشرفت ۱۰۳

می‌کردند. بدون وقفه به مدت صدوپنجاه سال از دهه ۱۴۹۰ تا حداکثر دهه ۱۶۴۰ بر ضد جمعیت‌زدایی منازعه می‌کردند. لرد پروتکتور سامرست^۱ زندگی‌اش را در دستان ضدانقلاب که قوانین حصارکشی را از مجموعه قوانین پاک کردند و دیکتاتوری اشراف دامپرور را بنیان نهادند از کف داد، آن‌هم پس از این‌که شورش کیت^۲ با چند هزار دهقانی که در این فرایند از دم تیغ گذشتند شکست خورد. سامرست، نه چندان به‌نادرست، متهم شد که دهقانان شورشی را با تقبیح حصارکشی‌ها ترغیب کرده است.

کما بیش یک سده بعدتر بود که دومین آزمون قدرت میان همین طرفین دعوا فرارسید، اما حصارکشان حالا دیگر نه اشراف و نجیب‌زادگان بلکه متمولان و تاجران به مراتب ثروتمندتر کشور بودند. سیاستمداران رده‌بالا و مردم و کلیسا حالا هم در استفاده عامدانه پادشاه از حق انحصاری‌اش برای ممانعت از حصارکشی‌ها مشارکت داشتند و هم در استفاده به همین اندازه عامدانه‌اش از موضوع حصارکشی برای تقویت موضع خودش مقابل مالکان در خلال منازعه‌ای مبتنی بر قانون که مرگ را برای استرافر^۳ و لود^۴ به دست پارلمان به تحفه آورد. اما خط‌مشی‌شان ارتجاعی بود، نه فقط از لحاظ صنعتی بلکه از لحاظ سیاسی نیز. وانگهی، حصارکشی‌ها در قیاس با گذشته‌ها بس بیشتر به اراضی مزروعی اختصاص داشت و نه به چراگاه‌ها. موج جنگ داخلی خیلی زود سیاست عمومی تئودورها و استوارت‌های متقدم^۵ را برای مدت‌ها بلعید.

1. Lord Protector Somerset

۲. Kett's Rebellion: اشاره به شورش که به سرکردگی رابرت کیت در ژوئیه ۱۵۴۹ آغاز شد. (م)

3. Strafford

4. Laud

۵. تئودورها در سال‌های ۱۴۸۵ تا ۱۶۰۳ حکمرانی کردند و استوارت‌ها در سال‌های ۱۶۰۳ تا ۱۷۱۴. (م)

مورخان سده نوزدهمی در تخطئه خط مشی تئودورها و استوارت‌های متقدم به منزله نوعی خط مشی عوام‌فریبانه، اگر نگوئیم مطلقاً ارتجاعی، متفق‌القول بودند. طبیعتاً از پارلمان حمایت می‌کردند که طرف حصارکشان را گرفته بود. اچ. دبلی. گیبینز^۱، گرچه طرفدار پرشور مردم عادی بود، نوشت: «اما چنین قوانین حمایتی مطلقاً بی‌ثمر بودند، همان‌طور که قوانین حمایتی عموماً چنین هستند.»^۲ اینس^۳ حتی قاطع‌تر نیز بود: «راه‌چاره‌های معمول تنبیه بی‌خانمانی و مبادرت به فرستادن اجباری صنعت به اراضی نامناسب و گسیل داشتن سرمایه به سرمایه‌گذاری‌های کم‌سودتر برای اشتغال‌زایی، مثل همیشه، شکست خورد.»^۴ گیردنر^۵ در تشبث به مفاهیم تجارت آزاد به منزله «قانون اقتصادی» هیچ تردیدی نمی‌کرد: «البته قوانین اقتصادی درک نشدند.» هم‌او به گفته افزود: «قانونگذاران کوشیدند نگذارند سکونتگاه‌های دهقانان را مالکان از چنگ‌شان درآورند، مالکانی که اختصاص دادن زمین مزروعی به چراگاه برای افزایش رشد پشم را سودآور یافته بودند. تکرار دائمی این قانونگذاری‌ها فقط دال بر این است که تا چه حد در عمل ناکارا بودند.»^۶ اخیراً نیز اقتصاددانی چون هکشر بر این باور تأکید کرد که مرکانتیلیسم را باید عمدتاً با درک ناقص از پیچیدگی‌های پدیده‌های اقتصادی توضیح داد، موضوعی که ذهن انسان یقیناً به چند سده نیاز داشت تا درکش کند.^۷ در واقع، به نظر می‌رسید که قوانین ضد حصارکشی

1. H. de B. Gibbins

2. Gibbins, H. de B., *The Industrial History of England*, 1895.

3. Innes

4. Innes, A. D., *England under the Tudors*, 1932.

5. Gairdner

6. Gairdner, J., "Henry VIII," *Cambridge Modern History*, Vol. II, 1918.

7. Heckscher, E. F., *Mercantilism*, 1935, p. 104.

نه هرگز روند جنبش حصارکشی را متوقف کرده‌اند و نه حتی جداً سدّ راهش شده‌اند. جان هیلز^۱، که در اشتیاق به اصول مردان سیاست روی دست نداشت، اعتراف کرد که یقیناً نمی‌شد شواهدی بر ضد حصارکشان جمع کرد زیرا در هیأت منصفه غالباً خادمان قسم خورده‌شان را داشتند و چنان بود شمار «خدمتکاران باوفا و طفیلی‌های سربارشان که هیچ هیأت منصفه‌ای بدون آنان نمی‌توانست تشکیل شود.» گاه راه‌چاره ساده شیارکندن در مزرعه می‌توانست نجیب‌زاده مقصر را از مجازات در امان نگه دارد.

چنین غلبه بی‌دردسر منافع شخصی بر عدالت غالباً نشانه قطعی ناکارآمدی قانونگذاری به حساب می‌آید و سپس به پیروزی این روند انسدادناپذیر چون شاهدی قانع‌کننده برای به‌اصطلاح بیهودگی «مداخله‌گرایی ارتجاعی» استناد می‌شود. باوجوداین به نظر می‌رسد چنین دیدگاهی اصلاً نکته را نگرفته است. چرا باید پیروزی نهایی فلان روند را شاهدی برای ناکارآمدی اقداماتی محسوب کرد که برای کاستن از سرعت پیشرفت آن روند مبادرت می‌شوند؟ همچنین چرا نباید هدف این اقدامات را دقیقاً در همان که تحصیل کرده‌اند دید، یعنی در کاستن از سرعت تغییر؟ آنچه از حیث متوقف ساختن تمام و کمال فلان روند اصلاً بی‌ثمر است به همین دلیل کاملاً بی‌ثمر نیست. نرخ تغییر غالباً به همان اندازه مهم است که جهت خود تغییر. اما اگرچه جهت تغییر معمولاً به اراده ما بستگی ندارد، نرخ‌های که می‌گذاریم تغییر بر طبق آن رخ دهد به ما بستگی دارد.

اعتقاد به پیشرفت خودجوش علی‌القاعده چشمان ما را برای دیدن نقش دولت در حیات اقتصادی کور می‌کند. این نقش غالباً عبارت است از دستکاری در نرخ تغییر و سرعت بخشیدن به تغییر یا کاستن از سرعت تغییر بر حسب مورد. اگر معتقد باشیم که نرخ تغییر باید تغییرناپذیر باشد یا، حتی

از این هم بدتر، اگر عقیده داریم که مداخله در تعیین نرخ تغییر اصلاً نوعی توهین به مقدسات است، پس مسلماً جایی برای مداخله باقی نمی‌ماند. یک نمونه همین حصارکشی‌ها. به آینه تاریخ که می‌نگریم، هیچ چیز نمی‌توانست از روند پیشرفت اقتصادی اروپای غربی روشن‌تر باشد، روندی که در صد زدون یکدستی تصنعاً حفظ شده شیوه کشاورزی و باریکه‌های درهم آمیخته و نهاد بدوی زمین مشاع بود. آن قدر که به انگلستان برمی‌گردد، قطعاً توسعه صنعت پشم‌ریسی برای این کشور یک موهبت بود، موهبتی که به استقرار صنعت پنبه انجامید که ابزار انقلاب صنعتی بود. وانگهی، روشن است که افزایش بافندگی داخلی به افزایش عرضه داخلی پشم وابسته بود. این واقعیت‌ها کفایت می‌کند تا تغییر اراضی مزروعی به چراگاه و جنبش حصارکشی ملازم با آن را روند پیشرفت اقتصادی بدانیم. با وجود این، بدون خط‌مشی همواره مورد حمایت تئودورها و استوارت‌های متقدم، نرخ این پیشرفت چه‌بسا مصیبت‌بار می‌شد و خود همین فرایند را به رویدادی نه سازنده که مخرب بدل می‌ساخت. زیرا این تغییر عمدتاً به این بستگی داشت که آیا سلب مالکیت شدگان می‌توانستند بدون این که داشته‌های اقتصادی و انسانی و مادی و معنوی‌شان به طرز مهلکی صدمه بخورد خودشان را با شرایط تغییر یافته وفق دهند و آیا در دایره فرصت‌هایی که غیرمستقیم به این تغییر مربوط می‌شد شغل جدیدی می‌یافتند و آیا آثار افزایش واردات که ناشی از افزایش صادرات بود کسانی را که شغل خود را در فرایند تغییر از دست داده بودند قادر می‌ساخت منابع جدیدی برای معاش پیدا کنند.

پاسخ در هر مورد به نرخ‌های نسبی تغییر و انطباق بستگی داشت. ملاحظه‌های معمول «دراژمدت» نظریه اقتصادی ناپذیرفتنی است. این ملاحظه‌ها درباره موضوع به پیشداوری دست می‌زنند، آن‌هم با این فرض که این رویداد در نظام بازار به وقوع پیوسته است. چنین فرضی هر قدر هم که در

نظر ما طبیعی جلوه کند ناموجه است: چنین نظامی عبارت است از یک ساختار نهادی که، به قراری که ما همه خیلی ساده از یاد می‌بریم، در هیچ زمانی غیر از روزگار ما وجود نداشته است و حتی در آن زمان نیز فقط تا حدی برقرار بود. باوجود این، از این فرض که بگذریم، ملاحظه‌های «درازمدت» بی‌اعتبار و عبث هستند. اگر تأثیر آبی فلان تغییر زیانبار است پس، تا عکس قضیه ثابت نشود، اثر نهایی نیز زیانبار است. اگر تبدیل اراضی مزروعی به چراگاه در گرو تخریب تعداد مشخصی از خانه‌ها و برچیدن میزان معینی از شغل‌ها و کاهش عرضه مواد غذایی موجود در محل است، پس تا زمانی که شواهدی بر ضد این قضیه پدید آید باید این آثار را نهایی قلمداد کرد. این نگاه نه ملاحظه تأثیر محتمل افزایش صادرات روی درآمد زمینداران را نادیده می‌گیرد، نه ملاحظه فرصت‌های شغلی احتمالی را که افزایش محتمل در عرضه پشم محلی به بار می‌آورد، و نه ملاحظه نحوه کاربرد درآمدهای افزایش‌یافته زمینداران را خواه به شکل افزایش سرمایه‌گذاری‌ها باشد و خواه به شکل هزینه‌ای تجملی. نرخ زمانی تغییر در مقایسه با نرخ زمانی انطباق تعیین خواهد کرد که چه چیزی باید اثر خالص تغییر قلمداد شود. اما ما به هیچ وجه نمی‌توانیم کارکرد قوانین بازار را مفروض بگیریم مگر این که نشان داده شود بازار خودتنظیم‌گر وجود دارد. قوانین بازار فقط در بستر نهادی اقتصاد بازار موضوعیت دارند. نه دولتمردان انگلستان عهد تئودورها بلکه اقتصاددانان مدرن بودند که از واقعیات کاملاً پرت افتادند، اقتصاددانانی که محدودیت‌های [فکری] اعمال شده بر روی‌شان به وجود پیشاپیش نظام بازار اشاره داشت.

اگر انگلستان بدون صدمه بسیار شدید ناشی از بلای حصارکشی‌ها تاب آورد فقط به این خاطر بود که تئودورها و استوارت‌های متقدم از قدرت پادشاه استفاده کردند تا از شتاب فرایند پیشرفت اقتصادی بکاهند تا زمانی

که از لحاظ اجتماعی تحمل‌پذیر شود، باری، قدرت دولت مرکزی را به کار بستند تا قربانیان این دگرگونی را تقلیل دهند و کوشیدند تا فرایند تغییر را چنان هدایت کنند که ویرانی کمتری در مسیرش به بار بیاورد. نگرش وزرا و درباریان دارای امتیازات ویژه هر چیزی بود مگر محافظه‌کارانه: معرف روحیه علمی کشورداری نوین بودند، از مهاجرت صنعتگران طرفداری می‌کردند، فنون جدید را مشتاقانه اشاعه می‌دادند، روش‌های آماری و رسوم دقیق گزارش‌دهی را پذیرا بودند، عرف و سنت را زیر پا می‌گذاشتند، در مقابل حق آب و گل می‌ایستادند، از امتیازات ویژه کلیسائیان می‌کاستند، حقوق عرفی را نادیده می‌گرفتند. اگر نوآوری‌ها انقلابی‌گری را می‌سازد، آنان انقلابیون عصر خویش بودند. به رفاه توده مردم تعهد داشتند و از قدرت و عظمت حکمران تجلیل می‌کردند. باوجوداین، آینده به مشروطه‌گرایان و پارلمان‌تعلق داشت. حکومت پادشاهی جای خود را به حکومت یک طبقه داد، طبقه‌ای که پیشرفت صنعتی و تجاری را جلو بُرد. اصل معظم مشروطیت با انقلاب سیاسی که از پادشاه خلع ید کرد آمیخته شد، پادشاهی که تا آنوقت کمابیش همه قابلیت‌های خلاقه‌اش را از کف داده بود، حال آن‌که کارکرد حمایت‌گرایانه‌اش حالا دیگر برای کشوری که در معرض توفان تغییر قرار گرفته بود واجب نبود. سیاست مالی پادشاه حالا قدرت کشور را زیاده از حد محدود ساخت و بنا کرد به گذاشتن قیدوبند بر روی تجارت کشور. پادشاه برای حفاظت از امتیازات ویژه‌اش هر چه بیشتر از این امتیازات به سوءاستفاده دست زد و از این رهگذر به منابع کشور آسیب رساند. مدیریت درخشانی که بر نیروی کار و صنعت اعمال کرد و کنترل دوراندیشانه‌ای که روی جنبش حصارکشی داشت آخرین دستاوردش باقی ماند، اما این‌ها به سادگی هر چه تمام‌تر به فراموشی سپرده شد زیرا سرمایه‌داران و کارگزاران طبقه متوسط نوپا قربانیان اصلی فعالیت‌های حمایت‌گرایانه‌اش بودند.

انگلستان تا دو سده دیگر دوباره از مدیریتی اجتماعی به کارآمدی و منظمی مدیریتی که شهروندان نابودش کردند برخوردار نشد. مسلماً به مدیریتی از این نوع پدرمآبانه حالا دیگر کمتر احتیاج بود. اما این دگرگونی، از یک لحاظ، آسیب‌های نامحدودی به بار آورد زیرا کمک کرد تا ترس‌های دوره حصارکشی و دستاوردهای دولت در غلبه بر خطر کاهش جمعیت از حافظه مردم زدوده شود. شاید همین کمک کند تا بفهمیم چرا صدوپنجاه سال بعدتر که فاجعه مشابهی در قالب انقلاب صنعتی زندگی و رفاه مردم را در معرض خطر قرار داد ماهیت واقعی بحران درک نشد.

این بار نیز این رویداد به انگلستان اختصاص داشت. این بار نیز خاستگاه جنبشی که کل کشور را تحت تأثیر قرار داد تجارت دریایی بود. باز این بار نیز پیشرفت در بزرگ‌ترین مقیاس بود که ویرانی بی سابقه‌ای برای سکونتگاه مردم عادی به بار آورد. پیش از آن‌که این مسیر خیلی طی شده باشد، صاحبان نیروی کار در مکان‌های حزن‌انگیز جدیدی ازدحام یافته بودند، در به اصطلاح شهرهای صنعتی انگلستان. دهاتی جماعت که از انسانیت به کلی دور افتاده بود به ساکنان محله‌های فقیرنشین بدل شده بود. خانواده در مسیر تباهی افتاده بود. قسمت‌های بزرگی از کشور زیر کپه گرد زغال و آت و آشغال که از «کارخانه‌های اهریمنی» بیرون می‌زد به سرعت محو می‌شد. نویسندگان با دیدگاه‌های مختلف و از حزب‌های گوناگون، چه محافظه‌کاران و چه لیبرال‌ها، چه سرمایه‌داران و چه سوسیالیست‌ها، همواره از شرایط اجتماعی در انقلاب صنعتی همچون مفاک واقعی انحطاط انسانی یاد می‌کردند.

هیچ تبیین رضایت‌بخشی از این رویداد تاکنون ارائه نشده است. معاصران گمان می‌کردند کلید فلاکت را در قانونمندی‌های آهنین حاکم بر ثروت و فقر کشف کرده بودند که قانون دستمزدها و قانون جمعیت نامگذاری‌شان

می‌کردند. این هر دو ابطال شده‌اند. استعمار در حکم تبیین دیگری از هم ثروت و هم فقر پیشنهاد شد. اما این نیز نمی‌توانست توضیح‌دهنده این واقعیت باشد که دستمزدها در مجموع به مدت یک سده دیگر کماکان افزایش یافتند. غالباً به ماریچی از علل استناد می‌شد که باز هم رضایت‌بخش نبود.

پاسخ من اصلاً ساده نیست و در حقیقت بخش عمده کتاب حاضر را اشغال می‌کند. ادعای من به قرار ذیل است: بهمنِ اختلال اجتماعی، بس عظیم‌تر از بهمنِ عهد حصارکشی، بر سر انگلستان فرود آمد؛ این فاجعه با نهضت گسترده پیشرفت اقتصادی ملازم بود؛ سازوکار نهادی کاملاً جدیدی شروع به تأثیرگذاری در جامعه غربی کرد؛ هرگز جلو خطراتش که وقتی پدیدار شد تا مغز استخوان را سوزاند گرفته نشد؛ و تاریخ تمدن سده نوزدهمی عمدتاً عبارت بود از اقداماتی به حمایت از جامعه در برابر لطمه‌های چنین سازوکاری. انقلاب صنعتی فقط آغاز انقلابی بود چنان افراطی و رادیکال که اذهان فرقه‌گرایان را مثل همیشه تحریک کرد، اما آیین جدید مطلقاً مادی‌گرایانه بود و معتقد به این که همه مسائل انسانی را با عنایت به میزان نامحدودی از کالاهای مادی می‌توان حل کرد.

این داستان بارها و بارها بازگو شده است: چگونگی گسترش بازارها، وجود زغال‌سنگ و آهن و نیز آب و هوای مرطوب مساعد برای صنعت پنبه، انبوهی از مردم که با حصارکشی‌های جدید سده هجدهمی سلب مالکیت شدند، وجود نهادهای آزاد، اختراع ماشین‌آلات، و سایر عللی که چنان تعاملی با هم داشتند که انقلاب صنعتی را به بار آوردند. با قاطعیت نشان داده‌اند که هیچ علت یگانه و واحدی شایستگی ندارد تا از این زنجیره علی و معلولی بیرون کشیده شود و در حکم یگانه علت این رویداد ناگهانی و نامنتظره به حساب آید.

اما خود این انقلاب را چگونه باید تعریف کرد؟ مشخصه اصلی اش چه بود؟ ظهور شهرهای کارخانه‌ای، پیدایش محله‌های فقیرنشین، ساعات کاری طولانی کودکان، دستمزدهای پایین گروه‌های خاصی از کارگران، افزایش در نرخ رشد جمعیت، یا تمرکز صنایع؟ ادعای من این است که همه این‌ها فقط لازمه یک تغییر بنیادی بودند: تأسیس اقتصاد بازار. همچنین مدعی هستم که سرشت این نهاد را نمی‌توان کاملاً درک کرد مگر این‌که به تأثیر ماشین‌آلات بر جامعه تجاری پی بُرد. قصد ندارم بگویم علت آنچه رخ داد ماشین‌آلات بود، اما اصرار دارم که به مجردی که ماشین‌آلات و دستگاه‌های پیچیده برای تولید در جامعه تجاری به کار گرفته شد، ایده نظام بازار خودتنظیم‌گر به ناگزیر شکل گرفت.

استفاده از ماشین‌آلات تخصصی در جامعه‌ای کشاورزی و تجاری علی‌القاعده باید آثاری خاص خود را به بار بیاورد. چنین جامعه‌ای مشتمل است بر کشاورزان و تاجرانی که محصول زمین را خرید و فروش می‌کنند. تولید به کمک ابزارآلات و دستگاه‌های تخصصی و پیچیده و گران‌قیمت را می‌توان با چنین جامعه‌ای فقط از رهگذر همراه‌سازی اش با خرید و فروش سازگار کرد. تاجر یگانه فرد موجود برای اجرای این کار است و مادامی که این فعالیت برای او ضرر به بار نیاورد برای اجرای این کار خیلی مناسب است. تاجر در جامعه‌ای که خرید و فروش باب است کالاها را به همان طریقی خواهد فروخت که در جامعه‌ای که خرید و فروش باب نیست به کسانی که متقاضی شان باشند عرضه می‌کند. تاجر اما کالاها را به طریق متفاوتی تولید خواهد کرد، یعنی نه با خریداری حاضر و آماده‌شان بلکه با خریداری کار لازم و مواد خام. در آمیختن این دو مطابق با تعالیم تاجر به علاوه صبر و انتظاری که باید احتمالاً پیشه کند برابر است با محصول جدید. این فقط شرح صنعت داخلی یا «صادراتی» نیست بلکه هر نوع سرمایه‌داری

صنعتی از جمله سرمایه‌داری روزگار خودمان را نیز دربرمی‌گیرد. پیامدهای مهمی برای نظام اجتماعی به دنبال می‌آید.

چون ماشین‌آلات پیچیده گران‌قیمت هستند فقط به شرطی صرف می‌کنند که مقدار زیادی از کالاها تولید شود.^۱ ماشین‌آلات فقط هنگامی بدون ضرر می‌توانند کار کنند که خروجی کالاها نسبتاً تضمین شده باشد و لازم نباشد تا تولید به خاطر کمبود کالاهای اولیه مورد نیاز برای چرخاندن چرخ ماشین‌آلات به توقف دچار شود. از نگاه تاجر، این یعنی همه عوامل درگیر باید قابل خرید باشند، باری، یعنی همه عوامل باید برای هر کسی که حاضر است بابت‌شان پرداخت کند به مقدار مورد نیاز موجود باشند. مادامی که این شرط به تحقق نپیوندد، تولید به کمک ماشین‌آلات تخصصی چنان پرخطر است که به انجام نمی‌رسد، هم از زاویه نگاه تاجری که پول خویش را به خطر می‌اندازد و هم از زاویه نگاه کلیت جامعه که می‌بیند برای درآمد و اشتغال و آذوقه خویش به تولید مستمر وابسته شده است.

حالا چنین شرایطی در جامعه‌ای کشاورزی مسلماً مهیا نیست بلکه باید خلق شود. این که این شرایط اصلاً و ابداً به تدریج خلق نمی‌شود بر سرشت خیره‌کننده دگرگونی‌های ذریبط تأثیر می‌گذارد. این دگرگونی متضمن تغییری در انگیزه عمل اعضای جامعه است. انگیزه سود باید جایگزین انگیزه معاش شود. همه معامله‌ها به معاملات پولی تبدیل می‌شوند. همچنین این‌ها به نوبه خود در گرو این است که ابزار مبادله به همه مفاصل حیات صنعتی وارد شود. همه درآمدها باید از فروش این یا آن چیز به دست آید و منبع واقعی درآمد شخص هر چه که باشد باید نتیجه فروش به حساب آید. این همه در اصطلاح ساده «نظام بازار» مضمّن است، اصطلاحی که من به وسیله اش الگوی نهادی مورد شرح را مشخص می‌کنم. اما خصیصه خیره‌کننده این نظام

1. Clapham, J. H., *Economic History of Modern Britain*, Vol. III.

در این امر است که به محض این که تأسیس می شود باید گذاشت بدون مداخله بیرونی کار کند. دیگر تضمینی برای سود نیست و تاجر باید سود خود را در بازار به دست بیاورد. باید گذاشت قیمت ها خودشان تعیین شوند. چنین نظام خودتنظیم گری از بازارها چیزی است که من اقتصاد بازار می نامم. تبدیل شدن اقتصاد قبلی به این نظام چنان تمام عیار است که بیشتر به دگرذیسی کرم پروانه می ماند تا به هر نوع تغییری که بتوان بر حسب رشد و توسعه مستمر بیانش کرد. از باب نمونه، فعالیت های تاجر تولیدکننده را در زمینه فروش با زمینه خرید مقایسه کنید. فروش هایش فقط به چیزهای ساخت بشر ربط دارد. در یافتن خریدارها چه کامیاب شود و چه ناکام بماند بر بافت جامعه ضرورتاً تأثیر نمی گذارد. اما آنچه می خرد مواد خام و کار است، طبیعت و انسان. تولید ماشینی در جامعه تجاری عملاً در گرو دست کم تبدیل جوهر زیست محیطی و انسانی جامعه به کالا است. این نتیجه گیری هر قدر هم که هولناک باشد گریزناپذیر است. هیچ چیز دیگری به کار این هدف نخواهد آمد. بی تردید اختلالی که چنین تدابیری سبب شدند علی القاعده باید مناسبات انسان ها را آشفته سازد و زیستگاه طبیعی شان را در معرض نابودی قرار دهد.

چنین خطری در حقیقت قریب الوقوع بود. اگر قوانین حاکم بر سازوکار بازار خودتنظیم گر را بررسی کنیم ماهیت واقعی چنین خطری را درک خواهیم کرد.

فصل چهارم

جوامع و نظام‌های اقتصادی

پیش از آن‌که بتوانیم بحث قوانین حاکم بر اقتصاد بازار از آن نوع را که سده نوزدهم در صدد برقراری‌اش بود ادامه دهیم باید ابتدا درک خوبی از فروض نامعمولِ زمینه‌ساز چنین نظامی داشته باشیم.

نظام بازار متضمن نظامی خودتنظیم‌گر از بازارها است. به زبانی قدری فنی‌تر، اقتصادی است که فقط و فقط با قیمت‌های بازار هدایت می‌شود. چنین نظامی را که می‌تواند کل حیات اقتصادی را بدون کمک یا مداخله بیرونی سازماندهی کند یقیناً به شایستگی می‌توان خودتنظیم‌گر خواند. این سرنخ‌های سردستی باید کفایت کند تا سرشت کاملاً بی‌سابقه چنین کار مخاطره‌آمیزی در تاریخ بشر را نشان دهد.

بگذارید منظورم را دقیق‌تر بگویم. طبیعتاً هیچ جامعه‌ای نمی‌توانست برای مدتی دوام بیاورد مگر این‌که از این یا آن نوع نظام اقتصادی برخوردار می‌بود. اما پیش از روزگار ما هرگز هیچ اقتصادی وجود نداشته است که، حتی در اصول، زیر کنترل بازارها بوده باشد. علیرغم همسراییِ اورادِ دانشگاهی

که در سده نوزدهم بس بی‌وقفه جریان داشت، منفعت و سود حاصل از مبادله هرگز پیشترها نقش مهمی در اقتصاد بشر بازی نمی‌کرد. اگرچه نهاد بازار از اواخر عصر حجر به این سو نسبتاً متداول بود، نقش بازار برای حیات اقتصادی اصلاً ضرورت نداشت.

دلیل موجهی دارم تا با تمام قوا بر این نکته پافشاری کنم. متفکری که خود جناب آدام اسمیت باشد اظهار کرد که تقسیم کار در جامعه به وجود بازارها بستگی دارد یا، به قراری که خود گفت، بستگی دارد به «تمایل انسان به معاوضه و معامله و مبادله یک چیز در ازای چیز دیگر». تقدیر این عبارت بود که بعدها مفهوم انسان اقتصادی را به بار دهد. به آینه تاریخ که می‌نگریم، می‌توان گفت هیچ بدفهمی از گذشته هرگز نتوانسته بود آینده را تا این حد پیشگویی کند. زیرا گرچه آن تمایل تا زمان آدام اسمیت در حیات هیچ‌یک از جوامع مطالعه شده در مقیاسی چشمگیر دیده نشده بود و دست‌بالا فقط خصیصه فرعی حیات اقتصادی باقی مانده بود، نظام صنعتی در یک سده بعدتر در بخش عمده‌ای از سیاره به اوج رسید که، هم از زاویه عملی و هم از زاویه نظری، دال بر این بود که نوع بشر در همه فعالیت‌های اقتصادی‌اش، اگر نگوییم همچنین در فعالیت‌های سیاسی و فکری و معنوی‌اش نیز، تحت تأثیر همان تمایل خاص قرار گرفت. هربرت اسپنسر^۱، در نیمه دوم سده نوزدهم، اصل تقسیم کار را با معاوضه و مبادله یکی گرفت و، پنجاه سال بعدتر، لودویگ فون میزس^۲ و والتر لیپمان^۳ توانستند همین اشتباه را تکرار کنند. حالا دیگر نیازی به استدلال نبود. انبوهی از نویسندگان اقتصاد سیاسی و تاریخ اجتماعی و فلسفه سیاسی و جامعه‌شناسی عمومی به دنبال اسمیت افتاده بودند و پارادایم او درباره وحشی مبادله‌گر را اصل بنیادین علوم مربوط به

1. Herbert Spencer
3. Walter Lipmann

2. Ludwig von Mises

خودشان قرار داده بودند. در حقیقت، آرای آدام اسمیت درباره روانشناسی اقتصادی انسان اولیه به همان میزان نادرست بود که آرای روسو^۱ درباره روانشناسی سیاسی انسان اولیه. تقسیم کار، پدیده‌ای به قدمت جامعه، از تفاوت‌های ذاتی در زمینه جنسیت و جغرافی و استعداد فردی سرچشمه می‌گیرد و تمایل ادعایی انسان به معاوضه و معامله و مبادله کمابیش به تمامی مجعول است. اگرچه تاریخ و قوم‌نگاری با انواع گوناگونی از اقتصادها که اکثرشان از نهاد بازارها تشکیل می‌شوند آشنا هستند اما پیش از روزگار ما هیچ اقتصادی را نمی‌شناسند که حتی تقریبی به مدد بازارها کنترل و تنظیم شده باشد. نگاهی گذرا به تاریخ نظام‌های اقتصادی و بازارها که مجزا ارائه خواهد شد این امر را به قدر کفایت روشن خواهد کرد. روشن خواهد شد که نقشی که بازارها در اقتصاد داخلی کشورهای گوناگون بازی می‌کردند تا ادوار اخیر ناچیز بود و گذار به اقتصادی که تحت تسلط الگوی بازاری است هر چه آشکارتر خواهد شد.

در بدو شروع باید برخی پیشداوری‌های سده نوزدهمی را کنار بگذاریم که شالوده فرضیه آدام اسمیت درباره تمایل ادعایی انسان اولیه به حرفه‌های سودآور را می‌سازد. از آن‌جا که اصل بنیادین اسمیت برای آینده نزدیک به مراتب بیشتر موضوعیت داشت تا برای گذشته دور، نگرش عجیبی را در قبال تاریخ انسان در گذشته‌های بسیار دور میان پیروانش موجب شد. علی‌الظاهر به نظر می‌رسید شواهد نشان می‌دهند که انسان اولیه که اصلاً روانشناسی سرمایه‌دارانه نداشت در حقیقت از نوعی روانشناسی اشتراکی برخوردار بود که بعدها ثابت شد این نیز نادرست است. از این‌رو مورخان اقتصادی متمایل شدند که علایق خویش را به آن دوره نسبتاً اخیر از تاریخ

محدود کنند که معامله و مبادله در مقیاس چشمگیری یافت می‌شد و اقتصادشناسی [جامعه] ابتدایی به مطالعات مربوط به دوران پیش از تاریخ پرتاب شد. ناخودآگاه همین به سنگین شدن کفه ترازو به نفع روانشناسی بازاری انجامید، زیرا در دوره نسبتاً کوتاهی از چند سده گذشته چه بسا قبول می‌شد که همه چیز، صرف‌نظر از سایر گرایش‌هایی که موقتاً پنهان شدند، به استقرار آنچه نهایتاً استقرار یافت گرایش داشت، یعنی نظام بازار. درمان چنین چشم‌انداز «کوتاه‌مدتی» مسلماً برقراری پیوند میان تاریخ اقتصادی و انسان‌شناسی اقتصادی بوده است، رشته‌ای که همواره از آن پرهیز می‌شد.

ما امروز نمی‌توانیم همین مسیر را ادامه دهیم. این رسم که هم تاریخ ده‌هزار سال پیش و هم مجموعه جوامع ابتدایی را صرفاً در حکم سرآغازی برای تاریخ حقیقی تمدن‌مان بررسی کنیم بی‌اغراق رسم منسوخ است، رسمی که تقریباً با انتشار ثروت ملل^۱ در سال ۱۷۷۶ آغاز شد. همین فقره است که در روزگار ما به پایان رسیده و ما برای مبادرت به ارزیابی بدیل‌های آینده باید استعداد طبیعی‌مان در پیروی از گرایش‌های پدران‌مان را سرکوب کنیم. اما همین سوگیری که نسل آدام اسمیت را واداشت انسان اولیه را متمایل به معاوضه و معامله ببیند جانشینان‌شان را ترغیب کرد تا هرگونه منفعتی را در انسان اولیه انکار کنند زیرا حالا دیگر معلوم بود که به آن تمناهای ستودنی میدان نداده است. سنت اقتصاددانان کلاسیک، که می‌کوشیدند قانون بازار را بر اساس امیال ادعایی انسان در وضع طبیعی بنا کنند، جای خود را به چشم‌پوشی از هر نوع منفعتی در فرهنگ‌های انسان «نامتمدن» به‌منزله منافعی که برای درک مسائل عصر ما موضوعیت ندارند داد.

1. *Wealth of Nations*

چنین نگرش ذهن‌گرایانه‌ای در قبال تمدن‌های اولیه علی‌القاعده برای ذهن علمی نباید هیچ جذابیتی داشته باشد. درباره تفاوت‌های موجود میان مردمان متمدن و «نامتمدن» خیلی اغراق شده است، خصوصاً در حوزه اقتصادی. بر طبق نظر مورخان، شکل‌های حیات صنعتی در اروپای دوره کشاورزی تا همین تازگی‌ها با آنچه چندین هزار سال پیش بود خیلی متفاوت نبود. از زمانی که گاواهن باب شد (در اصل، کج‌بیل بزرگی که حیوانات می‌کشیدند)، روش‌های کشاورزی در بخش اعظم اروپای غربی و مرکزی تا آغاز عصر مدرن اساساً بی‌تغییر ماند. در حقیقت، پیشرفت تمدن در این مناطق عمدتاً سیاسی و فکری و معنوی بود. اروپای غربی هزار و صد سال پس از میلاد به لحاظ شرایط مادی از جهان رومی هزار سال قبل‌تر اصلاً برتر نبود. حتی بعدها، جریان تغییر در مجاری کشورداری و ادبیات و هنر و خصوصاً مذهب و آموزش خیلی سهل‌تر جاری شد تا در مجرای صنعت. اروپای قرون وسطی، از حیث اقتصادشناسی‌اش، عمدتاً در سطح ایران باستان یا هند یا چین بود و یقیناً از حیث مکتب و فرهنگ نمی‌توانست با پادشاهی نوین مصر^۱ در دو هزار سال قبل‌تر رقابت کند. ماکس وبر^۲ اولین مورخ اقتصادی مدرن بود که به نادیده‌انگاری اقتصادشناسی جوامع ابتدایی به این هوا که برای مسئله انگیزه‌ها و سازوکارهای جوامع متمدن هیچ موضوعیت ندارد اعتراض کرد. مطالعات بعدی انسان‌شناسی اجتماعی به اثبات رساند که قطعاً حق با وبر است. زیرا اگر یک نتیجه از مطالعات جدید جوامع ابتدایی از سایر نتایج به مراتب برتر باشد همانا عبارت است از ثبات انسان در نقش موجودی اجتماعی. استعدادهای طبیعی انسان با یکنواختی چشمگیری در جوامع در همه زمان‌ها و مکان‌ها از نو پیدا می‌شود. همچنین

۱. اشاره به امپراتوری مصر باستان. (م)

به نظر می‌رسد پیش‌شرط‌های ضروری برای بقای جامعه انسانی به‌طرز تغییرناپذیری یکسان باشد.

کشف برجسته پژوهش‌های تاریخی و انسان‌شناسانه جدید عبارت از این است که نظام اقتصادی انسان علی‌القاعده در مناسبات اجتماعی اش غوطه‌ور است. انسان عمل نمی‌کند تا از منفعت فردی اش در تصاحب کالاهای مادی حفاظت کند بلکه عمل می‌کند تا از منزلت اجتماعی اش صیانت کند، از مطالبات اجتماعی اش، از امتیازهای اجتماعی اش. برای کالاهای مادی فقط تا جایی ارزش قائل است که در خدمت این هدف قرار گیرند. نه فرایند تولید با منافع اقتصادی مشخص وابسته به تصاحب کالاها در پیوند است و نه فرایند توزیع. اما هر قدم واحدی که در این فرایندها [ی تولید و توزیع] برداشته می‌شود با برخی از منافع اجتماعی تطابق می‌یابد تا نهایتاً برداشتن قدم ضروری را ضمانت کند. این منافع از جامعه کوچک شکارگر یا ماهی‌گیر به جامعه بزرگ استبدادی خیلی فرق خواهد داشت اما نظام اقتصادی در هر دو بر اساس انگیزه‌های غیراقتصادی کار خواهد کرد.

این را در چارچوب بقا به سهولت می‌توان توضیح داد. مورد جامعه قبیلگی را در نظر بگیرید. منفعت اقتصادی فرد به‌ندرت در درجه اول اهمیت قرار دارد، زیرا جامعه همه اعضای خود را از قحطی در امان نگه می‌دارد مگر این‌که خودش با فاجعه درهم‌بشکند، که در این صورت نیز منافع همگان در معرض خطر قرار می‌گیرد نه صرفاً منافع فرد. از سوی دیگر، حفظ پیوندهای اجتماعی سرنوشت‌ساز است. اولاً به این دلیل که اگر فرد به‌گداز مقبول سربلندی، یا بخشندگی، توجه نکند رابطه خودش با جامعه را قطع می‌کند و مطرود می‌شود. ثانیاً به این دلیل که همه تعهدات اجتماعی، در درازمدت، مبتنی بر معاوضه به‌مثبت است و اجرای شان نیز به‌نحو احسن در خدمت مصالح توافقی فرد قرار می‌گیرد. چنین وضعیتی علی‌القاعده باید

فشار ممتدی را بر فرد اعمال کند تا نفع شخصی اقتصادی را از خود آگاه خویش حذف کند، آن هم به میزانی که، در بسیاری اما نه همه موارد، حتی از درک معانی ضمنی رفتارهای خودش بر طبق چنین منفعتی نیز عاجز شود. این نگرش را تعدد فعالیت‌های اشتراکی تقویت می‌کند، فعالیت‌هایی از قبیل غذا خوردن از شکار مشترک یا سهم شدن در ثمره‌های سفر طول و دراز و پرمخاطره قبیلگی. پاداش بخشندگی اگر بر حسب منزلت اجتماعی سنجیده شود چنان بزرگ است که هر رفتار دیگری غیر از رفتار خودفراموشی محض را خیلی ساده بی‌اجر می‌کند. منش شخصی اصلاً ربطی به این قضیه ندارد. از منظر این یا آن دسته از ارزش‌ها انسان می‌تواند خوب باشد یا بد، اجتماعی باشد یا غیر اجتماعی، حسود باشد یا بلندنظر. ممانعت از فرد برای اندیشیدن به حسادت در حقیقت اصل پذیرفته شده توزیع مناسکی است، درست همان جور که ثناگویی علنی نیز شایسته باغبان سختکوش و ماهر و موفق است (مگر این که خیلی موفق باشد که در این صورت چه بسا بگذارند شرمنده این توهم شود که قربانی جادو جنبل است). تمناهای انسان، خیر یا شر، فقط به هدف‌های غیر اقتصادی سوق داده می‌شود. نمایش مناسکی به حد اعلا در خدمت برانگیختن چشم‌وهم‌چشمی قرار می‌گیرد و رسم کار اشتراکی به معیارهای کمی و کیفی به حد اعلا وزن می‌دهد. اجرای عمل مبادله از راه هدایای رایگان که انتظار می‌رود افرادی نه ضرورتاً یکسان معاوضه به مثل شان کنند (رویه‌ای که روش‌های پیچیده جنجال‌آفرینی و مناسک جادویی و برقراری «دوگانگی‌هایی» که افراد را در چارچوب تعهدات متقابل به هم پیوند می‌زنند دقیقاً پی‌ریزی‌اش و حسابی نگهداری‌اش می‌کنند) علی‌القاعده باید فقدان مفهوم سود یا حتی ثروت را به خودی خود تبیین کند مگر این که ثروت دربرگیرنده‌اشیایی باشد که ستاً بر منزلت اجتماعی می‌افزایند.

در این نمای کلی از ویژگی‌های عامِ مختصِ جامعهٔ ملانزی غربی^۱، من سازماندهی روابط جنسی و سرزمینی‌اش را به حساب نیاوردم که سنت و قانون و جادو و مذهب بر روی‌شان تأثیر می‌گذارند، زیرا فقط در صدد بودم شیوه‌ای را نشان دهم که در آن انگیزه‌های به‌اصطلاح اقتصادی از بستر حیات اجتماعی سرچشمه می‌گیرند. همین نکتهٔ منفی است که قوم‌نگاران مدرن درباره‌اش اتفاق نظر دارند: فقدان انگیزهٔ سود، فقدان اصل کار در ازای اجرت، فقدان هر گونه نهاد مجزا و متمایز که مبتنی بر انگیزه‌های اقتصادی باشد. اما پس نظم در تولید و توزیع چگونه تضمین می‌شود؟

پاسخ را عمدتاً دو اصل رفتاری فراهم می‌کنند که اساساً در پیوند با علم اقتصاد نیستند: معاوضه‌به‌مثل^۲ و بازتوزیع.^۳ به فراخور جزیره‌نشین‌های تروبریاند^۴ در ملانزی غربی، که نمونه‌ای از این نوع اقتصاد است، معاوضه‌به‌مثل عمدتاً در زمینهٔ سازماندهی روابط جنسی جامعه عمل می‌کند، یعنی در زمینهٔ خانواده و خویشاوندی. بازتوزیع عمدتاً در خصوص همهٔ کسانی مؤثر است که زیر دست یک فرماندهی مشترک هستند و بنابراین واجد سرشت سرزمینی است. بگذارید این اصول را جداگانه بررسی کنیم. تأمین معاش خانواده (زن و بچه‌ها) وظیفهٔ طرف مادری‌شان است. مرد، که گل سرسبد محصول خود را به خواهر و خانوادهٔ خواهرش واگذار می‌کند، در نتیجهٔ رفتار خویش عمدتاً اعتبار کسب می‌کند اما، در عوض، بهرهٔ مادی فوری به دست نمی‌آورد. اگر از زیر کار دربرود، وجهه‌اش است که پیش از هر چیز خراب خواهد شد. به نفع همسر و بچه‌هایش است که اصل

1. western Melanesia

2. reciprocity

۳. بسنجید با یادداشت‌ها دربارهٔ منابع در صفحهٔ ۴۶۶. در این فصل از پژوهش‌های مالینوفسکی و تورنوالد به‌وفور استفاده شده است.

۴. Trobriand: گروهی کوچک از جزایر مرجانی در دریای سلیمان که امروز بخشی از گینه نو است. (م)

فصل چهارم - جوامع و نظام‌های اقتصادی ۱۲۳

معاوضه به مثل مؤثر واقع شود و از این رو او را از لحاظ اقتصادی به ازای عمل به فضیلت اجتماعی‌اش جبران کند. نمایش مناسبی غذا هم در زمین کشاورزی خودش و هم در انبارگیرندگان تضمین خواهد کرد که کیفیت بالای کاشت و برداشت او را همگان بفهمند. روشن است که اقتصاد زمین کشاورزی و خانواده‌اش در این جا بخشی از مناسبات اجتماعی را شکل می‌دهد که در پیوند با عقل معاش مناسب و حق آب و خاک است. اصل گسترده معاوضه به مثل کمک می‌کند تا از تولید و معاش خانواده صیانت شود. اصل بازتوزیع نیز به همین اندازه مؤثر است. بخش اعظمی از محصول جزیره را سرکرده روستا به رئیسی تحویل می‌دهد که این محصولات را در انبار ذخیره می‌کند. اما اهمیت چشمگیر نظام ذخیره‌سازی هنگامی آشکار می‌شود که همه فعالیت‌های اشتراکی به حول ضیافت‌ها و رقص‌ها و سایر مناسبت‌هایی سامان می‌یابند که از رهگذرشان جزیره‌نشینان هم یکدیگر و هم همسایگان‌شان از سایر جزیره‌ها را پذیرایی می‌کنند، مناسبت‌هایی که در خلال‌شان ثمره‌های تجارت راه دور توزیع می‌شوند و هدایا بر طبق قواعد تشریفاتی داده می‌شوند و مشمول معاوضه به مثل قرار می‌گیرند و رئیس به توزیع هدایای متداول مبادرت می‌کند. از زاویه اقتصادی که می‌نگریم، این در واقع بخش جدایی‌ناپذیری از نظام موجود تقسیم کار و تجارت خارجی و مالیات‌ستانی برای مقاصد همگانی و تدارکات دفاعی است. اما این کارکردهای نظام اقتصادی به معنای دقیق کلمه کاملاً در تجارب عمیقاً پرشوری مستحیل می‌شوند که به همه اعمالی که در چارچوب کلیت نظام اجتماعی اجرا می‌شوند انگیزه غیراقتصادی فراوانی می‌دهند.

اما این قبیل اصول رفتاری نمی‌توانند مؤثر واقع شوند مگر این که الگوهای نهادی موجود برای اجرای‌شان مناسب باشند. معاوضه به مثل و بازتوزیع فقط به این خاطر می‌توانند گردش نظام اقتصادی را بدون کمک گزارش‌های

مکتوب و مدیریت پیچیده تضمین کنند که سازماندهی جوامع مورد بحث لازم‌های چنین راه‌حلی را با کمک الگوهای از قبیل تقارن^۱ و مرکزیت^۲ تأمین می‌کند.

معاوضه به مثل را الگوی نهادی تقارن فوق‌العاده تسهیل می‌کند، ویژگی متداول سازماندهی اجتماعی میان مردمان نافر هیخته. «دوگانگی» چشمگیری که در زیربخش‌های قبیلگی می‌بینیم جان می‌دهد برای دوتادوتا جفت‌کردن روابط فردی و از این رهگذر کمک به ردوبدل کردن کالاها و خدمات در فقدان گزارش‌های دائمی. کاشف به عمل آمد که نصف‌های جامعه بی‌تمدن که «آویز» هر زیربخش را خلق می‌کنند هم از عمل معاوضه به مثل که متکای این نظام است سرچشمه می‌گیرند و هم به اجرای عمل معاوضه به مثل کمک می‌کنند. درباره‌ی خاستگاه «دوگانگی» چیز زیادی نمی‌دانیم. اما به نظر می‌رسد هر روستای ساحلی در جزایر تروبریاند برای خود یک هم‌تا در روستای غیرساحلی دارد، چندان که مبادله‌ی پراهمیت میوه‌های نان^۳ و ماهی را می‌توان راحت سازماندهی کرد، ولو با ظاهر توزیع هدایا به صورت معاوضه به مثل و در زمان‌های مختلف. در تجارت کولا^۴ نیز هر فرد از یک شریک در جزیره‌ای دیگر برخوردار است و بنابراین رابطه‌ی معاوضه به مثل را تا حد زیادی شخصی می‌کند. اما به خاطر وفور الگوی تقارنی هم در زیربخش‌های قبیله، هم در محل‌های سکونت، و هم در مناسبات بین قبیله‌ها، معاوضه به مثل گسترده که بر طرزکار درازمدت کنش‌های جداگانه ردوبدل کردن مبتنی است غیر عملی خواهد شد.

الگوی نهادی مرکزیت نیز، که در همه‌ی گروه‌های انسانی تا حدی وجود

1. symmetry

2. centricity

۳. میوه‌ای گرمسیری که پس از پختن به طعم و شکل نان است. (م)

۴. Kula: نظامی از مبادله‌ی مناسبی میان جزایر گوناگون در تروبریاند. (م)

دارد، راهی برای جمع‌آوری و ذخیره‌سازی و بازتوزیع کالاها و خدمات فراهم می‌آورد. اعضای قبیله شکارگر معمولاً شکار را به سرکرده قبیله می‌دهند تا بازتوزیع کند. در سرشت شکارگری است که حاصل شکار به جز این‌که نتیجه کار جمعی است نامنظم نیز هست. در شرایطی از این قبیل اگر بناست گروه پس از هر شکار از هم نپاشد هیچ روش دیگری برای شراکت اصلاً عملی نیست. باوجود این در همه این نوع از اقتصادها نیاز مشابهی وجود دارد، حتی اگر گروه بس پرشمار باشد. همچنین هر چه سرزمین از وسعت بیشتر و محصول از تنوع فراوان‌تری برخوردار باشد، بازتوزیع به تقسیم کار کارآمدتری خواهد انجامید، زیرا علی‌القاعده باید گروه‌های متمایزی از تولیدکنندگان را به لحاظ جغرافیایی به یکدیگر پیوند دهد.

تقارن و مرکزیت با نیازهای معاوضه‌به‌مثل و بازتوزیع کنار خواهند آمد. الگوهای نهادی و اصول رفتاری از هر دو طرف انطباق می‌یابند. تا مادامی که سازماندهی اجتماعی روال عادی خود را طی می‌کند، نیازی به نقش‌آفرینی انگیزه اقتصادی فردی نیست، واهمه‌ای از در رفتن از زیر کار شخصی وجود ندارد، تقسیم کار به طرز خودکار تضمین خواهد شد، تعهدات اقتصادی به موقع اجرا خواهند شد و، از همه مهم‌تر، وسایل مادی برای نمایش پرشور و فور در همه جشنواره‌های همگانی مهیا خواهد شد. در چنین جامعه‌ای ایده سود قدغن است، چک‌وچانه‌زنی تقبیح می‌شود، بخشش دست‌ودل‌بازانه در حکم فضیلت تشویق می‌شود، تمایل‌گذاری به معاوضه و معامله و مبادله پدیدار نمی‌شود. نظام اقتصادی صرفاً تابعی از سازماندهی اجتماعی است.

به هیچ وجه نباید چنین استنباط کرد که این نوع اصول اقتصادی و اجتماعی به رویه‌های ابتدایی یا جوامع کوچک محدود است یا این‌که اقتصاد بدون سود و بدون بازار ضرورتاً باید ساده باشد. حلقه کولا، در ملانزی غربی، مبتنی بر اصل معاوضه‌به‌مثل، یکی از پیچیده‌ترین معاملات تجاری است که

انسان می‌شناسد و بازتوزیع نیز در مقیاسی بسیار بزرگ در تمدن اهرام ثلاثه وجود داشت.

جزایر تروبریانده به مجمع‌الجزایری کمابیش حلقوی شکل تعلق دارد و بخش مهمی از جمعیت این مجمع‌الجزایر نیز قسمت چشمگیری از وقت‌شان را در فعالیت‌های تجارت کولا صرف می‌کنند. این را تجارت می‌دانم هرچند پای سود در میان نیست، چه به صورت پولی و چه به صورت جنسی. کالاهای نه مستمراً ذخیره می‌شوند و نه مستمراً به مالکیت درمی‌آیند. کالاهای دریافتی از این طریق به بهره‌برداری می‌رسند که توزیع شوند. نه چک‌وچانه‌ای در بین هست، نه معامله، نه معاوضه، و نه مبادله. همچنین کل کارها را رسوم و جادو جنبل سر و سامان می‌دهند. با این حال، باز هم تجارت است و بومیان این مجمع‌الجزایر کمابیش حلقوی شکل مرتباً سفرهای زیادی انجام می‌دهند تا یک نوع از اشیای ارزشمند را به جزیره‌های مجمع‌الجزایری حمل کنند که در سویه مقابل خودشان قرار گرفته‌اند. در درازمدت، هر دو مجموعه از اشیای (بازوبنده‌های پوسته سفید و سینه‌ریزهای پوسته قرمز نوع سنتی) به دور مجمع‌الجزایر خواهند گشت، مسیری که شاید ده سالی طول بکشد تا به تمامی طی شود. وانگهی، علی‌القاعده هستند شریک‌های تکی در کولا که هدایای کولای یکدیگر را با بازوبندها و سینه‌ریزهایی به همین اندازه ارزشمند معاوضه به مثل می‌کنند، ترجیحاً آن دسته از بازوبندها و سینه‌ریزهایی را که قبل‌ترها به اشخاص متشخص تعلق داشته‌اند. حالا، ردوبدل کردن منتظم و سازمان‌یافته اشیای ارزشمندی که به مسافت‌های دور دست حمل می‌شوند دقیقاً تجارت قلمداد می‌شود. با این حال، این کلیت پیچیده صرفاً در خط معاوضه به مثل حرکت می‌کند. نظام پیچیده زمان-فضا-شخص که صدها مایل و چندین دهه را پوشش می‌دهد و صدها نفر را به هزاران اشیای کاملاً شخصی پیوند می‌زند نه فقط بدون هیچ‌گونه

گزارش یا مدیریتی بلکه همچنین بدون هیچ‌گونه انگیزه سود یا معامله اداره می‌شود. نه تمایل به معامله بلکه تمایل به معاوضه به مثل بر رفتار اجتماعی غلبه دارد. با وجود این، نتیجه عبارت است از دستاورد سازمانی عظیمی در قلمرو اقتصادی. جالب است که ببینیم آیا حتی پیشرفته‌ترین سازماندهی مدرن بازاری که مبتنی بر حسابداری دقیق است اگر بنا بر اجرای چنین وظیفه‌ای داشته باشد قادر خواهد بود از عهده‌اش برآید یا نه. باید ترسید که معامله‌گران بدشانس، در مواجهه با بیشمار انحصارگرانی که اشیای تکی را با محدودیت‌های مفرطی که متوجه هر معامله است خرید و فروش می‌کنند، نتوانند سود متعارف را به دست بیاورند و احیاناً ترجیح دهند که از کسب و کار بیرون بروند.

بازتوزیع نیز تاریخ طولانی و متنوع خودش را دارد که کمابیش به ادوار جدید می‌رسد. انتظار می‌رود برگداما^۱ در بازگشت از سفر شکاری‌اش و زن در جست‌وجوی خویش برای ریشه گیاهان و میوه و برگ درخت‌ها بخش بزرگ‌تری از یافته‌های‌شان را به نفع جامعه پیشکش کنند. این عملاً یعنی محصول فعالیت‌شان با اشخاص دیگری تقسیم می‌شود که اتفاقاً با خود آنان زندگی می‌کنند. تا این جا ایده معاوضه به مثل غلبه دارد: آنچه را امروز می‌دهی فردا در عوض خواهی گرفت. میان برخی قبیله‌ها، اما، شخص سرکرده یا عضو مهم دیگری از گروه نقش واسطه را دارد: اوست که موجودی‌ها را تحویل می‌گیرد و توزیع می‌کند، خصوصاً اگر نیاز به ذخیره‌سازی‌شان باشد. این به معنای واقعی کلمه عبارت است از بازتوزیع. معلوم است که پیامدهای اجتماعی چنین روشی برای بازتوزیع احتمالاً گسترده است، زیرا همه جوامع به اندازه شکارچی‌های ابتدایی دموکراتیک نیستند. بازتوزیع را چه خانواده‌ای پرنفوذ اجرا کند و چه شخصی برجسته، چه اشرافیت حاکم و چه

۱. Bergdama: مردمانی در مناطق کوهستانی نامیبیا که با شکار و گردآوری گذران می‌کنند. (م)

گروهی از دیوانسالاران، غالباً می‌کوشند قدرت سیاسی شان را با نحوه بازتوزیع کالاها افزایش دهند. در [مراسم] پوتلاچ^۱ میان کواکیوتل^۲ها قضیه‌ای است حیثیتی برای رئیس قبیله که ثروت‌های پنهان خویش را به نمایش درآورد و توزیع شان کند، اما این کار را همچنین با این هدف به انجام می‌رساند که گیرندگان را متعهد کند و وامدار و نهایتاً خانه‌زادشان سازد.

همه این نوع اقتصادهای بزرگ‌مقیاس با کمک اصل بازتوزیع کار می‌کردند. پادشاهی حمورابی^۳ در بابل^۴ و خصوصاً پادشاهی نوین مصر، هر دو، حکومت‌های استبدادی متمرکز از نوع بوروکراتیک بودند که بر پایه چنین اقتصادی بنا شدند. کارهای خانواده پدرسالار در مقیاسی بس وسیع بازتولید می‌شد، حال آن‌که توزیع «اشتراکی»^۵ تدریجی بود و مستلزم نسبت‌هایی عمیقاً تبعیض‌آمیز. شمار فراوانی از انبارها برای دریافت محصول فعالیت دهقان آماده بود، چه گاوپرور و چه شکارچی یا آبجوساز یا سفالگر یا نساج یا هر چیز دیگر. محصول دقیقاً ثبت می‌شد و اگر در محل مصرف نمی‌شد از انبارهای کوچک‌تر به انبارهای بزرگ‌تر انتقال می‌یافت تا این‌که به اداره مرکزی می‌رسید که در دربار فرعون قرار داشت. خزانه‌های جداگانه‌ای برای پوشاک و آثار هنری و اشیای تزئینی و لوازم آرایشی و نقره‌جات و گنجه‌های سلطنتی وجود داشت. ذخایر عظیم غله و زرادخانه‌ها و خم‌خانه‌های شراب در میان بود.

اما بازتوزیع در مقیاسی که سازندگان اهرام به اجرا می‌گذاشتند به اقتصادهایی منحصر نمی‌شد که پول را نمی‌شناختند. در حقیقت، همه

۱. *potlatch*: مراسمی میان برخی قبایل سرخپوست امریکای شمالی که داشته‌های خود را افراد به هبه می‌دهند. (م)

۲. *Kwakiutl*: سرخپوست ساحل شمال غربی امریکای شمالی. (م)

3. Hammurabi

4. Babylonia

پادشاهی‌های باستانی از پول فلزی برای پرداخت مالیات‌ها و حقوق استفاده می‌کردند اما برای باقی چیزها بر پرداخت‌های جنسی از انبارهای غله و همه نوع انبارهایی اتکا داشتند که از آن‌ها متنوع‌ترین کالاها را عمدتاً برای استفاده و مصرف بخش نامولد جمعیت توزیع می‌کردند، یعنی برای مسئولان و نظامیان و طبقه تن‌آسا. این همان نظامی بود که در چین باستان، در امپراتوری اینکا، در پادشاهی هند، و همچنین در بابل به اجرا گذاشته می‌شد. در این‌ها و در بسیاری از سایر تمدن‌هایی که دستاورد اقتصادی زیادی داشتند، تقسیم کار پیچیده‌ای از رهگذر سازوکار بازتوزیع کار می‌کرد.

تحت وضعیت فئودالی نیز این اصل به قوت خود باقی بود. در جوامع از نظر قومی چندلایه آفریقایی گاه پیش می‌آید که قشر ممتاز مرکب از چوپانان میان کشاورزانی ساکن می‌شدند که هنوز از بیل یا کج‌بیل استفاده می‌کردند. هدایایی که چوپانان جمع‌آوری می‌کنند عمدتاً محصولات کشاورزی از قبیل غله و آبجو است، حال آن‌که هدایایی که توزیع می‌کنند چه بسا انواع حیوانات باشد، خصوصاً گوسفند یا بز. در این نمونه‌ها، نوعی تقسیم کار ولو معمولاً به صورت نابرابر میان اقشار گوناگون جامعه برقرار است: توزیع چه بسا غالباً روی حدی از استثمار سرپوش بگذارد، حال آن‌که همزیستی در عین حال به سبب مزایای تقسیم کار پیشرفته برای معیارهای هر دو قشر مفید باشد. از زاویه سیاسی که می‌نگریم، چنین جوامعی در زیر سایه نظام فئودالی زندگی می‌کنند، خواه رمة ارزش ممتاز باشد و خواه زمین. «تیول منظم رمة گاوها در افریقای شرقی» وجود دارد. بنابراین، تورنوالد^۱، که من در موضوع بازتوزیع کاملاً از او پیروی می‌کنم، می‌توانست بگوید فئودالیسم همه‌جا مستلزم نظام بازتوزیع بود. این نظام فقط در وضعیت بسیار پیشرفته و اوضاع و احوالی استثنایی عمدتاً سیاسی می‌شد، کما این‌که در اروپای غربی چنین شد، جایی

که تغییر از نیاز و اسال^۱ به حمایت سرچشمه گرفت و هدایا به باج‌های فئودالی تبدیل شد.

این نمونه‌ها نشان می‌دهند که بازتوزیع نیز نظام اقتصادی را به معنای دقیق کلمه به تور مناسبات اجتماعی می‌انداخت. علی‌القاعده درمی‌یابیم که فرایند بازتوزیع به بخشی از نظام سیاسی مسلط شکل می‌دهد، چه نظام سیاسی قبیلگی باشد، چه دولت‌شهر، چه استبدادی، و چه فئودالیسم دامپرور یا زمیندار. تولید و توزیع کالاها عمدتاً از طریق جمع‌آوری و ذخیره‌سازی و بازتوزیع سازماندهی می‌شود، الگویی که بر رئیس یا معبد یا مستبد یا نجیب‌زاده متمرکز است. از آن‌جا که مناسبات میان گروه هدایت‌کننده و گروه هدایت‌شونده بر حسب پایه‌ای که متکای قدرت سیاسی است فرق می‌کند، اصل بازتوزیع در گروه‌انگیزه‌هایی فردی است به همان اندازه گوناگون که تقسیم داوطلبانه شکار به دست شکارچیان و ترس از تنبیهی که کشاورزان را برمی‌انگیزاند تا مالیات را به صورت جنسی تحویل دهند.

من در این بحث تمایز اساسی میان جوامع همگن و چندلایه را عامدانه نادیده گرفتم، تمایز میان جوامعی که سرجمع به لحاظ اجتماعی همبسته هستند و جوامعی که به دو گروه حکومت‌کنندگان و حکومت‌شوندگان تقسیم می‌شوند. اگرچه وضعیت نسبی بردگان و اربابان ممکن است با وضعیت نسبی اعضای آزاد و برابر برخی قبایل شکارگر کاملاً متفاوت باشد و از این رو انگیزه‌ها در این دو جامعه با هم خیلی فرق داشته باشند، سازماندهی نظام اقتصادی چه بسا کماکان بر اصول مشابهی مبتنی باشد، ولو همراه با ویژگی‌های بسیار متفاوت فرهنگی، آن‌هم بر حسب مناسبات بسیار متفاوت انسانی که نظام اقتصادی با آن‌ها درهم‌تنیده است.

۱. Vassal: در نظام فئودالی به کسی اطلاق می‌شد که به‌ازای دریافت زمین به دفاع از پادشاه یا سایر زمینداران قدرتمند متعهد می‌شد. (م)

اصل سوم، که مقدر بود نقش بزرگی در تاریخ ایفا کند و من اصل ساماندهی خانوادگی^۱ نامگذاری‌اش می‌کنم، عبارت است از تولید برای مصرف شخصی. یونانیان به صورت^۲ اکونومیا نامگذاری‌اش می‌کردند، ریشه واژه [انگلیسی] اکونومی^۳. تا جایی که به گزارش‌های قوم‌نگاران مربوط می‌شود، نباید مدعی شویم که تولید برای مصرف شخصی یا گروهی از معاوضه به مثل یا بازتوزیع قدیمی‌تر است. برعکس، هم سنت ارتدکس و هم برخی نظریه‌های جدیدتر درباره این موضوع با قاطعیت رد شده‌اند. وحشی‌تکاری که غذا جمع می‌کرده و برای خود یا خانواده خود نیز شکار می‌کرده هرگز وجود نداشته است. در حقیقت، رسم تدارک غذا برای رفع نیازهای خانواده خویش فقط در سطح پیشرفته‌تر کشاورزی است که به ویژگی حیات اقتصادی بدل می‌شود. با این حال، حتی در آن زمان نیز با انگیزه سود یا با نهاد بازارها هیچ چیز مشترکی نداشت. الگوی ساماندهی خانوادگی عبارت است از گروه بسته. صرف نظر از این که واحد خودکفا را اعضای بسیار متفاوت خانواده می‌ساختند یا اعضای آبادی یا اعضای ملک اربابی، این اصل همیشه یکسان بود، یعنی اصل تولید و ذخیره‌سازی برای رفع نیازهای اعضای گروه. گستره کاربردهای این اصل به همان اندازه گسترده است که گستره کاربردهای معاوضه به مثل یا بازتوزیع. فرقی نمی‌کند که سرشت هسته‌های نهادی چه باشد: شاید روابط جنسی باشد به فراخور خانواده پدرسالار، شاید روابط محلی به فراخور محل روستا، یا شاید هم قدرت سیاسی به فراخور تیول اربابی. سازماندهی درونی گروه نیز مهم نیست: شاید به بزرگی خانواده رومی باشد، یا همان قدر دموکراتیک که زادروگا^۴ها در اسلاو جنوبی^۵، یا به بزرگی

1. *householding*

2. *oeconomia*

3. *economy*

۴. *zadruga*: نوعی جامعه روستایی. (م)

5. *South Slav*

قلمروهای عظیم غول‌های کارولینژی^۱، یا به کوچکی اراضی زراعی متوسط دهقانی در اروپای غربی. نیاز به تجارت یا بازارها در این مورد اصلاً از مورد معاوضه به مثل یا بازتوزیع بیشتر نیست.

چنین وضعیتی است که ارسطو بیش از دوهزار سال پیش کوشید امری عادی قلمدادش کند. اگر از ارتفاعات شدیداً رو به افول اقتصاد بازار در پهنه جهانی به گذشته بنگریم، باید اعتراف کنیم که تمایز مشهور ارسطو میان ساماندهی خانوادگی به معنای دقیق کلمه و پول‌درآوردن، در فصل مقدماتی سیاست^۲، احتمالاً پیشگویانه‌ترین اشاره‌ای بود که تاکنون در حوزه علوم اجتماعی به عمل آمده است. احتمالاً هنوز نیز بهترین تحلیلی از موضوع است که ما در اختیار داریم. ارسطو بر تولید برای مصرف در مقابل تولید برای سود اصرار می‌کند، آن‌هم به منزله گوهر ساماندهی خانوادگی به معنای دقیق کلمه. باوجوداین، بنا بر استدلال او، تولید فرعی برای بازار الزاماً نباید خودکفایی خانواده را از بین ببرد، آن‌هم به شرطی که حاصل نقدی نیز به گونه‌ای دیگر در مزرعه برای معاش جمع شود، به شکل رمه یا غله. فروش مازاد الزاماً بنیان ساماندهی خانوادگی را از بین نمی‌برد. فقط نابغه‌ای برخوردار از عقل سلیم می‌توانست معتقد باشد (و ارسطو معتقد بود) که سود انگیزه‌ای مختص به تولید برای بازار است و عامل پول مؤلفه جدیدی را به این وضعیت وارد می‌کرد اما، باوجوداین، اصل تولید برای مصرف به شرطی می‌توانست کار کند که بازارها و پول فقط لوازم فرعی شکل دیگری از ساماندهی خانوادگی خودکفا بودند. شکی نیست که در این زمینه حق با او بود، هرچند نتوانست بفهمد نادیده‌انگاری وجود بازارها در زمانی که اقتصاد یونان خود را به تجارت گسترده و سرمایه قرضی وابسته ساخته بود تا چه پایه

۱. Carolingian: منسوب به دودمان فرانک‌ها. (م)

غیرعملی بود. زیرا این همان سده‌ای بود که دلوس^۱ و رودس^۲ داشتند به صورت مرکز تجاری بیمه باربری و وام‌های دریایی و بانکداری حواله‌ای گسترش می‌یافتند که اروپای غربی هزار سال بعدتر در مقایسه با آن‌ها نقاشی خام‌دستانه‌ای بود. باوجوداین، جویت^۳، رئیس [کالج] بالیول^۴، سخت در اشتباه بود که مسلم می‌گرفت انگلستان ویکتوریایی عصر خودش درباره سرشت تفاوت میان ساماندهی خانوادگی و پول‌درآوردن در قیاس با ارسطو درک بهتری داشت. جویت عذر ارسطو را پذیرفت، آن‌هم با پذیرش این‌که «موضوعات دانشی که درباره انسان است با هم برخورد دارند و در عصر ارسطو به سادگی از هم تمیز داده نمی‌شدند.» درست است که ارسطو استلزامات تقسیم کار و پیوندش با بازارها و پول را به روشنی نمی‌شناخت. همچنین درست است که به کاربردهای پول در حکم اعتبار و سرمایه پی نبرد. خرده‌گیری‌های جویت تا این‌جا موجه بود. اما نه ارسطو بلکه رئیس کالج بالیول بود که نسبت به استلزامات انسانی پول‌درآوردن بی‌اعتنا بود. جویت نتوانست دریابد که تمایز میان اصل مصرف و اصل سود تا چه حد مهم است برای تمدن بسیار متفاوتی که خطوط کلی‌اش را ارسطو دوهزار سال پیشتر، قبل از پیدایی‌اش از نشانه‌های عریان اقتصاد بازار که در دسترس او بود، به درستی پیش‌بینی کرد، حال آن‌که جویت که نمونه بالغ چنین تمدنی را در پیش چشم خویش داشت متوجه وجودش نشد. هدف ارسطو از تقبیح اصل تولید برای سود که بیکران و نامحدود و «غیرطبیعی برای انسان» قلمدادش می‌کرد در واقع معطوف به نکته‌ای اساسی بود: جدایی انگیزه اقتصادی از همه مناسبات اجتماعی انضمامی که بنا بر ذات‌شان روی این انگیزه اعمال محدودیت می‌کنند.

۱. Delos: جزیره‌ای نزدیک ساحل یونان در دریای اژه که اهمیت تجاری بسیار داشت. (م)

۲. Rhodes: جزیره‌ای در دریای اژه. (م)

3. Benjamin Jowett

4. Balliol

سخن کوتاه، این قضیه معتبر است که همه نظام‌های اقتصادی که تا پایان فتودالیسم در اروپای غربی می‌شناسیم بر مبنای اصل معاوضه به مثل یا بازتوزیع یا ساماندهی خانوادگی یا آمیزه‌ای از این سه اصل سازماندهی می‌شدند. این اصول با کمک نوعی سازماندهی اجتماعی نهادینه می‌شدند که من جمله از الگوهای تقارن و مرکزیت و خودکفایی استفاده می‌کرد. در این چارچوب، تولید و توزیع منظم کالاها به مدد انواع پرشماری از انگیزه‌های فردی تضمین می‌شد که با اصول عام رفتاری به نظم درمی‌آمدند. سود در میان این انگیزه‌ها رؤیت‌پذیر نبود. عرف و قانون و جادو جنبل و مذهب در ترغیب فرد به پیروی از قواعد رفتاری که نهایتاً انجام وظیفه‌اش را در نظام اقتصادی تضمین می‌کرد یاری می‌دادند.

عصر یونانی - رومی، علیرغم تجارت بسیار توسعه یافته‌اش، از این نظر هیچ گسستی را نشان نمی‌داد. وجه مشخصه‌اش عبارت بود از مقیاس وسیعی که حکومت روم به بازتوزیع غلات در اقتصاد مبتنی بر خانواده می‌پرداخت. همچنین استثنایی برای این قاعده نبود که بازارها تا پایان سده‌های میانه هیچ نقش مهمی در نظام اقتصادی ایفا نمی‌کردند و الگوهای نهادی دیگری مسلط بودند.

بازارها از سده شانزدهم به بعد هم پر شمار شدند و هم پراهمیت. در واقع در نظام مرکانتیلیستی به دغدغه اصلی دولت بدل شدند. با وجود این هنوز نشانی از اعمال کنترل بازارها بر جامعه انسانی در بین نبود. صد و هشتاد درجه برعکس. مقررات و اعمال محدودیت از هر زمان دیگری بیشتر بود. خود ایده بازار خودتنظیم‌گر کاملاً غایب بود. اگر می‌خواهیم گذار ناگهانی به نوع کاملاً جدیدی از اقتصاد در سده نوزدهم را بفهمیم باید اکنون به تاریخ بازار بازگردیم، نهادی که عملاً می‌توانستیم در مروری که از نظام‌های اقتصادی گذشته به عمل آوردیم نادیده‌اش بگیریم.

فصل پنجم

تحول الگوی بازاری

اگر بناست خرافات اقتصادی سده نوزدهمی را دور بیاندازیم^۱، نقش مسلطی که بازارها در اقتصاد سرمایه‌داری ایفا می‌کنند به‌علاوه اهمیت بنیادین اصل معاوضه یا مبادله در این اقتصاد همانا پژوهشی دقیق درباره سرشت و خاستگاه بازارها را می‌طلبد.

معاوضه و معامله و مبادله یک اصل رفتار اقتصادی است که کارآمدی‌اش به الگوی بازاری بستگی دارد. بازار ملاقات‌گاهی است برای معاوضه و خرید و فروش. تا چنین الگویی دست‌کم در بعضی جاها وجود نداشته باشد، تمایل به معاوضه فقط در پهنه ناچیزی یافت خواهد شد و نمی‌تواند قیمت‌ها را شکل دهد.^۲ درست به همان ترتیب که معاوضه به‌مثل را الگوی تقارنی سازماندهی تسهیل می‌کند و بازتوزیع را حدی از تمرکز سهل‌تر می‌سازد و

۱. بسنجید با یادداشت‌ها درباره منابع در صفحه ۴۷۴.

2. Hawtrey, G. R., *The Economic Problem*, 1925, p. 13.

«کاربرد عملی اصل فردگرایی به‌تمامی به عمل مبادله بستگی دارد.» اما هاتری به خطا بود که فرض می‌کرد وجود بازارها فقط ناشی از عمل مبادله است.

ساماندهی خانوادگی نیز متکی بر خودکفایی است، به همان ترتیب نیز کارآمدی اصل مبادله به الگوی بازاری بستگی دارد. اما به همان ترتیب که معاوضه به مثل یا بازتوزیع یا ساماندهی خانوادگی چه بسا در جامعه یافت شوند بی آن که در آن جامعه متداول باشند، اصل مبادله نیز چه بسا جایگاهی کم اهمیت در جامعه ای داشته باشد که سایر اصول در آن غلبه دارند.

اما اصل مبادله از برخی جهات دیگر چندان هم با سه اصل دیگر هم‌ارز نیست. الگوی بازاری، که با اصل مبادله پیوند دارد، بس خاص تر است از تقارن یا مرکزیت یا خودکفایی که، برعکس الگوی بازاری، صرفاً «خصیصه» هستند و نهادهایی را خلق نمی‌کنند که صرفاً برای یک کارکرد خاص طراحی شده باشند. تقارن فقط آرایشی جامعه‌شناسانه است که هیچ نهاد متمایزی را پدید نمی‌آورد بلکه صرفاً نقش خود را بر نهادهای موجود می‌زند (خواه قبیله یا روستا بر اساس الگوی تقارن شکل گرفته باشد و خواه متضمن هیچ نهاد متمایزی نباشد). مرکزیت، گرچه غالباً نهادهای متمایزی را می‌آفریند، دال بر هیچ انگیزه‌ای نیست که نهاد حاصله را برای کارکرد ویژه واحدی از سایر نهادها متمایز سازد (مثلاً کدخدای روستا یا یک مقام مرکزی دیگر چه بسا انواع کارکردهای سیاسی یا نظامی یا مذهبی یا اقتصادی را از دم بر عهده بگیرد). نهایتاً، خودکفایی اقتصادی فقط خصیصه فرعی گروه بسته موجود است.

از سوی دیگر، الگوی بازاری که در پیوند با انگیزه مختص به خودش یعنی انگیزه معامله یا مبادله است می‌تواند نهاد خاصی را خلق کند: نهاد بازار. دست آخر، به همین دلیل است که کنترل نظام اقتصادی توسط بازار پیامد چشمگیری برای کلیت سازماندهی جامعه دارد: این دقیقاً یعنی اداره جامعه همچون ملحقه نظام بازار. به جای این که نظام اقتصادی در مناسبات اجتماعی حک شود، مناسبات اجتماعی در نظام اقتصادی حک می‌شود.

اهمیت حیاتی عامل اقتصادی برای هستی جامعه هر نتیجه دیگری را ناممکن می‌سازد. زیرا به مجردی که نظام اقتصادی در نهادهای جداگانه‌ای سازماندهی شود که بر انگیزه‌های خاص مبتنی هستند و موقعیت ویژه‌ای به دست بیاورد، جامعه را باید به نحوی شکل داد که بگذارد نظام اقتصادی بر طبق قوانین خودش عمل کند. چنین است معنای این تأکید آشنا که اقتصاد بازار فقط در جامعه بازاری می‌تواند عمل کند.

گامی که بازارهای منفرد را به اقتصاد بازار بدل می‌کند و بازارهای تنظیم شده را به بازار خودتنظیم‌گر تبدیل می‌سازد حقیقتاً بسیار سرنوشت‌ساز است. سده نوزدهم، چه این امر را به منزله اوج تمدن گرامی بداریم و چه در حکم رشدی سرطانی محکومش کنیم، خام‌اندیشانه تصور می‌کرد چنین توسعه‌ای نتیجه طبیعی اشاعه بازارها است. درک نشد که تطبیق یافتن بازارها با نظام خودتنظیم‌گری که قدرت مهیبی دارد نه نتیجه گرایش ذاتی بازارها به رشد فزاینده بلکه نتیجه محرک‌هایی کاملاً ساختگی بود که به بدنه اجتماعی تزریق شد تا با وضعیتی مواجه شود که پدیده به همین اندازه ساختگی ماشین خلق کرده بود. سرشت محدود و ناگسترش‌یابنده الگوی بازاری به معنای دقیق کلمه درک نشد و با وجود این همین واقعیت است که با وضوح چشمگیری از پژوهش‌های جدید سربرآورده است.

«بازارها همه جا یافت نمی‌شوند. فقدان بازارها، گرچه دال بر انزوایی خاص و گرایشی به جداافتادگی است، همان قدر تداعی‌کننده تحولی خاص است که چنین تحولی را می‌توان از وجود بازارها استنتاج کرد.»^۱ این عبارت بی‌فروغ از اقتصاد در جوامع ابتدایی^۲، به قلم تورنوالد، نتایج پراهمیت

۱. به این معنا که نمی‌توان نتیجه گرفت که بازارها محصول تحولی طبیعی هستند. (م)

پژوهش‌های جدید در این زمینه را خلاصه می‌کند. نویسنده دیگری گفته تورنوالد درباره بازارها را در زمینه پول تکرار می‌کند: «صرف این امر که قبیله‌ای پول را به کار می‌برد چندان باعث نمی‌شد با سایر قبیله‌هایی که در سطح فرهنگی مشابهی بودند اما پول را به کار نمی‌بستند از نظر اقتصادی متفاوت شود.» فقط کافی است برخی از استلزامات خیره‌کننده این اظهارنظرها را نشان دهیم.

وجود یا فقدان بازارها یا پول ضرورتاً بر نظام اقتصادی جامعه ابتدایی تأثیر نمی‌گذارد، ایده‌ای ابطال‌کننده این اسطوره سده نوزدهمی که پول عبارت است از ابداعی که ظهورش به ناگزیر جامعه را دستخوش دگرگونی قرار داد، آن‌هم به مدد خلق بازارها و شتاب‌بخشیدن به تقسیم کار و آزادسازی تمایل طبیعی انسان به معاوضه و معامله و مبادله. تاریخ‌نگاری اقتصادی ارتدکس در واقع مبتنی بود بر دیدگاهی بسیار افراطی درباره اهمیت بازارها به معنای دقیق کلمه. «انزوای خاص» یا شاید «گرایش به جداافتادگی» یگانه خصیصه اقتصادی است که به درستی می‌توان از فقدان بازارها استنتاج کرد. وجود یا فقدان بازارها علی‌القاعده نباید تفاوتی در سازماندهی درونی اقتصاد ایجاد کند.

دلایل این امر خیلی ساده است. بازارها نهادهایی هستند که عمدتاً نه درون اقتصاد که بیرون اقتصاد عمل می‌کنند. بازارها ملاقات‌گاه تجارت راه دور هستند. بازارهای محلی به معنای دقیق کلمه حاصل ناچیزی دارند. وانگهی، نه بازارهای راه دور و نه بازارهای محلی ضرورتاً رقابتی نیستند و از این رو فشار چندانی برای ایجاد تجارت سرزمینی یا به اصطلاح بازار داخلی یا ملی در هیچ‌یک وجود ندارد. هر یک از این اظهارنظرها ضربه‌ای است به فرضی که اقتصاددانان کلاسیک معتبر می‌دانند اما دقیقاً از واقعیاتی برمی‌آیند که در پرتو پژوهش‌های جدید ظاهر می‌شوند.

منطق قضیه در حقیقت صدو هشتاد درجه با منطق بنیادین آموزه کلاسیک فرق می‌کند. تعلیمات ارتدکس از تمایل فرد به مبادله آغاز می‌کردند و از آن هم ضرورت بازارهای محلی و هم ضرورت تقسیم کار را نتیجه می‌گرفتند و دست‌آخر نیز ضرورت تجارت و نهایتاً ضرورت تجارت خارجی از جمله حتی تجارت راه دور را استنتاج می‌کردند. در پرتو دانش فعلی مان باید ترتیب استدلال را کمابیش معکوس کنیم: نقطه شروع درست عبارت است از تجارت راه دور که هم نتیجه مکان جغرافیایی کالاها است و هم نتیجه «تقسیم کار» که از همین مکان جغرافیایی کالاها منتج می‌شود. تجارت راه دور غالباً بازارها را پدید می‌آورد، نهادی که عمل مبادله و، اگر پول به کار بسته شود، خرید و فروش را در پی دارد و از این رو نهایتاً، اما نه به هیچ وجه ضرورتاً، به برخی افراد فرصت می‌دهد تا تمایل شان به چک و چانه‌زنی را برآورده سازند.

ویژگی غالب این آموزه همانا خاستگاه تجارت در حوزه‌ای خارجی بی‌ارتباط با سازماندهی درونی اقتصاد است: «کاربرد اصول مشاهده‌شده در جامعه شکارگر برای یافتن کالاهایی که خارج از محدوده‌های این قلمرو یافت می‌شود به شکل‌های خاصی از مبادله انجامید که بعدها در نظر ما تجارت جلوه کرد.»^۱ نقطه شروع ما برای جست‌وجوی خاستگاه تجارت باید یافتن کالاها از راه دور باشد، عین به شکار رفتن. «دایری^۲‌های استرالیای مرکزی هر ساله، در ژوئیه یا آگوست، سفری را ترتیب می‌دهند به جنوب تا آخرای قرمز بیابند که برای نقاشی روی تن شان به کار می‌آید.... همسایگان شان، یانتروونتا^۳‌ها، اقدامات مشابهی ترتیب می‌دهند تا آخرای قرمز و قطعه‌های

1. Thurnwald, R. C., *Economics in Primitive Communities*, 1932, p. 147.

۲. Dieri: گروهی از مردمان شکارچی و گردآورنده ساکن در استرالیا. (م)

3. Yantruwunta

ماسه سنگ جهت آسیاب کردن دانه‌های گندم از فلیندرز هیلز^۱ در هشت صد کیلومتر دورتر بیاورند. در هر دو مورد شاید جنگیدن برای چیزهای مورد نیاز اگر مردم محلی در مقابل انتقال شان به مقاومت دست بزنند ضرورت داشته باشد.» این نوع از تصرف کردن یا شکار گنج به روشنی همان قدر به دزدی یا سرقت شبیه است که به آنچه ما عادت داریم تجارت قلمدادش کنیم. اساساً امری یک طرفه است. غالباً درست زمانی به امری دو طرفه، یعنی به «شکل خاصی از مبادله»، بدل می شود که قدرت های محلی به ارباب مبادرت ورزند یا ترتیبات معاوضه به مثل پدید آید، مثلاً در حلقه کولا، همراه با گروه های دیدارکننده از پنگوی^۲ افریقای غربی، همراه با کپل^۳، جایی که رئیس قبیله تجارت خارجی را با اصرار بر پذیرایی از همه میهمانان به انحصار خویش درمی آورد. درست است که چنین بازدیدهایی نه تصادفی بلکه، بنا بر تصور ما و نه تصور خودشان، سفرهای تجاری واقعی هستند، اما مبادله کالاها همیشه در ظاهر هدایایی که معاوضه به مثل می شوند و معمولاً از راه بازدیدهای متقابل به عمل می آیند صورت می گیرد.

به این نتیجه می رسیم که گرچه جوامع انسانی ظاهراً هرگز به تمامی از تجارت خارجی صرف نظر نکرده اند، چنین تجارتی ضرورتاً مستلزم بازارها نبود. تجارت خارجی بدو بیشتر در ذات ماجراجویی و اکتشاف و شکارگری و دزدی و جنگ است تا در ذات مبادله. احتمالاً نه چندان مستلزم صلح است و نه چندان مستلزم دو طرفه بودن و حتی وقتی از هر دو حکایت می کند معمولاً بر اساس اصل معاوضه به مثل سازماندهی می شود و نه بر پایه اصل مبادله.

گذار به مبادله صلح آمیز را می توان از دو مسیر ردیابی کرد: مسیر مبادله و

1. Flinders Hills

2. Pengwe

3. Kpelle

مسیر صلح. به قراری که نشان داده شد، یک سفر قبیلگی چه بسا ناگزیر از پذیرفتن شرایط مقرر توسط قدرت‌های محلی باشد که شاید چیز همانندی را از بیگانگان مطالبه می‌کنند. رابطه‌ای از این نوع گرچه صددرصد صلح‌آمیز نیست چه بسا باعث مبادله شود: انتقال یک‌طرفه به انتقال دوطرفه بدل خواهد شد. مسیر دیگر تحول عبارت است از مسیر «تجارت خاموش» به قراری که مثلاً در سرزمین‌های بکر افریقایی می‌بینیم، جایی که با آتش‌بس موقت از خطر نبرد جلوگیری می‌کنند و رگه‌ای از صلح و اعتماد و اطمینان با دوراندیشی مناسب به تجارت وارد می‌شود.

در مرحله بعدی، به قراری که همه می‌دانند، بازارها در سازماندهی تجارت خارجی مسلط می‌شوند. اما، از زاویه اقتصادی که بنگریم، بازارهای خارجی هم با بازارهای محلی و هم با بازارهای داخلی به‌تمامی فرق می‌کنند. بازارهای خارجی فقط از حیث اندازه نیست که تفاوت دارند، نهادهایی هستند با کارکرد و خاستگاه متفاوت. تجارت خارجی مسئله انتقال است. حرف بر سر فقدان برخی انواع کالاها در منطقه است. مبادله پشم انگلیسی با شراب پرتغالی یک نمونه بود. تجارت محلی به کالاهای منطقه محدود است که ارزش انتقال ندارند زیرا خیلی سنگین یا حجیم یا فاسدشدنی هستند. از این رو هم تجارت خارجی و هم تجارت محلی با فاصله جغرافیایی متناسب هستند، یکی به کالاهایی محدود است که نمی‌توانند بر فاصله جغرافیایی چیره شوند، دیگری فقط شامل کالاهایی می‌شود که می‌توانند از سد فاصله جغرافیایی عبور کنند. این نوع از تجارت به‌درستی تجارت تکمیلی تلقی می‌شود. مبادله محلی میان شهر و بیرون شهر و تجارت خارجی میان مناطق اقلیمی گوناگون بر این اصل متکی است. چنین تجارتی در گرو رقابت نیست و اگر رقابت به آشفته‌سازی تجارت معطوف باشد هیچ تناقضی در حذف آن وجود ندارد. از سوی دیگر، برعکس تجارت خارجی و محلی، تجارت

داخلی ضرورتاً رقابتی است. صرف‌نظر از مبادله‌های تکمیلی، تجارت داخلی دربرگیرنده شمار بسیار زیادی از مبادله‌هایی است که کالاهای مشابهی از منابع متفاوتی در رقابت به یکدیگر عرضه می‌شوند. از این رو فقط با ظهور تجارت داخلی یا ملی است که رقابت در حکم اصل عمومی تجارت پذیرفته می‌شود.

این سه نوع تجارت که از نظر کارکرد اقتصادی‌شان با یکدیگر کاملاً فرق می‌کنند از حیث خاستگاه‌شان نیز با هم تفاوت دارند. قبلاً به خاستگاه تجارت خارجی پرداخته‌ایم. بازارها به‌طور طبیعی از بطن تجارت خارجی گسترش یافتند، جایی که حاملان می‌بایست در گذارها و شهرهای بندری و سرچشمه رودها متوقف می‌شدند یا جایی که خط سیر دو جاده زمینی با هم تلاقی می‌کردند. «بندرگاه‌ها» در مکان‌هایی شکل گرفتند که از یک کشتی به یک کشتی دیگر جابه‌جایی صورت می‌گرفت.^۱ رونق کوتاه بازارهای مکاره معروف اروپا نمونه دیگری بود که تجارت راه دور نوع مشخصی از بازار را پدید آورد. محصولات عمده انگلستان نیز مثال دیگری بود. اما گرچه بازارهای مکاره و محصولات عمده دوباره به شدتی از بین رفتند که تکامل‌گرایان جزم‌اندیش را مشوش کرد، مقدر شد که بندرگاه‌ها نقش مهمی در استقرار شهرها در اروپای غربی ایفا کنند. با وجود این حتی جایی که شهرها در محل‌های بازارهای خارجی بنا شدند، بازارهای محلی غالباً نه فقط از حیث کارکرد بلکه از حیث سازماندهی نیز مجزا باقی ماندند. نه بندرگاه‌ها خاستگاه بازارهای داخلی یا ملی بودند، نه بازارهای مکاره و نه بازارهای محصولات عمده. پس کجا باید خاستگاه بازارهای ملی را جست‌وجو کنیم؟ با توجه به عمل جداگانه مبادله، شاید این فرض به نظر طبیعی بیاید که عمل مبادله در گذر زمان به توسعه بازارهای محلی منجر می‌شود و چنین

1. Pirenne, H., *Medieval Cities*, 1925, p. 148 (footnote 12).

بازارهایی نیز به مجردی که پدید آمدند به همین اندازه طبیعی به استقرار بازارهای داخلی یا ملی می‌انجامند. اما نه این درست است و نه آن. عمل جداگانه معامله یا مبادله علی‌القاعده به استقرار بازارها در جوامعی که سایر اصول رفتار اقتصادی دست‌بالا را دارند نمی‌انجامد، واقعیتی عریان. چنین مبادله‌هایی کمابیش در همه انواع جوامع ابتدایی مرسوم است اما فرعی محسوب می‌شوند زیرا لازمه‌های حیات را برآورده نمی‌سازند. در نظام‌های باستانی گسترده بازتوزیع، هم عمل مبادله و هم بازارهای محلی مرسوم بودند اما نه بیش از خصیصه‌ای فرعی. این قضیه در جایی نیز که معاوضه به مثل غلبه داشت معتبر است. در این مورد نیز عمل مبادله معمولاً در مناسبات دوربردی که متضمن اعتماد و اطمینان هستند حک است، وضعیتی که سرشت دوسویه معامله را محو می‌کند. عوامل محدودکننده از همه نقاط حوزه جامعه شناختی برمی‌خیزد: عرف و قانون و مذهب و جادو جنبل به یکسان در ایجاد این نتیجه دخیل هستند که عمل مبادله را از حیث افراد و اشخاص و زمان و موقعیت محدود می‌کند. علی‌القاعده آن که مبادله می‌کند به نوع پیش‌ساخته‌ای از معامله وارد می‌شود که هم اشیا و هم مبالغ معادل‌شان معلوم است. واژه یوتو^۱ در زبان اهالی تیکوپیا^۲ یعنی چنین معادل سنتی‌ای در حکم بخشی از مبادله مبتنی بر معاوضه به مثل. آنچه در اندیشه سده هجدهمی به صورت ویژگی ذاتی مبادله جلوه می‌کرد، یعنی عنصر داوطلبانه معامله و چانه‌زنی بس‌گویا در انگیزه مفروض مبادله، چندان مجالی در معامله واقعی ندارد. تا جایی که این انگیزه شالوده این رویه را می‌سازد، کمتر اجازه می‌یابد که ظاهر شود.

برعکس، شیوه متداول رفتار این است که انگیزه معکوس بروز یابد.

1. Utu

۲. Tikopia: جزیره‌ای کوچک در جنوب غربی اقیانوس آرام. (م)

دهنده شاید فقط چیز مورد مبادله را به زمین بیاندازد و گیرنده وانمود کند که آن را اتفاقی برمی دارد یا حتی بگذارد تا یکی از طفیلی هایش چنین کاری را برایش انجام دهند. آنچه بیشترین مغایرت را با رفتار مقبول دارد این است که به بدیل دریافت شده نگاهی خریدارانه انداخته شود. چون دلایل قانع کننده فراوانی داریم که فکر کنیم این نگرش خردمندانه پیامد بی‌علاقگی واقعی به جنبه مادی معامله نیست، چه بسا آداب مبادله را توسعه معکوسی قلمداد کنیم که برای محدودسازی گستره این خصیصه طراحی شده است.

در حقیقت، بر اساس شواهد موجود، این گفته‌ای نسنجیده است که بازارهای محلی هر آینه از اعمال جداگانه مبادله برآمدند. هر چقدر هم سرآغاز بازارهای محلی در بوته ابهام باشد، همین قدر می‌توان گفت که این نهاد از ابتدا در احاطه برخی تدابیر حفاظتی بود که طراحی شده بودند تا سازماندهی اقتصادی متداول جامعه را از مداخله رسوم بازاری مصون نگه دارند. صلح در بازار به قیمت مناسک و آیین‌هایی تضمین شد که گرچه قلمرو بازار را محدود می‌ساختند اما توانایی‌اش را برای ایفای نقش درون همین محدوده‌های باریک تضمین می‌کردند. مهم‌ترین نتیجه بازارها (تولد شهرها و تمدن شهری) در واقع محصول توسعه‌ای تناقض آمیز بود. شهرها، تا جایی که از بازارها سرچشمه می‌گرفتند، نه فقط حامیان آن بازارها بودند بلکه همچنین ابزار جلوگیری از گسترش بازارها به بیرون شهر و از این رو وسیله ممانعت از دست‌اندازی‌شان به سازماندهی اقتصادی متداول جامعه نیز بودند. دو معنای واژه «دربگیری»^۱ شاید به نحو احسن بتواند این کارکرد دوگانه شهرها در خصوص بازارها را بیان کند: شهرها بازارها را هم دربرمی‌گرفتند و حمایت می‌کردند و هم دربرمی‌گرفتند و از رشدشان ممانعت می‌کردند.

اگر مبادله را تابوهایی احاطه کردند که تعبیه شده بودند تا این نوع رابطه

1. contain

انسانی را از گزند کارکردهای سازماندهی اقتصادی به معنای دقیق کلمه مصون نگه دارند، انضباط بازار حتی شدیدتر نیز بود. نمونه‌ای از منطقه چاگا^۱: «در روزهای بازار باید منظمأ به بازار سر زد. اگر حادثه‌ای پیش آید که یک یا چند روز از کنترل بازار جلوگیری کند، تا محل بازار پاک نشده باشد کسب‌وکار را نمی‌توان از سر گرفت.... هر جراحی که در محل بازار به وقوع می‌پیوست و مستلزم خونریزی بود فوراً کیفردهی را الزامی می‌کرد. از آن هنگام به هیچ زنی اجازه داده نمی‌شد تا محل بازار را ترک کند و به هیچ کالایی نمی‌بایست دست زده می‌شد. محصولات پیش از این‌که بتوان حمل‌شان کرد و برای غذا به کارشان بُرد می‌بایست شسته می‌شدند. لااقل می‌بایست یک بز را بلافاصله ذبح می‌کردند. اگر زنی در محل بازار بچه می‌زاید یا سقط جنین می‌کرد، کیفر پرهزینه‌تر و جدی‌تری لازم می‌بود. حیوانی شیرده در این مورد ضرورت داشت. علاوه بر این، خانه رئیس قبیله می‌بایست با خون گاو شیرده ذبح شده پاک می‌شد. از این رو به همه زنان منطقه می‌بایست خون پاشیده می‌شد، ناحیه به ناحیه.»^۲ قواعدی از این دست اصلاً اشاعه بازارها را تسهیل نمی‌کردند.

شکل بازار محلی عادی که هم زنان خانه‌دار و هم گندم‌کاران یا سبزی‌کاران برای برخی نیازهای‌شان به آن وابسته هستند و استادکاران محلی نیز محصول خویش را در آن عرضه می‌کنند در زمان‌ها و مکان‌های مختلف یکسان است. اجتماعاتی از این نوع نه فقط در جوامع ابتدایی نسبتاً فراگیر است بلکه درست تا میانه سده نوزدهم در پیشرفته‌ترین کشورهای اروپای غربی نیز کمابیش بی‌تغییر باقی می‌ماند. این اجتماعات ضمیمه زندگی محلی هستند و چندان توفیری نمی‌کند که خواه بخشی از حیات قبیله‌ای در افریقای

۱. Chaga: اشاره به محل زیست یک گروه قومی افریقایی در تانزانیا. (م)

2. Thurnwald, R. C., *op. cit.*, p. 162-164.

مرکزی را شکل دهند، خواه شهر فرانسه *مِرُونژین*^۱ را، و خواه روستای اسکاتلندی عصر آدام اسمیت را. اما آنچه درباره روستا درست است درباره شهر نیز صحت دارد. بازارهای محلی ذاتاً بازارهای محلگی هستند و گرچه برای حیات جامعه اهمیت دارند اما هیچ کجا علامتی دال بر این نیست که نظام اقتصادی مسلط از چنین بازارهایی شکل گرفته باشند. بازارهای محلی نقطه شروع تجارت داخلی یا ملی نیستند.

تجارت داخلی در اروپای غربی را حقیقتاً مداخله دولت برپا کرد. آنچه درست تا زمان انقلاب تجاری شاید تجارت ملی تلقی می‌کنیم نه ملی بلکه شهری بود. [اتحادیه‌های] *هانسائی*^۲ بازرگانان آلمانی نبودند. شرکت اعضای الیگارشی تجاری بودند، اهل برخی شهرهای دریای شمال و بالتیک. *هانسائی*ها نه فقط به حیات اقتصادی آلمان اصلاً هویت ملی ندادند بلکه اراضی پشت ساحل را از تجارت دور نگه داشتند. تجارت آنتورپ^۳ یا هامبورگ و ونیز یا لیون به هیچ وجه هلندی یا آلمانی و ایتالیایی یا فرانسوی نبود. لندن استثنا نبود: تجارت لندن همان قدر «انگلیسی» بود که تجارت *لوبک*^۴ «آلمانی». نقشه تجاری اروپا در این دوره واقعاً باید فقط شهرها را نشان دهد و بیرون شهرها را سفید باقی بگذارد. تا جایی که به تجارت سازمان یافته برمی‌گردد، نقشه تجاری شاید اصلاً وجود نداشته باشد. ملت‌های کذایی فقط واحدهای سیاسی بودند، آن‌هم واحدهای سیاسی خیلی پراکنده که از لحاظ اقتصادی دربرگیرنده بیشمار خانواده‌های کوچک‌تر یا بزرگ‌تر خودکفا و بازارهای محلی بی‌اهمیت در روستاها بودند. تجارت به

۱. Merovingian: اشاره به سلسله‌ای از شاهان فرانک که از سال ۵۰۰ تا ۷۵۱ میلادی در فرانسه حاکم بودند. (م)

۲. Hanse: اشاره به اتحادیه تجاری میان شهرهای قرون وسطایی در آلمان. (م)

3. Antwerp

4. Luebeck

شهرهای کوچک سازمان‌یافته منحصر بود که یا به‌طور محلی در قالب تجارت همسایگی یا در قالب تجارت راه دور به این امر می‌پرداختند. این هر دو شکل کاملاً از هم جدا بودند و هیچ‌یک اجازه نمی‌یافتند تا از دم به بیرون شهرها رخنه کنند.

چنین جدایی مستمری میان تجارت محلی و تجارت راه دور درون سازمان شهر باید مایه شوک دیگری برای تکامل‌گرایان باشد که به نظرشان می‌رسد چیزها خیلی ساده تدریجاً به چیز دیگری تبدیل می‌شوند. با وجود این، همین واقعیت خاص به عامل کلیدی تاریخ اجتماعی حیات شهری در اروپای غربی شکل می‌دهد و از ادعای من درباره‌ی خاستگاه بازارها کاملاً حمایت می‌کند، ادعایی که از شرایط اقتصادهای ابتدایی استنتاج کردم. تمایز صریحی که میان تجارت محلی و تجارت راه دور ترسیم شد چه‌بسا خیلی انعطاف‌ناپذیر جلوه کرده باشد، خصوصاً چون ما را به نتیجه نسبتاً شگفت‌انگیزی سوق داد مبنی بر این که نه تجارت راه دور و نه تجارت محلی، هیچ‌کدام، سرچشمه تجارت داخلی عصر مدرن نبودند و از این رو ظاهراً هیچ بدیلی باقی نگذاشت مگر این که برای تبیین به مشکل‌گشای^۱ مداخله دولتی رجوع کنیم. حالا خواهیم دید که پژوهش‌های جدید از این حیث نیز از نتایج موردنظر من حمایت می‌کنند. اما بگذارید ابتدا چکیده ساده‌ای از تاریخ تمدن شهری، به قراری که با جدایی خاص میان تجارت محلی و تجارت راه دور درون محدوده‌های شهر سده‌های میانه شکل گرفت، به دست دهم.

این جدایی در حقیقت در کانون نهاد مراکز شهری سده‌های میانه بود.^۲ شهر سازمان‌شهروندان^۳ بود. فقط همین‌ها حق شهروندی داشتند و نظام

۱. *deus ex machine*: اشاره به ظهور ناگهانی یک عامل مشکل‌گشا. (م)

۲. نمایی که به دست می‌دهم از نوشته‌های مشهور اچ. پیرن تبعیت می‌کند.

بر مبنای تمایز میان شهروندان و ناشهروندان مبتنی بود. مسلماً نه دهقانان بیرون از شهرها شهروند بودند و نه تاجران شهرهای دیگر. اما اگرچه برقراری ارتباط با دهقانان پیرامون را نفوذ نظامی و سیاسی میسر می‌کرد، نمی‌شد روی تاجر خارجی نیز اعمال قدرت کرد. ازاین‌رو قدرت مانور شهروندان در تجارت محلی با قدرت مانورشان در تجارت راه دور خیلی فرق می‌کرد.

مقررات عرضه مواد غذایی مستلزم کاربرد روش‌هایی بود از قبیل علنی‌بودن تحمیلی معاملات و ممانعت از واسطه‌ها تا بلکه روی تجارت کنترل وجود داشته باشد و در مقابل قیمت‌های بالا آمادگی پدید آید. اما چنین مقرراتی فقط در زمینه تجارتی اثربخش بود که میان شهر و پیرامون شهر به عمل می‌آمد. این وضع در خصوص تجارت راه دور کاملاً متفاوت بود. ادویه‌جات یا ماهی شور یا شراب می‌بایست از راه دور حمل می‌شد و ازاین‌رو ملک طلق تاجر خارجی و روش‌های تجاری عمده‌فروشی سرمایه‌دارانه‌اش بود. این نوع تجارت از مقررات محلی معاف بود و تنها کاری که می‌شد کرد این بود که حتی الامکان از بازار محلی برکنار نگه داشته شود. ممنوعیت کامل خرده‌فروشی تاجران خارجی برای تحقق همین هدف وضع شد. حجم تجارت عمده‌فروشی سرمایه‌دارانه هر چقدر بیشتر رشد می‌کرد، برکناری‌اش از بازارهای محلی نیز تا جایی که به واردات مربوط بود شدیدتر اعمال می‌شد.

جدایی میان تجارت محلی و تجارت راه دور در زمینه متاع صنعتی حتی عمیق‌تر نیز بود، زیرا کلیت سازماندهی تولید برای صادرات در این مورد تحت تأثیر قرار می‌گرفت. علت نیز در سرشت اصناف صنعتی نهفته بود که تولید صنعتی را سازماندهی می‌کردند. تولید در بازار محلی بر طبق نیازهای تولیدکنندگان صورت می‌گرفت و ازاین‌رو به سطحی محدود می‌شد که

سودده باشد. این اصل طبیعتاً برای صادرات به کار بسته نمی‌شد، جایی که منافع تولیدکنندگان هیچ محدودیتی برای تولید مقرر نمی‌کرد. از این رو اگرچه تجارت محلی کاملاً مشمول مقررات می‌شد، تولید برای صادرات را مؤسسه‌های اصناف فقط به‌طور صوری کنترل می‌کردند. صنعت مسلط صادرات زمانه، یعنی تجارت پوشاک، حقیقتاً بر اساس مبانی سرمایه‌دارانه کار مزدی سازماندهی می‌شد.

جدایی کامل فزاینده تجارت محلی از تجارت صادراتی واکنش زندگی شهری به تهدید سرمایه متحرک برای فروپاشی نهادهای شهر بود. شهر نوعی سده‌های میانه نکوشید تا با پرکردن شکاف میان بازار محلی کنترل‌پذیر و نوسان‌های کنترل‌ناپذیر تجارت راه دور از این خطر اجتناب کند بلکه، برعکس، رودررو با این خطر مواجه شد آن‌هم با اجرای فوق‌العاده سختگیرانه همان سیاست برکنار ماندگی و حمایت که علت وجود آن خطر بود.

این در عمل به این معنا بود که شهرها همه‌جور مانعی را سر راه تشکیل بازار ملی یا داخلی تراشیدند، سر راه همان چیزی که عمده‌فروش سرمایه‌دار بر آن پافشاری می‌کرد. با حفظ اصل تجارت محلی غیررقابتی و تجارت به همین اندازه غیررقابتی راه دور که از شهری به شهر دیگر صورت می‌گرفت، شهروندان با همه امکانات خویش از گنجاندن نواحی بیرون شهرها به گستره تجارت و گشودن تجارت عنان‌گسیخته میان شهرهای مملکت ممانعت می‌کردند. همین تحول بود که دولت سرزمینی را واداشت نقش ابزار «ملی‌سازی» بازار و خالق تجارت داخلی را ایفا کند.

اقدام عامدانه دولت در سده‌های پانزدهم و شانزدهم نظام مزکانتیلیستی را به شهرها و استان‌های شدیداً حمایت‌گرا قالب کرد. مرکانتیلیسم جزئی‌گرایی منسوخ تجارت محلی و بین شهری را از بین برد، آن‌هم با تخریب

موانع جداسازنده این دو نوع تجارت غیرقابلی و ازاین رو بازکردن راه برای بازار ملی که پیش از پیش هم تمایز میان شهر و نواحی بیرون شهر و هم تمایز میان شهرها و استان‌های گوناگون را نادیده می‌گرفت.

نظام مرکانتیلیستی در واقع واکنشی به چالش‌های فراوان بود. از زاویه سیاسی که بنگریم، دولت متمرکز ابداع جدیدی بود زاده انقلاب تجاری که مرکز ثقل جهان غرب را از ساحل دریای مدیترانه با ساحل دریای بالتیک جابه‌جا کرده بود و ازاین رو مردمان عقب‌افتاده کشورهای بزرگ‌تر کشاورز را به سازماندهی برای بازرگانی و تجارت واداشته بود. در حوزه سیاست خارجی، تأسیس قدرت حاکمه نیاز روز بود. بنابراین، کشورداری مرکانتیلیستی مستلزم به‌خط کردن منابع کل قلمرو ملی برای اهداف موردنظر قدرت در امور خارجی بود. در حوزه سیاست داخلی، وحدت میان کشورهای که با جزئی‌گرایی فئودالی و شهری از هم جدا شده بودند پیامد جانبی ضروری چنین اقدامی بود. از زاویه اقتصادی که بنگریم، ابزار وحدت سرمایه بود، یعنی منابع خصوصی موجود به شکل اندوخته پول و ازاین رو بس مناسب برای توسعه بازرگانی. نهایتاً فن اداری زمینه‌ساز سیاست اقتصادی دولت مرکزی را بسط نظام شهری سنتی به قلمرو وسیع‌تر حکومت فراهم کرد. در فرانسه، یعنی در جایی که اصناف صنعتی به ارگان‌های حکومتی بدل می‌شدند، نظام صنفی بدون استثنا در سراسر قلمرو کشور گسترش یافت. در انگلستان، یعنی در جایی که اضمحلال شهرهای محصور به طرزی ویرانگر آن نظام را تضعیف کرده بود، نواحی بیرون شهرها بدون نظارت اصناف صنعتی شدند، حال آن‌که تجارت و بازرگانی در هر دو کشور در سراسر قلمرو سرزمینی مملکت اشاعه یافتند و به شکل مسلط فعالیت اقتصادی بدل شدند. این همچنین سیاست تجاری داخلی غالباً معماگونه مرکانتیلیسم را تبیین می‌کند.

مداخله دولتی، که تجارت را از محدوده‌های شهر ممتاز رها کنید، حالا فراخوانده شد تا با دو مخاطره عمیقاً مرتبط دست‌وپنجه نرم کند که شهر با موفقیت در مقابل‌شان قرار گرفته بود، یعنی انحصار و رقابت. این‌که رقابت علی‌القاعده باید نهایتاً به انحصار منتهی شود حقیقتی بود که در آن‌زمان به‌خوبی درک می‌شد، حال آن‌که از انحصار حتی بیش از قبل ترسیده می‌شد زیرا غالباً به ضروریات زندگی مرتبط بود و از این‌رو خیلی ساده به خطری برای جامعه بدل می‌شد. مقررات همه‌جانبه زندگی اقتصادی، در مقیاسی نه دیگر فقط شهری بلکه این بار ملی، علاج مقرر بود. آنچه در اندیشه مدرن چه‌بسا خیلی ساده در حکم ممانعت کوتاه‌بینانه از رقابت جلوه کند در حقیقت ابزار حفاظت از عملکرد بازارها در شرایط مفروض بود. زیرا هرگونه مداخله موقتی خریداران یا فروشندگان در بازار علی‌القاعده باید توازن را از بین ببرد و خریداران یا فروشندگان معمولی را ناامید کند با این نتیجه که بازار از کار باز خواهد ماند. عرضه‌کنندگان قبلی عرضه کالاهای خویش را متوقف خواهند کرد زیرا نمی‌توانند مطمئن باشند که کالاهای‌شان به قیمت خوبی به فروش برود و بازاری که بدون عرضه کافی بماند طعمه انحصارگر خواهد شد. خطرانی مشابه تا حدی کمتر در جانب تقاضا وجود داشت، یعنی در جایی که کاهش سریع چه‌بسا انحصار تقاضا را در پی داشت. با هرگامی که دولت برای رهایی بازار از قیدوبندهای جزئی‌گرایانه و عوارض و ممنوعیت‌ها برمی‌داشت نظام سازمان‌یافته تولید و توزیع را به خطر می‌انداخت که حالا در معرض تهدید رقابت کنترل‌ناشده و تجاوز مزاحمی بود که بازار را به «چنگ» می‌آورد اما هیچ تضمینی برای ثبات نمی‌داد. از این‌رو گرچه بازارهای ملی جدید به‌ناگزیر تا حدی رقابتی بودند، نه عنصر جدید رقابت بلکه خصیصه سنتی مقررات بود که تسلط داشت.^۱ خانواده خودکفای دهقان

1. Montesquieu, *L'Esprit des lois*, 1748.

«انگلیسی‌ها تاجر را محدود می‌کنند اما این به نفع تجارت است.»

که برای معاش خویش کار می‌کرد پایه پهن‌آور نظام اقتصادی باقی ماند که داشت از طریق تشکیل بازار داخلی در واحدهای ملی بزرگ ادغام می‌شد. بازار ملی به موازات و تا حدی همپوشان بازارهای محلی و خارجی حالا جای خود را پیدا می‌کرد. کشاورزی را اکنون تجارت داخلی تکمیل می‌کرد، نظامی از بازارهای نسبتاً منزوی که کاملاً با اصل ساماندهی خانوادگی سازگار بود که هنوز در بیرون از شهرها غلبه داشت.

خلاصه‌ای که از تاریخ بازار تا زمان انقلاب صنعتی به دست دادم چنین به پایان می‌رسد. مرحله بعدی در تاریخ بشر، به قراری که می‌دانیم، سبب‌ساز اقدامی برای تأسیس یک نظام بزرگ خودتنظیم‌گر شد. در مرکانتیلیسم، این خط‌مشی متمایز دولت‌ملت غربی، هیچ‌چیزی نبود که از چنین تحول بی‌نظیری حکایت کند. «رهاسازی» تجارت که به مدد مرکانتیلیسم به انجام رسید فقط تجارت را از جزئی‌گرایی رها کرد اما در عین حال گستره مقررات را بسط داد. نظام اقتصادی در مناسبات عام اجتماعی غرق بود. بازارها فقط ویژگی فرعی یک زمینه نهادی شدند که بیش از همیشه زیر کنترل و نظارت اقتدار اجتماعی بود.

فصل ششم

بازار خودتنظیم‌گر و کالاهای موهوم: کار و زمین و پول

این نمای گذرا از نظام اقتصادی و بازارها جدا جدا نشان می‌دهد که بازارها پیش از روزگار ما همیشه فقط ضmann فرعی حیات اقتصادی بودند. نظام اقتصادی علی‌القاعده در نظام اجتماعی غرق می‌شد و معلوم بود که حضور الگوی بازاری با هر گونه اصل رفتاری که در اقتصاد وجه غالب را داشته باشد سازگار است. اصل معامله یا مبادله که مبنای این الگو را شکل می‌دهد هیچ گرایشی از خود نشان نمی‌داد که به هزینه سایر الگوها گسترش یابد. جایی که بازارها حسابی توسعه می‌یافتند، مثلاً ذیل نظام مرکانتیلیستی، تحت کنترل اداره متمرکزی شکوفا می‌شدند که به خودکفایی هم در خانواده دهقانی و هم در حیات ملی میدان می‌داد. مقررات و بازارها در واقع با هم رشد می‌کردند. بازار خودتنظیم‌گر پدیده ناشناخته‌ای بود. در حقیقت، ظهور ایده خودتنظیم‌گری کاملاً خلاف روند توسعه بود. فقط در پرتو همین واقعیات است که فرض شگفت‌آور زمینه‌ساز اقتصاد بازار را می‌توان کاملاً فهمید.

اقتصاد بازار نوعی نظام اقتصادی است که با قیمت‌های بازاری کنترل و تنظیم و هدایت می‌شود. سامان تولید و توزیع کالاها به همین سازوکار خودتنظیم‌گر محول می‌شود. این نوع اقتصاد از چنین انتظاری سرچشمه می‌گیرد که انسان به نحوی رفتار می‌کند که بیشترین سود پولی را به دست بیاورد. مبتنی بر این فرض است که بازارها عرضه کالاها و خدمات موجود در قیمت‌هایی معین را با تقاضا در همان قیمت‌ها برابر می‌سازند. وجود پول را که نقش قدرت خرید در دستان صاحبانش را ایفا می‌کند مفروض می‌گیرد. بنابراین، تولید را قیمت‌ها کنترل می‌کنند زیرا سود کسانی که تولید را هدایت می‌کنند به قیمت‌ها بستگی خواهد داشت. توزیع کالاها نیز به قیمت‌ها بستگی خواهد داشت زیرا قیمت‌ها تعیین‌کننده درآمدها هستند و به کمک این درآمدها است که کالاها میان اعضای جامعه تولید و توزیع می‌شوند. با این فرض‌ها، سامان تولید و توزیع کالاها را فقط قیمت‌ها تضمین می‌کنند.

خودتنظیم‌گری حاکی از این است که کل تولید برای فروش در بازار است و کل درآمدها از چنین فروش‌هایی به دست می‌آید. از این رو، بازارها برای همه عناصر صنعت، نه فقط برای کالاها (از جمله همیشه برای خدمات نیز) بلکه همچنین برای کار و زمین و پول نیز وجود دارند که قیمت‌های شان نیز به ترتیب قیمت کالاها، دستمزدها، اجاره، و بهره نامیده می‌شوند. خود همین اصطلاحات نشان می‌دهند که قیمت‌ها درآمدها را تعیین می‌کنند: بهره قیمت استفاده از پول است و درآمد کسانی را شکل می‌دهد که در موقعیت استفاده از آن هستند؛ اجاره قیمت استفاده از زمین است و درآمد کسانی را شکل می‌دهد که عرضه‌اش می‌کنند؛ دستمزدها قیمت استفاده از نیروی کار است و دستمزد کسانی را شکل می‌دهد که فروشنده‌اش هستند؛ نهایتاً قیمت‌های کالا در درآمدهای کسانی نقش دارد که خدمات کاسبکارانه‌اشان را

می‌فروشند، درآمدی که سود نامیده می‌شود و در حقیقت تفاضل میان دو مجموعه از قیمت‌هاست، قیمت کالاهای تولیدشده و هزینه‌های‌شان، یعنی قیمت کالاهای لازم برای تولیدشان. اگر این شرط‌ها تحقق یابد، کل درآمدها از فروش در بازار به دست می‌آیند و درآمدها دقیقاً برای خرید همه کالاهای تولیدشده کفایت خواهد کرد.

مجموعه دیگری از فرض‌ها درباره دولت و خط‌مشی دولت در پی می‌آید. نه باید به هیچ چیز اجازه داد که از شکل‌گیری بازارها جلوگیری کند و نه باید گذاشت درآمدها جز از راه فروش تعیین شود. هیچ مداخله‌ای در انطباق قیمت‌ها با تغییر در شرایط بازار نباید وجود داشته باشد، چه قیمت‌های کالاها باشد، چه قیمت کار، چه قیمت زمین، و چه قیمت پول. از این‌رو بازارها نه فقط باید برای همه عناصر صنعت وجود داشته باشند بلکه نباید از هیچ اقدام یا سیاستی حمایت شود که بر سازوکار این بازارها تأثیر می‌گذارند. نه قیمت باید تعیین و تنظیم شود، نه عرضه، و نه تقاضا. فقط چنان سیاست‌ها و اقداماتی مناسب هستند که به تضمین خودتنظیم‌گری بازار کمک می‌کنند، آن‌هم با ایجاد شرایطی که بازار را به یگانه قدرت سازمان‌دهنده در حوزه اقتصادی بدل می‌سازند.^۱

برای این که کاملاً بفهمیم این چه معنایی می‌دهد بگذارید لحظه‌ای به نظام مرکانتیلیستی و بازارهای ملی بازگردیم که این نظام برای گسترش‌شان بسیار کوشید. زمین و کار در فتودالیسم و نظام صنفی بخشی از خود سازماندهی اجتماعی را شکل می‌دادند و پول هنوز چندان به صورت عنصر اصلی صنعت گسترش نیافته بود. زمین، این عنصر محوری در نظم فتودالی، شالوده

1. Henderson, H. D., *Supply and Demand*, 1922.

کارکرد بازار دوگانه است: تخصیص عوامل به کاربردهای گوناگون و سازماندهی عواملی که بر عرضه کل عوامل تأثیر می‌گذارند.

نظام نظامی و قضایی و اداری و سیاسی بود. منزلت و کارکرد زمین را قواعد حقوقی و عرفی تعیین می‌کردند. این‌که مالکیت زمین قابل واگذاری بود یا نبود و اگر بود به چه کسانی و تحت چه محدودیت‌هایی، این‌که حقوق مالکیت چه استلزام‌هایی داشت، این‌که از برخی انواع زمین چه استفاده‌هایی می‌شد به عمل آوزد، همه این پرسش‌ها هیچ ربطی به سازماندهی خرید و فروش نداشت و تحت کنترل مجموعه کاملاً متفاوتی از مقررات نهادی قرار داشت.

همین برای سازماندهی کار نیز صادق بود. در نظام صنفی، مثل هر نظام اقتصادی دیگر در تاریخ گذشته، انگیزه‌ها و شرایط فعالیت‌های تولیدی در سازماندهی عمومی جامعه حک شده بود. مناسبات ارباب و استادکاران و کارآموزان، شرایط حرفه، تعداد کارآموزان، و دستمزدهای کارگران را جملگی سنت و قواعد صنف و شهر تنظیم می‌کردند. آنچه نظام مرکانتیلیستی انجام داد صرفاً عبارت بود از هماهنگ‌سازی این شرایط، مثلاً در انگلستان از طریق منزلت یا در فرانسه از طریق «ملی‌سازی» اصناف. در مورد زمین، منزلت فئودالی زمین فقط تا جایی از بین رفت که در پیوند با امتیازهای محلی بود. در باقی موارد، زمین کماکان فراتجاری^۱ باقی ماند، همان‌قدر در انگلستان که در فرانسه. تا زمان انقلاب کبیر ۱۷۸۹، اموال غیرمنقول در فرانسه کماکان منبع امتیاز اجتماعی باقی ماندند و حقوق عرفی درباره زمین در انگلستان حتی پس از این دوره نیز ذاتاً قرون وسطایی باقی ماند. مرکانتیلیسم، با همه گرایش‌هایی که به تجاری‌سازی داشت، هرگز به حفاظ‌هایی حمله نکرد که این دو عنصر اصلی تولید، یعنی کار و زمین، را از تبدیل شدن به موضوع تجارت مصون می‌داشتند. «ملی‌سازی» قانون‌های کار در انگلستان از طریق مقررات صنعتگران^۲ (در سال ۱۵۶۳) و قانون حمایت

1. *extera commercium*

2. Statute of Artificers

از تهیدستان^۱ (در سال ۱۶۰۱) کار را از منطقه خطر دور نگه می‌داشت و سیاست ضدحصارکشی تئودورها و استوارت‌های متقدم یک اعتراض اصولی بر ضد اصل استفاده سودآور اموال غیرمنقول بود.

این‌که بازارها را مرکانتیلیسم به شیوه‌ای کاملاً خلاف اقتصاد بازار پیش می‌کشید به نحو احسن با بسط گسترده مداخله دولتی‌اش در صنعت محرز می‌شود، حالا هر چقدر هم که قاطعانه بر تجاری‌شدن به منزله سیاستی ملی پافشاری کرده باشد. در این زمینه اصلاً تفاوتی میان مرکانتیلیست‌ها و فئودالیست‌ها، برنامه‌ریزان پادشاهی و گروه‌های ذینفع، و بوروکرات‌های مرکزی و جزئی‌گرایان محافظه‌کار وجود نداشت. فقط بر سر روش‌های مقررات با هم اختلاف داشتند: اصناف و شهرها و استان‌ها به نیروی عرف و سنت متوسل می‌شدند، حال آن‌که اقتدار دولتی جدید از قانون و فرمان طرفداری می‌کرد. اما جملگی به یکسان از ایده تجاری‌سازی کار و زمین که پیش شرط اقتصاد بازار بود تنفر داشتند. اصناف صنعتی و امتیازهای فئودالی در فرانسه فقط به سال ۱۷۹۰ از بین رفت. مقررات صنعتگران در انگلستان فقط در سال‌های ۱۸۱۳ و ۱۸۱۴ ملغی شد و قانون الیزابتی حمایت از تهیدستان در سال ۱۸۳۴. تا قبل از آخرین دهه سده هجدهم در هیچ‌یک از این دو کشور حتی استقرار بازار کار آزاد به بحث نیز گذاشته نشد و ایده خودتنظیم‌گری زندگی اقتصادی کاملاً فراتر از افق عصر بود. دغدغه نظم مرکانتیلیست‌ها عبارت بود از گسترش منابع کشور از جمله اشتغال کامل به مدد تجارت و بازرگانی. سازماندهی سنتی زمین و کار را مسلم می‌گرفتند. در این زمینه نیز همان‌قدر از مفاهیم مدرن دور بودند که در قلمرو سیاست، جایی که باورش‌شان به قدرت‌های مطلقه مستبد روشن‌بین را هیچ اشاره‌ای به دموکراسی تعدیل نمی‌کرد. همچنین درست همان‌طور که گذار به نظام

1. Poor Law

دموکراتیک و سیاست نمایندگی مستلزم تغییر صدو هشتاد درجه‌ای در روند زمانه بود، تغییر از بازارهای تنظیم شده به بازارهای خودتنظیم‌گر در پایان سده هجدهم نیز نشان‌دهنده نوعی دگرگونی تمام‌عیار در ساختار جامعه بود. بازار خودتنظیم‌گر فقط تفکیک نهادی جامعه به دو حوزه اقتصادی و سیاسی را می‌طلبید. چنین دوپارگی‌ای در واقع از نگاه کلیت جامعه فقط بیان دوباره وجود بازار خودتنظیم‌گر است. چه بسا استدلال شود که جدایی میان این دو حوزه در هر نوع جامعه‌ای در همه زمان‌ها معمول است. اما چنین استنباطی بر یک فکر غلط مبتنی است. درست است که هیچ جامعه‌ای نمی‌تواند بدون این یا آن نوع نظام که نظم تولید و توزیع کالاها را تضمین کند وجود داشته باشد. اما این امر دال بر وجود نهادهای اقتصادی جداگانه نیست. معمولاً نظم اقتصادی فقط تابعی از نظم اجتماعی است. نظام اقتصادی جداگانه در جامعه، به قراری که دیدیم، نه در وضعیت قبیلگی وجود داشت، نه در وضعیت فئودالی، و نه در وضعیت مرکانتیلیستی. جامعه سده نوزدهمی که فعالیت اقتصادی در آن تک‌افتاده بود و به انگیزه متمایز اقتصادی ربط داشت یک بدعت نامتعارف بود.

چنین الگوی نهادی‌ای نمی‌توانست عمل کند مگر این‌که جامعه به نحوی از انحاء تابع الزاماتش می‌شد. اقتصاد بازار فقط در جامعه بازاری می‌تواند وجود داشته باشد. من به دلایل عامی که در تحلیل خودم از الگوی بازاری به دست دادم به این نتایج رسیدم. حالا می‌توانم دلایل این ادعا را صراحتاً مشخص کنم. اقتصاد بازار باید همه عناصر صنعت از جمله کار و زمین و پول را دربرداشته باشد. (در اقتصاد بازار پول نیز عنصر ضروری حیات صنعتی است و گنجانده شدن در سازوکار بازار، به قراری که خواهیم دید، پیامدهای نهادی گسترده‌ای دارد.) اما کار و زمین چیزی نیستند مگر خود انسان‌های تشکیل‌دهنده هر جامعه‌ای و محیط طبیعی که زیستگاه جامعه است. گنجانده شدن

کار و زمین در سازوکار بازار به این معناست که معیشت خود جامعه تابع قوانین بازار شود.

اکنون ما در موقعیتی هستیم که سرشت نهادی اقتصاد بازار و خطراتی را که برای جامعه در پی دارد به شکل مشخص‌تری باز کنیم. ابتدا شیوه‌هایی را شرح خواهیم داد که سازوکار بازار را قادر می‌سازند عناصر واقعی حیات صنعتی را کنترل و هدایت کنند. سپس خواهیم کوشید سرشت تأثیرات چنین سازوکاری بر جامعه‌ای را بسنجیم که در معرض طرزکارش است.

به کمک مفهوم کالا است که سازوکار بازار به عناصر گوناگون حیات صنعتی پیوند می‌خورد. تعریف تجربی کالاها در این جا عبارت است از اشیایی که برای فروش در بازار تولید می‌شوند. تعریف تجربی بازارها نیز عبارت است از قراردادهای واقعی میان خریداران و فروشندگان. از این رو تلقی درباره هر عنصری از صنعت عبارت از این است که برای فروش تولید شده است زیرا فقط در این صورت است که موضوع سازوکار عرضه و تقاضا قرار خواهد گرفت که در رابطه متقابل با قیمت است. این عملاً یعنی باید بازارهایی برای هر عنصری از صنعت وجود داشته باشد و هر یک از این عناصر در این بازارها از یک مجموعه عرضه و یک مجموعه تقاضا تشکیل می‌شود و هر یک از عناصر نیز قیمتی دارد که با عرضه و تقاضا در تعامل است. این بازارها که بشمار هستند در پیوند با یکدیگر قرار دارند و یک بازار بزرگ واحد را شکل می‌دهند.^۱

نکته اساسی از این قرار است: کار و زمین و پول عناصر ضروری صنعت هستند و همچنین باید در بازارها سازماندهی شوند و در واقع این بازارها

1. Hawtrey, G. R., *op. cit.*

کارکرد این بازار بزرگ واحد را هوتری در ایجاد ارزش‌های بازاری نسبی همه کالاهایی که متقابلاً باهم سازگار می‌شوند، جست‌وجو می‌کند.

بخش مطلقاً ضروری نظام اقتصادی را شکل می دهند. اما کار و زمین و پول یقیناً کالا نیستند. این فرض که هر چه خرید و فروش می شود باید برای فروش تولید شده باشد مسلماً برای این سه قلم نادرست است. به عبارت دیگر، اینها بر طبق تعریف تجربی کالا اصلاً کالا نیستند. کار فقط نام دیگری است برای فعالیت انسان که با خود حیات می آید، فعالیتی که به نوبه خود اولاً نه برای فروش بلکه به دلایلی کاملاً متفاوت تولید می شود و ثانیاً نمی توان از بقیه زندگی جداش کرد، چه ذخیره شده باشد و چه تجهیز شده باشد. زمین فقط نام دیگری است برای طبیعت که به دست انسان تولید نمی شود. نهایتاً پول واقعی فقط نماد قدرت خرید است که علی القاعده اصلاً تولید نمی شود بلکه از مجرای سازوکار بانکی یا مالیه دولتی به وجود می آید. هیچ یک از اینها برای فروش تولید نمی شوند. تعریف کالانگاران از کار و زمین و پول کاملاً موهوم است.

با وجود این، به کمک همین وهم است که بازارهای واقعی کار و زمین و پول سازماندهی می شوند.^۱ اینها در بازار حقیقتاً خرید و فروش می شوند. عرضه و تقاضای شان مقدارهای واقعی است. همچنین هر گونه اقدام یا سیاستی که از شکل گیری چنین بازارهایی ممانعت کند به صرف این واقعیت خودتنظیم گری نظام را به مخاطره می افکند. بنابراین، وهم کالانگاری یک اصل ضروری سازمان دهنده را در زمینه کل جامعه پدید می آورد که کمابیش بر همه نهادهایش به شکل های گوناگون تأثیر می گذارد، یعنی اصلی که بر طبق آن به هیچ توافق یا رفتاری که چه بسا جلو عملکرد واقعی سازوکار بازار در خط وهم کالانگاری را بگیرد نباید مجال بروز داد.

۱. ادعای مارکس درباره سرشت بتواره ارزش کالاها به ارزش مبادله ای کالاها حقیقی برمی گردد و با کالاها موهومی که در متن ذکر شد هیچ اشتراکی ندارد.

حال نمی‌توان چنین فرضی درباره کار و زمین و پول را تأیید کرد. در حقیقت، صدور اجازه برای سازوکار بازار که بتواند یگانه هادی تقدیر انسان‌ها و زیست‌محیط طبیعی‌شان و حتی میزان و نوع استفاده از قدرت خرید باشد به انهدام جامعه می‌انجامد. زیرا به اصطلاح کالای «نیروی کار» را نمی‌توان به کناری انداخت یا کورکورانه استفاده کرد یا حتی بی‌استفاده گذاشت بی آن‌که بر فردی که از قضا حامل این کالای خاص است تأثیری نیز نگذاشت. این نظام وقتی نیروی کار فرد را دور می‌ریزد هویت مادی و روحی و اخلاقی فردی را نیز که به این برچسب چسبیده است دور می‌اندازد. انسان‌هایی که از پوشش حمایتی نهادهای فرهنگی محروم می‌شوند از تأثیرات بی‌حفاظی اجتماعی تلف می‌شوند و در نقش قربانیان آشفتگی حاد اجتماعی از طریق تباهی و نابهنجاری و جنایت و قحطی از پای درمی‌آیند. طبیعت به اجزای اصلی خودش تجزیه می‌شود، منطقه‌ها و چشم‌اندازها تخریب می‌شوند، امنیت نظامی به مخاطره می‌افتد، رودخانه‌ها آلوده می‌شوند، توان تولید مواد غذایی و مواد خام از بین می‌رود. دست‌آخر، اداره بازاری قدرت خرید متناوباً مؤسسه کسب‌وکار را به ورشکستگی می‌کشاند، زیرا کمبودها و مازادهای پول برای کسب‌وکار همان‌قدر فاجعه‌آمیز از آب درمی‌آید که سیل‌ها و خشکسالی‌ها برای جامعه ابتدایی. شکی نیست که کار و زمین و پول برای اقتصاد بازار ضروری هستند. اما هیچ جامعه‌ای نمی‌توانست حتی برای کوتاه‌ترین مدت در برابر تأثیرات چنین مجموعه‌ای از اوهم‌عریان تاب بیاورد مگر این‌که هم جوهر انسانی و زیست‌محیطی‌اش و هم سازمان کسب‌وکارش در مقابل اثرات تخریبی این کارخانه اهریمنی حفاظت می‌شد.

تصنعی بودن افراطی اقتصاد بازار در این واقعیت ریشه دارد که خود فرایند تولید به شکل خرید و فروش سازماندهی می‌شود. هیچ شیوه سازماندهی

دیگری برای بازار در جامعه تجاری امکان‌پذیر نیست.^۱ طی اواخر قرون وسطی، تولید صنعتی برای صادرات را شهروندان ثروتمند سازماندهی می‌کردند و تحت نظارت مستقیم‌شان در شهر محل زندگی خودشان به پیش برده می‌شد. بعدترها، در جامعهٔ مرکانتیلیستی، تولید را تاجران سازماندهی می‌کردند و دیگر فقط به شهرها منحصر نمی‌شد. عصر «ناک‌اوت‌سازی» بود، عصری که مواد خام برای صنعت داخلی را سرمایه‌دار تاجر فراهم می‌کرد که فرایند تولید را چونان مؤسسهٔ کاملاً تجاری در کنترل داشت. بعدها بود که تولید صنعتی به وضوح و در مقیاسی بزرگ به رهبری سازمانی تاجر واگذاشته شد. او بازار را می‌شناخت، هم از کمیت تقاضا سر در می‌آورد و هم از کیفیت تقاضا. همچنین می‌توانست عرضه را ضمانت کند که اتفاقاً فقط مرکب بود از پشم و رنگ و سمه و گاه ماشین‌آلات نساجی و قاب‌های بافندگی که در صنایع روستایی به کار می‌رفت. اگر عرضه با شکست مواجه می‌شد روستاییان بودند که بیشترین صدمه را می‌خوردند زیرا شغل خویش را برای مدتی از کف می‌دادند. اما هیچ کارخانهٔ گران‌قیمتی در کار نبود و تاجر اصلاً متحمل ریسک سنگینی در به‌دوش کشیدن مسئولیت تولید نمی‌شد. این نظام برای سده‌ها هم قدرتمندتر و هم گسترده‌تر شد تا این‌که در کشوری مثل انگلستان صنعت پشم‌ریسی، محصول عمدهٔ ملی، بخش‌های بزرگی از کشور را فراگرفت که در آن تولید به دست پارچه‌بافان سازماندهی می‌شد. پارچه‌باف که می‌خرید و می‌فروخت اتفاقاً تولید را نیز تدارک می‌دید. هیچ انگیزهٔ جداگانه‌ای نیاز نبود. تولید کالاها نه مستلزم نگرش‌های مبتنی بر معاوضه‌به‌مثل کمکِ دوجانبه بود، نه مستلزم وظیفهٔ خانه‌دار در قبال کسانی که نیازهای‌شان به مراقبت او واگذاشته می‌شد، نه مستلزم غیرت استادکار در اجرای حرفه‌اش، نه مستلزم کسب تحسین همگانی. هیچ‌چیز مگر انگیزهٔ صریح سود، انگیزه‌ای بس آشنا

1. Cunningham, W., "Economic Change," *Cambridge Modern History*, Vol. I.

برای کسی که حرفه‌اش خرید و فروش بود. تولید صنعتی در اروپای غربی تا پایان سده هجدهم صرفاً تابعی از تجارت بود.

مادامی که ماشین‌آلات ارزان‌قیمت بود و ادوات خاصی نیاز نداشت، هیچ تغییری در این وضعیت به وجود نیامد. صرف این امر که روستاییان می‌توانستند در مدت مشابه به میزان بیشتری نسبت به قبل تولید کنند چه بسا ترغیب‌شان می‌کرد تا از ماشین‌آلات برای افزایش عایدی‌های‌شان استفاده کنند، اما این امر به‌خودی‌خود بر سازماندهی تولید ضرورتاً تأثیر نمی‌گذاشت. این که ماشین‌آلات ارزان به کارگر تعلق داشت یا به تاجر هم در موقعیت اجتماعی طرف‌های درگیر توفیر ایجاد می‌کرد و هم کمابیش مطمئناً برای میزان عایدی‌های کارگر که اگر ابزارآلات به خودش متعلق بود وضع بهتری داشت. اما این تاجر را وانمی‌داشت که به سرمایه‌دار صنعتی بدل شود یا خودش را محدود کند که پول خویش را به اشخاصی وام دهد که وجود داشتند. خروجی کالاها به‌ندرت ته می‌کشید. مشکل بزرگ‌تر کماکان در طرف عرضه مواد خام قرار داشت که گاه ناگزیر دچار وقفه می‌شد. اما، حتی در این موارد، ضرر تاجر که ماشین‌آلات را در تملک داشت چشمگیر نبود. نه آمدن ماشین‌آلات به معنای دقیق کلمه بلکه ابداع کارخانه و ماشین‌آلات پیچیده و از این‌رو خاص بود که رابطه تاجر با تولید را کاملاً تغییر داد. اگرچه سازماندهی نوین تولید را تاجر باب کرد (واقعیتی که کل جریان دگرگونی را رقم زد)، استفاده از کارخانه و ماشین‌آلات پیچیده در گرو گسترش نظام کارخانه‌ای و به همراه آن تغییر سرنوشت‌ساز در اهمیت نسبی تجارت و صنعت بود آن‌هم به نفع صنعت. تولید صنعتی حالا دیگر تابع تجارت نبود که به دست تاجر در حکم موضوع خرید و فروش سازماندهی می‌شد. تولید صنعتی حالا دیگر در گرو سرمایه‌گذاری درازمدت با همه ریسک‌های متناظرش بود. چنین ریسکی فقط به شرطی تحمل‌پذیر بود که استمرار تولید نسبتاً تضمین می‌شد.

اما هر چه تولید صنعتی پیچیده تر می شد، عناصر صنعت نیز که از عرضه شان می بایست حفاظت می شد پر شمارتر می شدند. سه قلم از این عناصر مسلماً اهمیت چشمگیری داشتند: کار و زمین و پول. عرضه این سه قلم در جامعه تجاری فقط از یک راه می توانست سازماندهی شود: فقط از راه خرید فراهم می شدند. از این رو می بایست برای فروش در بازار سازماندهی می شدند. به عبارت دیگر، در حکم کالا. بسط سازوکار بازار به عناصر صنعت (کار و زمین و پول) پیامد ناگزیر اشاعه نظام کارخانه‌ای در جامعه تجاری بود. عناصر صنعت می بایست در معرض فروش گذاشته می شدند. این مترداف مطالبه نظام بازار بود. می دانیم که سود در چنین نظامی فقط به شرطی تضمین می شود که از خودتنظیم‌گری به مدد بازارهای رقابتی متقابلاً وابسته حفاظت شود. چون گسترش نظام کارخانه‌ای به منزله بخشی از فرایند خرید و فروش سازماندهی شده بود، کار و زمین و پول می بایست به کالا تبدیل می شدند تا تولید کماکان استمرار یابد. البته نمی توانستند واقعاً به کالا تبدیل شوند زیرا در حقیقت برای فروش در بازار تولید نمی شدند. اما این توهم تولیدشان برای فروش در بازار به اصل سازمان‌دهنده جامعه بدل شد. یکی از این سه بسیار برجسته است: کار فقط اصطلاحی فنی برای انسان است، البته تا جایی که نه کارفرما که کارگر است. نتیجه این که سازماندهی کار از حالا به بعد همزمان با سازماندهی نظام بازار تغییر می کند. اما چون سازماندهی کار فقط واژه دیگری برای شکل‌های زندگی انسان‌های معمولی است، این یعنی گسترش نظام بازار با تغییری در سازماندهی خود جامعه توأم است. جامعه انسانی، در طول این فرایند، تابع نظام اقتصادی شده بود.

به یاد شباهت میان آثار زیانبار حصارکشی‌ها در تاریخ انگلستان و فاجعه اجتماعی متعاقب انقلاب صنعتی می افیم. گفتم که پیشرفت‌ها علی القاعده به هزینه آشفته‌گی اجتماعی به دست آمد. اگر میزان آشفته‌گی خیلی زیاد باشد،

جامعه باید در این فرایند از پا درآید. تئودورها و استوارت‌های متقدم انگلستان را از سرنوشتی که دامان اسپانیا را گرفت نجات دادند، آن‌هم با تنظیم جریان تغییر به نحوی که هم تحمل‌پذیر شد و هم تأثیراتش را می‌شد به مسیرهایی هدایت کرد که کمتر مخرب باشند. اما مردم عادی انگلستان را چیزی از تأثیر انقلاب صنعتی نجات نداد. ایمان کورکورانه به پیشرفت طبیعی همه ذهن مردم را پر کرده بود و آگاه‌ترین‌ها با خشک‌مغزی فرقه‌گرایان به سوی تغییر بی‌پایان و کنترل‌نشده در جامعه پیش تاختند. تأثیراتی که بر زندگی مردم بر جای ماند هولناک بود، وصف‌ناپذیر. در حقیقت، اگر نبود ضدجنبش‌های حمایتی که تأثیر این سازوکار خودمخرب را کم‌اثر ساخت، جامعه انسانی از بین می‌رفت.

بنابراین، تاریخ اجتماعی در سده نوزدهم محصول نوعی جنبش مضاعف بود: بسط سازماندهی بازاری در زمینه کالاهای حقیقی با محدودسازی‌اش در زمینه کالاهای موهوم همراه بود. در حالی که از یک سو بازارها در سراسر جهان اشاعه یافتند و میزان کالاها در ابعادی تصورناپذیر رشد کرد، از سوی دیگر شبکه‌ای از اقدامات و سیاست‌ها در نهادهای قدرتمندی ادغام شدند که برای کنترل عملیات بازار در زمینه کار و زمین و پول طراحی شده بودند. اگرچه سازماندهی بازارهای جهانی کالا و بازارهای جهانی سرمایه و بازارهای جهانی ارز زیر سایه پایه طلا به سازوکار بازارها شتابی بی‌سابقه بخشید، جنبشی ریشه‌دار پدید آمد تا در برابر آثار مخرب اقتصاد تحت کنترل بازار مقاومت کند. جامعه از خودش در مقابل مخاطره‌های ذاتی نهفته در نظام بازار خودتنظیم‌گر حفاظت می‌کرد. همین یک ویژگی فراگیر در تاریخ عصر بود.

فصل هفتم

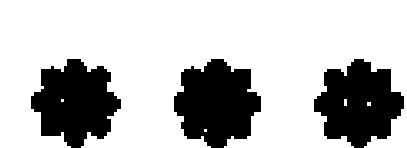
اسپیناملند، سال ۱۷۹۵

جامعه سده هجدهمی در مقابل اقداماتی که صورت می‌گرفت تا صرفاً ضمیمه بازارش کنند، بی‌آن‌که خود بداند، مقاومت می‌کرد. اقتصاد بازار که بازار کار نداشته باشد تصویرپذیر نبود. اما تأسیس چنین بازاری، خصوصاً در تمدن روستایی انگلستان، فقط دال بر انهدام گسترده بافت اجتماعی جامعه بود. طی پرجنب‌وجوش‌ترین دوره انقلاب صنعتی، قانون اسپیناملند^۱ از ایجاد بازار کار در انگلستان ممانعت می‌کرد.

بازار کار در واقع آخرین بازاری بود که می‌بایست در نظام صنعتی نوین سازماندهی می‌شد و این گام نهایی فقط هنگامی برداشته شد که اقتصاد بازار به راه افتاد و حالا دیگر معلوم شده بود که فقدان بازار کار حتی برای خود مردم عادی نیز بلایی است بزرگ‌تر از بلایایی که بنا بود با اشاعه‌اش همراه باشد. نهایتاً معلوم شد که بازار کار آزاد، علیرغم شیوه‌های غیرانسانی مورد استفاده برای برپاسازی‌اش، از لحاظ مالی برای همه ذینفع‌ها مفید است.

1. Speenhamland Law

با وجود این، فقط در همین زمان بود که معضل اصلی آشکار شد. مزایای اقتصادی بازار کار آزاد نمی‌توانست ویرانی اجتماعی حاصل از خودش را جبران کند. نوع جدیدی از مقررات می‌بایست مطرح می‌شد تا از نیروی کار مجدداً حفاظت شود، این دفعه فقط در مقابل عملکرد خود سازوکار بازار. اگرچه نهادهای حمایتی جدید، از قبیل اتحادیه‌های کارگری و مقررات کارخانه‌ها، حتی الامکان با لازمه‌های سازوکارهای اقتصادی انطباق یافتند، اما مانع خودتنظیم‌گری نظام بازار شدند و نهایتاً این نظام را نابود کردند. قانون اسپیناملند جایگاه استراتژیکی را در منطق فراگیر این تحول اشغال کرد.



در انگلستان هم زمین و هم پول قبل‌تر از کار تجهیز شدند. قیدوبندهای شدید قانونی بر روی جابه‌جایی فیزیکی از شکل‌گیری بازار کار ملی جلوگیری می‌کرد، زیرا کارگر عملاً به کشیش‌نشین خودش محدود بود. قانون اسکان^۱ مصوب سال ۱۶۶۲ که قواعد به اصطلاح بردگی منطقه‌ای را پایه‌ریزی کرد، فقط در سال ۱۷۹۵ لایحه شد. اگر قانون اسپیناملند یا «نظام اعانه‌دهی» در همین سال ارائه نشده بود، این گام تأسیس بازار کار ملی را میسر می‌ساخت. جهتگیری این قانون صدو هشتاد درجه برعکس بود، یعنی نظام پدرسالارانه سازماندهی کار را به شکلی که از تئودورها و استوارت‌های متقدم به ارث رسیده بود شدیداً تقویت کرد. قاضی‌های برکشیر^۲ که در مهمان‌سرای پلکان^۳، واقع در اسپیناملند، نزدیک نیوبری^۴، در ششم مه سال ۱۷۹۵، در دوره‌ای از فقر شدید، گرد آمده بودند حکم دادند که یارانه‌ها برای کمک به دستمزدها

1. Act of Settlement

۲. Berkshire: ولایتی در انگلستان. (م)

3. Pelikan Inn

4. Newbury

باید بر طبق معیاری که به قیمت نان بستگی دارد داده شود چندان که درآمد حداقلی برای تهیدستان، صرف نظر از عایدی‌های‌شان، تضمین شود. توصیه مشهور قاضی‌ها چنین بود: وقتی یک گالن^۱ قرص نان با کیفیتی مشخص «یک شیلینگ هزینه برمی‌دارد، پس هر فرد تهیدست و سختکوش هر هفته سه شیلینگ حمایت می‌شود، خواه با کار خودش یا کار خانواده خودش به دست بیاید و خواه با مقرری از محل اعانه‌های تهیدستان، و برای حمایت از همسرش و هر عضو دیگر از خانواده‌اش نیز یک شیلینگ و شش پنس؛ وقتی یک گالن قرص نان یک شیلینگ و شش پنس هزینه بردارد، پس هر هفته چهار شیلینگ به اضافه یک شیلینگ و یک پنس؛ به ازای هر پنسی که قیمت نان به فراتر از یک شیلینگ افزایش یابد، فرد تهیدست سه پنس برای خودش و یک پنس برای دیگران دریافت خواهد کرد.» این ارقام از این کنت نشین به آن کنت نشین تاحدی فرق می‌کرد اما درجه بندی اسپیناملند در اکثر موارد پذیرفته شد. این در حکم سنجهای اضطراری معنا می‌داد و به طرزی غیررسمی باب شد. اگرچه عموماً قانون نامیده می‌شد، خود این درجه بندی هرگز به تصویب نرسید. باوجود این، در بخش اعظمی از نواحی روستایی و حتی، به شکلی بسیار رقیق شده، در شماری از شهرهای کارخانه‌ای به قانون سرزمین بدل شد. در حقیقت، نوعی نوآوری اجتماعی و اقتصادی را باب کرد که دست‌کمی از «حق زندگی» نداشت و تا زمانی که در سال ۱۸۳۴ لغو شد به طرزی مؤثر از استقرار بازار کار رقابتی ممانعت می‌کرد. دو سال قبل‌تر، در سال ۱۸۳۲، طبقه متوسط^۲ راه خود به سوی قدرت را به زور باز کرده بود، تاحدی برای این که این مانع بر سر راه اقتصاد سرمایه‌داری نوین را برطرف بسازد. هیچ چیز نمی‌توانست آشکارتر از این باشد که نظام دستمزدی به طرزی آمرانه

۱. معادل قدری بیشتر از سه ونیم کیلوگرم. (م)

۲. یعنی بورژوازی. (م)

عقب‌نشینی از «حق زندگی» را که در اسپیناملند اعلام شد مطالبه می‌کرد؛ در رژیم جدید انسان اقتصادی، اگر کسی می‌توانست معاش خویش را بی هیچ کاری (یا نه چندان پیش از هیچ کاری) تأمین کند برای دستمزد کار نمی‌کرد. ویژگی دیگر لغو شیوه اسپیناملند برای اکثر نویسندگان سده نوزدهمی از وضوح به مراتب کمتری برخوردار بود، یعنی این ویژگی که نظام دستمزدی می‌بایست برای خود دستمزدبگیران نیز همگانی می‌شد، گواهی که این به معنای محرومیت‌شان از مطالبه قانونی‌شان برای معیشت بود. «حق زندگی» برای آنان یک دام مرگ از آب درآمد بود.

تناقض کاملاً آشکار بود. علی‌الظاهر، اسپیناملند دال بر این بود که قانون حمایت از تهیدستان باید سخاوتمندانه اجرا شود. در واقعیت، این قانون برعکس منظور اولیه‌اش از آب درآمد. تحت قانون الیزابتی، تهیدستان واداشته می‌شدند با هر دستمزدی که می‌توانستند به چنگ بیاورند کار کنند و فقط کسانی که نمی‌توانستند کاری بیابند مستحق اعانه بودند. اعانه کمکی دستمزدها نه در نظر بود و نه داده می‌شد. تحت قانون اسپیناملند، به فرد اعانه داده می‌شد حتی اگر شاغل بود، البته فقط مادامی که دستمزدش از درآمد خانوادگی که مورد پذیرش درجه‌بندی اسپیناملند بود کمتر بوده باشد. از این رو به لحاظ مالی به نفع هیچ کارگری نبود که رضایت کارفرمای خویش را جلب کند: هر چقدر هم که دستمزد می‌گرفت درآمدش ثابت بود. قضیه فقط به شرطی فرق می‌کرد که دستمزدهای متداول، یعنی دستمزدهایی که واقعاً پرداخته می‌شدند، از درجه‌بندی اسپیناملند تجاوز می‌کرد، اتفاقی که در نواحی روستایی رسم نبود زیرا کارفرما می‌توانست کمابیش در هر دستمزدی نیروی کار پیدا کند. هر چقدر هم که کم می‌پرداخت، درآمد کارگران را یارانه‌ای که از محل اعانه پرداخت می‌شد به سطح درجه‌بندی اسپیناملند می‌رساند. بهره‌وری کارگر ظرف چند سال به سطح بهره‌وری کارگر تنگدست

افت کرد و از این رو توجیهی اضافه برای کارفرمایان فراهم کرد تا دستمزدها را بالاتر از درجه‌بندی اسپیناملند نبرند. زیرا به محض این که شدت و توجه و راندمانی که کار به اجرا درمی‌آمد به زیر سطح مشخصی می‌رسید، کار را دیگر نمی‌شد از «بیهوده‌کاری» یا ظاهرکاری که برای حفظ ظاهر انجام می‌شود تمیز داد. اگرچه کار در اصل هنوز به انجام می‌رسید، اعانه‌هایی که بیرون از نوانخانه‌ها داده می‌شد در عمل فراگیر شد و حتی وقتی اعانه در نوانخانه توزیع می‌شد حرفه اجراشده هم‌خانه‌ها را حالا دیگر نمی‌شد سزاوار مصداق کارکردن دانست. این برابر بود با انصراف از مقررات تئودورها به هوای پدرسالاری نه کمتر که بیشتر. هم‌گسترش اعانه‌هایی که بیرون از نوانخانه‌ها داده می‌شد و هم تداول مساعدت به دستمزدها^۱ که با مقرری‌های جداگانه برای زن و فرزندان تکمیل می‌شد و هر کدام با قیمت نان کاهش و افزایش می‌یافتند از بازآیند پرشور همان اصل تنظیم‌کننده‌ای در زمینه کار حکایت می‌کرد که در زمینه کلیت حیات صنعتی به سرعت در حال حذف شدن بود.

هیچ اقدامی تا این حد از محبوبیت همگانی برخوردار نبود.^۲ والدین از مراقبت بچه‌های خویش معاف بودند و بچه‌ها هم دیگر به والدین وابسته نبودند. کارفرمایان می‌توانستند دستمزدها را به میل خویش کاهش دهند و کارگران نیز از گرسنگی در امان بودند، چه خوب کار می‌کردند و چه بد. این اقدام را انسان‌گرایان در حکم عملی مروت‌آمیز اما نه عدالت‌جویانه تحسین کردند و خودپرستان نیز خود را شادمانه با این فکر تسلی دادند که این اقدام گرچه مروت‌آمیز بود لیبرالی نبود. حتی مالیات‌دهندگان نیز خیلی آهسته‌آهسته پی بردند در نظامی که، صرف‌نظر از برخورداری یا

۱. aid-in-wages: مبلغی که شکاف میان دستمزدها و قیمت نان را برای صاحبان نیروی کار و خانواده‌های‌شان از محل بودجه اعانه‌های تهیدستان پُر می‌کرد. (م)

2. Meredith, H. O., *Outlines of the Economic History of England*, 1908.

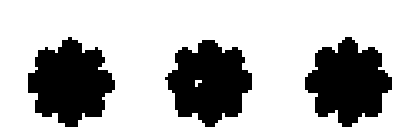
نابرخورداری افراد از حداقل دستمزد، طالب «حق زندگی» است چه بر سر میزان اعانه‌ها می‌آید.

حاصل در درازمدت خیلی وحشتناک بود. اگرچه قدری زمان می‌برد تا عزت نفس آدم معمولی به چنان سطح نازلی سقوط کند که اعانه ناچیز را به دستمزد ترجیح دهد، دستمزدش که از محل بودجه دولتی مشمول یارانه می‌شد مسلماً بالاخره ته می‌کشید و وادارش می‌کرد به اعانه‌ها متکی شود. مردم نواحی روستایی آهسته‌آهسته به افلاس افتادند. ضرب‌المثل «همین که اعانه‌گیر بشوی همیشه اعانه‌گیر خواهی ماند» حرف درستی بود. اگر تأثیرات طولانی مدت نظام اعانه‌دهی نبود، انحطاط انسانی و اجتماعی سرمایه‌داری متقدم اصلاً به وصف در نمی‌آمد.

فصل اسپیناملند سرشت راستین مخاطره‌ای را برای مردمان کشور طلایه‌دار سده نوزدهم فاش کرد که در پیش گرفته بودند. درس‌های آن خوشبختی دروغین را هرگز نه حکومت‌کنندگان فراموش کردند و نه حکومت‌شوندگان. اگر لایحه اصلاحی مصوب سال ۱۸۳۲ و اصلاحیه قانون حمایت از تهیدستان مصوب سال ۱۸۳۴ را همگان نقطه عزیمت سرمایه‌داری مدرن محسوب کردند به این دلیل بود که این دو به حاکمیت زمیندار خیراندیش و نظام اعانه‌دهی‌اش پایان بخشیدند. مبادرت به ایجاد نظمی سرمایه‌دارانه بدون بازار کار به طرز فاجعه‌آمیزی با شکست مواجه شده بود. قوانین حاکم بر چنین نظمی خود را نشان داده بودند و ضدیت ریشه‌ای‌شان را با اصل پدرسالاری بروز داده بودند. خشونت این قوانین به‌عینه آشکار شده بود و هتک حرمت‌شان بس سنگدلانه دامن‌گیر کسانی شده بود که اطاعت‌شان نکرده بودند.

ذیل قانون اسپیناملند، جامعه را دو تأثیرگذاری ناهمسو از هم می‌درید: یکی منبعث از پدرسالاری که نیروی کار را از مخاطرات نظام بازار حفاظت

می‌کرد، دیگری نیز عوامل تولید از جمله زمین را در سایه نظام بازار سازماندهی می‌کرد و از این‌رو مردم عادی را از جایگاه قبلی‌شان خلاص می‌کرد و وادارشان می‌ساخت معاش خویش را با عرضه کارشان برای فروش تأمین کنند، آن‌هم ضمن بی‌نصیب‌کردن کارشان از ارزش بازاری‌اش. طبقه جدیدی از کارفرمایان در حال شکل‌گیری بود اما هیچ طبقه متناظری از کارکنان نمی‌توانست تشکیل شود. موج غول‌آسای جدیدی از حصارکشی‌ها در حال تجهیز زمین و ایجاد پرولتاریای روستایی بود، حال آن‌که «مدیریت نامناسب قانون حمایت از تهیدستان» نمی‌گذاشت این پرولتاریا معاش خویش را با کار خویش تأمین کند. چه جای تعجب که معاصران از تناقض نمایان افزایش کمابیش معجزه‌آسا در تولید که با قحطی قریب‌الوقوع میان توده‌ها همراه بود مضمّن شدند. تا سال ۱۸۳۴ اعتقادی همگانی وجود داشت مبنی بر این‌که هر چیزی از استمرار قانون اسپیناملند بهتر است، اعتقادی که بسیاری از مردم معقول عمیقاً باورش داشتند. یا می‌بایست ماشین‌آلات درهم‌کوبیده می‌شد، کم‌این‌که لودیت‌ها^۱ به چنین کاری مبادرت کرده بودند، یا می‌بایست بازار کار تمام‌عیار ایجاد می‌شد. چنین بود که انسان به مسیر تجربه‌ای آرمان‌شهرگرایانه کشانده شد.



این‌جا جای آن نیست که درباره اقتصادشناسی اسپیناملند به تفصیل سخن گویم، جلوتر فرصتی پیش خواهد آمد. بر حسب ظاهر، «حق زندگی» بایست کارِ مزدی را یکسره متوقف کرده باشد. دستمزدهای متعارف پرداختی بایست تدریجاً به صفر رسیده باشند و از این‌رو مسئولیت پرداخت دستمزدهای واقعی بایست به‌تمامی بر دوش کشیش‌نشین افتاده باشد،

۱. Luddites: اعضای جنبش اجتماعی صنعتگران صنعت نساجی انگلستان در سده نوزدهم که غالباً با تخریب ماشین‌آلات جدید صنعتی بر ضد تغییراتی اعتراض می‌کردند که انقلاب صنعتی به بار آورده بود، انقلابی که به باورشان باعث بیکاری و تغییر سبک زندگی‌شان شده بود. (م)

شیوه‌ای که پوچی خود این ترتیبات را آشکار می‌ساخت. این اما عصرِ ذاتاً پیش‌سرمایه‌داری بود، عصری که مردم عادی هنوز سستی می‌اندیشیدند و رفتارشان را به هیچ‌وجه صرفاً انگیزه‌های پولی هدایت نمی‌کرد. اکثریت مردم روستا، چه نسق‌داران^۱ و چه نیروی کار ساده، هر نوع بقایی را به منزلتِ مفلس ترجیح می‌دادند، گویان که این افلاس را نقصِ عضوسازی‌های دردناک و خفت‌بارِ عامدانه به شکلی که بعدها رخ داد تشدید نمی‌کردند. اگر صاحبان نیروی کار آزاد بودند تا برای پیشبرد منافع خویش با هم متحد شوند، نظام اعانه‌دهی مسلماً تأثیر معکوسی بر دستمزدهای متداول پرداختی می‌گذاشت: زیرا اعانه‌بیکاری که در مدیریتِ بس سخاوتمندانه قانون حمایت از تهیدستان مستتر بود به فعالیت اتحادیه‌کارگری می‌توانست خیلی کمک کند. می‌شد استتاج کرد که مداخلهٔ پدرسالارانه اسپیناملند باعث قوانین ضداتحاد^۲ مصوب سال‌های ۱۷۹۹ و ۱۸۰۰ شد، مداخله‌ای دیگر که اگر شکل نمی‌گرفت چه‌بسا قانون اسپیناملند باعث افزایش دستمزدها می‌شد نه کاهش دستمزدها به شکلی که در حقیقت اتفاق افتاد. به همراه قوانین ضداتحاد که تا یک ربع قرن بعدی لغو نشدند، قانون اسپیناملند به نتیجه‌ای طعنه‌آمیز انجامید: «حق زندگی» را به لحاظ مالی تحقق بخشید اما نهایتاً مردمانی را به خاک سیاه نشاند که گویا اصلاً برای کمک به همان‌ها طراحی شده بود.

برای نسل‌های بعدی هیچ‌چیز نمی‌توانست واضح‌تر باشد از ناسازگاری نهادهایی مثل نظام دستمزدی و «حق زندگی» یا، به عبارت دیگر، امکان‌ناپذیری کارکرد نظم سرمایه‌دارانه مادامی که دستمزدها از بودجهٔ دولتی پرداخت می‌شود. اما معاصرانِ نظمی را که تدارک دیده بودند درک

۱. **lifeholders**: کسانی که پیش از حصارکشی‌ها زمین را مادام‌العمر در اجارهٔ خویش داشتند بی‌آنکه در مالکیت داشته باشند. (م)

نمی‌کردند. فقط وقتی وخامت شدیدی در ظرفیت تولیدی توده‌ها پدید آمد (فاجعه ملی تمام‌عیاری که پیشرفت تمدن ماشینی را متوقف کرد)، ضرورت الغای حق بی‌چون و چرای مقرری برای تهیدستان خود را به وجدان جامعه تحمیل کرد. اقتصادشناسی پیچیده اسپیناملند حتی درک کارآزموده‌ترین ناظران زمانه را ارتقا داد. اما این نتیجه که مساعدت به دستمزدها علی‌القاعده باید ذاتاً معیوب باشد فقط الزام‌آورتر جلوه کرد زیرا حتی به مساعدت‌گیرندگان نیز به طرزی اعجاب‌آور صدمه می‌زد.

مشکلات نظام بازار بی‌درنگ هویدا نشد. اگر بناست این مشکلات را به وضوح دریابیم باید ناملایمات گوناگونی را از هم تفکیک کنیم که کارگران را در انگستان از هنگام شیوع ماشین‌آلات به خطر انداختند: اول، ناملایمات دوره اسپیناملند از سال ۱۷۹۵ تا سال ۱۸۳۴؛ دوم، سختی‌هایی که اصلاحیه قانون حمایت از تهیدستان در دهه متعاقب سال ۱۸۳۴ پدید آورد؛ و سوم، آثار زیانبار بازار کار رقابتی پس از سال ۱۸۳۴ تا زمانی که پذیرش اتحادیه‌های کارگری در دهه ۱۸۷۰ حمایت کافی را عرضه کرد. قانون اسپیناملند از نظر زمانی بر اقتصاد بازار تقدم داشت. دهه لایحه اصلاحی قانون حمایت از تهیدستان دوره گذار به اقتصاد بازار بود. آخرین دهه که با دهه قبلی همپوشانی داشت به معنای دقیق کلمه دهه اقتصاد بازار بود.

این سه دوره با هم عمیقاً تفاوت داشتند. قانون اسپیناملند طراحی شد تا از پرولتاریایی شدن مردم عادی ممانعت کند یا دست‌کم از سرعتش بکاهد. نتیجه فقط عبارت بود از مفلس‌سازی توده‌ها که کمابیش هیبت انسانی‌شان را در این فرایند از دست دادند.

اصلاحیه قانون حمایت از تهیدستان مصوب سال ۱۸۳۴ سخت مشغولِ رفع همین مانع بازار کار بود: «حق زندگی» ملغی شد. قساوت علمی این لایحه از نقطه نظر همگانی در دهه‌های ۱۸۳۰ و ۱۸۴۰ چنان هولناک بود که اعتراضات آتشین آن دوره وضعیت زمانه را در نگاه آیندگان لکه‌دار کرد.

حقیقت داشت که وقتی اعانه‌هایی که خارج از نوانخانه داده می‌شد قطع شد بسیاری از تهیدستان محتاج به امان خدا رها شدند و میان کسانی که سخت‌ترین صدمه‌ها را متحمل شدند «تهیدستان مستحق» بودند که چنان عزت‌نفسی داشتند که نمی‌توانستند به نوانخانه‌هایی قدم بگذارند که به خانه روسیاهی بدل شده بودند. شاید در سراسر تاریخ مدرن هرگز اقدامی تا این اندازه سنگدلانه برای اصلاح اجتماعی صورت نگرفته باشد. این لایحه انبوهی از زندگی‌ها را تار و مار کرد، آن‌هم ضمن این‌که فقط وانمود می‌کرد ضابطه فلاکت واقعی را برای آزمون نوانخانه‌ها فراهم می‌کند. شکنجه روحی در حکم ابزار روغن‌کاری چرخ‌های ماشین کار به دست انسان‌دوستان مهربان با خون‌سردی حمایت می‌شد و راحت به کار بسته می‌شد. با وجود این، انبوه شکوه و شکایت‌ها حقیقتاً معلول خشونت بود که با آن نهادی دیرپا ریشه‌کن می‌شد و دگرگونی تمام‌عیاری به تحقق می‌رسید. دیزرائیلی^۱ این «انقلاب تصورناپذیر» در زندگی مردمان را محکوم کرد. باین حال، اگر فقط درآمدهای پولی را ملاک می‌گرفتیم، به سهولت می‌شد دید که وضع مردم بهبود یافته است.

مشکلات سومین دوره به طرزی قیاس‌ناپذیر عمیق‌تر شد. سنگدلی‌های بوروکراتیکی که مسئولان قانون جدید متمرکز حمایت از تهیدستان طی دهه متعاقب سال ۱۸۳۴ بر ضد تهیدستان اعمال می‌کردند فقط گاه‌به‌گاه رخ می‌داد و در مقایسه با آثار همه‌جانبه‌نیرومندترین نهاد مدرن، یعنی بازار کار، هیچ بود. دامنه تهدیدش شبیه دامنه تهدیدی بود که قانون اسپیناملند پدید می‌آورد با این تفاوت مهم که منبع خطر حالا دیگر نه فقدان بلکه وجود بازار کار رقابتی بود. اگر اسپیناملند از ظهور طبقه کارگر جلوگیری کرده بود، حالا فشار سازوکاری بی‌رحمانه در حال تبدیل کردن تهیدستان زحمتکش به چنین

1. Disraeli

طبقه‌ای بود. اگر در زمان اسپیناملند از مردم در حکم جانورانی نه چندان قیمتی که سزاوار مواظبت هستند مراقبت شده بود، حالا از مردم انتظار می‌رفت که خودشان از خویش مراقبت کنند آن‌هم علیرغم همه گرفتاری‌هایی که گریبانگیرشان بود. اگر اسپیناملند به رنج فلاکت در جایی گرم و نرم منتهی شد، حالا کارگر در جامعه بی‌سرپناه بود. اگر اسپیناملند ضوابط محله و خانواده و محیط روستایی را از فرط استفاده اصلاً بی‌معنی ساخته بود، حالا انسان از خانه و خانواده و از ریشه‌هایش و از همه زیست محیط پربارش جدا می‌شد. سخن کوتاه، اگر اسپیناملند دال بر گنبدگی بی‌تحرکی بود، حالا خطر همانا خطر مرگ به واسطه بی‌حفاظی بود.

بازار کار رقابتی در انگلستان تا سال ۱۸۳۴ تأسیس نشد. از این رو نمی‌توان گفت که سرمایه‌داری صنعتی تا پیش از این زمان به شکل نوعی نظام اجتماعی وجود داشت. با وجود این، جنبش خودحمایتگری جامعه کمابیش همزمان ریشه دواند: مقررات کارخانه‌ها و مقررات اجتماعی و جنبش سیاسی و صنعتی طبقه کارگر به وجود آمد. در همین اقدام برای جلوگیری موقتی از مخاطره‌های کاملاً جدید سازوکار بازار بود که اقدام حمایتی با خودتنظیم‌گری نظام بازار به طرز مهلکی برخورد کرد. اصلاً اغراق نیست اگر بگوییم تاریخ سده نوزدهم را به معنای دقیق کلمه منطبق نظام بازار تعیین کرد، آن‌هم پس از رهایی به مدد لایحه اصلاحی قانون حمایت از تهیدستان در سال ۱۸۳۴. عزیمتگاه این نیرو قانون اسپیناملند بود.

وقتی می‌گوییم بررسی اسپیناملند همانا بررسی تمدن سده نوزدهمی است فقط تأثیر اقتصادی و اجتماعی‌اش و حتی تأثیر سرنوشت‌ساز این پیامدها بر تاریخ سیاسی مدرن را در ذهن ندارم بلکه این واقعیت را نیز که تا نسل فعلی غالباً ناشناخته بود در نظر دارم که شکل آگاهی اجتماعی‌مان را اسپیناملند تعیین کرد. شبیح بینوایان که از آن به بعد کمابیش فراموش شده بر

بحثی غلبه داشت که اثرش همان قدر قوی بود که اثر شکوهمندترین رویدادها در تاریخ. اگر انقلاب فرانسه مدیون اندیشه ولتر^۱ و دیدرو^۲ یا کنه^۳ و روسو بود، بحث قانون حمایت از تهیدستان به اندیشه‌های بنتام^۴ و برک^۵ یا گادوین^۶ و مالتوس یا ریکاردو و مارکس یا رابرت اوثن^۷ و جان استوارت میل یا داروین و اسپنسر شکل داد که با انقلاب فرانسه در تبار معنوی تمدن سده نوزدهمی شریک بودند. در دهه‌های متعاقب قانون اسپیناملند و اصلاحیه قانون حمایت از تهیدستان بود که ذهن انسان به جامعه خودش معطوف شد، آن‌هم با دلهره نوپدیدى درباره قضیه: انقلابی که قاضی‌های برکشر به عبث کوشیده بودند مانعش شوند و اصلاحیه قانون حمایت از تهیدستان نهایتاً از بند رهایش کرد بینش انسان‌ها را در قبال هستی جمعی‌شان تغییر داد چندان که گویی قبل‌ترها متوجه حضورش نشده بودند. جهانی آشکار شد که احدی درباره خود وجودش شک نکرده بود، جهان قوانین حاکم بر جامعه پیچیده. اگرچه ظهور جامعه به این معنای جدید و متمایز در حوزه اقتصادی به وقوع پیوست، به کلیت فراتری ارجاع می‌داد.

شکلی که واقعیت نوظهور در قالب آن به آگاهی ما وارد شد اقتصاد سیاسی بود. قاعده‌مندی‌های شگفت‌انگیز و تناقض‌های مدهوش‌کننده‌اش می‌بایست با آرایش فلسفه و الهیات دمساز می‌شد تا در مقاصد انسانی جذب شود. واقعیات سرسخت و قوانین بی‌احساس تغییرناپذیری که گویا آزادی‌مان را از بین می‌برد می‌بایست به این یا آن شکل با آزادی وفق می‌یافت. این همانا محرک اصلی نیروهایی متافیزیکی بود که در خفا پوزیتویست‌ها و فایده‌گرایان را تأیید می‌کرد. امید بی‌پایان و ناامیدی نامحدود به قلمروهای امکانات هنوز

1. Voltaire

2. Diderot

3. Quesnay

4. Bentham

5. Burke

6. Godwin

7. Robert Owen

ناکاویدهٔ انسانی و اکنش بلندپروازانهٔ ذهن به این محدودیت‌های هراس‌انگیز بود. امیدی (رؤیای کمال‌پذیری) از کابوس قوانین جمعیت و دستمزد تراوش می‌شد و در مفهوم پیشرفت تجسد می‌یافت که چنان الهام‌بخش بود که آشفته‌گی‌های رنجبار و گسترده‌ای را که در پی می‌آمد انگار توجیه می‌کرد. ناامیدی می‌بایست عاملِ حتی قوی‌ترِ دگرگونی را به اثبات می‌رساند.

انسان واداشته شد تا به زوال ناسوتی رضا دهد: محکوم بود یا تولیدمثل نسل خویش را متوقف سازد یا حکم مرگ خویش را از راه جنگ و طاعون یا گرسنگی و تباهی تعمداً امضا کند. تهیدستی عاملی طبیعی بود که در جامعه باقی می‌ماند. این‌که محدودبودن مواد غذایی و نامحدودبودن انسان‌ها دقیقاً زمانی به یک مشکل بدل شده بود که وعدهٔ افزایش بی‌پایانِ ثروت به ناگاه در میان ما ظاهر شد قضای روزگار را فقط زهرآگین‌تر می‌ساخت.

چنین بود کشف جامعه که با عالم معنوی انسان تلیق شد. اما این واقعیت جدید، یعنی جامعه، چگونه می‌بایست به زبان زندگی روزمره ترجمه می‌شد؟ اصول اخلاقی هماهنگی و تضاد در حکم دستورعمل به منتها درجه بسط یافتند و به خوردِ الگویی کمابیش کاملاً ضد و نقیض داده شدند. گفته می‌شد هماهنگی در ذاتِ اقتصاد است و منافع افراد و جامعه نهایتاً یکی است، اما چنین خودتنظیم‌گری هماهنگی در گرو این بود که فرد قانون اقتصادی را مراعات کند حتی اگر اتفاقاً خانه‌خراش سازد. تضاد نیز به نظر می‌رسید در ذات اقتصاد باشد، خواه به شکل رقابت میان افراد و خواه به شکل منازعه بین طبقات، اما چنین تضادی نیز چه‌بسا یگانه وسیلهٔ نوعی هماهنگی عمیق‌تری از آب درمی‌آمد که در جامعهٔ کنونی یا شاید آتی جاری و ساری است.

بینوایی و اقتصاد سیاسی و کشف جامعه عمیقاً درهم‌تنیده بودند. بینوایی توجه را بر این واقعیت فهم‌ناپذیر متمرکز کرد که تهیدستی ظاهراً با وفور همراه بود. اما این فقط اولین معمای بهت‌آوری بود که جامعهٔ صنعتی

می‌بایست پیش‌روی انسان مدرن قرار می‌داد. انسان از دروازه علم اقتصاد به سکونتگاه جدید خویش وارد شده بود و اوضاع و احوال نامنتظره‌هاله مادی‌گرایانه‌اش را به زمانه اعطا کرد. برای ریکاردو و مالتوس هیچ چیز واقعی‌تر از کالاهای مادی جلوه نمی‌کرد. قوانین بازار برای آنان از محدودیت امکانات بشری حکایت می‌کرد. گادوین به امکانات نامحدود معتقد بود و از این رو قوانین بازار را به‌ناگزیر منکر می‌شد. این‌که امکانات بشری را نه قوانین بازار که قوانین خود جامعه محدود می‌کردند مورد تصدیق اوثن نیز بود، هم‌او که واقعیت نوظهور یعنی جامعه را فقط پشت پرده اقتصاد بازار می‌دید. اما پیش او نیز برای یک سده به بوته فراموشی سپرده شد.

در همین اثنا، در ارتباط با معضل تهیدستی بود که مردم بنا کردند معنای زندگی در جامعه پیچیده را بکاوند. ورود اقتصاد سیاسی به قلمرو امر مطلق ذیل دو چشم‌انداز متضاد رخ داد: چشم‌انداز پیشرفت و کمال‌پذیری از سویی و چشم‌انداز جبرگرایی و فلاکت از دیگر سو. ترجمه اقتصاد سیاسی به عمل نیز به دو شیوه متضاد تحقق یافت: اصل هماهنگی و خودتنظیم‌گری از سویی و رقابت و تضاد از دیگر سو. لیبرالیسم اقتصادی و برداشت طبقاتی در قالب این دو جبهه متناقض از پیش شکل گرفتند. رویدادی عنان‌گسیخته که به مرحله نهایی رسید، مجموعه جدیدی از اندیشه‌ها به آگاهی ما وارد شد.

فصل هشتم

پیشینه‌ها و پیامدها

نظام اسپیناملند در اصل فقط یک چاره موقتی بود. با وجود این، هیچ نهادی به اندازه اسپیناملند در سرنوشت کلیت یک تمدن تا این حد سرنوشت‌ساز نبوده است، هرچند اسپیناملند می‌بایست پیش از این که عصر جدید بتواند شروع شود کنار گذاشته می‌شد. اسپیناملند محصول نوع نمون^۱ دوران دگرگونی بود و امروزه سزاوار توجه پژوهشگران امور انسانی است.

سازماندهی کار در انگلستان تحت نظام مرکانتیلیستی بر قانون حمایت از تهیدستان و مقررات صنعتگران متکی بود. قانون حمایت از تهیدستان، به شکلی که برای قوانین سال‌های ۱۵۳۶ تا ۱۶۰۱ به کار بسته می‌شد، مسلماً اسم بی‌مسامی است. در حقیقت، این قوانین، و اصلاحیه‌های بعدی، نیمی از قانون کار انگلستان را تعیین کردند. نیمه دیگر شامل مقررات صنعتگران مصوب سال ۱۵۶۳ می‌شد. این مقررات درباره شاغلان بود و قانون حمایت از تهیدستان درباره آنچه بیکاران و استخدام‌ناپذیران می‌نامیم (صرف‌نظر از

1. typical

سالخوردگان و کودکان). به این طرح‌ها بعدها، به قراری که دیدیم، قانون اسکان سال ۱۶۶۲ افزوده شد که دربارهٔ اقامتگاه قانونی مردمی بود که تحرک‌شان به اعلی درجه محدود شده بود. (تمایز دقیق میان شاغلان و بیکاران و استخدام‌ناپذیران البته از مدافعات است زیرا دال بر وجود نظام دستمزدی مدرن است که طی ۲۵۰ سال بعدی یا چیزی در همین حدود نیز شکل نگرفت. من برای ساده‌سازی در این مرور بسیار کلی از این اصطلاحات استفاده می‌کنم.)

بنا بر مقررات صنعتگران، سازماندهی کار بر سه ستون تکیه داشت: اجرای کار، کارآموزی هفت‌ساله، و ارزیابی دستمزدهای سالانه توسط مسئولان دولتی. باید تأکید کرد که این قانون همان‌قدر برای نیروی کار کشاورزی به کار بسته می‌شد که برای صنعتگران و همان‌قدر در مناطق روستایی اجرا می‌شد که در شهرها. این مقررات برای کمابیش هشتاد سال خیلی سفت و سخت پیاده می‌شد. بعدها ماده‌های کارآموزی تا حدی منسوخ شد و به پیشه‌های سنتی منحصر ماند. برای صنایع جدیدی چون صنعت پنبه اصلاً به کار بسته نشد. ارزیابی‌های دستمزد سالانه نیز که بر هزینه زندگی مبتنی بود در بخش عظیمی از کشور پس از دوران بازگشت^۱ (در سال ۱۶۶۰) به تعلیق درآمد. مادهٔ مربوط به دستمزدها در مقررات صنعتگران فقط در سال ۱۸۱۳ رسماً لغو شد و مادهٔ مربوط به کارآموزی در سال ۱۸۱۴. قاعدهٔ کارآموزی از بسیاری جهات بیشتر از مقررات صنعتگران عمر کرد و در حرفه‌های تخصصی در انگستان هنوز عرف عمومی است. اجرای کار در مناطق روستایی به تدریج متوقف شد. هنوز که هنوز است می‌توان گفت مقررات صنعتگران، طی دوست و پنجاه سال مزبور، رثوس سازماندهی ملی کار را مبتنی بر اصول نظارت و پدرسالاری پایه‌گذاری کرد.

۱. Restoration: هنگامی که چارلز دوم در سال ۱۶۶۰ به سلطنت بازگشت. (م)

مقررات صنعتگران به این ترتیب با قانون حمایت از تهیدستان تکمیل شد، اصطلاحی بس گیج‌کننده در ادوار مدرن که در آن «تهیدستان» و «بینوایان» بسیار شبیه به هم جلوه می‌کنند. در حقیقت، نجیب‌زادگان انگلیسی همه اشخاصی را تهیدست می‌دانستند که از درآمد مکفی برای حفظ آسایش خودشان برخوردار نبودند. از این رو «تهیدست» عملاً مترادف «مردم عادی» بود و مردم عادی همه طبقات را دربرمی‌گرفت غیر از طبقات زمیندار (بعید بود که تاجر موفق نتواند دارایی ارضی به دست بیاورد). از این رو اصطلاح «تهیدست» هم به معنای همه مردمی بود که محتاج بودند و هم به معنای همه مردم بود اگر یک وقتی محتاج بودند. این مسلماً بینوایان را دربرمی‌گرفت اما نه بینوایان به تنهایی را. در جامعه‌ای که ادعا می‌کرد درون محدوده‌هایش برای همه مسیحی‌ها جایی هست می‌بایست از سالخورده‌ها و معلول‌ها و یتیم‌ها مراقبت می‌شد. اما، علاوه بر این، تهیدستان قوی‌بنیه هم بودند که بیکاران نامگذاری‌شان می‌کنیم، با فرض این‌که فقط به شرطی می‌توانستند معاش خویش را با کار یدی به دست بیاورند که بتوانند شغلی بیابند. تکدی‌گری به شدت مجازات می‌شد. ولگردی، به شرط تکرار، جرمی بود با مجازات اعدام. قانون حمایت از تهیدستان مصوب سال ۱۶۰۱ مقرر داشت که تهیدستان قوی‌بنیه باید به کار گمارده شوند تا معاش خویش را فراهم کنند و کشیش‌نشین باید خودش زمینه این کار را فراهم کند. بار اعانه مستقیماً بر دوش کشیش‌نشین بود که اجازه می‌یافت مبالغ ضروری را با مالیات‌ها محلی یا عوارض جمع‌آوری کند. این عوارض یا مالیات‌ها می‌بایست بر همه صاحبخانه‌ها و اجاره‌نشینان، غنی و غیرغنی به یکسان، بسته می‌شد آن‌هم بر طبق اجاره‌بهای زمین یا خانه‌ای که در سکونت خویش داشتند.

مقررات صنعتگران و قانون حمایت از تهیدستان با هم چیزی را فراهم کردند که چه بسا قانون کار^۱ نامیده شود. با این حال، قانون حمایت از

تهیدستان در سطح محلی اجرا می‌شد. هر کشیش‌نشین (واحدی کوچک) برای به کارگماردن تهیدستان قوی‌بنیه قیدوشرط‌های خودش را داشت، ایضاً برای نگهداری از نوانخانه، برای به‌شاگردی گذاشتن یتیم‌ها و بچه‌های مفلس، برای مراقبت از سالخورده‌ها و معلول‌ها، و برای تدفین بینوایان. هر کشیش‌نشین همچنین جداولی خاص خودش برای عوارض داشت. این معرکه‌تر از آن به نظر می‌رسد که بعضی وقت‌ها بود. خیلی از کشیش‌نشین‌ها نوانخانه نداشتند. تعداد به‌مراتب بیشتری از کشیش‌نشین‌ها آینده‌نگری معقولی نداشتند تا تهیدستان قوی‌بنیه را به حرفه‌ای سودمند بگمارند. انواع بی‌پایانی از راه‌ها بود که تنبلی مالیات‌دهندگان محلی و بی‌توجهی سرپرست‌های تهیدستان و سنگدلی منافی که حول و حوش بینوایی وجود داشت طرز کار قانون را ضایع می‌کرد. باوجود این، روی هم‌رفته، تقریباً شانزده‌هزار نفر مسئولان قانون حمایت از تهیدستان در سراسر کشور توانستند بافت اجتماعی حیات روستایی را پایدار و سالم نگه دارند.

با این حال، سازماندهی محلی بیکاری و اعانه‌تهدستی تحت نظام ملی کار یک بی‌نظمی عیان بود. هر چقدر آینده‌نگری‌های محلی برای تهیدستان متنوع‌تر بود، کشیش‌نشین خوب حفظ شده در معرض خطر بزرگ‌تری نیز قرار می‌گرفت که بینوایان حرفه‌ای روی سرش خراب شوند. قانون اسکان و نقل مکان پس از دوران بازگشت به تصویب رسید تا کشیش‌نشین‌های «بهتر» را از هجوم بینوایان حفاظت کند. متجاوز از یک سده بعدتر، آدام اسمیت از این قانون به سختی انتقاد کرد زیرا از جابه‌جایی مردم ممانعت می‌کرد و از این رو نمی‌گذاشت شغل مناسب برای خودشان پیدا کنند، کم‌این‌که دست سرمایه‌دار را نیز در یافتن کارگران می‌بست. فرد فقط با رضایت قاضی کشیش‌نشین و مسئولان کشیش‌نشین می‌توانست در کشیش‌نشین دیگری به غیر از کشیش‌نشین خانگی خودش اقامت کند. فرد هر جای دیگری در معرض اخراج بود ولو این‌که موقعیت و شغل مناسبی داشت. بنابراین، شأن

قانونی مردم شأن آزادی و برابری بود موقوف به محدودیت‌های قاطع. آنان در پیشگاه قانون برابر بودند و در رابطه با خودشان آزاد. اما آزاد نبودند که حرفه خویش و حرفه فرزندان خویش را انتخاب کنند. آزاد نبودند جایی که می‌خواستند اسکان یابند. همچنین مجبور بودند که کار کنند. این دو مقررات و قانون اسکان دوره الیزابتی بالاتفاق هم مجوز آزادی مردم عادی بودند و هم علامت ناتوانایی‌های شان.

انقلاب صنعتی به جریان افتاده بود که در سال ۱۷۹۵، تحت فشار نیازهای صنعت، قانون سال ۱۶۶۲ تا حدی لغو شد^۱ و بردگی منطقه‌ای به تاریخ پیوست و جابه‌جایی فیزیکی نیروی کار تداوم یافت. بازار کار حالا دیگر می‌توانست در مقیاس ملی استقرار یابد. اما در همین سال، به قراری که می‌دانیم، رسم مدیریت قانون حمایت از تهیدستان باب شد که دال بر الغای اصل الیزابتی کار اجباری بود. اسپیناملند «حق زندگی» را تضمین کرد. کمک‌های مالی برای مساعدت به دستمزدها فراگیر شد. مقرری‌های خانوادگی اضافه شد. همچنین همه این‌ها به شکل اعانه‌های اعطاشده در خارج از نوانخانه داده می‌شد، یعنی بدون سپردن اعانه‌گیرنده به نوانخانه. اگرچه اندازه اعانه ناچیز بود، برای معاش خشک و خالی کفایت می‌کرد. این نوعی بازگشت به تنظیم‌گری و پدرسالاری با تمام نیرو بود، درست همان‌طور که ظاهراً موتور بخار برای آزادی هیاهو می‌کرد و ماشین‌آلات دستان انسان را می‌طلبید. باوجود این، قانون اسپیناملند به لحاظ زمانی با بازپس‌گیری قانون اسکان مصادف شد. تناقض عیان بود. قانون اسکان در حال الغا بود زیرا انقلاب صنعتی عرضه ملی کارگران را می‌طلبید که در ازای دستمزد به عرضه کار خویش مبادرت ورزند، حال آن‌که اسپیناملند بر این اصل گواهی می‌داد که احدی نباید از گرسنگی بهراسد و هر کشیش‌نشین از او و خانواده‌اش

۱. اشاره به قانون اسکان. (م)

حفاظت می‌کند و لو این‌که درآمد طرف خیلی ناچیز باشد. تناقض تمام‌عیاری میان این دو خط‌مشی صنعتی برقرار بود. از به‌کارگیری مستمر هم‌زمان‌شان چه چیز دیگری مگر شناخت اجتماعی می‌شد انتظار داشت؟

اما نسل اسپیناملند از این‌که چه چیزی به راه افتاده است ناآگاه بود. در آستانه‌عظیم‌ترین انقلاب صنعتی در تاریخ، هیچ نشانه و علامتی در دسترس نبود. سرمایه‌داری بدون اطلاع قبلی فرارسید. احدی توسعه صنعت ماشینی را پیش‌بینی نکرده بود. سخت مایه شگفتی شد. سد که شکست، انگلستان برای مدتی حقیقتاً در انتظار رکود همیشگی تجارت خارجی بود و دنیای قدیم در یک موج سرکش به سوی اقتصاد سیاره‌ای محو شد.

اما تا دهه ۱۸۵۰ کسی نمی‌توانست با اطمینان چنین بگوید. کلید درک توصیه قاضی‌های اسپیناملند در غفلت‌شان از پیامدهای گسترده‌تر تحولی که پیش‌اروی‌شان قرار داشت نهفته بود. در آینه تاریخ که می‌نگریم، چه‌بسا چنین به نظر بیاید که گویی قاضی‌ها نه فقط کوشیده بودند ناممکن را ممکن کنند بلکه به کمک تناقض‌هایی درونی چنین کرده بودند که علی‌القاعده می‌بایست برای خودشان نیز آشکار بوده باشد. به‌واقع، در تحقق هدف‌شان برای حمایت از روستا در برابر نابسامانی توفیق یافته بودند، حال آن‌که تأثیرات خط‌مشی‌شان از جهات پیش‌بینی‌نشده دیگر هر چه مصیبت‌بارتر بود. سیاست اسپیناملند محصول مرحله خاصی در توسعه بازار نیروی کار بود و باید در پرتو دیدگاه‌های اتخاذشده سیاستگذاران درباره این وضعیت درک شود. نظام اعانه‌دهی از این زاویه همچون ابزاری جلوه‌گر خواهد شد که طبقه زمیندار برای مواجهه با وضعیتی تعبیه کرده است که در آن جابه‌جایی فیزیکی حالا دیگر نمی‌توانست برای نیروی کار انکار شود، حال آن‌که زمیندار می‌خواست از بی‌ثبات‌سازی شرایط محلی، از جمله دستمزدهای بالاتر، که با پذیرش بازار کار آزاد ملی به وقوع می‌پیوست اجتناب کند.

از این رو نیروی اسپیناملند در رخدادهای اولیه‌اش ریشه داشت. افزایش بینوایی روستایی اولین نشانه طغیان قریب‌الوقوع بود. با وجود این، به نظر نمی‌رسید کسی در آن زمان چنین فکر کرده باشد. پیوند میان تهیدستی روستایی و تأثیر تجارت جهانی به هیچ وجه آشکار نبود. معاصران هیچ دلیلی نداشتند تا میان تعداد تهیدستان روستایی و توسعه تجارت در هفت دریا^۱ ارتباط برقرار کنند. افزایش توجیه‌ناپذیر در شمار تهیدستان کمابیش غالباً به شیوه مدیریت قانون حمایت از تهیدستان نسبت داده می‌شد، نه بی‌هیچ دلیل معقولی. به واقع، در باطن، رشد دهشت‌زای بینوایی روستایی مستقیماً با روند تاریخ اقتصادی عمومی در پیوند قرار می‌گرفت. اما این پیوند هنوز چندان مشهود نبود. خیلی از نویسندگان درباره مجراهای ورود تدریجی تهیدستان به روستا تحقیق کردند و هم شمار و هم تنوع دلایلی که برای حضورشان اقامه می‌کردند شگفت‌انگیز بود. با وجود این، فقط تعداد انگشت‌شماری از نویسندگان وقت به آن دسته از نشانه‌های آشفتگی اشاره کردند که ما معمولاً در پیوند با انقلاب صنعتی قرارشان می‌دهیم. مردم انگلستان تا سال ۱۷۸۵ از وقوع هر گونه تغییر اساسی در حیات اقتصادی بی‌اطلاع بودند، الا افزایش منقطع در تجارت و رشد بینوایی.

تهیدستان از کجا می‌آمدند؟ این پرسشی بود مطرح در دسته‌ای از رساله‌ها که هر چه به پایان سده نزدیک‌تر می‌شویم پرشمارتر می‌شدند. نمی‌شد متوقع بود که علل بینوایی و شیوه‌های مقابله با آن را از هم منفک کنند، آن‌هم در نوشته‌هایی ملهم از این باور که آخ اگر می‌شد آشکارترین مصیبت‌های بینوایی را تسکین داد بینوایی از صفحه روزگار به‌تمامی محو می‌شد. به نظر می‌رسد که بر سر یک نکته اتفاق نظر وجود داشت، یعنی بر سر پرشمار بودن انواع عللی که واقعیت رشد تهیدستی را به بار می‌آوردند.

۱. اشاره به اقیانوس آرام و اقیانوس اطلس و اقیانوس هند و اقیانوس منجمد شمالی و دریای مدیترانه و دریای کارائیب و خلیج مکزیک. (م)

از آن جمله بود کمیابی غلات، دستمزدهای بسیار بالای کشاورزی که قیمت‌های مواد غذایی را بالا می‌برد، دستمزدهای بسیار نازل کشاورزی، دستمزدهای بسیار بالای شهری، بی‌نظمی در اشتغال شهری، نابودی دهقانان، نابلدی کارگر شهری در مشاغل روستایی، اکراه کشاورزان در پرداخت دستمزدهای بالاتر، واهمه زمینداران از این‌که اگر دستمزدهای بالاتری پرداخته شود اجاره‌ها باید کاهش یابد، شکست نوانخانه در رقابت با ماشین‌آلات، نیاز اقتصاد داخلی، سکونتگاه‌های نامناسب، رژیم‌های غذایی متحجرانه، استعمال مواد مخدر. برخی نویسندگان نوع جدیدی از گوسفندان قوی‌جثه را سرزنش می‌کردند. دیگران اسب‌هایی را که باید جایگزین گاوهای نر شوند. حتی برخی دیگر بر نگهداری سگ‌های کمتر اصرار می‌کردند. برخی نویسندگان معتقد بودند که تهیدستان باید نان کمتری بخورند یا اصلاً نان نخورند، حال آن‌که دیگران گمان می‌کردند تغذیه با «بهترین نان نباید اتهامی بر ضد تهیدستان باشد.» تصور می‌شد چای به سلامت بسیاری از تهیدستان آسیب می‌رساند، حال آن‌که «آبجوی خانگی» به سلامت‌شان کمک می‌کند. کسانی که در این مورد خیلی معتقد بودند اصرار می‌کردند که چای دست‌کمی از ارزان‌ترین پیک مشروب ندارد. هریت مارتینو^۱ چهل سال بعدتر هنوز به موعظه مزایای ترک اعتیاد چای برای کاهش بینوایی معتقد بود.^۲ قبول که نویسندگان پرشماری از تأثیرات نگران‌کننده حصارکشی‌ها شکوه می‌کردند، شماری دیگر بر خسارت وارده به اشتغال روستایی ناشی از فراز و نشیب‌های فرآورده‌های کارگاهی اصرار داشتند. باوجوداین، سرجمع، عقیده مسلط عبارت بود از احتساب بینوایی در حکم پدیده‌ای یکتا، مرضی اجتماعی که معلول مجموعه متنوعی از علل بود و اکثرشان فقط به واسطه ناکامی قانون حمایت از تهیدستان در استفاده از داروی مناسب فعال می‌شدند.

1. Harriet Martineau

2. Martineau, H., *The Hamlet*, 1833.

پاسخ صحیح کمابیش مطمئناً این بود که تشدید بینوایی و میزان بالاتری از تهیدستی در نتیجه افزایش در آن چیزی بود که ما امروزه بیکاری پنهان می‌نامیم. در زمانی که حتی اشتغال نیز علی‌القاعده پنهان بود چنین واقعیتی اصلاً عیان نبود، زیرا اشتغال تا اندازه‌ای ضرورتاً در صنایع روستایی بود. باوجوداین، هنوز این پرسش‌ها باقی می‌ماند: چگونه باید این افزایش در تعداد بیکاران و نیمه‌بیکاران را تبیین کرد؟ همچنین چرا نشانه‌های دگرگونی‌های قریب‌الوقوع در صنعت حتی از چشم معاصران تیزبین نیز پنهان ماند؟

تبیین‌ها عمدتاً در نوسانات مفرط تجارت طی ادوار اولیه‌ای قرار دارد که رشد مطلق تجارت را مخفی می‌کردند. اگرچه رشد تجارت مسبب افزایش اشتغال بود، نوسانات تجارت سبب‌ساز افزایش به‌مراتب بزرگ‌تری در بیکاری می‌شد. اما درست است که افزایش در سطح عمومی اشتغال به‌کندی رخ می‌داد، افزایش در بیکاری و نیمه‌بیکاری به سرعت پدید می‌آمد. ازاین‌رو شکل‌گیری آنچه فریدریش انگلس ارتش ذخیره صنعتی می‌نامید عمدتاً بر ایجاد ارتش صنعتی به معنای دقیق کلمه می‌چربید.

پیامد مهمی که این داشت چنین بود که پیوند میان بیکاری و افزایش تجارت کل را می‌شد خیلی ساده نادیده گرفت. گرچه غالباً اشاره می‌شد که افزایش بیکاری در نتیجه نوسانات زیاد در تجارت بود، از نظرها پنهان ماند که این نوسانات بخشی از فرایند زیرساختی و فور حتی بیشتری را پدید آوردند، یعنی رشد عمومی تجارت که بیش از پیش بر فرآورده‌های کارگاهی مبتنی بود. از نگاه معاصران، هیچ پیوندی میان کارگاه‌های عمدتاً شهری و افزایش شدید تهیدستی در مناطق روستایی برقرار نبود.

افزایش در کل تجارت طبیعتاً بر میزان اشتغال می‌افزود حال آن‌که تقسیم کار سرزمینی همراه با نوسانات شدید تجارت باعث آشفتگی شدید در مشاغل روستایی و شهری می‌شد که به رشد سریع بیکاری می‌انجامید. از

دور در همه جا پیچیده بود که دستمزدها در شهر خیلی زیاد است و همین بود که تهیدستان را از دستمزدهایی که کشاورزی می توانست پردازد ناخشنود می ساخت و بیزاری از کار کشاورزی را به منزله پاداشی فقیرانه خلق می کرد. مناطق صنعتی آن عصر به کشوری جدید می مانست، مثل امریکایی دیگر. مهاجران را هزارهزار جذب می کرد. مهاجرت از روستاها به مناطق صنعتی با مهاجرتی وسیع از مناطق صنعتی به روستاها همراه است. این که چنین جریان برگشتی به روستا علی القاعده بایست اتفاق افتاده باشد ظاهراً همچنین با این واقعیت مهر تأیید می خورد که هرگز به کاهش مطلق جمعیت روستایی اشاره نشده است. از این رو اسکانزدایی فزاینده جمعیت در شرایطی ادامه داشت که گروه های گوناگون به مدت های گوناگون به قلمرو اشتغال تجاری و کارگاهی جذب می شدند و سپس به حال خود وا گذاشته می شدند تا به سکونتگاه روستایی اولیه خودشان رانده شوند.

بخش عمده ای از آسیب اجتماعی وارده بر مناطق روستایی انگلستان ابتدایه ساکن از تأثیرات اختلالزای تجارت مستقیماً روی خود مناطق روستایی سرچشمه می گرفت. انقلاب در کشاورزی قطعاً به انقلاب صنعتی تقدم زمانی داشت. هم حصارکشی اراضی مشاع و هم ادغام اراضی زراعی نقلی، که با پیشرفت های جدید و بزرگ در شیوه های کشاورزی همزمان بود، تأثیری عمیقاً اسکانزدا داشتند. جنگ بر سرخانه های روستایی، جذب باغ ها و زمین های روستایی، و مصادره حقوق در اراضی مشاع صنایع روستایی را از دو تکیه گاه اصلی اش محروم کرد: عایدی های خانوادگی و پیشینه کشاورزی. مادامی که کمبود صنعت داخلی با تسهیلات و امکانات قطعه زمینی حاصلخیز یا تکه ای از زمین یا حقوق چراگاه جبران می شد، وابستگی نیروی کار به عاید های پولی تمام عیار نبود. زمینی حاوی بوته سیب زمینی یا «غازهای گوشتالو» یا یک گاو یا حتی یک الاغ در اراضی مشاع برای نیروی کار خیلی اهمیت داشت. همچنین عایدی های خانوادگی نقش

نوعی بیمه بیکاری را بازی می‌کرد. بهینه‌سازی کشاورزی قطعاً نیروی کار را ریشه‌کن کرد و تیشه به ریشه امنیت اجتماعی اش زد.

تأثیرات مصیبت نوظهور اشتغال بی‌ثبات در حوزه شهری البته آشکار بود. صنعت معمولاً به دیده حرفة بن بست نگریسته می‌شد. دیوید دیویس^۱ نوشت: «کارگری که امروز تمام وقت شاغل است شاید فردا برای نان در خیابان‌ها گدایی کند...» هم‌او به گفته افزود: «نااطمینانی از وضعیت کاری شرارت‌بارترین نتیجه این نوآوری‌های جدید است.» «وقتی لندن که از کارگاه استفاده می‌کند از کارگاه محروم شود، اهالی به عبارتی دچار فلج می‌شوند و برای معاش باید دائماً دست به دامان کشیش‌نشین محل زندگی خویش باشند. اما این بدبختی فقط دامان این نسل را نمی‌گیرد...» زیرا در این اثنا تقسیم کار انتقامش را می‌گیرد: صنعتگر بیکار بی‌هیچ فایده‌ای به روستای خویش باز نمی‌گردد زیرا «بافنده نمی‌تواند دست او را به کاری بند کند.» برگشت‌ناپذیری ویرانگر شهرنشینی به همین واقعیت ساده که آدام اسمیت پیش‌بینی کرد بستگی داشت آن‌هم هنگامی که کارگر صنعتی را از لحاظ عقلی پایین‌تر از تهیدست‌ترین برزگر کشاورزی توصیف کرد، زیرا تهیدست‌ترین برزگر معمولاً می‌تواند بالاخره برای خودش شغلی دست‌وپا کند. باوجود این، تا زمانی که آدام اسمیت ثروت ملل خویش را منتشر کرد، بینوایی هنوز به طرز نگران‌کننده در حال افزایش نبود.

این وضعیت در دو دهه بعدی به‌ناگاه تغییر کرد. برک در کتاب اندیشه‌ها و تفصیل در زمینه کمیابی^۲ که در سال ۱۷۹۵ به پیت^۳ تقدیم کرد پذیرفت که، علیرغم پیشرفت عمومی، «چرخه نامطلوب بیست‌ساله اخیری» در کار بوده است. در حقیقت، در دهه متعاقب جنگ هفت‌ساله (به سال ۱۷۶۳)، بیکاری به طرز چشمگیری افزایش یافت، کم‌این‌که افزایش در اعانه‌هایی که بیرون از

1. David Davies

2. *Thoughts and Details on Scarcity*

3. Pitt

نوانخانه داده می شد نیز همین را نشان می داد. برای اولین بار بود که توجه می شد رونق در تجارت با نشانه های تنگدستی فزاینده تهیدستان همراه شده است. مقدر شد که این تناقض آشکار برای نسل بعدی علوم انسانی غربی به بفرنج ترین پدیده تکرار شونده در حیات اجتماعی بدل شود. کابوس اضافه جمعیت دائماً اذهان مردم را آزار می داد. جوزف تاونزند^۱ در رساله درباره قوانین حمایت از تهیدستان^۲ چنین اعلام خطر کرد: «صرف نظر از گمانه زنی، واقعیتی است در انگلستان که ما بیش از آن هستیم که بتوانیم غذا بخوریم و بیش از آن هستیم که بتوانیم به نحو سودآوری در ذیل نظام قانونی کنونی به کار گمارده شویم.» آدام اسمیت به سال ۱۷۷۶ در باب فضای پیشرفت آرام تأمل کرده بود. تاونزند که فقط ده سال بعدتر می نوشت پیشاپیش از افزایش ناگهانی آگاه بود.

اما خیلی چیزها می بایست اتفاق می افتاد قبل از این که (فقط پنج سال بعدتر) مرد دور از سیاست و موفق و در واقع پل سازی اسکاتلندی چون تلفرد^۳ بتواند به تلخی شکایت کند که از روال معمول دولت نباید هیچ تغییری را انتظار داشت و انقلاب یگانه امید است. تنها نسخه ای از حقوق بشر^۴ به قلم پین^۵ که تلفرد به روستای زادگاه خویش پست کرد مسبب شورشی در آن محل شد. پاریس آشوب در اروپا را شتاب می بخشید.

به اعتقاد کانین^۶، قانون حمایت از تهیدستان انگلستان را از انقلاب مصون نگه داشت. او عمدتاً دهه ۱۷۹۰ و جنگ های فرانسه را در نظر داشت. فوران جدید حصارکشی ها باز هم بر سطح زندگی تهیدستان در مناطق روستایی فشار آورد. جان هارولد کلاپام^۷، مدافع این حصارکشی ها، پذیرفت که «تطابق

1. Joseph Townsend

3. Telford

5. Paine

7. John Harold Clapham

2. *Dissertation on the Poor Laws*

4. *Rights of Man*

6. Canning

ناحیه‌ای که در آن دستمزدها به طرزی منتظم از میزان اعانه‌ها بالاتر برده شدند با ناحیه‌ای که پذیرای بیشترین حصارکشی‌های جدید بوده جالب است.^۱ به عبارت دیگر، اگر مساعدت به دستمزدها در بین نبود، تهدیدستان در مناطق وسیعی از قلمرو روستایی انگلستان به زیر سطح بخور و نمیر سقوط می‌کردند. علوفه سوزانی همه‌جاگیر بود. توطئه تفنگ چوب‌پنبه‌ای^۱ را همگان باور کردند. بلوا متداول بود، شایعه بلوا متداول‌تر. در همپشر^۲ (و نه فقط در آنجا) دادگاه‌ها در مقابل هر گونه اقدام به «کاهش اجباری قیمت کالاها چه در بازار و چه در راه» به مرگ تهدید می‌کردند. باوجود این، همزمان، قاضی‌های همان کشیش‌نشین اضطراراً بر یارانه‌دهی به دستمزدها پافشاری می‌کردند. مسلماً وقت اقدام بازدارنده فرار سیده بود.

اما از میان همه اقدام‌ها چرا آن اقدامی برگزیده شد که بعدترها غیر عملی‌ترین شان جلوه کرد؟ بگذارید هم وضعیت آن دوره را بررسی کنیم و هم منافع دخیل را. ارباب و کشیش بر روستا حکومت می‌کردند. این وضعیت را تاونزند چنین جمع‌بندی کرد که نجیب‌زاده زمیندار فرآورده‌های کارگاهی را «در فاصله‌ای مناسب» نگه می‌دارد زیرا «فکر می‌کند که فرآورده‌های کارگاهی در نوسان هستند و نفعی که او از این فرآورده‌ها به دست می‌آورد با هزینه‌ای که علی‌القاعده بر دارایی‌اش تحمیل می‌کنند تناسبی ندارد...» این هزینه عمدتاً مشتمل بود بر دو پیامد ظاهراً متناقض فرآورده‌های کارگاهی، یعنی افزایش در بینوایی و افزایش در دستمزدها. اما این دو پیامد فقط هنگامی متناقض بودند که بازار کار رقابتی برقرار بود که به مدد کاهش دستمزدهای شاغلان مسلماً از بیکاری می‌کاست. در فقدان چنین بازاری (و در شرایطی که قانون اسکان هنوز اجرا می‌شد)، بینوایی و

۱. Popgun Plot: اشاره به ادعای ترور نافرجام جورج سوم، پادشاه انگلستان، با دارتی سمی به سال ۱۷۹۵ که گویا صحت نداشت. (م)

دستمزدها چه بسا همزمان افزایش می‌یافتند. «هزینه اجتماعی» بیکاری شهری در چنین وضعیتی عمدتاً بر دوش روستای زادگاهی قرار می‌گرفت که غالباً پناهگاه بیکاران می‌شد. دستمزدهای بالا در شهرها بارِ حتی بزرگ‌تری بر دوش اقتصاد روستایی بود. دستمزدهای کشاورزی فراتر از تحمل کشاورزان بود، هرچند کمتر از حدی نیز بود که کفاف معیشت نیروی کار را بدهد. در درازمدت، کشاورزی نمی‌توانست با دستمزدهای شهری رقابت کند. از سوی دیگر، اتفاق‌نظری وجود داشت مبنی بر این‌که قانون اسکان را باید ملغی یا دست‌کم قدری تعدیل کرد تا به کارگران برای شغل‌یابی و به کارفرمایان برای کارگیریابی کمک کند. تصور می‌شد که این کلاً باعث افزایش بهره‌وری کار می‌شود و درعین‌حال بارِ واقعی دستمزدها را نیز کاهش می‌دهد. اما، وقتی اجازه داده شد دستمزدها «آزادانه تعیین شوند»، معضلی عاجلِ اختلافِ دستمزدها در شهر و روستا بی‌تردید حتی عاجل‌تر نیز شد. بی‌ثباتی‌های اشتغال صنعتی که جای خود را به فوران‌های بیکاری می‌داد جوامع روستایی را حتی بیش از پیش دچار اختلال می‌کرد. می‌بایست سدی بنا می‌شد تا روستا را از سیل دستمزدهای فزاینده حفاظت کند. می‌بایست روش‌هایی یافته می‌شد که از مجموعه روستایی در مقابل اختلال اجتماعی صیانت می‌کرد و اقتدار سنتی را قوت می‌بخشید و از خشکیدن چشمه کار روستایی ممانعت می‌کرد و دستمزدهای کشاورزی را بی‌آن‌که اضافه‌باری بر دوش کشاورزان گذاشته شود افزایش می‌داد. چنین نقشه‌ای عبارت بود از قانون اسپیناملند. این قانون که به آب‌های خروشان انقلاب صنعتی انداخته شد مسلماً گردبادی اقتصادی به راه می‌انداخت. اما پیامدهای اجتماعی‌اش، این‌طور که از منافع روستاییان حاکم یعنی منافع ارباب پیدا بود، در تقابل با این وضعیت قرار گرفت.

* * *

از منظر نحوه مدیریت قانون حمایت از تهیدستان که بنگریم، اسپیناملند گامی

شدیداً قهقرایی بود. تجربه ۲۵۰ ساله نشان داده بود که کشیش‌نشین به عنوان واحدی برای مدیریت قانون حمایت از تهیدستان بسیار کوچک بود، زیرا هیچ برداشتی از این قضیه کفایت نمی‌کرد تا بتواند میان بیکاران قوی‌بنیه از سویی و سالخورده‌گان و معلولان و کودکان از دیگر سو تمیز قائل شود. به این می‌مانست که امروزه شهری کوچک بکوشد دست‌تنها از عهده بیمه بیکاری برآید یا چنین بیمه‌ای با مراقبت از سالخورده‌گان اشتباه گرفته شود. از این رو، مدیریت قانون حمایت از تهیدستان فقط در آن دوره‌های کوتاهی که هم ملی و هم تبعیض‌آمیز بود می‌توانست رضایت‌بخش باشد. چنین دوره‌ای از سال ۱۵۹۰ تا ۱۶۴۰ استمرار داشت، تحت حاکمیت بیورلی^۱ و لود^۲، آن‌گاه که پادشاه قانون حمایت از تهیدستان را به مدد قاضی‌های دادگاه‌های کشیش‌نشین اداره می‌کرد و طرح بلندپروازانه احداث نوانخانه‌های توأم با کار اجباری به راه انداخته شد. اما دوره جمهوری دوباره آنچه را که حالا به مثابه حکمرانی شخصی تقبیح می‌شد از بین بُرد و دوره بازگشت، از قضای روزگار، کار جمهوری را تکمیل کرد. قانون اسکان سال ۱۶۶۲ قانون حمایت از تهیدستان را به واحد کشیش‌نشین محدود کرد و قانون تا دهه سوم سده هجدهم به بینوایی هیچ توجهی نکرد. سرانجام در سال ۱۷۲۲ تلاش‌ها برای تمایزگذاری آغاز شد. بنا شد انجمن‌های کشیش‌نشین‌ها نوانخانه‌هایی را بسازند که با نوانخانه‌های محلی متفاوت بود. همچنین اعانه‌هایی که بیرون از نوانخانه داده می‌شد به مناسبت‌هایی خاص مجاز شمرده شد، کم‌این‌که نوانخانه حالا دیگر آزمونی برای تشخیص تنگدستی تدارک می‌دید. در سال ۱۷۸۲، با قانون گیلبرت^۳، به مدد تشویق تأسیس انجمن‌های کشیش‌نشین‌ها گام بلندی برای گسترش واحدهای مدیریتی برداشته شد. در عین حال، فشار آورده شد تا کشیش‌نشین‌ها در مناطق همسایگی خود برای قوی‌بنیه‌ها شغلی

1. Burleigh

2. Laud

3. Gilbert's Act

دست‌وپا کنند. مقدر شد که چنین سیاستی با پرداخت اعانه در خارج از نوانخانه و حتی مساعدت به دستمزدها تکمیل شود تا هزینه اعانه به قوی‌بنیه‌ها را کاهش دهد. اگرچه تأسیس انجمن‌های کشیش‌نشین‌ها نه لازم‌الاجرا بلکه مسامحه‌آمیز بود، همین از گامی به سوی واحد بزرگ‌تری برای اداره و تمایزگذاری میان دسته‌های گوناگون تهیدستان آسوده حکایت می‌کرد. از این رو، علیرغم نقصان‌های نظام اسپیناملند، قانون گیلبرت بر اقدامی در جهت درست دلالت می‌کرد و مادامی که اعانه‌های خارج از نوانخانه و مساعدت به دستمزدها صرفاً فرع بر قوانین اجتماعی مفید بودند برای راه‌حلی عقلانی لزوماً نباید مضر بوده باشند. اسپیناملند به اصلاحات خاتمه داد. وقتی اعانه خارج از نوانخانه و مساعدت به دستمزدها را همگانی کرد، برخلاف آنچه به نادرست اظهار شده است، از خط قانون گیلبرت پیروی نکرد بلکه جهت‌گیری‌اش را وارونه کرد و در حقیقت کل نظام الیزابتی حمایت از تهیدستان را منهدم ساخت. تمایز میان نوانخانه‌های توأم با کار اجباری و نوانخانه‌های معمولی که با دشواری بسیاری جا افتاده بود بی‌معنی شد. دسته‌های گوناگون بینوایان و بیکاران قوی‌بنیه حالا دیگر در یک توده نامتجانس از تهیدستان محتاج درهم آمیخته شدند. فرایند تمایزگذاری به تمامی وارونه شد: نوانخانه‌های توأم با کار اجباری در نوانخانه‌های معمولی ادغام شدند، خود نوانخانه‌های معمولی به طرزی فزاینده به محاق رفتند، و کشیش‌نشین دوباره به واحد یگانه و نهایی در این شاهکار تمام‌عیار زوال نهادی بدل شد.

تفوق ارباب و کشیش در نتیجه اسپیناملند حتی افزوده می‌شد، البته اگر چنین چیزی اصلاً امکان‌پذیر می‌بود. «نیکوکاری غیرتبعیض‌آمیز قدرت» که اسباب نارضایتی سرپرست‌های تهیدستان بود در قالب آن نقش «سوسیالیسم توری»^۱ در اوج شکوفایی بود که در آن قاضی‌های دادگاه‌های

کشیش نشین بر قدرت نیکوکار نفوذ داشتند، حال آن‌که فشار اعانه‌ها بر دوش طبقه متوسط روستایی قرار داده می‌شد. توده خرده‌مالکان^۱ از دیرباز در خلال ناملایمات انقلاب کشاورزی نیست و نابود شده بودند و باقیمانده نسق‌داران و مالک‌نشینان^۲، از منظر فرمانروای مطلق مناطق روستایی، به ادغام با دهقانان کلبه‌نشین^۳ و تکه‌زمینداران^۴ در قالب یک قشر اجتماعی واحد گرایش داشتند. او نیز میان مردمان نیازمند و کسانی که فقط تصادفاً محتاج بودند چندان تفکیکی قائل نبود. از ارتفاعات رفیعی که به زندگی پرزحمت روستاییان می‌نگریست به نظر می‌رسید هیچ خط فارق میان تهیدستان و بینوایان در بین نیست و چه بسا بی‌جهت به تعجب نمی‌افتاد که ببیند کشاورز خرده‌پا در سالی بد پس از آن‌که سطح فاجعه‌بار نرخ‌های مالیاتی از هستی ساقطش کرده است به سطح اعانه‌گیری افتاده باشد. چنین مواردی یقیناً معمول نبود، اما همین امکان‌پذیری‌شان بر این امر تأکید می‌گذاشت که بسیاری از مالیات‌دهندگان اصلاً خودشان تهیدست بودند. سرجمع، رابطه مالیات‌دهندگان و بینوایان به نحوی از انحاء به رابطه شاغلان و بیکاران روزگار ما ذیل طرح‌های گوناگون بیمه می‌مانست که شاغلان را وامی‌دارند بار نگهداری از بیکاران موقتی را متحمل شوند. باوجود این، مالیات‌دهنده نوعی معمولاً واجد شرایط دریافت اعانه تهیدستی نبود. همچنین نیروی کار نوعی کشاورزی نیز مالیاتی نمی‌پرداخت. از زاویه سیاسی که می‌نگریم، نفوذ ارباب روی تهیدستان روستایی به مدد اسپیناملند تقویت شد حال آن‌که نفوذ طبقه متوسط روستایی رو به ضعف گذاشت.

خطرناک‌ترین جنبه نظام اسپیناملند عبارت بود از جنبه اقتصادی‌اش به معنای دقیق کلمه. این پرسش که «چه کسی تاوان اسپیناملند را داد؟» عملاً

1. yeomanry

2. occupying-proprietors

3. cottagers

4. scrap-holders

بی پاسخ مانده بود. مسلماً بار اصلی مستقیماً بر دوش مالیات دهندگان قرار داشت. اما کشاورزان با دستمزدهای کمی که به نیروی کار استخدامی خودشان پرداخت می کردند تا حدی جبران می شدند، نتیجه مستقیم نظام اسپیناملند. وانگهی، به دفعات پیش می آمد که اگر کشاورز به استخدام کسی که در غیر این صورت به اعانه گیری می افتاد تمایل نشان می داد از بخشی از مالیات معاف می شد. ازدحام خدمه غیر ضروری حاصله در آشپزخانه و حیاط کشاورزان که برخی شان نیروی کار چندان ارزانی هم نبودند می بایست در ستون بدهکار ثبت می شد. بنا بود کار کسانی که حقیقتاً در سطح اعانه گیری بودند به بهای حتی نازل تری باشد. غالباً می بایست در نقش «توزیع کنندگان» در مکان های مختلف کار می کردند، اجرت شان فقط شامل غذا بود و در طویله حیوانات گمشده روستا به بهای روزانه چند پنس به حراج گذاشته می شدند. این که این نوع از کار مزدوری چقدر می ارزید بحث دیگری است. سخن را کوتاه کنم، گاهی وقت ها مساعدت به اجاره برای تهیدستان منظور می شد، حال آن که مالکان بی وجدان خانه های روستایی با اجاره های کمر شکن روی سکونتگاه های درب و داغون پول در می آوردند. مادامی که مالیات های کلبه ها کماکان داده می شد محتمل بود که مسئولان روستا چشم بر این موضوع ببندند. بدیهی است که این نوع درهم تنیدگی منافع هر برداشتی از تعهد مالی را تضعیف می کرد و همه نوع فساد پیش پا افتاده را برمی انگیخت.

با وجود این اسپیناملند، به معنایی وسیع، تاوان داشت. به شکل مساعدت به دستمزدها شروع شد که علی الظاهر استخدام شدگان را منتفع می ساخت اما در حقیقت از امکانات عمومی استفاده می کرد تا به استخدام کنندگان یارانه دهد. زیرا تأثیر اصلی نظام اعانه دهی عبارت بود از پایین آوردن دستمزدها به زیر سطح بخور و نمیر. در مناطق کاملاً فقرزده، کشاورزان اصلاً مایل نبودند آن بخش از نیروی کار کشاورزی را استخدام کنند که هنوز تکه زمینی را در

مالکیت داشت، «زیرا کسانی که به نحوی از انحاء زمینی در مالکیت داشتند واجد شرایط دریافت اعانه کشیش نشین نبودند و دستمزد متعارف نیز چنان کم بود که بدون نوعی از اعانه اصلاً برای یک مرد متأهل کفایت نمی‌کرد.» از این رو در برخی کشیش نشین‌ها فقط کسانی که واجد شرایط دریافت اعانه بودند شانس برخورداری از شغل را داشتند. کسانی که می‌کوشیدند از دریافت اعانه بپرهیزند و معاش خویش را با جد و جهد خودشان به دست بیاورند دشوار می‌توانستند شغلی برای خویش تضمین کنند. با وجود این، اکثریت بزرگی از مردم در کل کشور علی‌القاعده باید از نوع اخیر بوده باشند و کارفرمایان به‌منزله یک طبقه از هر کدام‌شان سودی اضافه به دست می‌آوردند زیرا از سطح ناچیز دستمزدها منتفع می‌شدند بدون این‌که مجبور باشند از طریق اعانه‌ها جبران‌شان کنند. در درازمدت، نظامی که تا این حد بی‌صرفه بود مسلماً بر بهره‌وری کار تأثیر منفی می‌گذاشت و دستمزدهای متعارف را پایین می‌آورد و نهایتاً حتی از «درجه‌بندی» مقرر شده قاضی‌ها برای کمک‌هزینه تهیدستان نیز می‌کاست. تا دهه ۱۸۲۰ درجه‌بندی نان در حقیقت در کنت‌نشین‌های گوناگون تقلیل یافت و درآمدهای ناچیز تهیدستان حتی به میزان بیشتری کاهش پیدا کرد. بین سال‌های ۱۸۱۵ و ۱۸۳۰ درجه‌بندی اسپیناملند، که در سراسر کشور نسبتاً یکسان بود، کمابیش یک سوم کاهش یافت (این کاهش نیز عملاً سراسری بود). کلاپام باور نداشت که کل بار اعانه‌ها چنان سنگین باشد که فوران ناگهانی شکایت‌ها آدم را وامی‌داشت چنین تصور کند. حق با کلاپام بود. زیرا اگرچه افزایش در اعانه‌ها چشمگیر بود و در برخی کشیش نشین‌ها علی‌القاعده باید مصیبت تلقی شده باشد، سخت محتمل جلوه می‌کرد که نه خود بار اعانه‌ها بلکه عمدتاً پیامد اقتصادی مساعدت به دستمزدها برای بهره‌وری کار بود که علت اصلی معضل بود. انگلستان جنوبی، که به شدت لطمه خورده بود، تقریباً ۳٫۳ درصد از درآمد تهیدستان را به صورت اعانه به‌شان می‌داد، رقمی که به اعتقاد کلاپام

هزینه کاملاً قابل‌تحملی بود آن‌هم با توجه به این واقعیت که بخش چشمگیری از این مبلغ «باید به شکل دستمزدها به تهیدستان می‌رسید.» در حقیقت، کل اعانه‌ها به تدریج در دهه ۱۸۳۰ کاهش یافت و بارِ نسبی‌شان با توجه به رفاه ملی رو به افزایش علی‌القاعده باید حتی با سرعت بیشتری کاهش یافته باشد. در سال ۱۸۱۸ کل مبالغی که در حقیقت برای اعانه به تهیدستان خرج شد تقریباً به هشت میلیون پوند می‌رسید. این رقم کمابیش به‌طور مستمر کاهش یافت تا در سال ۱۸۲۶ به کمتر از شش میلیون پوند رسید، حال آن‌که درآمد ملی به سرعت در حال افزایش بود. با وجود این، چنین به نظر می‌رسد که انتقاد از اسپیناملند هر چه تند و تیزتر شد آن‌هم به علت این واقعیت که انسانیت‌زدایی از توده‌ها حیات ملی را فلج ساخت و خصوصاً توانایی‌های خود صنعت را محدود کرد.

اسپیناملند فاجعه اجتماعی را تسریع کرد. ما با بازنمایی‌های هولناک از سرمایه‌داری متقدم به منزله نظامی پر از «آه و ناله» خو گرفته‌ایم. تصویری که هریت مارتینو، رهبر پرشور اصلاحیه قانون حمایت از تهیدستان، ترسیم می‌کرد با تصویر مبلغان چارتیست^۱ در انطباق است که غریب اعتراضات را بر ضد اصلاحیه قانون حمایت از تهیدستان هدایت می‌کردند. حقایقی که در گزارش «کمیسیون قانون حمایت از تهیدستان»^۲ (منتشر شده به سال ۱۸۳۴) در دفاع از لغو فوری قانون اسپیناملند بیان شد می‌توانست ماده خام مبارزه دیکنز^۳ بر ضد خط‌مشی کمیسیون بوده باشد. نه چارلز کینگزلی^۴ و نه فریدریش انگلس، نه بلیک^۵ و نه کارلایل^۶، هیچ‌یک در مورد این باور در

1. Chartist

2. Report of the Commission on the Poor Law (1834).

3. Dickens

4. Kingsley

5. Blake

6. Carlyle

اشتباه نبودند که خودِ تصویر انسان را فاجعهٔ سهمگینی به کثافت کشانده بود. چشمگیرتر از حتی فوران‌های درد و خشمی که از زبان شاعران و انسان‌دوستان جلوه می‌کرد سکوت بی‌روح مالتوس و ریکاردو بود که بر منظره‌هایی چشم فرو می‌بستند که زادگاه فلسفه‌شان دربارهٔ زوال مادی بود. بی‌تردید، اختلالی اجتماعی که زادهٔ ماشین‌آلات و شرایطی بود که انسان را اکنون به خدمت به ماشین‌آلات محکوم می‌کرد پیامدهای بسیاری داشت که اجتناب‌ناپذیر بودند. تمدن روستایی انگلستان از آن فضاهاى شهری که باعث رشد شهرهای صنعتی جدیدتر اروپای قاره‌ای می‌شد بی‌بهره بود.^۱ در شهرهای جدید نه طبقهٔ متوسط شهری مستقری وجود داشت، نه هسته‌ای از پیشه‌وران و صنعتگران، و نه هسته‌ای از خرده‌بورژوازی آبرومند و شهرنشینان که بتوانند در نقش واسطهٔ جذب نیروی کار ناشی که در کارخانه‌های اولیه جان می‌کند ظاهر شوند، نیروی کاری که یا با دستمزدهای بالا جذب شده بود یا به دست حصارکشندگان شاید از زمین رانده شده بود. شهر صنعتی میدلندز و نورث‌وست^۲ نوعی خاک سترون فرهنگی بود. محله‌های فقیرنشین این شهر فقط فقدان سنت و عزت نفس مدنی را نشان می‌داد. دهقان مهاجر یا حتی روستایی سابق یا اقطاع‌دار که در این باتلاق غم‌انگیز سیه‌روزی رها شده بود عنقریب به حیوان بی‌هویت باتلاق بدل شد. قضیه این نبود که به او خیلی کم پرداخت می‌شد یا حتی ساعات کاری خیلی طولانی داشت (هرچند غالباً بیش از حد چنین می‌شد) بلکه این بود که اکنون تحت شرایطی مادی به سر می‌برد که شکل انسانی زندگی انکار می‌شد. سیاه‌پوستان جنگل افریقایی که خود را در قفس می‌یافتند و در بدنهٔ ناپیدای کشتی برده‌فروش برای هوا لَه‌لَه می‌زدند چه بسا همان احساسی را

۱. پروفیسور آشر زمان شروع تمدن عمومی را تقریباً سال ۱۷۹۵ تعیین می‌کند.

داشتند که این مردمان. با وجود این، هیچ‌یک از این‌ها علاج‌ناپذیر نبود. مادامی که انسان پایگاهی داشت که دودستی به آن بچسبد (الگویی که خویشاوند یا همتایانش تثبیت کرده بودند) می‌توانست برای زندگی تولا کند و روح خویش را دوباره بازیابد. اما این در مورد نیروی کار فقط در یک صورت می‌توانست رخ دهد: با برگماردن خویش به عضویت طبقه‌ای جدید. اگر نمی‌توانست رزق خویش را با کار خودش فراهم کند نه کارگر که بینوا بود. بزرگ‌ترین پلیدی اسپیناملند عبارت از این بود که او را تصنعاً به چنین وضعیتی می‌کشاند. این اقدام انسان‌دوستی دوپهلو گذاشت نیروی کار به طبقه‌ای اقتصادی بدل شود و از این رو از یگانه ابزار به تأخیر انداختن تقدیری محروم‌شان ساخت که در کارخانه اقتصادی برای‌شان مقدر شده بود.

اسپیناملند ابزار همیشگی نومیدسازی مردمی بود. اگر جامعه انسانی عبارت است از نوعی ماشین خودکار برای حفاظت از استانداردهایی که بر پایه‌شان بنا می‌شود، اسپیناملند نوعی آدم آهنی بود برای انهدام استانداردهایی که هر نوع جامعه‌ای می‌توانست بر پایه‌شان بنیان گذاشته شود. اسپیناملند نه فقط برای از زیر کار در رفتن و تظاهر به ضعف ارزش خاصی قائل شد بلکه همچنین جاذبه بینوایی را درست در برهه‌ای افزایش داد که انسان با تمام قوا می‌کوشید تا از تقدیر فلاکت بگریزد. به مجردی که فرد در نوانخانه جای می‌گرفت (معمولاً به شرطی در نوانخانه مستقر می‌شد که خودش و خانواده خودش برای مدتی اعانه گرفته بودند) معمولاً هم به لحاظ اخلاقی و هم به لحاظ روحی به دام می‌افتاد. وقار و عزت نفس سده‌ها زندگی مستقر به سرعت در بی‌عفتی جنسی نوانخانه رنگ می‌باخت، جایی که مرد می‌بایست محتاط می‌بود که وضعش را بهتر از همسایه‌اش تصور نکنند تا مبادا به جای «بیهوده‌کاری» در مأمنی آشنا مجبور شود کاری برای خویش جست‌وجو کند. «اعانه تهیدستان به غنائم دولتی تبدیل شده بود.... برای این‌که سهم‌شان را از سرپرستان درنده‌خوی ضعیف‌کش بگیرند، بی‌حیاها

فصل هشتم - پیشینه‌ها و پیامدها ۲۰۳

حرامزاده‌هاشان را که باید سیر می‌شدند به نمایش می‌گذاشتند، علاف‌ها دست به سینه می‌زدند و منتظر می‌شدند تا سهم‌شان را بگیرند، دختران و پسران جاهل با اتکا بر اعانه‌ها ازدواج می‌کردند، شکارچی‌های غیرقانونی و دزدان و فاحشه‌ها با تهدید و ارعاب به‌زور اعانه می‌گرفتند. قاضی‌های کشور نیز برای شهرت خودشان با گشاده‌دستی اعانه می‌دادند و سرپرستان برای راحتی خودشان پول‌ها از این راه خرج می‌شد...» «کشاورز به جای این‌که تعداد متناسبی از صاحبان نیروی کار را روی زمین خودش به کار بگیرد (که خودشان خرج خویش را درمی‌آوردند) واداشته می‌شد دوبرابر چنین تعدادی را به کار بگمارد که دستمزدهاشان تا حدی با اعانه‌ها پرداخت می‌شد. این مردان نیز که اجباراً استخدام‌شان می‌کرد فراتر از کنترل کشاورز قرار داشتند (یعنی اگر می‌خواستند کار می‌کردند و اگر نمی‌خواستند نه) و کیفیت اراضی‌اش را پایین می‌آوردند و نمی‌گذاشتند مردان بهتری را به کار بگمارد که برای استقلال خویش خیلی جدی‌تر زحمت می‌کشیدند. این بهترین مردان میان بدترین‌ها فرو افتاده بودند. کشاورز مالیات‌دهنده، پس از تلاشی عبث، به جست‌وجوی مساعدت به فهرست اعانه‌بگیران کشیش‌نشین ملحق می‌شد...» این بود کلام هریت مارتینو. لیبرال‌های باحیای امروزی با پررویی خاطره این پیشوای تلویحی مرام‌شان را نادیده گرفتند. باوجوداین حتی مبالغه‌هایش که لیبرال‌ها را اکنون به هراس می‌انداخت مهم‌ترین رویدادها را در جای مناسب می‌گذاشت. خود او به آن طبقه متوسط در حال نزاعی تعلق داشت که فقر اشراف‌منشانه‌شان نسبت به پیچیدگی‌های قانون حمایت از تهیدستان هر چه حساس‌ترشان می‌ساخت. نیاز جامعه به طبقه‌ای جدید یعنی طبقه‌ای از «کارگران مستقل» را فهمید و آشکارا بیان کرد. اعضای این طبقه قهرمانان رؤیاهایش بودند و یکی از آنان را (کارگری همواره بیکار که به دریافت اعانه تن نمی‌دهد) وامی‌دارد با غرور به همکار خودش که می‌خواهد اعانه دریافت کند چنین بگوید: «من این‌جا می‌ایستم و هر که را

تحقیرم کند به مبارزه می‌طلبم. می‌توانستم بچه‌هایم را وسط راهرو کلیسا بگذارم تا بینم چه کسی جرأت دارد جایگاه‌شان در جامعه را به سخره گیرد. برخی‌ها شاید خردمندتر باشند و بعضی‌ها شاید ثروتمندتر اما هیچ‌کس شرافتمندتر نیست.» مردان بزرگ طبقه حاکم هنوز نیاز به این طبقه جدید را اصلاً درک نمی‌کردند. خانم مارتینو اشاره کرد به «خطای عامیانه اشراف که فرض می‌کنند پایین‌تر از طبقه ثروتمند فقط یک طبقه در جامعه وجود دارد که امور جاری اشراف و ادارشان می‌کند با این طبقه دادوستد داشته باشند.» شکایت کرد که لرد الدن^۱ نیز، مثل دیگرانی که علی‌القاعده خودشان بهتر می‌دانند، «هر کسی را که پایین‌تر از بانکداران ثروتمند جای دارد ذیل یک مقوله، یعنی "طبقات فرودست" جای می‌دهد، از جمله تولیدکنندگان کارگاهی و تاجران و پیشه‌وران و کارگران و بینوایان را...»^۲ با شور اصرار ورزید که اما تمایز میان این دو مقوله آخر بود که آینده جامعه به‌شان بستگی داشت. نوشت که «به غیر از تمایز میان حاکم و رعیت، هیچ تمایزی اجتماعی در انگلستان به گستردگی تمایز میان کارگران مستقل و بینوایان وجود ندارد. همچنین به همین اندازه نیز جاهلانه و غیراخلاقی و نابخردانه است که این دو با هم خلط شوند.» این البته چندان مظهر واقعیت نبود. تمایز میان این دو قشر ذیل قانون اسپیناملند به‌تمامی از بین رفته بود. در عوض، مظهر نوعی خط‌مشی بود مبتنی بر پیش‌بینی پیامبرگونه. این خط‌مشی عبارت بود از خط‌مشی اعضای کمیسیون اصلاحیه قانون حمایت از تهیدستان. پیش‌بینی درباره بازار کار آزاد رقابتی بود و ظهور متعاقبه پرولتاریای صنعتی. الغای اسپیناملند روز تولد حقیقی طبقه کارگر جدید بود که نفع شخصی بلاواسطه‌شان مقدر کرد تا به حامیان جامعه در مقابل مخاطره‌های ذاتی تمدن ماشینی بدل شوند. اما صرف‌نظر از این‌که آینده برای‌شان چه در آستین

1. Lord Eldon

2. Martineau, H., *The Parish*, 1833.

داشت، طبقه کارگر و اقتصاد بازار با هم در تاریخ ظاهر شدند. نفرت از اعانه دولتی و بی‌اعتمادی به اقدام دولتی و اصرار بر حسن شهرت و اعتماد به نفس برای نسل‌ها خصلت کارگر انگلیسی باقی ماند.

الغای اسپیناملند کار طبقه جدیدی بود که به صحنه تاریخ وارد می‌شد: طبقه متوسط^۱ انگلستان. طبقه زمیندار نمی‌توانست کاری را به انجام برساند که اجرای آن تقدیر این طبقه بود: تبدیل جامعه به اقتصاد بازار. پیش از این که چنین تبدیلی به جریان افتد تعداد زیادی از قوانین لغو شد و بقیه از تصویب گذرانده شد. لایحه اصلاحی پارلمانی سال ۱۸۳۲ حوزه‌های فاسد نمایندگی را از شرکت در انتخابات محروم کرد و قدرت مجلس عوام را برای همیشه به تجار داد. اولین لایحه اصلاحی بزرگی که تجار در دستور کار قرار دادند الغای اسپیناملند بود. حالا که دریافتیم روش‌های پدرسالارانه اسپیناملند تا چه حد با حیات کشور درآمیخته بود درک خواهیم کرد که چرا حتی تندروترین حامیان اصلاحات نیز مردد بودند که دوره گذار کوتاه‌تری از ده یا پانزده سال را پیشنهاد دهند. در حقیقت، گذار چنان ناگهانی رخ داد که افسانه تدریج‌گرایی انگلیسی را بی‌معنی می‌سازد، افسانه‌ای که وقتی بعدها کسانی در جست‌وجوی استدلال بر ضد اصلاحات رادیکال برآمدند پرورانده شد. خاطره آن تکانه سבעانه طبقه کارگر انگلیسی را نسل در نسل آزار می‌داد. با وجود این، موفقیت این عملیات آزارنده در نتیجه باورهای ریشه‌دار قشر وسیعی از جمعیت، از جمله خود کارگران، بود مبنی بر این که نظام اسپیناملند که بنا بر همه ظواهر حمایت‌شان می‌کرد در حقیقت چپاول‌شان می‌کرد و «حق زندگی» همانا مسیر بیماری تا مرگ بود.

قانون جدید مقرر کرد که در آینده اعانه خارج از نوانخانه باید کلاً منتفی شود. اداره‌اش به صورت ملی و تمایزگذارانه بود. از این نظر نیز اصلاح

۱. یعنی بورژوازی. (م)

تمام عیاری بود. مساعدت به دستمزدها مسلماً متوقف شد. آزمون نوانخانه از نوباب شد اما به معنایی جدید. حالا دیگر به خود متقاضی وا گذاشته می شد که ببیند آیا از همه چیز چنان بی بهره است که داوطلبانه به سرپناهی پناه بیاورد که عامدانه به مکانی هولناک تبدیل شده است. نوانخانه توأم با کار اجباری ملازم با داغ ننگ بود. استقرار در این نوانخانه‌ها شکنجه روحی و روانی پدید می آورد، هرچند از لازمه‌های بهداشت و پاکیزگی تبعیت می کردند. در حقیقت، این لازمه‌ها را ماهرانه به منزله عذری برای محرومیت‌های بیشتر به کار می بستند. بنا بود نه قاضی‌های دادگاه کشیش نشین و نه مأموران محلی بلکه مسئولان وسیع تری که عبارت باشند از سرپرستان به اجرای قانون ذیل نظارت مرکزی آمرانه‌ای مبادرت ورزند. خود تدفین یک بینوا به صورت عملی به اجرا گذاشته می شد که همتایان آن بینوا حتی در مرگ نیز با او ابراز همبستگی نکنند.

سرمایه داری صنعتی در سال ۱۸۳۴ آماده راه اندازی بود و اصلاحیه قانون حمایت از تهیدستان آن را کلید زد. قانون اسپیناملند که انگلستان روستایی و از این رو کلاً جمعیت زحمتکش را در مقابل نیروی تمام عیار سازوکار بازار حفاظت کرده بود در حال انهدام مغز استخوان جامعه بود. تا زمانی که قانون اسپیناملند لغو شد، توده‌های عظیمی از جمعیت زحمتکش نه به انسان که به اشباحی می مانستند چه بسا یادآور کابوس. اما اگر کارگران به لحاظ جسمی از صفات انسانی تهی شدند، طبقات مالک از لحاظ اخلاقی به انحطاط افتادند. واحد سنتی جامعه مسیحی جای خود را به انکار وظیفه اغنیا برای وضعیت همشهری‌های شان داد. دو ملت شکل گرفتند. در سردرگمی آدم‌های متفکر، ثروت بی سابقه از تهیدستی بی سابقه جدایی ناپذیر از آب درآمد. پژوهشگران یک صدا اعلام کردند که علمی کشف شده است که قوانین حاکم بر جهان انسان را فراتر از هر شک و تردیدی بیان می کند. به حکم همین قوانین بود که شفقت از دل‌ها رفت و اراده‌ای شکیبیا به انصراف از همبستگی

فصل هشتم - پیشینه‌ها و پیامدها ۲۰۷

انسانی به نام بیشترین خوشبختی برای بیشترین تعداد شأن نوعی مذهب ناسوتی را یافت.

سازوکار بازار خود را نشان داد و برای تکمیل خود هیاهو به راه انداخت: کار انسان می‌بایست به کالا بدل می‌شد. پدرسالاری ارتجاعی به عبث کوشیده بود در برابر این ضرورت مقاومت کند. انسان‌ها در اثر اضطراب‌های اسپیناملند کورکورانه به سوی پناهگاه اقتصاد بازار آرمان‌شهرگرایانه شتافتند.

فصل نهم

بینوایی و آرمانشهر

معضل تهیدستی پیرامون دو موضوع عمیقاً مرتبط دور می‌زد: بینوایی و اقتصاد سیاسی. اگرچه به تأثیرشان روی آگاهی مدرن جداگانه خواهم پرداخت، این دو موضوع بخشی از یک کل تقسیم‌ناپذیر را شکل دادند: کشف جامعه.

تا زمان اسپیناملند نمی‌شد هیچ پاسخ رضایت‌بخشی برای این پرسش یافت که تهیدستان از کجا آمده بودند. اما میان متفکران سده هجدهمی اتفاق نظر بود که بینوایی و پیشرفت از هم جدایی‌ناپذیر هستند. بنابر نوشته جان مک‌فارلین^۱ در سال ۱۷۸۲، بیشترین تعداد تهیدستان را باید نه در کشورهای بی‌آب‌و‌علف یا در میان ملل بی‌تمدن بلکه در حاصلخیزترین و تمدن‌ترین کشورها یافت. جاماریا اُرتس^۲، اقتصاددان ایتالیایی، در سال ۱۷۷۴ این را اصلی بدیهی قلمداد کرد که ثروت یک ملت با جمعیتش تناظر دارد و سیه‌روزی‌اش نیز با ثروتش. حتی آدام اسمیت نیز با منش محتاطانه‌اش

1. John M'Farlane

2. Giammaria Ortes

گفت در ثروتمندترین کشورها نیست که دستمزدهای نیروی کار در بالاترین حد است. بنابراین وقتی مک‌فارلین می‌گفت حالا که انگلستان به اوج عظمت خویش نزدیک شده است «تعداد تهیدستان کماکان افزایش خواهد یافت»^۱ هیچ جسارتی به خرج نمی‌داد.

وانگهی، پیش‌بینی رکود تجاری از زبان یک انگلیسی فقط بازتاب باوری همگانی بود. اگر افزایش در صادرات طی نیم قرن متعاقب سال ۱۷۸۲ جالب بود، فراز و فرودهای تجارت حتی جالب‌تر نیز بود. تجارت فقط به‌تازگی داشت از رکودی خلاص می‌شد که ارقام صادرات را به سطح کمابیش نیم قرن قبل‌تر کاهش داده بود. از نگاه معاصران، افزایش شدید در تجارت و رشد آشکار ثروت ملی که به دنبال جنگ هفت‌ساله آمد فقط دال بر این بود که انگلستان نیز از این بخت برخوردار شده است که پا جاپای پرتغال و اسپانیا و هلند و فرانسه بگذارد. ترقی زیاده‌از‌حد انگلستان حالا دیگر فقط امری مربوط به گذشته بود و هیچ دلیلی برای این باور وجود نداشت که پیشرفت انگلستان که صرفاً حاصل جنگی خوش‌یمن جلوه می‌کرد مستمر باشد. به قراری که دیدیم، همگان انتظار می‌کشیدند افتی در تجارت به وقوع بپیوندد. در واقعیت امر، مکنث قریب‌الوقوع بود، مکتبی در اندازه‌های بسیار بزرگ که مقدر شد به شکل جدیدی از زندگی نه فقط برای یک ملت که برای کل نوع بشر بدل شود. اما نه دولتمردان و نه اقتصاددانان کوچک‌ترین اطلاعی از ظهور قریب‌الوقوعش نداشتند. آن‌قدر که به دولتمردان مربوط می‌شد، این امر چندان توفیری ایجاد نمی‌کرد، زیرا افزایش شدید در ارقام تجارت فقط قدری از فلاکت عمومی برای دو نسل بعدی می‌کاست. اما وقتی پای اقتصاددانان وسط بود، این امر سخت اسف‌انگیز بود زیرا کل نظام نظری‌شان

1. M'Farlane, J., *Enquiries Concerning the Poor*, 1782.

مقایسه کنید با سرمقاله پُستلیتویِت (Postlethwayet) در فرهنگ همگانی سال ۱۷۵۷ درباره قانون هلندی حمایت از تهیدستان هفتم اکتبر سال ۱۵۳۱.

طی این سیل «نابهنجاری» در زمانی بنیان گذاشته شد که افزایش شدید در تجارت و تولید از قضا با افزایش شدید در فلاکت انسان همراه شد. در واقع، واقعیت‌های آشکاری که اصول مالتوس و ریکاردو و جیمز میل^۱ بر اساس شان بنیان گذاشته شده بود فقط بازتاب گرایش‌های متناقضی بودند که در دوره گذار کاملاً خاصی غلبه داشتند.

این وضعیت حقیقتاً شگفت‌آور بود. در اولین نیمه سده شانزدهم بود که تهیدستان برای اولین بار در انگلستان ظاهر شدند. تهیدستان به هیبت افرادی به چشم آمدند مستقل از ملک اربابی «یا مستقل از هر گونه آقابالاسرِ فتودال» و تبدیل تدریجی شان به طبقه‌ای از نیروی کار آزاد محصول توأمان زجر شدید خانه‌به‌دوشی و اشاعه صنعت داخلی بود که با قوت از گسترش مستمر تجارت خارجی یاری می‌گرفت. طی سده هفدهم کمتر اشاره‌ای به بینوایی در بین بود، حتی طرح قاطعانه قانون اسکان نیز بدون مباحثات عمومی به تصویب رسید. وقتی در پایان همین سده بحث در انداخته شد، آرمانشهر^۲ تامس مور^۳ و قانون اولیه حمایت از تهیدستان بیش از ۱۵۰ سال قدمت داشتند و مدت‌ها بود که زوال صومعه‌ها و شورش کیت از یادها رفته بود. برخی حصارکشی‌ها و «به‌تملک‌درآوردن‌ها» به‌طور مستمر مثلاً طی حاکمیت چارلز اول^۴ در جریان بود، اما طبقات جدید در کل استقرار یافته بودند. همچنین اگرچه تهیدستان در میانه سده شانزدهم خطری برای جامعه بودند که مثل سپاهیان دشمن به جامعه حمله‌ور می‌شدند، در پایان سده هفدهم فقط باری بر دوش نظام اعانه‌دهی بودند. از سوی دیگر، جامعه دیگر جامعه‌ای نه نیمه‌فتودالی که نیمه‌تجاری بود که اعضای مُعرفش می‌خواستند برای خودشان کار کنند و نه این دیدگاه قرون وسطایی را می‌توانستند بپذیرند که تهیدستی اصلاً معضل نیست و نه این دیدگاه حصارکشانِ موفق را که

1. James Mill

2. Utopia

3. Thomas More

4. Charles I

بیکاران فقط بیعارانی قوی‌بنیه هستند. از این زمان به بعد بود که عقیده‌ها دربارهٔ بینوایی چشم‌انداز فلسفی را بازتاب می‌دادند، همان‌طور که قبل‌ترها مسائل کلامی انعکاس‌دهندهٔ چنین چشم‌اندازی بودند. دیدگاه‌ها دربارهٔ تهیدستی بیش از پیش منعکس‌کنندهٔ دیدگاه‌ها دربارهٔ کلیت هستی بود. از این رو حاصل عبارت بود از نه فقط تنوع و سردرگمی ظاهری در این دیدگاه‌ها بلکه همچنین گیرایی فوق‌العاده‌شان برای مورخ تمدن ما.

کویکرها^۱، این پیشگامان کاوش در امکان‌های بالقوهٔ هستی مدرن، اولین کسانی بودند که تشخیص دادند بیکاری اجباری علی‌القاعده باید نتیجهٔ نقص در سازماندهی کار باشد. با ایمان واثق‌شان به روش‌های دقیقی که استفاده می‌کردند همان اصل خودیاری جمعی را برای تهیدستان به کار می‌بستند که گهگاه در نقش معترضان باوجدان هنگامی به کار می‌بردند که می‌خواستند از حمایت از مسئولانی که مقرری‌شان را در زندان می‌پرداختند بپرهیزند. لاوسون، کویکری پرشور، «درخواست از پارلمان در زمینهٔ تهیدستان مبنی بر این‌که هیچ‌گدایی در انگلستان وجود نداشته باشد»^۲ را در حکم نوعی «برنامهٔ سیاسی» منتشر کرد که در آن تأسیس ادارهٔ کاریابی را به معنای جدید ادارهٔ اشتغال عمومی پیشنهاد داد. این در سال ۱۶۶۰ بود. «دفتر ارجاعات و مراجعات» را هنری رابینسون^۳ ده سال قبل‌تر پیشنهاد کرده بود. اما دولت دوران بازگشت از روش‌هایی بی‌روح‌تر دفاع می‌کرد. گرایش قانون اسکان در سال ۱۶۶۲ دقیقاً خلاف هر گونه نظام عقلانی ادارهٔ کاریابی بود که بازار کار وسیع‌تری را پدید می‌آورد. اسکان (اصطلاحی که برای اولین بار در همین قانون اسکان استفاده شد) نیروی کار را به کشیش‌نشین خودش محدود می‌کرد.

۱. Quakers: کویکرها گروهی مذهبی بودند که در انگلستان سدهٔ هفدهم شکل گرفتند. (م)

2. *Appeal to the Parliament Concerning the Poor That There Be no Beggar in England*

3. Henry Robinson

پس از انقلاب شکوهمند، فلسفه کویکر از جان بلرز^۱ یک پیشگوی تمام‌عیار درباره روند ایده‌های اجتماعی آینده دور ساخت. پیشنهادش در سال ۱۶۹۶ برای تأسیس «انجمن‌های صنعت» مبنی بر این‌که می‌شد فراغت اجباری تهیدستان را هدر نداد از فضای انجمن‌های مصائب^۲ زاده شد که در خلال‌شان حالا دیگر غالباً از آمار استفاده می‌شد تا خط‌مشی‌های مذهبی اعانه‌دهی‌ها دقت علمی یابند. مبنای این طرح را نه اصول اداره کاریابی بلکه همین اصول متفاوت مبادله کار تشکیل می‌داد. اولی با ایده متعارف یافتن کارفرما برای بیکاران در پیوند بود. دومی فقط متضمن این بود که مادامی که نیروی کار بتواند محصولات خودش را مستقیماً مبادله کند نیازی به کارفرما ندارد. به قراری که بلرز می‌گفت، «کار تهیدستان معدن ثروتمندان است»، پس چرا تهیدستان نباید بتوانند با استفاده از آن ثروت‌ها به نفع خویش از خودشان حمایت کنند و حتی چیزی نیز اضافه بیاورند؟ کل چیزی که نیاز بود سازماندهی تهیدستان در «انجمن‌ها» یا مؤسسه‌هایی بود که بتوانند تلاش‌های‌شان را یک‌کاسه کنند. این در کانون همه اندیشه‌های سوسیالیستی بعدی در زمینه تهیدستی جا داشت، خواه شکل دهکده‌های اتحادیه‌ای اوئن را می‌گرفت، یا فالانسترهای^۳ فوریه^۴، یا بانک‌های مبادله پرودون^۵، یا کارگاه‌های ملی^۶ لوئی بلان^۷، یا کارگاه‌های ملی^۸ لاسال^۹، یا، در واقع، برنامه‌های پنج‌ساله استالین. کتاب بلرز دربرگیرنده شکل جنینی اکثر طرح‌هایی بود که، از زمان اولین جلوه‌گری اختلال‌های بزرگی که ماشین‌آلات

1. John Bellers

۲. Meetings of Sufferings: انجمن‌هایی که در سال ۱۶۷۵ برای کمک به کویکرهاي آزاردیده و خانواده‌هاشان شکل گرفت. (م)

3. Phalanstères

4. Fourier

5. Proudhon

6. Ateliers Nationaux

7. Louis Blanc

8. Nationale Werkstätten

9. Lassalle

در جامعه مدرن پدید آورد، با راه‌حل‌های این معضل در پیوند بوده‌اند. «عضویت در انجمن نه پول بلکه کار را سنجۀ ارزش برای همه مایحتاج زندگی می‌سازد...» طراحی‌اش به شکل «انجمنی برای همه‌جور دادوستد مفیدی که بدون اعانه برای یکدیگر کار خواهند کرد...» بود. برقراری پیوند میان اسکناس‌های کار و خودیاری و همکاری بسیار مهم است. بنا بود نیروی کار به تعداد سی صد نفر به‌طور جمعی برای معیشت بی‌تکلف خویش کار کنند، «هرچه بیشتر کار کنند مابه‌ازای بیشتری نیز به‌شان پرداخت می‌شود.» از این رو بنا بود معیشت و پرداخت بر اساس نتایج با هم ترکیب شوند. در مورد برخی تجربه‌های کم‌اهمیت خودیاری، مازاد مالی به انجمن مصائب تحویل داده شده بود تا برای سایر اعضای جماعت مذهبی خرج شود. مقدر شد که این مازاد خیلی با آتیه باشد. ایده نوین سود نو شداروی زمانه بود. طرح ملی بلرز برای اعانه بیکاری در حقیقت به دست سرمایه‌داران برای کسب سود به راه انداخته شد! در همین سال ۱۶۹۶، جان کری^۱ «مؤسسه بریستول برای تهیدستان»^۲ را ایجاد کرد که، پس از موفقیت اولیه، نتوانست مثل سایر اقداماتی از این دست که نهایتاً سودده می‌شوند به سود برسد. طرح بلرز بر پایه همان فرضی قرار داشت که نظام کار مبتنی بر مالیات، نظامی که در همین سال ۱۶۹۶ از زبان جان لاک^۳ پیشنهاد شد و بر طبق آن تهیدستان روستایی می‌بایست برای کار به مالیات‌دهندگان محلی داده می‌شدند آن‌هم به میزانی که مالیات‌دهندگان در پرداخت اعانه‌ها مشارکت داشتند. خاستگاه نظام بدیمن توزیع‌کنندگان که تحت قانون گیلبرت به اجرا گذاشته شد همین بود. این ایده که به بینوایی می‌شد جریمه بست اذهان مردم را سخت مسحور کرده بود.

درست یک سده بعدتر بود که جرمی بنتام، پرکارترین همه طراحان

1. John Cary

2. Bristol Corporation for the Poor

3. John Locke

اجتماعی، برنامه‌ای ریخت برای استفاده از بینوایان در مقیاسی وسیع تا ماشین بهره‌برداری از چوب و فلز را که برادر حتی مبتکرترش، ساموئل بنتام^۱، ساخته بود راه بیاندازند. به نوشته سر لسلی استفان^۲، «بنتام به برادرش پیوسته بود و این دو دنبال موتور بخار بودند. اکنون به ذهن شان رسیده بود که محکومان را به جای موتور بخار به کار ببندند.» این در سال ۱۷۹۴ بود. طرح سراسربین جرمی بنتام که به کمک آن زندان‌ها را می‌شد به نحوی طراحی کرد که ارزان و کارا زیر نظارت قرار گیرند چند سال پیشتر به وجود آمده بود و او اکنون تصمیم گرفت که برای کارخانه خودش که با نیروی محکومان می‌چرخید به کارش ببندد. مقدر بود که جای محکومان را تهیدستان بگیرند. کسب‌وکار خصوصی برادران بنتام خیلی زود با طرحی عام برای حل و فصل کلیت این معضل اجتماعی درآمیخت. تصمیم قاضی‌های اسپیناملند و طرح دستمزد حداقلی و ایت‌برد^۳ و مخصوصاً طرح مقدماتی پیت درباره لایحه‌ای جامع برای اصلاح قانون حمایت از تهیدستان که در مجامع خصوصی توزیع شده بود بینوایی را برای دولتمردان به یک معضل بدل ساخته بود. بنتام که مقدر شد انتقادش از لایحه پیت باعث بازپس‌گیری لایحه شود اکنون به سال ۱۷۹۷ در سالنامه آرتور یانگ^۴ طرح‌های پیچیده خودش را پیش کشید. قرار شد صنعت‌خانه‌های موردنظر بنتام (در طرح سراسربین که پنج داستان را در دوازده بخش دربرمی‌گرفت) برای بهره‌گیری از کار تهیدستان تحت فرمان هیأتی مرکزی قرار بگیرد که در پایتخت مستقر بود و از هیأت مدیره بانک انگلستان الگو می‌گرفت که همه اعضایش که از سهامی به مبلغ پنج یا ده پوند برخوردار بودند حق رأی داشتند. متنی که چند سال بعدتر منتشر شد چنین مقرر کرد: «اولاً، مدیریت مسائل تهیدستان در سراسر بریتانیای جنوبی باید به یک اداره واحد تفویض شود و هزینه‌ها نیز باید فقط از یک صندوق واحد

1. Samuel Bentham

2. Sir Leslie Stephen

3. Whitbread

4. Arthur Young

پرداخت شود. ثانیاً، این اداره عبارت است از یک شرکت سهامی عام ذیل عنوانی از قبیل اداره شرکت خیریه ملی.^۱ قرار شد حداقل ۲۵۰ صنعتخانه برپا شود با تقریباً ۵۰۰۰۰۰ ساکن. این طرح با تحلیل دقیقی از رده‌های گوناگون بیکاران همراه بود که در آن بتنام از نتایج سایر پژوهشگران در این حوزه بیش از یک سده پیشدستی کرد. ذهن طبقه‌بندی‌کننده‌اش از ظرفیتش برای واقع‌گرایی در حد اعلا حکایت داشت. «افراد جاکن شده» که اخیراً از شغل اخراج شده بودند از افرادی متمایز شدند که به علت «کسادِ فصلی» نمی‌توانستند شغلی بیابند. «کسادِ ادواری» کارگران فصلی از آن دسته از «افراد از دور خارج شده» که با ورود ماشین‌آلات زائد شده بودند یا، به زبانی حتی جدیدتر، از بیکاری تکنولوژیک متمایز شد. آخرین گروه شامل «خدمه از هم‌پاشیده» می‌شد، رده جدید دیگری که جنگ فرانسه در زمان بتنام باعث اهمیت‌شان شد. اما مهم‌ترین رده عبارت بود از رده فوق‌الذکر «کسادِ فصلی» که نه فقط صنعتگران و پیشه‌وران که حرفه را «بسته به عادت» انجام می‌دادند بلکه گروه به مراتب مهم‌تر بیکارانی را نیز دربرمی‌گرفت که «در صورت وقوع کسادِ عمومی کارگاه‌ها» از کار بیکار می‌شدند. طرح بتنام به این می‌مانست که چرخه تجاری را با تجاری‌سازی بیکاری در مقیاسی وسیع برطرف کند.

رابرت اوئن در سال ۱۸۱۹ طرح بلرز برای تأسیس انجمن‌های صنعت را که بیش از ۱۲۰ سال قدمت داشت منتشر کرد. افلاسی گهگاهی حالا دیگر به توفان سیه‌روزی بدل شده بود. دهکده‌های اتحادیه‌ای اوئن با طرح بلرز عمدتاً از این زاویه فرق می‌کرد که به مراتب بزرگ‌تر بود و ۱۲۰۰ نفر را در همین اندازه جریب زمین شامل می‌شد. کمیته‌ای که برای کمک به این طرح کاملاً آزمایشی به قصد حل معضل بیکاری فراخوان می‌داد دست‌کم

1. Bentham, J., *Pauper Management*. First published 1797.

صاحب‌نظری چون دیوید ریکاردو را در خود داشت. اما هیچ کمک‌کننده‌ای
پا پیش نگذاشت. قدری بعدتر، چارلز فوریه فرانسوی به سخره گرفته شد
چون هر روز منتظر بود سروکله شریک غیرفعال پیدا شود تا در طرح فالانستر
او سرمایه‌گذاری کند که مبتنی بر ایده‌هایی بود بسیار شبیه ایده‌هایی که یکی
از بزرگ‌ترین کارشناسان انگلیسی خبره مالیه تأمین مالی کرده بود. مگر نه
این‌که بنگاه رابرت اوئن در نیو لانارک^۱ (با شراکت غیرفعال جرمی بنتام)
به مدد موفقیت مالی طرح‌های نועدوستانه به شهرت جهانی رسیده بود؟
هنوز نه دیدگاه متعارفی درباره تهیدستی در بین بود و نه شیوه مقبولی برای
کسب سود از تهیدستان.

اوئن ایده اسکناس‌های کار را از بلرز تحویل گرفت و در «اداره کاریابی
منصفانه ملی» خودش در سال ۱۸۳۲ به کار بست. این طرح با شکست مواجه
شد. اصل کاملاً مرتبط خودکفایی اقتصادی طبقه زحمتکش که باز ایده بلرز
بود پشتیبان جنبش مشهور اتحادیه کارگری در دو سال بعدی بود. اتحادیه
کارگری عبارت بود از مجمع عمومی همه شغل‌ها و حرفه‌ها و فنون، از جمله
استادکاران کوچک، با این هدف مبهم که بخش اصلی مجمع را از آنان تعیین
کند آن‌هم در یک تجلی صلح‌آمیز. چه کسی فکر می‌کرد چنین همه اقدامات
خشونت‌بار اتحادیه عظیم واحد طی صد سال بعدی همین باشد؟
سندیکالیسم و سرمایه‌داری و سوسیالیسم و آنارشیزم در حقیقت به لحاظ
برنامه‌های‌شان برای تهیدستان از هم تشخیص‌ناپذیر بودند. بانک مبادله
پرودون، اولین کاربست عملی آنارشیزم فلسفی، در سال ۱۸۴۸ ذاتاً پیامد
طبیعی تجربه اوئن بود. مارکس، سوسیالیست دولتی، با تندی به ایده‌های
پرودون حمله‌ور شد و از آن به بعد از دولت بود که درخواست می‌شد سرمایه
لازم برای طرح‌های جمع‌گرایانه‌ای از این دست را فراهم کند، از جمله طرح
لوئی بلان و طرح لاسال را که به تاریخ پیوستند.

1. New Lanark

دلیل اقتصادی برای این که چرا نمی شد از بینوایان پولی به دست آورد نباید مبهم بوده باشد. این دلیل را کمابیش ۱۵۰ سالی قبل تر دانیل دفو^۱ به دست داد که جزوه منتشر شده اش در سال ۱۷۰۴ بحثی را متوقف کرد که بلرز و لاک به راه انداخته بودند. دفو اصرار داشت که تهیدستان اگر اعانه بگیرند برای دستمزد به کار تن نمی دهند و اگر به تولید کالاهای کارگاهی در نهادهای دولتی گمارده شوند فقط بیکاری بیشتری در کارگاه های خصوصی به بار می آورند. جزوه اش عنوانی اهریمنی داشت: «صدقه دهنی نوع دوسنی نیست و استخدام تهیدستان ظلم به ملت است»،^۲ عنوانی که متبوع شعر بندتنبانی مشهورتر دکتر ماندویل^۳ درباره زنبورهای فرهیخته ای قرار گرفت که جامعه شان فقط به این خاطر ثروتمند بود که نخوت و حسادت و رذیلت و اسراف را ترغیب می کرد. اما اگرچه دکتر شوخ طبع به یک پارادکس اخلاقی سطحی میدان داد، جناب جزوه نویس به طرزی اتفاقی به اجزای بنیادی اقتصاد سیاسی جدید دست یافته بود. جزوه دفو بیرون از محافل «سیاست حقیر» خیلی زود فراموش شد زیرا دشواری های نظارت در سده هجدهم به تصدیق رسید، حال آن که درخشش حقیر ماندویل متفکران برجسته ای چون برکلی^۴ و هیوم^۵ و اسمیت را به خود مشغول کرد. از قرار معلوم، در نیمه اول سده هجدهم، ثروت منقول هنوز موضوعی اخلاقی بود، حال آن که تهیدستی حالا دیگر نه. اگرچه طبقات پیوریتان^۶ را شکل های فتودالی اسراف متظاهرانه ای که در محکمه وجدان شان به اتهام تجمل و رذیلت محکوم بود شوکه می کرد اما می بایست بی هیچ رغبتی با زنبوران ماندویل موافق می بودند که اگر آن رذایل در بین نبود تجارت و بازرگانی

1. Daniel Defoe

2. *Giving Alms No Charity and Employing the Poor a Grievance to the Nation*

3. Mandeville

4. Berkeley

5. Hume

6. Puritan

به سرعت رو به نابودی می گذاشت. مقدر شد که بعدها این بازرگانان ثروتمند درباره اخلاقیات تجارت دوباره اطمینان خاطر یابند: کارخانه‌های جدید نخ‌ریسی حالا دیگر نه به خودنمایی بیهوده که به نیازهای کسل‌کننده روزانه پاسخ می‌گفتند و شکل‌های زیرکانه‌ای برای اسراف رونق یافت که علی‌الظاهر کمتر متظاهرانه جلوه می‌کرد حال آن‌که می‌توانست حتی از شکل‌های قدیمی نیز مسرفانه‌تر باشد. طعنه‌زنی دفو به مخاطره‌های اعانه‌دهی به تهیدستان چنان که باید و شاید باب روز نبود تا به وجدان‌هایی رخنه کند که دلمشغول مخاطره‌های اخلاقی ثروت بودند. انقلاب صنعتی هنوز فرانسیده بود. باوجوداین، همان‌قدر هم که فرارسیده بود، پارادکس دفو پیش‌بینی پیچیدگی‌هایی بود که داشت از راه می‌رسید: «صدقه‌دهی نوع دوستی نیست» زیرا تسکین دادن گرسنگی از تولید ممانعت می‌کرد و فقط قحطی به بار می‌آورد. «استخدام تهیدستان ظلم به ملت است» زیرا اشتغال‌زایی دولتی فقط اشباع کردن بازار از کالاها بود و نابودی تاجران بخش خصوصی را تسریع می‌کرد. بینابین جان بلرز کویکر و دانیل دفو تجارت‌خواه، بینابین قدینس و کلبی مسلک، جایی کمابیش در آستانه سده هفدهم، موضوعاتی پیش آمد که مقدر شد متجاوز از دو سده کار و فکر و متجاوز از دو سده امیدواری و گرفتاری راه‌حل‌های پیچیده‌ای برای‌شان فراهم کند.

اما سرشت راستین بینوایی در زمان اسپیناملند هنوز از اذهان انسان‌ها مخفی بود. بر سر ارزش جمعیت هر چه بزرگ‌تر اتفاق نظر وجود داشت زیرا قدرت دولت به مردان متکی بود. همچنین بر سر مزایای کار ارزان نیز تا حد زیادی اتفاق نظر وجود داشت زیرا کارگاه‌ها فقط به شرطی می‌توانستند شکوفا شوند که کار ارزان باشد. وانگهی، به جز تهیدستان چه کسی می‌توانست خدمه کشتی‌ها باشد و به جنگ‌ها روانه شود؟ باوجوداین، تردیدی در بین بود که آیا بینوایی اصلاً یک بلیه است یا خیر و چه بلیه باشد و چه نباشد چرا نباید بینوایان را همان‌قدر پرمنفعت برای سود همگانی به کار

گمارد که آشکارا برای سود شخصی به کار گمارده می‌شوند. هیچ پاسخ قانع‌کننده‌ای نمی‌شد به این پرسش‌ها داد. دفو بر حسب تصادف به حقیقتی دست یافته بود که آدام اسمیت هفتاد سال بعدتر ممکن بود درک کرده یا نکرده باشد. وضعیت توسعه‌نیافته نظام بازار ضعف ذاتی‌اش را پنهان می‌کرد. هنوز نه ثروت جدید کاملاً فهم‌پذیر بود و نه تهیدستی جدید.

همسانی خیره‌کننده طرح‌هایی که افکار کاملاً متفاوت بلرز کویکر و اوئن ملحد و بتام فایده‌گرا را منعکس می‌کرد نشان می‌داد که این مسئله در مرحله شفیره‌ای‌اش بود. اوئن سوسیالیست به برابری بشر و حقوق فطری‌اش ایمانی پرشور داشت، حال آن‌که بتام از برابری خواهی متنفر بود و حقوق بشر را به سخره می‌گرفت و سخت به لسه‌فر^۱ گرایش داشت. باوجوداین، «متوازی‌الاضلاع‌های^۲» اوئن چنان به صنعت‌خانه‌های بتام شباهت داشت که تا وقتی دین‌اش به بلرز به یاد نمی‌آمد آدم گمان می‌کرد فقط ملهم از همان صنعت‌خانه‌ها بود. هر سه مرد مجاب بودند که سازماندهی مناسب در زمینه کار بیکاران باید مازادی به بار بیاورد، مازادی که بلرز انسان‌گرا امید داشت عمدتاً برای اعانه‌دهی به سایر مبتلایان استفاده کند و بتام که فایده‌گرای لیبرال بود می‌خواست به سهامداران بازگرداند و اوئن سوسیالیست نیز می‌خواست به خود بیکاران برگرداند. اما اگرچه تفاوت‌های شان فقط نشانه‌های کمابیش نامحسوسی از شقاق‌های آینده را برملا می‌کرد، توهم‌های مشترک‌شان از بدفهمی‌های بنیادی مشابهی درباره سرشت بینوایی در اقتصاد بازار نوپا پرده برمی‌داشت. مهم‌تر از همه سایر تفاوت‌ها میان این سه، در این اثنا رشد مستمر در تعداد تهیدستان بوده است: در سال ۱۶۹۶، یعنی هنگامی که بلرز قلم می‌زد، کل اعانه‌ها به میزان چهارصد هزار پوند

۱. *laissez-faire*: آموزه‌ای که عدم مداخله دولت در نظام اقتصادی را ترویج می‌کند. (م)

۲. طرح پیشنهادی اوئن برای مناسب‌ترین شکل آرایش اسکان کارگران. (م)

فصل نهم - بینوایی و آرمانشهر ۲۲۱

نزدیک می شد؛ در سال ۱۷۹۶، یعنی هنگامی که بنتام به لایحه پیت حمله‌ور شد، کل اعانه‌ها باید از مرز دومیلیون عبور کرده باشد؛ تا سال ۱۸۱۸، یعنی دوره فعالیت رابرت اوثن، کل اعانه‌ها به هشت میلیون نزدیک می شد. در ۱۲۰ سالی که از بلرز تا اوثن سپری شد، جمعیت سه برابر شد، اما اعانه‌ها بیست برابر افزایش یافت. بینوایی به یک زنگ خطر بدل شده بود اما پیامش را هنوز کسی نمی دانست.

فصل دهم

اقتصاد سیاسی و کشف جامعه

هنگامی که اهمیت تهیدستی درک شد، زمینه برای سده نوزدهم فراهم آمد. نقطه عطف در جایی حدود سال ۱۷۸۰ قرار دارد. اعانه تهیدستی در اثر بزرگ آدام اسمیت هنوز معضل نبود. فقط دهه‌ای بعدتر بود که در رساله درباره قوانین حمایت از تهیدستان تاونزند به صورت موضوع گسترده‌ای مطرح شد و طی صدوپنجاه سال بعدی هرگز از اذهان انسان‌ها بیرون نرفت.

تغییر فضا از آدام اسمیت تا تاونزند حقیقتاً شگفت‌انگیز بود. اولی از پایان عصری حکایت داشت که با مبدعان دولت شروع شده بود، تامس مور و ماکیاولی^۱، لوتر^۲ و کالوین^۳. دومی به همین سده نوزدهم تعلق داشت که در خلال آن ریکاردو و هگل از زوایایی متضاد وجود جامعه‌ای را کشف کردند که تابع قوانین دولت نبود بلکه، برعکس، دولت را تابع قوانین خودش می‌ساخت. حقیقت داشت که آدام اسمیت ثروت مادی را حوزه متمایزی

1. Machiavelli

2. Luther

3. Calvin

برای مطالعه قلمداد کرد. تحقق چنین کاری که با واقع‌بینی فراوان به انجام رسید او را به بنیانگذار علم جدیدی بدل ساخت: علم اقتصاد. با این همه، ثروت از نگاه او فقط جنبه‌ای از حیات جامعه بود که تحت شعاع اهداف جامعه باقی می‌ماند. ثروت یکی از متعلقات ملی بود که برای بقا در تاریخ تقلا می‌کردند و نمی‌توانست از آن‌ها جدا نگه داشته شود. از نگاه اسمیت، یک مجموعه از شرایطی که بر ثروت ملل حکمفرما بود از وضعیت روبه‌بهبود یا در حال توقف یا رو به زوال کلیت کشور نشأت می‌گرفت و مجموعه‌ای دیگر از اهمیت فوق‌العاده ایمنی و امنیت و نیز الزامات توازن قوا. مجموعه‌ای باز هم متفاوت را نیز خط‌مشی دولت هنگام جهت‌گیری به نفع شهر یا مناطق روستایی و صنعت یا کشاورزی تعیین می‌کرد. از این رو فقط از بطن چارچوب سیاسی خاصی بود که اسمیت تقریر مسئله ثروت را امکان‌پذیر می‌دانست، مسئله‌ای که اسمیت به نوبه خود رفاه مادی «مجموعه بزرگی از مردم» را از آن مراد می‌کرد. در پژوهش اسمیت نه نشانه‌ای مبنی بر این هست که منافع اقتصادی سرمایه‌داران برای جامعه حکم تعیین می‌کرد و نه نشانه‌ای مبنی بر این که سرمایه‌داران سخنگویان ناسوتی مشیت الهی بودند که بر جهان اقتصادی به منزله نوعی هستی مجزا حکمفرما بود. از نگاه اسمیت، قلمرو اقتصادی هنوز تابع قوانین خاص خودش نیست که ملاک خیر و شر را برای ما فراهم کنند.

اسمیت مایل بود ثروت ملل را تابع حیات ملی‌شان محسوب کند، هم حیات مادی و هم حیات معنوی. به همین دلیل بود که خط‌مشی دریایی‌اش نعل‌به‌نعل با قوانین دریانوردی کرامول^۱ سازگار بود و برداشت‌هایش از جامعه انسانی با نظام حقوق طبیعی لاک مطابقت می‌کرد. از دیدگاه اسمیت، هیچ چیز دال بر وجود نوعی سپهر اقتصادی در جامعه نیست که به منبع قانون

1. Cromwell

اخلاقی و اجبار سیاسی بدل شود. نفع شخصی صرفاً ما را برمی‌انگیزاند که ذاتاً کاری را انجام دهیم که در عین حال دیگران را نیز منتفع خواهد کرد، کم‌این‌که نفع شخصی قصاب نهایتاً برای ما شام فراهم خواهد کرد. نوعی خوشبینی شدید بر تفکر اسمیت سایه می‌افکند زیرا قوانین حاکم بر بخش اقتصادی عالم با تقدیر انسان به همان‌سان سازگار است که با قوانینی که بر سایر بخش‌های عالم حکمفرما هستند. هیچ نوع دست‌نامرئی در بین نیست که بکوشد آداب آدم‌خوری را در لوای نفع شخصی به ما تحمیل کند. شأن انسان همانا شأن موجودی اخلاقی است که، به معنای دقیق کلمه، عضوی از سامان مدنی خانواده و دولت و «جامعه بزرگ انسان‌ها» است. خرد و انسانیت برای کارِ مزدی محدودیتی مقرر می‌کنند. رقابت و سودجویی باید تسلیم خرد و انسانیت شوند. آن چیزی طبیعی است که بر طبق اصول متجسم در ذهن انسان باشد. نظم طبیعی نیز نظمی است که بر طبق آن اصول باشد. معنای مادی طبیعت را اسمیت آگاهانه در موضوع ثروت نادیده می‌گرفت. «صرف‌نظر از خاک و آب و هوا و مساحت سرزمین هر ملت، وفور یا قلت عرضه سالانه آن ملت علی‌القاعده در هر موقعیت خاص باید به دو چیز بستگی داشته باشد،» یعنی به مهارت نیروی کار و نسبت اعضای سودمند و اعضای بی‌فایده در جامعه. نه عوامل طبیعی بلکه فقط عوامل انسانی به حساب می‌آیند. این کنارگذاری عامل زیستی و جغرافیایی در همان ابتدای کتابش از روی عمد بود. مغالطه‌های فیزیوکرات‌ها برای اسمیت درس عبرت شد. اشتیاق‌شان برای کشاورزی ترغیب‌شان می‌کرد طبیعت مادی را با طبیعت انسان خلط کنند و متقاعدشان می‌کرد که خاک به‌تنهایی حقیقتاً آفریننده است. در ذهن اسمیت از چنین تکریمی از طبیعت مادی اصلاً اثری نبود. اقتصاد سیاسی باید علم انسانی باشد و به طبیعت انسان بپردازد نه طبیعت مادی.

رسالة تاونزند، ده سالی بعدتر، بر قضایای بژها و سگ‌ها متمرکز شد.

صحنه عبارت است از جزیرهٔ رابینسون کروزو در اقیانوس آرام و مجاور ساحل شیلی. خوان فرناندز^۱ چند بُز را در این جزیره پیاده کرد تا در صورت بازدیدهای بعدی گوشت مهیا کنند. بزها با نرخ تصاعدی تکثیر شده بودند و به ذخیرهٔ مناسبی از مواد غذایی برای دزدان دریایی عمدتاً انگلیسی بدل شدند که به تجارت اسپانیولی‌ها صدمه می‌رساندند. مقام‌های اسپانیایی برای نابودی دزدان دریایی یک سگ نر و یک ماده‌سگ را در جزیره پیاده کردند که این‌ها نیز در طول زمان به‌وفور زاد و ولد کردند و از تعداد بزهایی که منبع تغذیهٔ دزدان دریایی بودند کاستند. به نوشتهٔ تاونزند، «بنابراین نوع جدیدی از توازن احیا شد. ضعیف‌ترین این هر دو گونه از حیوانات در زمرهٔ اولین‌هایی بودند که بدهی طبیعت را پرداختند. فعال‌ترین و پرزورترین‌ها از زندگی خویش محافظت کردند.» به گفتهٔ می‌افزاید، «کمیت مواد غذایی است که تعداد گونه‌های انسانی را تنظیم می‌کند.»

خاطر نشان می‌کنم که جست‌وجو در منابع^۲ نتوانست این روایت را تأیید کند. خوان فرناندز حتماً بزها را در جزیره پیاده کرد، اما سگ‌های افسانه‌ای را ویلیام فانل^۳ گربه‌های زیبا توصیف کرد و می‌دانیم که نه سگ‌ها تولیدمثل کردند و نه گربه‌ها. همچنین بزها در صخره‌هایی دور از دسترس سکنی داده شدند، حال آن‌که سواحل شنی (همهٔ گزارش‌ها در این زمینه اجماع دارند) مملو از فک‌های چاقی شد که طعمه‌های به‌مراتب دل‌پذیرتری برای سگ‌های وحشی بودند. با این حال، این پارادایم به پشتیبانی تجربی وابسته نیست. فقدان سندیت قدیمی نمی‌تواند ذره‌ای از اعتبار این واقعیت بکاهد که مالتوس و داروین منبع الهام‌شان را به این منبع مدیون بودند. مالتوس این را از

1. Juan Fernandez

۲. بسنجید با آنتونیو د اولیوا، ویفر، ویلیام فانل، و نیز آیزاک جیمز (که در عین حال روایت کاپیتان وودروگرز دربارهٔ الکساندر سلکریک را نیز دربرمی‌گیرد) و مشاهده‌های ادوارد کوک.

3. William Funnell

کندرسه^۱ آموخت و داروین از مالتوس. باوجوداین، اگر نبود قول‌های حکیمانه فوق که تاونزند از قضیه‌اش درباره بزها و سگ‌ها استنتاج کرد و می‌خواست برای اصلاح قانون حمایت از تهیدستان به کار ببندد، نه نظریه انتخاب طبیعی داروین و نه قوانین جمعیت مالتوس تأثیر محسوسی بر جامعه مدرن از خود بر جای نمی‌گذاشت. به نوشته تاونزند، «گرسنگی درنده‌ترین حیوانات را رام خواهد کرد و به شریرترین‌ها نزاکت و مدنیت و اطاعت و تبعیت را یاد خواهد داد. عموماً فقط گرسنگی است که می‌تواند تهیدستان را به کارکردن تحریک و ترغیب کند. باوجوداین، قوانین ما حکم کرده‌اند که آنان هرگز گرسنه نشوند. باید اعتراف کرد که این قوانین همچنین گفته‌اند که تهیدستان به کار واداشته شوند. اما محدودیت قانونی با هزار مشکل ملازم است و خشونت و ازدحام پدید می‌آورد و کینه و دشمنی به بار می‌دهد و هرگز نمی‌تواند مؤدی به خدمات مناسب و قابل قبول باشد. حال آن‌که گرسنگی نه فقط فشاری صلح‌آمیز و بی‌صدا و بی‌وقفه است بلکه به منزله طبیعی‌ترین انگیزه برای سختکوشی و کارکردن به جدی‌ترین کوشش‌ها نیز فراخوان می‌دهد. همچنین اگر با بخشش رایگان دیگران برطرف شود، پایه‌های ماندنی و قطعی برای رضامندی و حق‌شناسی را بنیان می‌گذارد. برده باید به کار واداشته شود اما انسان آزاد باید به قوه تشخیص و صلاح‌دید خودش وا گذاشته شود و رضایت تمام‌عیارش، چه کم و چه زیاد، بیمه شود و اگر به دارایی همسایه‌اش تجاوز کرد تنبیه شود.»

عزیمتگاه جدید علم سیاست همین‌جا بود. تاونزند پرسش علی‌الظاهر اجتناب‌ناپذیر درباره مبانی دولت را نادیده می‌گرفت، آن‌هم با نگرستن به جامعه انسانی از وجه غریزی. از همین رهگذر نیز بود که برداشت جدیدی از قانون را به امور انسانی وارد کرد: قوانین طبیعت. هم‌گرایش هندسی هابز و

هم تمایل هیوم و هارتلی^۱ و کنه و هلوسیوس^۲ به قوانین نیوتنی در جامعه صرفاً استعاری بودند: بی‌تابی داشتند تا قانونی کشف کنند که همان‌قدر در جامعه فراگیر باشد که نیروی جاذبه در طبیعت اما قانون انسانی تلقی‌اش کنند؛ از باب نمونه، نیرویی ذهنی از قبیل ترس نزد هابز یا تداعی در روانشناسی هارتلی یا نفع شخصی از نگاه کنه یا طلب مطلوبیت از منظر هلوسیوس. هیچ نوع نازک‌طبعی در این زمینه در بین نبود: کنه مثل افلاطون گهگاه این دیدگاه را اتخاذ می‌کرد که انسان را باید تربیت کرد و آدام اسمیت پیوند میان دستمزدهای واقعی و عرضه درازمدت کار را یقیناً نادیده نمی‌گرفت. اما ارسطو تعلیم داده بود که فقط خدایان و چارپایان می‌توانند بیرون از جامعه زندگی کنند و انسان نه این است و نه آن. در اندیشه مسیحی نیز شکاف میان انسان و چارپا بنیادی بود. هیچ گریزی به قلمرو واقعیات روانشناسانه نمی‌توانست اعتقادات درباره ریشه‌های حیوانی جامعه انسانی را مغشوش کند. اگر از نگاه هابز انسان گرگ انسان بود، از آن‌رو بود که انسان‌ها بیرون از جامعه مثل گرگ‌ها رفتار می‌کردند نه از آن‌رو که انسان‌ها و گرگ‌ها در نوعی عامل زیستی شریک بودند. نهایتاً به این دلیل چنین بود که تا آن‌زمان از جامعه انسانی هرگز تصویری داده نشده بود که با قانون و دولت کاملاً شبیه باشد. اما در جزیره خوان فرناندز نه اثری از دولت بود و نه اثری از قانون و باوجود این میان بزها و سگ‌ها توازن برقرار بود. اگر توازن برقرار بود هم به این خاطر بود که سگ‌ها می‌دیدند به سختی می‌توانند بزهایی را که به بخش صخره‌خیز جزیره گریخته بودند در کام خود فروبرند و هم به این خاطر که وقتی بزها می‌خواستند به سمت مکانی حرکت کنند که از سگ‌ها در امان باشند می‌بایست با دشواری‌های زیادی دست‌وپنجه نرم می‌کردند. برای حفظ توازن به هیچ دولتی نیاز نبود. توازن از یک سو با رنج ناشی از گرسنگی احیا می‌شد و از دیگر سو با کمیابی مواد غذایی. هابز از نیاز به فرمانروای

1. Hartley

2. Helvetius

مستبد دفاع کرده بود زیرا انسان‌ها مثل چارپایان بودند. تاونزند اصرار می‌کرد که انسان‌ها واقعاً چارپا هستند و دقیقاً به همین دلیل نیز دولتی حداقلی لازم است. از این منظرِ نوظهور، جامعه آزاد را می‌شد دربرگیرنده دو نوع محسوب کرد: مالکان املاک و صاحبان نیروی کار. تعداد صاحبان نیروی کار را میزان مواد غذایی محدود می‌کرد. همچنین مادامی که املاک در امن و امان بود، گرسنگی صاحبان نیروی کار را به کارکردن وامی داشت. به قاضی نیازی نبود زیرا گرسنگی در قیاس با قاضی به مراتب بهتر می‌توانست نظم را برقرار کند. تاونزند با لحنی تند و تیز چنین گفت: «رجوع به قاضی مثل این است که از پیش مقامی قوی‌تر برویم پیش مقامی ضعیف‌تر.»

مبانی جدید با جامعه‌ای که در حال ظهور بود بسیار هماهنگی داشت. بازارهای ملی از نیمه سده هجدهم رو به گسترش گذاشته بودند. قیمت غلات حالا دیگر نه محلی که منطقه‌ای بود. همین در گرو کاربرد کمابیش همگانی پول و قابلیت عرضه وسیع کالاها بود. قیمت‌های بازار و درآمدها، از جمله اجاره‌ها و دستمزدها، ثبات چشمگیری را از خود نشان می‌دادند. فیزیوکرات‌ها اولین کسانی بودند که به این قاعده‌ها توجه کردند و گفتند حتی به لحاظ نظری نیز نمی‌توانستند با کل جور باشند زیرا درآمدهای فتودالی هنوز در فرانسه غالب بودند و کار نیز غالباً نیمه‌برده‌وار بود چندان که نه اجاره‌ها و نه دستمزدها علی‌القاعده در بازار تعیین نمی‌شدند. اما مناطق روستایی انگلستان در زمان آدام اسمیت به بخش جدایی‌ناپذیر جامعه تجاری بدل شده بودند. هم اجاره پرداختی به مالک زمین و هم دستمزدهای نیروی کار کشاورزی به تازگی به قیمت‌ها وابستگی نشان می‌دادند. دستمزدها یا قیمت‌ها را مسئولان دولتی فقط استثنائاً تعیین می‌کردند. باوجود این، طبقات قدیمی جامعه در این نظم نوین عجیب و غریب، علیرغم عدم صلاحیت‌ها و امحای امتیازهای قانونی‌شان، کماکان کمابیش مطابق با سلسله‌مراتب سابق‌شان برقرار بودند. اگرچه هیچ قانونی نبود که نیروی کار را وادارد به

کشاورز خدمت کند و کشاورز را وادارد زندگی زمیندار را به‌وفور تأمین کند، هم صاحبان نیروی کار و هم کشاورزان به گونه‌ای رفتار می‌کردند که انگار چنین اجباری وجود داشت. با چه قانونی مقرر بود که صاحبان نیروی کار از اربابان اطاعت کنند درحالی‌که هیچ نوع التزام قانونی اصلاً مجبورشان نمی‌کرد؟ چه نیرویی طبقات جامعه را به گونه‌ای جدا از هم نگه می‌داشت که انگار انواع گوناگونی از انسان‌ها هستند؟ همچنین چه چیزی توازن و نظم را در این جمع انسانی برقرار می‌کرد که نه به مداخله دولت سیاسی متوسل می‌شد و نه حتی چنین مداخله‌ای را برمی‌تابید؟

به نظر می‌رسید که پارادایم بزها و سگ‌ها پاسخی به دست می‌دهد. طبیعت زیستی انسان به صورت مبنای مفروض جامعه‌ای جلوه می‌کرد که واجد نظم سیاسی نبود. از این رو چنین شد که اقتصاددانان خیلی زود مبانی اومانیستی آدام اسمیت را کنار گذاشتند و مبانی تاونزند را پذیرفتند. قانون جمعیت مالتوس و قانون بازدهی نزولی که به دست ریکاردو استفاده می‌شد باروری انسان و خاک را به اجزای سازنده قلمرو جدیدی بدل ساختند که وجودش آشکار شده بود. جامعه اقتصادی به تفکیک از دولت سیاسی سربرآورده بود.

اوضاع و احوالی که در سایه‌اش وجود این مجموعه انسانی (جامعه پیچیده) آشکار می‌شد برای تاریخ اندیشه سده نوزدهمی از اهمیت فراوانی برخوردار بود. از آن‌جا که این جامعه در حال ظهور چیزی جز نظام بازار نبود، جامعه انسانی اکنون در معرض این خطر بود که مسیر خود را به سوی بنیادهایی تغییر دهد که برای جهانی اخلاقی که بدنه سیاسی تاکنون بخشی از آن را شکل داده بود عمیقاً بیگانه باشد. معضلی ظاهراً لاینحل بینوایی مالتوس و ریکاردو را واداشت که بر لغزش تاونزند به سوی طبیعت‌گرایی صحه بگذارند.

برک به موضوع بینوایی مستقیماً از زاویه امنیت همگانی نزدیک شد. اوضاع و احوال در جزایر هند غربی متقاعدش ساخته بود که حمایت از جمعیت پرشمار بردگان بدون هر گونه تدارک کافی برای ایمنی اربابان سفیدپوست خطرناک است، خصوصاً چون سیاه‌پوستان غالباً مجاز بودند که مسلح باشند. گمان می‌کرد ملاحظات مشابهی برای افزایش تعداد بیکاران در وطن مصداق دارد و می‌دید که دولت نیز نیروی پلیس در اختیار ندارد. اگرچه مدافع دوآتشه سنت‌های پدرسالارانه بود، طرفدار پرشور لیبرالیسم اقتصادی نیز بود که در آن همچنین پاسخی برای مسئله اجرایی بینوایی می‌دید. مسئولان محلی با مسرت از تقاضای نامنتظره کارخانه‌های نخ‌ریسی برای کودکان مفلسی استفاده می‌کردند که دوره شاگردی‌شان به سرپرستی کشیش‌نشین وا گذاشته شده بود. صدها کودک در کارگاه‌ها به شاگردی گذاشته شدند، آن‌هم غالباً در بخش‌های دوردست کشور. روی هم رفته، شهرهای نوپا تمایل به بینوایان را گسترش دادند. کارخانه‌ها حتی مهیا می‌شدند تا برای استفاده از تهیدستان پول پردازند. افراد بالغ به کارفرمایی واگذار می‌شدند که آنان را به‌ازای خرج غذای‌شان تحویل بگیرد، درست همان‌طور که به‌نوبت میان کشاورزان کشیش‌نشین اسکان داده می‌شدند، آن‌هم به این یا آن شکل از نظام توزیع. واگذاری تهیدستان از «حبس کردن بیگناه» که برخی وقت‌ها نام دیگر نوانخانه‌ها بود صرفه بیشتری داشت. این از زاویه اجرایی به این معنا بود که «اداره مجدانه‌تر و کمی جامع‌تر کارفرما»^۱ جای تحمیل کار توسط دولت و کشیش‌نشین را گرفت.

تردیدی نیست که پای مسئله سیاستمداری در میان بود. اگر نهایتاً هر کشیش‌نشین تعهدش را با واگذاری تهیدستان قوی‌بنیه به کارفرمایانی سرمایه‌دار انجام می‌داد که بس مشتاق بودند کارخانه‌های‌شان را با این

1. Webb, S. and B., *English Local Government*, Vols. VII-IX, "Poor Law History."

تهیدستان پر کنند و برای کسب خدمات شان حتی پول نیز بپردازند، چرا باید تهیدستان تحت سرپرستی دولت قرار می‌گرفتند و هزینه‌های نگهداری شان بر دوش کشیش‌نشین گذاشته می‌شد؟ آیا این به‌روشنی نشان نمی‌داد که در قیاس با راهی که هزینه معاش تهیدستان را بر دوش کشیش‌نشین می‌گذاشت راه‌های ارزان‌تر دیگری نیز برای واداشتن تهیدستان جهت کسب معاش خویش وجود داشت؟ این راه‌حل در الغای قوانین الیزابتی بود بی‌آن‌که قوانین دیگری جایگزین شان شوند. نه دستمزدی مقرر می‌شد، نه اعانه‌ای به بیکاران قوی‌بنیه می‌دادند، و نه حداقل دستمزدها تعیین می‌شد. حاصل این‌که حق زندگی نیز محفوظ نبود. با کار می‌بایست به گونه‌ای برخورد می‌شد که در حقیقت بود: کالایی که می‌بایست قیمت خودش را در بازار می‌یافت. قوانین تجارت همانا قوانین طبیعت و از این‌رو قوانین پروردگار بودند. این چه بود جز رجوع از قاضی ضعیف‌تر به قاضی قوی‌تر و از قاضی دادگاه کشیش‌نشین به دردِ مقتدر گرسنگی؟ از نگاه سیاستمداران و مجریان، لسه‌فر فقط اصل ضمانت نظم و قانون بود با کمترین هزینه. بگذار مسئولیت تهیدستان به بازار سپرده شود تا جریان امور از خودش حفاظت کند.

دقیقاً همین‌جا بود که بتنام خردگرا با برکِ سنت‌گرا اتفاق نظر داشت. محاسبه رنج و لذت در گرو این بود که هیچ رنج اجتناب‌پذیری نباید تحمیل شود. اگر گرسنگی کار را به انجام می‌رساند، به هیچ مجازات دیگری نیاز نبود. به این پرسش که «قانون برای معیشت چه اقدامی می‌تواند بکند؟» بتنام چنین پاسخ می‌داد: «مستقیماً هیچ اقدامی.»^۱ تهیدستی همانا طبیعت بود که در جامعه بر جای می‌ماند، مجازات جسمانی‌اش نیز گرسنگی بود. «نیروی مجازات جسمانی کفایت می‌کند، استفاده از مجازات سیاسی زائد خواهد بود.»^۲ تنها چیزی که نیاز بود عبارت بود از برخورد «علمی و باصرفه» با

1. Bentham, J., *Principles of Civil Code*, Ch. 4., Bowring, Vol. I, p. 333.

2. Bentham, J., *ibid.*

تهیدستان.^۱ بتنام به شدت در مقابل لایحه قانون حمایت از تهیدستان که مورد نظر پیت بود ایستاد، لایحه‌ای که معادل بود با قانون اسپیناملند زیرا هم اعانه خارج از نوانخانه را مجاز می‌دانست و هم مساعدت به دستمزدها را. با وجود این بتنام، برخلاف شاگردانش، در این مقطع زمانی نه یک لیبرال اقتصادی انعطاف‌ناپذیر بود و نه یک دموکرات. صنعت‌خانه‌های بتنام کابوس اداره فایده‌گرایانه دقیقی بود که با همه جور مغالطه‌های مدیریت علمی به اجرا در می‌آمد. معتقد بود که همیشه به صنعت‌خانه‌ها نیاز خواهد بود زیرا جامعه نمی‌توانست خود را در قبال تقدیر تهیدستان بی‌علاقه جلوه دهد. به اعتقاد بتنام، تهیدستی بخشی از وفور بود. به گفته او، «توده انبوه شهروندان در بالاترین مرحله مکنت اجتماعی به احتمال بسیار زیاد از منابعی جز کار روزانه‌شان برخوردار نخواهند بود و از این رو همیشه در وضعی نزدیک به تنگدستی خواهند بود...» بنابراین، توصیه کرد که «باید اعانه منظمی برای تهیدستی برقرار کرد»، هرچند با این کار، به قراری که با تأسف افزود، «از نیاز، در مقام حرف، کاسته می‌شود و از این رو صنعت لطمه می‌خورد»، زیرا، از منظر فایده‌گرایی، وظیفه دولت عبارت بود از افزایش نیاز تا مجازات جسمانی گرسنگی را اثربخش کند.^۲

پذیرش تنگدستی توده شهروندان در حکم هزینه‌ای که باید برای بالاترین مرحله مکنت پرداخت با نگرش‌های انسانی کاملاً متفاوتی همراه بود. تاونزند توازن عاطفی خویش را با میدان‌دادن به پیشداوری و نازک‌طبعی برقرار کرد. فقدان مال‌اندیشی نزد تهیدستان یک جور قانون طبیعت بود زیرا در غیر این صورت اصلاً کار نوکر مآبانه و نکبت‌بار و فرومایه به انجام نمی‌رسید. همچنین چه بر سر سرزمین آبا و اجدادی می‌آمد اگر ما نمی‌توانستیم بر تهیدستان تکیه کنیم؟ «برای چیست که فقط تنگدستی و

1. Bentham, J., *Observation on the Poor Bill*, 1797.

2. Bentham, J., *Principles of Civil Code*, p. 314.

تهیدستی می‌توانند بر طبقات فرودست‌تر مردم غلبه کنند تا با همه ترس‌هایی
مقابله کنند که در اقیانوس پرتلاطم یا میدان جنگ انتظارشان را می‌کشد؟» اما
این نمایش وطن‌پرستی بی‌ظرافت هنوز برای احساسات رثوفانه‌تر نیز جایی
باقی می‌گذاشت. صدالبته که اعانه‌تهیدستی باید بی‌درنگ ملغی شود. قوانین
حمایت از تهیدستان «از اصولی شروع می‌کنند که پوچ هستند زیرا مدعی
تحقق چیزی می‌شوند که بنا بر خود سرشت و ذات جهان اصلاً نشدنی
است.» اما به مجردی که تنگدستی به رحم و شفقت اغنیا وا گذاشته شد، چه
کسی می‌تواند تردید کند که «یگانه مشکل» عبارت است از مهار شتاب‌زدگی
خیرخواهی اغنیا؟ همچنین آیا احساسات نودوستانه از احساساتی که از
تعهدات قانونی انعطاف‌ناپذیر جریان می‌یابد بس بلندنظرانه‌تر نیست؟ آیا در
طبیعت اصلاً هیچ‌چیز می‌تواند زیباتر از خرسندی ملایمی باشد که از
خیرخواهی ناشی می‌شود؟ فریاد می‌کشید خیرخواهی را با سنگدلی بی‌روح
«جدول پرداخت‌های کشیش‌نشین» مقایسه کنید که چشم‌اندازهای «ابراز
بی‌آلایش قدردانی بی‌شائبه برای محبت‌های نامنتظره» را نمی‌شناخت.
«وقتی تهیدستان ملزم باشند دوستی اغنیا را به دست بیاورند، اغنیا هرگز
نخواهند خواست که از تنگدستی تهیدستان بکاهند....» هرکس که این
وصف رقت‌انگیز از زندگی درونی این دو ملت را خوانده باشد نمی‌تواند
تردید کند که انگلستان ویکتوریایی از جزیره بزها و سگ‌ها بود که تربیت
عاطفی‌اش را ناخودآگاه برمی‌گرفت.

ادموند برک مردی بود با شهرتی متفاوت. آنجا که مردانی چون تاونزند
در مقیاسی کوچک شکست می‌خوردند، برک در مقیاسی بزرگ ناموفق ماند.
نبوغ او واقعی سبعمانه را به تراژدی ارتقا داد و نازک‌طبعی را هاله‌ای از
رازورزی بخشید. «وقتی برای تهیدستانی دلسوزی می‌کنیم که اگر کار نکنند
امور دنیا نمی‌چرخد وضعیت نوع بشر را سرسری می‌گیریم.» این بی‌تردید از
بی‌اعتنایی وقیحانه یا گریه‌وزاری بی‌معنا یا گرایش به روحیه دلسوزانه بهتر

بود. اما برک بر چشم اندازهای دبدبه و کبکبه اشرافی با چنان آسوده خاطری زیرکانه‌ای پرتو افکند که از قدرت این نگرش واقع‌بینانه می‌کاست. نتیجه عبارت بود از هم خشونت بیش از حد و هم ناچیزانگاری فرصت‌ها برای اصلاحات به موقع. حدس معقولی است که اگر برک زنده مانده بود، لایحه اصلاحی سال ۱۸۳۲ پارلمان، که نقطه پایانی به حیات رژیم قدیمی گذاشت، فقط به هزینه یک انقلاب خونبار اجتناب‌پذیر می‌توانست به تصویب برسد. با وجود این، برک چه بسا چنین پاسخ داده باشد که به مجردی که توده‌ها را قوانین اقتصاد سیاسی محکوم کرد تا در فقر و تنگدستی به سختی کار کنند، ایده برابری چه بود جز دامی سنگدلانه برای کِشاندن انسان به خودتخریبی؟

بنتام نه آسوده‌خاطری خوش‌ظاهر تاونزند را داشت و نه تاریخ‌باوری کاملاً بی‌پروای برک را. برعکس، از نگاه این مؤمن به خرد و اصلاح، قلمرو جدیداً کشف‌شده قانون اجتماعی به شکل ساحت بی‌صاحب اما فریبای آزمایش فایده‌گرایانه جلوه می‌کرد. بنتام نیز مثل برک به تمکین از جبرباوری جانورشناختی اصلاً تن نداد و غلبه علم اقتصاد بر علم سیاست را نیز به معنای دقیق کلمه رد کرد. گرچه نویسنده کتاب‌های رساله دربارهٔ ربا^۱ و راهنمای اقتصاد سیاسی^۲ بود، در این علم غیرحرفه‌ای بود و حتی نتوانست آن آورده چشمگیری را برای علم اقتصاد به بار بیاورد که چه بسا از فایده‌گرایی انتظار می‌رفت، یعنی این کشف که ارزش از مطلوبیت سرچشمه می‌گیرد. در عوض، روانشناسی تداعی‌گرا بود که او را برانگیخت تا به استعدادهای خیال‌پردازانه تمام‌نشده‌اش در مقام مهندس اجتماعی جولان دهد. لسه‌فر برای بنتام فقط به معنای ابزار دیگری در علم مکانیک اجتماعی بود. نوآوری اجتماعی و نه فنی محرک اصلی فکری انقلاب صنعتی بود. آورده سرنوشت‌ساز علوم اجتماعی برای مهندسی فقط صد سال بعدتر به تحقق

1. *Essay on Usury*

2. *Manual of Political Economy*

پیوست، یعنی هنگامی که مدت‌ها بود انقلاب صنعتی به سر آمده بود. قبل از این که علوم کاربردی جدید در مکانیک و شیمی گسترش یابند برای پل‌سازی یا کانال‌سازی و طراحی ماشین‌آلات یا موتورها آگاهی از قوانین عام طبیعت مطلقاً بی‌فایده بود. تلفرد، بنیانگذار و رئیس مادام‌العمر «مؤسسه مهندسان عمران»، از عضویت داوطلبانی که فیزیک خوانده بودند و، به گفته سر دیوید بروستر^۱، هرگز با اصول هندسه آشنا نشده بودند در این مؤسسه استنکاف می‌ورزید. کامیابی‌های علوم طبیعی به معنای دقیق کلمه نظری بودند و از جنبه اهمیت عملی نمی‌توانستند با توفیق‌های علوم اجتماعی زمانه مقایسه شوند. منزلت علم در برابر روزمرگی و سنت از علوم اجتماعی سرچشمه می‌گرفت و هر چقدر هم که برای نسل ما باورنکردنی جلوه کند اصلاً اعتبار علوم طبیعی تا حد زیادی از پیوندش با علوم انسانی به دست آمد. کشف علم اقتصاد مکاشفه بهت‌آوری بود که دگرگونی جامعه و تأسیس نظام بازار را بسیار تسریع کرد، حال آن‌که ماشین‌آلات سرنوشت‌ساز نوآوری‌های صنعتگران نافرهیخته بودند که برخی شان حتی دشوار می‌توانستند بخوانند یا بنویسند. از این رو هم منصفانه است و هم درست اگر بگوییم که نه علوم طبیعی بلکه علوم اجتماعی باید در جایگاه خاستگاه فکری انقلابی مکانیکی قرار بگیرد که نیروهای طبیعت را در ید اختیار انسان قرار داد.

خود بنتام مطمئن بود که علم اجتماعی جدیدی کشف کرده است: علم اخلاق و قانونگذاری. این علم باید بر مبنای اصل مطلوبیت تأسیس می‌شد که محاسبه دقیق را به کمک روانشناسی تداعی‌گرا امکان‌پذیر می‌ساخت. علم دقیقاً به این خاطر که در دایره امور انسانی مؤثر واقع می‌شد در انگلستان سده هجدهم همواره به معنای فنی عملی بود که بر دانش تجربی تکیه داشت. نیاز به چنین نگرش عمل‌گرایانه‌ای حقیقتاً چشمگیر بود. از آن‌جا که آماز موجود

1. Sir David Brewster

نبود غالباً نمی شد گفت آیا جمعیت رو به افزایش است یا رو به کاهش و روند تراز تجارت خارجی چیست و چه طبقه‌ای از جمعیت بر طبقه‌ای دیگر ظفر یافته است. غالباً فقط با حدس و گمان می شد گفت آیا ثروت کشور رو به افزایش بود یا رو به کاهش و تهیدستان از کجا می آیند و وضعیت اعتبار و بانکداری و سودآوری چیست. رویکردی به اموری از این قبیل که نه قدیمی یا صرفاً نظرورزانه بلکه تجربی باشد رویکردی بود که در وهله اول از «علم» مراد می شد. همچنین از آن جا که علایق عملی طبیعتاً در صدر اولویت‌ها قرار داشت، بر عهده علم بود که نحوه تنظیم و سازماندهی قلمرو وسیع پدیده‌های جدید را نشان دهد. پیشتر دیدیم که قدیسان^۱ تا چه حد از سرشت تهیدستی در حیرت افتاده بودند و تا چه حد شکل‌هایی از خودیاری را به طرزی نبوغ‌آمیز به بوتۀ آزمایش گذاشته بودند. دیدیم که از مفهوم سودها چگونه در حکم درمانی برای گوناگون‌ترین بیماری‌ها استقبال شد و چگونه احادی نمی‌توانست بگوید تهیدستی نشانه‌ای میمون است یا نامیمون. دیدیم که مدیران شگفت‌زده نوانخانه علمی چگونه خود را در کسب درآمد از طریق تهیدستان عاجز یافتند و اوئن چگونه بخت خویش را با راه‌اندازی کارخانه‌هایش در راستای نועدوستی آگاهانه آزمود. همچنین دیدیم چگونه شماری از سایر طرح‌هایی که ظاهراً در گرو همین شیوه روشن‌بینانه خودیاری بودند به طرزی اسفبار با شکست مواجه شدند و از این‌رو سردرگمی شدیدی میان نویسندگان نועدوست‌شان به بار آوردند. اگر محدوده مطالعه‌مان را از بینوایی به سمت اعتبار و مسکوکات و انحصارها و پس‌اندازها و بیمه و سرمایه‌گذاری و مالیه عمومی و درواقع زندان‌ها و آموزش و بخت‌آزمایی‌ها گسترش می‌دادیم، احتمالاً به سادگی به انواع جدید پرشماری از کارهای مخاطره‌آمیز در زمینه هر یک از این موارد استناد می‌کردیم.

۱. اشاره به پیوریتان‌ها. (م)

این دوره تقریباً با مرگ بنتام [در سال ۱۸۳۲] به پایان می‌رسد. طراحان حوزه کسب‌وکار از دهه ۱۸۴۰ به بعد صرفاً مدافعان اقدامات مشخصی بودند و نه کاشفان کاربردهای جدید اصول جهانشمول اشتراک و اعتماد و ریسک و سایر اجزای اقدام انسان. صاحبان کسب‌وکار از این به بعد تصور می‌کردند می‌دانند فعالیت‌های‌شان باید چه شکل‌هایی به خود بگیرد. به‌ندرت پیش می‌آمد که قبل از تأسیس بانک به تحقیق درباره سرشت پول پردازند. مهندسان اجتماعی حالا دیگر معمولاً فقط میان عوضی‌ها و شیادان یافت می‌شدند و غالباً در زندان‌ها محبوس بودند. سیل نظام‌های صنعتی و بانکداری که از پترسن^۱ و جان لا^۲ تا برادران پرر^۳ بورس اوراق بهادار را در طرح‌های فرقه‌گرایان مذهبی و اجتماعی و دانشگاهی غرق کرده بود حالا دیگر به آبراه‌های باریک بدل شده بود. ایده‌های تحلیلی حالا دیگر میان کسانی که به امور روزمره کسب‌وکار مشغول بودند خریداری نداشت. دست‌کم چنین تصور می‌شد که کاوش درباره جامعه به نتیجه رسیده است. در نقشه انسانی هیچ لکه سفیدی باقی نمانده بود. مردی از سنخ بنتام تا یک سده عجیب و غریب شده بود. به‌مجردی که سازماندهی بازاری حیات صنعتی غلبه پیدا کرد، همه سایر حوزه‌های نهادی به تابعیت این الگو درآمد. نبوغ برای مصنوعات اجتماعی محلی از اعراب نداشت.

نظام سراسرین بنتام نه فقط «کارخانه‌ای برای تبدیل کردن آدم‌های رذل به انسان‌های صادق و انسان‌های بی‌عار به انسان‌های سختکوش»^۴ بود بلکه همچنین مثل بانک انگلستان سود هم داشت. بنتام از طرح‌های بسیار متنوعی حمایت می‌کرد: نظام اصلاحی برای اختراعات ثبت شده، شرکت‌های با مسئولیت محدود، سرشماری دهه‌به‌دهه جمعیت، تأسیس وزارت بهداشت،

1. Paterson

2. John Law

3. The Pereires

4. Stephen, Sir L., *The English Utilitarians*, 1900.

سفته‌های بابره برای همگانی‌سازی پس‌انداز، سردخانه برای میوه و سبزیجات، کارخانه‌های مهمات‌سازی بر پایه اصول فنی جدید که نهایتاً به دست نیروی کار مجرم یا وگرنه به دست تهیدستانی یاری شده می‌چرخید، مدرسه روزانه جنگ ادبی برای تعلیم فایده‌گرایی به طبقات متوسط بالا، ثبت عمومی اموال غیرمنقول، نظام حسابداری دولتی، اصلاحات آموزش همگانی، ثبت‌نام متحدالشکل، رهایی از حرمت ربا، واگذاری مستعمرات، استفاده از وسایل ضدحاملگی برای کاستن از تعداد تهیدستان، اتحاد اقیانوس اطلس و اقیانوس آرام از طریق شرکت سهامی عام. این سیاهه را می‌توان کماکان ادامه داد. برخی از این طرح‌ها مشکل ناپیدای بهبودهای جزئی را واقعاً پنهان می‌کردند، مثلاً مورد صنعت‌خانه‌ها که مجموعه‌ای از نوآوری‌ها برای بهبود و به‌کارگیری انسان بر اساس دستاوردهای روانشناسی تداعی‌گرا بودند. اگرچه تاونزند و برک لسه‌فر را به تقدیرباوری قانونی پیوند دادند، بنتام هیچ مانعی برای انتقاد از اصلاحات نمی‌دید.

قبل از این‌که به پاسخی پردازیم که مالتوس در سال ۱۷۹۸ به گادوین داد و علم اقتصاد کلاسیک به معنای دقیق کلمه با آن آغاز شد بگذارید از آن زمانه یادی کنم. کتاب عدالت سیاسی^۱ گادوین به رشته تحریر درآمد تا در مقابل کتاب تأملاتی درباره انقلاب فرانسه^۲ که در سال ۱۷۹۰ به قلم برک منتشر شد واکنش نشان دهد. کتاب گادوین دقیقاً پیش از موج سرکوبی به انتشار رسید که با تعلیق حکم احضار به دادگاه در سال ۱۷۹۴ و ایزا و اذیت انجمن‌های هماهنگی دموکراتیک شروع شد. انگلستان در این زمان در جنگ با فرانسه بود و واژه «دموکراسی» را [دوران] ترور به مترادف انقلاب اجتماعی بدل ساخته بود. باوجوداین، جنبش دموکراتیک در انگلستان، که با وعظ

1. *Political Justice*

2. *Reflections on the French Revolution*

«یهودیان قدیمی^۱» دکتر پرایس^۲ در سال ۱۷۸۹ شروع شد و در حقوق بشر بین به سال ۱۷۹۱ حقیقتاً به اوج خود رسید، به حوزه سیاسی محدود شد. نارضایتی تهیدستان زحمتکش هیچ بازتابی در آن نیافت. در رساله‌هایی که برای حق رأی همگانی و پارلمان‌های سالانه فریاد سر می‌دادند به موضوع قانون حمایت از تهیدستان ندرتاً اشاره می‌شد. با وجود این، حقیقتاً در حوزه قانون حمایت از تهیدستان بود که ضد جنبش سرنوشت‌ساز حضرات پدیدار شد، آن‌هم در قالب اسپیناملند. واحد کشیش‌نشین در پس گردابی تصنعی پنهان شد که تحت پوشش آن دوره‌ای بیست‌ساله پس از جنگ واترلو^۳ را نیز دوام آورد. اما اگرچه پیامدهای شوم اقدامات وحشت‌آفرین سرکوب سیاسی دهه ۱۷۹۰ چه‌بسا خیلی زود برطرف شده بودند، فقط چنانچه بر جای مانده بودند، فرایند وخیم‌تر شونده‌ای که با اسپیناملند آغاز شد نشان‌نازدودنی‌اش را روی مملکت می‌گذاشت. تمدید چهل‌ساله‌ای که در فرادستی طبقه زمینداران به بار داد به قیمت ذبح کردن قدرت مردم عادی بود. به گفته مانتیو^۴، «وقتی که طبقات مالک از هر چه سنگین‌تر شدن اعانه تهیدستی شکایت می‌کردند این واقعیت را نادیده می‌گرفتند که اعانه‌ها حقیقتاً حکم بیمه‌ای در برابر انقلاب را داشت، حال آن‌که طبقه کارگر آن‌گاه که مستمری‌های ناچیز دریافتی‌اش را پذیرفت پی‌نبرد که این مستمری‌ها تا حدی به مدد کاهش در عایدی‌های قانونی خودش به دست آمده است. زیرا نتیجه گریزناپذیر «مستمری‌ها» عبارت بود از پایین نگه داشتن دستمزدها در پایین‌ترین سطح و حتی کشاندن دستمزدها به زیر حدی که با نیازهای کمترشدنی دستمزدبگیران متناظر است. کشاورز یا صنعتگر برای جبران کردن تفاضل میان حاصل جمعی که به مردان می‌پرداخت و حاصل جمعی که مردان با اتکا بر آن می‌توانستند گذران کنند به کشیش‌نشین تکیه می‌کرد. پس چرا باید

1. Old Jewry

2. Price

3. Waterloo

4. Mantoux

هزینه‌ای را متحمل می‌شدند که خیلی ساده می‌توانستند بر عهده مجموعه مالیات‌دهندگان بگذارند؟ از سوی دیگر، کسانی که اعانه‌گیر کشیش‌نشین بودند تمایل داشتند برای دستمزدهای کمتری کار بکنند و از این‌رو رقابت را برای کسانی که مساعدت کشیش‌نشین را دریافت نمی‌کردند کاملاً ناممکن می‌کردند. نتیجه تناقض‌آمیز حاصله عبارت از این بود که "اعانه‌تهدستی" برای کارفرمایان باصرفه شد و برای کارکنان سختکوشی که از خیریه دولتی هیچ توقعی نداشتند متضمن ضرر. از این‌رو، تعامل سنگدلانه منافع قانونی خیرخواهانه را به التزامی انعطاف‌ناپذیر بدل ساخته بود.^۱

مدعی هستم این التزام بود که متکای قانون جدید دستمزدها و جمعیت بود. خود مالتوس، مثل برک و بنتام، سخت در مقابل اسپیناملند ایستاد و از الغای تمام و کمال قانون حمایت از تهدستان پشتیبانی کرد. هیچ‌کدام از آنان پیش‌بینی نکرده بودند که اسپیناملند دستمزدهای نیروی کار را به سطح بخور و نمیر و پایین‌تر از آن می‌کشاند. برعکس، انتظار داشتند که دستمزدها را بالا ببرد یا دست‌کم به طرز تصنعی هم که شده در همان سطح سابق حفظ‌شان کند که اگر قوانین ضداتحاد نبود چه‌بسا چنین نیز می‌شد. این پیش‌بینی خطا به تبیین این امر کمک می‌کند که چرا سطح پایین دستمزدهای روستایی را در اسپیناملند ردیابی نکردند که سرچشمه واقعی‌اش بود بلکه گواه انکارناپذیر طرزکار قانون به اصطلاح آهنین دستمزدها تلقی‌اش کردند. اکنون باید به این مبنای علم اقتصاد جدید بازگردیم.

تردیدی نیست که طبیعت‌گرایی تاونزند یگانه پایه محتمل برای علم جدید اقتصاد سیاسی نبود. هستی جامعه اقتصادی در قاعده‌مندی‌های قیمت‌ها و ثبات درآمدهای وابسته به این قیمت‌ها جلوه‌گر بود. از این‌رو، قانون اقتصادی چه‌بسا مستقیماً بر قیمت‌ها بنیان گذاشته شده باشد. آنچه علم

1. Mantoux, P.L., *The Industrial Revolution in the Eighteenth Century*, 1928.

اقتصاد ارتدکس را برانگیخت تا مبانی اش را در طبیعت‌گرایی جست‌وجو کند سیه‌روزی در غیر این صورت تبیین‌ناپذیر توده عظیم تولیدکنندگانی بود که، به قراری که امروزه می‌دانیم، هرگز نمی‌توانست از قوانین بازار استنتاج شده باشد. اما واقعیت‌ها به شکلی که در نظر معاصران جلوه می‌کرد کمابیش چیزهایی از این قرار بودند: مردم زحمتکش در ادوار گذشته از روی عادت روی مرز تنگدستی زندگی کرده بودند (دست‌کم اگر سطوح دگرگون‌شونده استانداردهای متداول به حساب آورده شوند)؛ از وقتی ماشین‌آلات فرارسیدند، مردم زحمتکش مطمئناً هرگز به سطحی بالاتر از سطح بخور و نمیر حرکت نکرده بودند؛ و حالا که جامعه اقتصادی نهایتاً شکل گرفت، واقعیتی تردیدناپذیر بود که در گذر دهه‌ها سطح مادی هستی‌تهدستان زحمتکش اصلاً سر سوزنی بهبود نیافت، هرچند در واقع بدتر نیز نشد.

چنین به نظر می‌رسید اگر روزی روزگاری گواه قاطعی از واقعیت‌ها یک جهت را نشانه گرفته باشد، این جهت در زمینه قانون آهنین دستمزدها بود که بر طبق آن سطح معیشت بخور و نمیر که نیروی کار در حقیقت بر اساس آن گذران می‌کرد نتیجه قانونی بود متمایل به نگه‌داشتن دستمزدها در سطحی چنان پایین که هیچ سطح دیگری برای نیروی کار اصلاً میسر نباشد. البته این شباهت نه فقط گمراه‌کننده بود بلکه از منظر هرگونه نظریه سازگار درباره قیمت‌ها و درآمدها در سرمایه‌داری حقیقتاً دال بر بی‌معنایی نیز بود. با وجود این، در تحلیل نهایی، به خاطر همین ظاهر خطا بود که قانون دستمزدها نمی‌توانست بر هیچ نوعی از قاعده عقلانی رفتار انسانی مبتنی باشد بلکه می‌بایست از واقعیات طبیعت‌گرایانه درباره باروری انسان و خاک استنتاج می‌شد، کم‌این‌که قانون جمعیت مالتوس در پیوند با قانون بازدهی نزولی به جهانیان معرفی‌شان کرد. عنصر طبیعت‌گرایانه در مبانی علم اقتصاد ارتدکس پیامد شرایطی بود عمدتاً زاده اسپیناملند.

بنابراین طرزکار نظام سرمایه‌داری را نه ریکاردو درک می‌کرد و نه مالتوس. تا سده‌ای پس از انتشار ثروت ملل به روشنی درک نمی‌شد که عوامل تولید تحت نظام بازار در محصول سهم بودند و سهم مطلق‌شان با افزایش در تولید مسلماً افزایش می‌یافت.^۱ اگرچه آدام اسمیت خط شروع نادرست لاک را دنبال کرده بود و ریشه‌های ارزش را در کار جست‌وجو می‌کرد، طبع واقع‌گرایانه‌اش نگذاشت منسجم بماند. از این‌رو دیدگاه‌های مربوط به اجزای قیمت را خلط کرده بود، حال آن‌که به درستی اصرار می‌کرد هر جامعه‌ای که اکثریت بزرگی از اعضایش تهیدست و سیه‌روز باشند نمی‌تواند شکوفا شود. اما آنچه در نگاه ما توضیح واضح‌تر جلوه می‌کند در روزگار اسمیت متناقض‌نما بود. دیدگاه خود اسمیت از این قرار بود که وفور همگانی نمی‌توانست به سوی مردم جاری نشود. محال بود که جامعه هر چه ثروتمندتر شود و مردم هر چه تهیدست‌تر. متأسفانه، ظاهراً واقعیت‌ها برای مدتی طولانی که در پیش‌پاورد مؤید اسمیت نبودند. از آن‌جا که نظریه‌پردازان می‌بایست این واقعیت‌ها را تبیین می‌کردند، ریکاردو استدلال کرد که هر چه جامعه پیشرفته‌تر باشد تهیه مواد غذایی نیز دشوارتر خواهد بود و هر چه جامعه ثروتمندتر باشد زمینداران نیز که هم سرمایه‌داران و هم کارگران را استثمار می‌کنند رشد بیشتری خواهند داشت. استدلال کرد که منافع سرمایه‌داران و کارگران در تضادی گریزناپذیر با یکدیگر قرار دارند اما این تضاد نهایتاً بیهوده است زیرا دستمزدهای کارگران هرگز نمی‌تواند به سطحی بالاتر از سطح حداقل معیشت افزایش یابد و سودها در حال مسلماً منقبض می‌شوند. همه این اظهارات بنا بر معنایی نامربوط حظی از حقیقت داشتند اما در حکم تبیینی از سرمایه‌داری هیچ‌چیز غیرواقعی‌تر و مبهم‌تر از این نمی‌توانست بوده باشد. با این حال، خود واقعیت‌ها بر مبنای الگوهای

1. Cannan, E., *A Review of Economic Theory*, 1930.

متناقض شکل می‌گرفتند و حتی ما نیز امروزه می‌بینیم ایضاح‌شان دشوار است. چه جای تعجب که در نظامی علمی که نویسندگانش مدعی بودند قوانین تولید و توزیع را از رفتارِ نه گیاهان و حیوانات بلکه انسان‌ها استنتاج می‌کنند می‌بایست به دست غیبِ تولیدمثلِ حیوانی و گیاهی تثبیت می‌شد.

بگذارید پیامدهای این امر را که مبانی نظریه اقتصادی طی دوره اسپیناملند ساخته شد اجمالاً بررسی کنیم، دوره‌ای که آنچه را حقیقتاً سرمایه‌داری بدون بازار کار بود به شکل اقتصاد بازار رقابتی جلوه داد. اول این که نظریه اقتصادی اقتصاددانان کلاسیک ذاتاً مغشوش بود. شباهت میان ثروت و ارزش غامض‌ترین مسئله‌نماها را به تقریباً همه بخش‌های علم اقتصاد ریکاردویی وارد کرد. نظریه مایه دستمزد، میراث آدام اسمیت، زمین حاصلخیزی برای برداشت‌های نادرست بود. صرف‌نظر از برخی نظریه‌های خاص مثل نظریه اجاره و مالیات‌ستانی و تجارت خارجی که بینش‌های ژرفی به بار دادند، نظریه مایه دستمزد همانا اقدامی بود نومیدانه برای نتیجه‌گیری روشن درباره اصطلاحاتی سرسری تعریف شده با ادعای تبیین رفتار قیمت‌ها، شکل‌گیری درآمدها، فرایند تولید، تأثیر هزینه‌ها بر قیمت‌ها، و سطح سودها و دستمزدها و بهره که اکثرشان مثل قبل‌ترها کماکان مبهم باقی ماندند.

دوم این که، نظر به شرایطی که تحت آن‌ها خود مسئله مطرح می‌شد، هیچ نتیجه دیگری امکان‌پذیر نبود. این واقعیت‌ها را هیچ نظام واحدی نمی‌توانست تبیین کند زیرا صرفاً از یک نظام واحد تشکیل نمی‌شدند بلکه در حقیقت نتیجه عمل همزمان بدنه اجتماعی دو نظام متقابلاً اختصاصی بودند: اقتصاد بازار نوپا و مقررات پدرسالارانه در قلمرو مهم‌ترین عامل تولید یعنی کار.

سوم این که راه‌حلی که به ذهن اقتصاددانان کلاسیک خطور کرد

پردامنه‌ترین پیامدها را برای درک سرشت جامعه اقتصادی به همراه داشت. همپای درک تدریجی قوانین حاکم بر اقتصاد بازار، این قوانین تحت نفوذ خود طبیعت قلمداد شدند. قانون بازدهی نزولی همانا قانون فیزیولوژی گیاهی بود. قانون مالتوسی جمعیت رابطه میان باروری انسان و حاصلخیزی خاک را منعکس می‌کرد. نیروهای مؤثر در هر دو نمونه نیروهای طبیعت بودند: غریزه جنسی حیوانی و رشد گیاهان در خاکی مفروض. اصل مورد بحث همان اصل نمونه بزها و سگ‌های تاونزند بود: مرزی طبیعی در میان بود که انسان‌ها نمی‌توانستند فراتر از آن تولید مثل کنند و این مرز را عرضه مواد غذایی موجود تعیین می‌کرد. مالتوس نیز مثل تاونزند نتیجه گرفت که آدم‌های زائد کشته می‌شوند. اگرچه بزها را سگ‌ها می‌کشند، سگ‌ها باید از کمبود مواد غذایی بمیرند. سدّ بازدارنده از نگاه مالتوس عبارت بود از نابودی آدم‌های اضافی به دست نیروهای بی‌شعور طبیعت. از آن‌جا که انسان‌ها را علل دیگری غیر از قحطی همچون جنگ و طاعون و فساد نیز نابود می‌کنند، این‌ها با نیروهای نابودگر طبیعت یکی انگاشته می‌شدند. این اکیداً مستلزم تناقض بود زیرا نیروهای اجتماعی را عهده‌دار برقراری توازنی می‌کرد که به طبیعت نیاز داشت، انتقادی که پاسخ احتمالی مالتوس به آن چنین بود: در غیاب جنگ‌ها و فسق و فجور، یعنی در جامعه‌ای پرهیزگار، همان‌قدر انسان‌ها از گرسنگی می‌مردند که از فضایل صلح‌آمیزشان جان سالم به در می‌بردند. جامعه اقتصادی ماهیتاً بر مبنای واقعیت‌های بی‌رحمانه طبیعت شکل می‌گرفت. اگر انسان از قوانینی که بر آن جامعه حاکم بودند سرپیچی می‌کرد، این جلاد مرگبار اولاد اسراف‌کار را خفه می‌کرد. قوانین جامعه رقابتی همچون قانون جنگل به حساب آمدند.

اهمیت واقعی معضل رنج‌آور تهیدستی حالا می‌توانست آشکار شود: جامعه اقتصادی زیر سلطه قوانینی بود که قوانین انسانی نبودند. جدایی میان آدام اسمیت و تاونزند به یک شکاف عمیق وسعت یافته بود. انشعابی ظاهر

شد که دال بر تولد آگاهی سده نوزدهمی بود. شبح طبیعت‌گرایی از این زمان به بعد علم انسان را تسخیر کرد و ادغام مجدد جامعه در دنیای انسانی به هدف همواره طلب‌شده سیر اندیشه اجتماعی بدل شد. علم اقتصاد مارکسی، بنا بر همین خط استدلال، تلاش ذاتاً ناموفقی برای نیل به همین هدف بود، شکستی که از تبعیت شدید مارکس از ریکاردو و سنت‌های علم اقتصاد لیبرال ناشی می‌شد.

خود اقتصاددانان کلاسیک اصلاً از چنین نیازی غافل نبودند. مالتوس و ریکاردو به هیچ وجه به سرنوشت تهیدستان بی‌اعتنا نبودند اما این دغدغه انسانی صرفاً نظریه‌ای نادرست را به مسیرهای حتی بغرنج‌تری کشاند. قانون آهنین دستمزدها بند نجات‌بخش مشهوری را حمل می‌کرد که بر طبق آن هر چه نیازهای متداول طبقه زحمتکش بیشتر بود، سطح معاشی که حتی قانون آهنین دستمزدها نیز نمی‌توانست دستمزدها را به کمتر از آن بکشانند بالاتر بود. همین «سطح فلاکت» بود که مالتوس به آن چشم امید دوخته بود^۱ و آرزو می‌کرد به هر طریقی که شده افزایش یابد زیرا می‌اندیشید که همین از این رهگذر به تنهایی می‌توانست کسانی را از بدترین شکل‌های فلاکت برهاند که به واسطه قانون خودش به فلاکت محکوم بودند. ریکاردو نیز، به همین دلیل، آرزو می‌کرد طبقات زحمتکش در همه کشورها به وسایل راحتی و اسباب خوشی‌ها تمایل داشته باشند «و در جد و جهدشان با همه ابزارهای قانونی برانگیخته شوند تا فراهم‌شان کنند.» از قضای روزگار، برای فرار از قانون طبیعت، به مردان در این جا حکم می‌شود که سطح معیشت بخور و نمیر خودشان را افزایش دهند. باوجوداین، این‌ها یقیناً تلاش‌های صادقانه اقتصاددانان کلاسیک بود تا تهیدستان را از سرنوشتی که نظریه‌های خود این اقتصاددانان برای‌شان رقم می‌زد نجات دهند.

1. Hazlitt, W., *A Reply to the Essay on Population by the Rev. T. A. Malthus in a Series of Letters*. 1803.

در مورد ریکاردو، خود نظریه شامل رگه‌ای بود که در طبیعت‌گرایی انعطاف‌ناپذیر موازنه برقرار می‌کرد. این رگه، که بر سراسر نظام فکری‌اش سایه می‌افکند و کاملاً بر اساس نظریه ارزش او استوار بود، اصل کار بود. آنچه را که لاک و اسمیت آغاز کرده بودند تکمیل کرد: جنبه انسانی بخشیدن به ارزش اقتصادی. اعتباری را که فیزیوکرات‌ها برای طبیعت قائل شده بودند ریکاردو برای انسان احیا کرد. بنا بر معادله‌ای نادرست با گستره‌ای وسیع، توان ارزش‌زایی را فقط به کار اعطا کرد و از این رهگذر هر نوع معامله‌تصورپذیر در جامعه اقتصادی را به اصل مبادله برابر در جامعه‌ای از انسان‌های آزاد تقلیل داد.

عوامل طبیعت‌گرایانه و انسان‌گرایانه که برای کسب تفوق در جامعه اقتصادی با هم رقابت می‌کردند درون خود نظام ریکاردو همزیستی داشتند. نتیجه این‌که انگیزه برای بازار رقابتی در گرو محرک‌های مقاومت‌ناپذیر فرایند طبیعت بود. زیرا حالا دیگر تصور می‌شد که بازار خودتنظیم‌گر از قوانین تغییرناپذیر طبیعت پیروی می‌کند و آزادسازی بازار یک ضرورت اجتناب‌ناپذیر است. برپاسازی بازار کار عبارت بود از نوعی زنده‌شکافی بدنه جامعه به دست کسانی که در انجام وظیفه‌شان به تضمینی که فقط علم می‌توانست فراهم کند دلگرم بودند. این‌که قانون حمایت از تهیدستان باید محو شود بخشی از این خاطر جمعی بود. ریکاردو چنین نوشت: «تا زمانی که نهایتاً همه طبقات دچار بلای تهیدستی همگانی شوند... اصل جاذبه یقینی‌تر از گرایش چنین قوانینی به تبدیل کردن ثروت و قوت به نکبت و ضعف نیست.»^۱ ریکاردو در حقیقت بزدلی شرافتمند بود که گرچه از این امر آگاه بود نتوانست توان یابد تا انسان‌ها را به مدد تأثیر سنگدلانه الغای اعانه

1. Ricardo, D., *Principles of Political Economy and Taxation*, ed. Gonner, 1929, p. 86.

تهیدستی از دست خودشان نجات دهد. بر سر این نکته بود که تاونزند و مالتوس و ریکاردو و بنتام و برک با یکدیگر موافق بودند. گرچه در روش و دیدگاه با هم سخت تفاوت داشتند، درباره اصول اقتصاد سیاسی و ضدیت با اسپیناملند با هم موافق بودند. آنچه لیبرالیسم اقتصادی را به نیروی مقاومت‌ناپذیر بدل ساخت همین همسانی عقاید میان دیدگاه‌های یکسره متضاد بود. زیرا آنچه مَهر تأیید بنتام فوق‌العاده اصلاح طلب و برک فوق‌العاده سنت‌گرا را می‌خورد خود به خود بی‌نیاز از اثبات می‌شد.

فقط یک مرد معنای این آزمون دشوار را درک کرد، شاید به این خاطر که میان شخصیت‌های پیشرو زمانه فقط او هم از دانش عملی عمیق درباره صنعت برخوردار بود و هم بینش معنوی را پذیرا می‌شد. تا آن زمان هیچ متفکری به اندازه رابرت اوئن در قلمرو جامعه صنعتی جلو نرفته بود. از تمایز میان جامعه و دولت عمیقاً آگاه بود. گرچه برخلاف گادوین هیچ نفرتی از دولت به دل نداشت، فقط به اندازه‌ای که دولت می‌توانست کاری انجام دهد متوجه‌اش بود: مداخله سودمندی که مسلماً نه برای سازماندهی جامعه بلکه برای جلوگیری از صدمه رسیدن به جامعه طراحی می‌شد. به همین قیاس، به ضدیت با ماشین‌آلات که سرشت‌شان را خنثی می‌دانست پروبال نمی‌داد. پدیده جامعه را نه سازوکار سیاسی دولت از دیدگانش مخفی می‌کرد و نه سازوکار فنی ماشین‌آلات. رویکرد حیوان‌مدارانه به جامعه را رد می‌کرد و محدودیت‌های مالتوسی و ریکاردویی‌اش را باطل می‌دانست. اما تکیه‌گاه اندیشه‌اش عبارت بود از انتقادش از مسیحیت که به «فردیت‌بخشی» متهمش می‌کرد، به انداختن مسئولیت شخصیت فرد بر دوش خودش و از این رو انکار کردن واقعیت جامعه و تأثیر تعیین‌کننده قدرتمندش بر شخصیت فرد. معنای واقعی حمله به «فردیت‌بخشی» در اصرارش بر خاستگاه اجتماعی انگیزه‌های انسانی نهفته بود: «انسان فردیت‌یافته و همه آنچه در مسیحیت حقیقتاً ارزشمند است چنان از هم جدا افتاده می‌شوند تا مطلقاً ناتوان از

وحدت از مجرای کل ازلیت باشند.» کشف جامعه به دست اوثن وادارش کرد از مسیحیت فراتر برود و به دنبال جایگاهی ماورای آن روانه شود. به این حقیقت پی بُرد که چون جامعه واقعی است انسان باید نهایتاً از جامعه اطاعت کند. می توان گفت سوسیالیسم او بر اصلاح ضمیر انسان مبتنی بود که باید از شناخت واقعیت جامعه حاصل می شد. نوشت: «اگر موجبات مصیبت را نتوان با نیروهای جدیدی که انسانها در شرف تحصیل شان هستند از بین بُرد، انسان درخواهد یافت که اینها مصائبی واجب و گریزناپذیر است و گریه‌زاری‌های بی‌ثمر و کودکانه متوقف خواهد شد.»

اوثن احتمالاً به برداشتی مبالغه‌آمیز از آن نیروها دامن زده است، وگرنه دشوار می‌توانست به قاضی‌های کنت‌نشین لانارک توصیه کند که جامعه را باید بی‌درنگ به‌نحو جدیدی از «هسته‌های جامعه» بنیان نهاد که در جماعت‌های روستایی خودش کشف کرده بود. چنین جریانی از تخیل برای این مرد نابغه امتیازی بود که بی‌آن نوع بشر به علت فقدان درک خودش نمی‌توانست برقرار بماند. به زعم اوثن، از همه مهم‌تر این بود که فقدان مصائب در جامعه ضرورتاً محدودیت‌هایی داشت که مرز جابه‌جایی‌ناپذیر آزادی را تعیین می‌کردند. اوثن اعتقاد داشت این مرز فقط هنگامی به دیده‌ها درمی‌آید که انسان‌ها جامعه را بر طبق آرمان‌های عدالت‌طلبانه دگرگون سازند. به دیده‌ها که درآمد، انسان باید با روحیه‌ای بالغ که با گریه‌زاری‌های کودکانه بیگانه است به آن رضا دهد.

رابرت اوثن در سال ۱۸۱۷ مسیری را که انسان غربی از آن داخل شده بود شرح داد و معضل سده بعدی را جمع‌بندی کرد. به پیامدهای سهمگینی اشاره کرد که از فعالیت‌های تولیدکنندگان منبعت می‌شد «اگر به رشد طبیعی‌شان واگذاشته شوند.» «پراکندگی عمومی تولیدکنندگان در سراسر یک کشور خوی جدیدی در ساکنانش پدید می‌آورد و چون این خوی بر مبنای اصلی شکل می‌گیرد که برای خوشبختی فردی و همگانی کاملاً مضر است،

رقت‌انگیزترین و پایدارترین رذایل را به بار خواهد آورد مگر این‌که جهتگیری‌اش با مداخله و سمتگیری قانونی بی‌اثر شود.» سازماندهی کل جامعه بر مبنای اصل منفعت و سود علی‌القاعده پیامدهای گسترده‌ای دارد. این پیامدها را اوئن بر حسب خوی انسانی تقریر کرد. زیرا آشکارترین پیامد این نظام نهادی جدید عبارت بود از نابودی خوی سستی جمعیت‌های استقراریافته و استحاله‌شان به نوع جدیدی از مردم همچون مهاجران و کوچ‌نشینان که از عزت نفس و انضباط بی‌بهره‌اند، موجوداتی زمخت و سنگدل که هم کارگر و هم سرمایه‌داز نمونه‌ای از همان‌ها بودند. اوئن به این جمع‌بندی رسید که اصل منفعت و سود برای خوشبختی فردی و اجتماعی مضر است. رذایل خطرناک به این ترتیب زاده می‌شدند مگر این‌که گرایش‌های ذاتی نهادهای بازاری را جهتگیری اجتماعی آگاهانه‌ای مهار می‌کرد که به مدد قانونگذاری اتخاذ می‌شد. تردیدی نیست که وضعیت نیروی کار که نکوهش اوئن را برمی‌انگیخت تا حدی پیامد «نظام اعانه‌دهی» بود. اما آنچه مشاهده می‌کرد ذاتاً برای نیروی کار شهر و روستا به یکسان معتبر بود، یعنی این‌که «این هر دو دسته از نیروی کار اکنون در وضعیتی سر می‌کنند به مراتب نازل‌تر و تنگ‌دستانه‌تر از وضعی که پیش از تداول آن محصولات کارگاهی داشتند، کارگاه‌هایی که حالا سطح معیشت بخور و نمیر نیروی کار به موفقیت‌شان بستگی دارد.» این‌جا نیز دوباره به منتهای درماندگی حمله می‌کرد و نه بر درآمدها بلکه بر تباهی و سیه‌روزی تأکید می‌گذاشت. همچنین باز هم به درستی به منزله علت بنیادی این تباهی به وابستگی سطح معیشت بخور و نمیر به کارخانه اشاره می‌کرد. این امر را می‌فهمید که آنچه عمدتاً در هیبت معضلی اقتصادی ظاهر شده ذاتاً معضلی اجتماعی بود. به بیانی اقتصادی، کارگر یقیناً استثمار می‌شد: در مبادله به آنچه حق او بود دست نمی‌یافت. گرچه این اهمیت داشت اما کل داستان نبود. علیرغم استثمار، وضع مالی‌اش چه‌بسا بهتر از قبل بوده باشد. اما اصلی

که برای خوشبختی فردی و همگانی کاملاً مضر بود عبارت بود از ویرانی محیطزیست اجتماعی کارگر، محله کارگر، زوال منزلت کارگر در جامعه، زوال حرفه کارگر، باری، در یک کلام، نابودی آن دسته از مناسبات کارگر با طبیعت و انسان که هستی اقتصادی‌اش پیشترها در آنها حک شده بود. انقلاب صنعتی اختلالی اجتماعی در مقیاس عظیم پدید آورد و معضل تهیدستی فقط جنبه اقتصادی این رویداد بود. اوئن به درستی اعلام کرد که اگر این نیروهای ویرانگر را جهتگیری و مداخله قانونی بی‌اثر نسازد، رذایلی عظیم و پایدار به دنبال خواهد آمد.

اوئن در آن زمان پیش‌بینی نکرد که خودحمایتگری جامعه که موضوع فراخوان او بود با کارکرد خود نظام اقتصادی در تضاد از آب درمی‌آید.

قسمت دوم

جامعه خود حمایتگر

فصل یازدهم

انسان و طبیعت و سازماندهی تولید

تکاپوی جامعه مدرن به مدت یک سده تحت تأثیر جنبشی مضاعف بود: بازار مستمراً گسترش می‌یافت اما این جنبش با ضدجنبشی روبه‌رو می‌شد که نمی‌گذاشت در مسیرهای خاصی گسترش یابد. گرچه چنین ضدجنبشی برای حمایت از جامعه خیلی واجب بود، در تحلیل نهایی با خودتنظیم‌گری بازار و از این‌رو با خود نظام بازار در تضاد بود.

نظام بازار به سرعت گسترش می‌یافت. بر مکان و زمان مستولی می‌شد. همچنین نیرویی را با خلق پول بانکی به بار آورد که هنوز ناشناخته بود. تا زمانی که حوالی سال ۱۹۱۴ به بزرگ‌ترین اندازه‌اش رسید، همه بخش‌های کره خاکی و همه ساکنانش و حتی نسل‌های آینده‌اش و هم اشخاص حقیقی و هم مجموعه‌های جعلی عظیمی که شرکت خوانده می‌شوند از عناصر متشکله نظام بازار بودند. شیوه جدیدی از زندگی در سراسر سیاره اشاعه یافت، توأم با ادعای نوعی جهانشمولی که از وقتی مسیحیت سیر زندگی‌اش را شروع کرده بود سابقه نداشت، با این تفاوت که این جنبش بر پایه‌ای کاملاً مادی سوار بود.

با وجود این، نوعی ضدجنبش نیز همزمان در جریان بود. چیزی بود فراتر از رفتار تدافعی معمول جامعه‌ای که با تغییر دست‌وپنجه نرم می‌کند. واکنشی بود بر ضد اختلالی که به بافت جامعه یورش می‌برد و همان سازماندهی تولیدی را نابود می‌کرد که نظام بازار به وجود آورده بود.

بینش رابرت اوئن بینشی درست بود: نظام بازار اگر به خود وا گذاشته شود تا بر طبق قوانین خودش توسعه یابد رذایلی عظیم و پایدار به بار خواهد آورد. تولید حاصل روابط متقابل انسان و طبیعت است. اگر بنا باشد این فرایند به مدد سازوکار خودتنظیم‌گر معامله و مبادله سازماندهی شود، بنابراین انسان و طبیعت باید در دایره نفوذش قرار گیرند و تابع عرضه و تقاضا شوند، یعنی با انسان و طبیعت به همان شکلی برخورد شود که با کالاهایی که برای فروش به تولید می‌رسند.

ترتیباتی که ذیل نظام بازار برقرار است دقیقاً چنین چیزی بود. انسان به اسم کار برای فروش فراهم می‌شد و طبیعت به اسم زمین. حق استفاده از نیروی کار را همه جا می‌شد با قیمت‌هایی که دستمزد نامیده می‌شد خرید و فروخت و درباره حق استفاده از زمین می‌شد با قیمتی که اجاره نامیده می‌شد به توافق رسید. بازاری برای کار وجود داشت و بازاری برای زمین. عرضه و تقاضا در بازار کار و بازار زمین را، به ترتیب، سطح دستمزدها و اجاره‌ها تنظیم می‌کردند. همواره از این وهم حمایت می‌شد که کار و زمین برای فروش تولید می‌شوند. از این رو سرمایه‌ای که خرج ترکیبات گوناگونی از کار و زمین می‌شد می‌توانست از یک شاخه تولید به شاخه‌ای دیگر حرکت کند، زیرا برای همسطح‌سازی خودکار دریافتی‌ها در شاخه‌های گوناگون ضروری بود.

اما اگرچه تولید را به لحاظ نظری می‌شد از این راه سازماندهی کرد، وهم کالاانگاری از این واقعیت غفلت می‌کرد که سپردن سرنوشت خاک و مردم به دست بازار در حکم نابودسازی‌شان خواهد بود. از این رو، ضدجنبش

عبارت بود از جلوگیری از سازوکار بازار در زمینه عوامل تولید، یعنی کار و زمین. چنین بود کارکرد اصلی مداخله‌گرایی.

سازماندهی تولید نیز از سمتی مشابه در معرض خطر قرار می‌گرفت. خطر برای مؤسسه منفرد بود، چه صنعتی باشد، چه کشاورزی و چه تجاری، البته تا جایی که تحت تأثیر تغییرات در سطح قیمت‌ها قرار می‌گرفت. زیرا در جایی که نظام بازار برقرار بود اگر قیمت‌ها کاهش می‌یافتند به کسب‌وکار صدمه می‌رسید. اگر همه عناصر هزینه با یک نسبت کاهش نمی‌یافتند، «کسب‌وکارهای موجود» به‌ناگزیر منحل می‌شدند، حال آن‌که ممکن بود کاهش در قیمت‌ها نه به علت کاهش عمومی در هزینه‌ها بلکه صرفاً به علت شیوه سازماندهی نظام پولی بوده باشد. در حقیقت، به قراری که خواهیم دید، تحت بازار خودتنظیم‌گر غالباً همین امر مصداق داشت.

قدرت خرید را این‌جا علی‌الاصول خود سازوکار بازار فراهم و تنظیم می‌کند. وقتی می‌گوییم پول کالایی است که میزان آن را عرضه و تقاضای کالاهایی کنترل می‌کنند که از قضا در نقش پول به کار می‌روند (نظریه کلاسیک معروف پول) منظور همین است. بر طبق این آموزه، پول فقط نام دیگری است برای کالایی که غالباً بیش از سایر کالاها در مبادله به کار می‌رود و بنابراین عمدتاً برای تسهیل مبادله اندوخته می‌شود. فرقی نمی‌کند که از چرم برای این هدف استفاده شود یا از گاو یا از صدف یا از طلا. ارزش اشیایی که نقش پول را ایفا می‌کنند به نحوی تعیین می‌شود که انگار فقط برای سودمندی‌شان در زمینه تغذیه یا پوشش یا آرایش یا سایر هدف‌ها طلبیده می‌شوند. اگر از قضا طلا به جای پول استفاده شود، ارزش و مقدار و جابه‌جایی‌هایش دقیقاً تحت کنترل همان قوانینی است که برای سایر کالاها معتبر است. سایر ابزارهای مبادله نیز مستلزم خلق پول در بیرون از بازار خواهند بود و سازوکار خلق کردن‌شان، چه به دست بانک‌ها صورت بگیرد و چه به دست دولت، باعث مداخله در خودتنظیم‌گری بازار خواهد شد. نکته

اساسی این است که کالاهایی که به جای پول استفاده می‌شوند با سایر کالاها تفاوتی ندارند و عرضه و تقاضایشان را بازاری مثل بازار سایر کالاها تنظیم می‌کند و از این رو همه مفاهیمی که سرشت دیگری به پول تفویض می‌کنند به جز سرشت کالایی که در نقش ابزار مبادله غیرمستقیم به کار می‌رود ذاتاً غلط هستند. همچنین نتیجه گرفته می‌شود که اگر طلا به جای پول استفاده می‌شود، اسکناس (به شرطی که اسکناسی در بین باشد) باید معرف طلا باشد. بر اساس همین آموزه بود که مکتب ریکاردویی مایل بود عرضه پول رایج را بانک انگلستان سازماندهی کند. در حقیقت، نمی‌شد هیچ روش دیگری را تصور کرد که نظام پولی را از شر «مداخله» دولت در امان نگه دارد و بنابراین خودتنظیم‌گری بازار را حفاظت کند.

بنابراین، در زمینه کسب‌وکار کمابیش همان وضعیتی وجود داشت که در زمینه جوهر انسانی و زیست‌محیطی جامعه. بازار خودتنظیم‌گر برای همه‌شان مایه خطر بود، آن‌هم به دلایلی ماهیتاً مشابه. همچنین اگر مقررات کارخانه‌ها و قوانین اجتماعی می‌بایست انسان صنعتی را از استلزام‌های وهم کالاانگاری درباره نیروی کار حفاظت می‌کردند و اگر قوانین ارضی و تعرفه‌های کشاورزی به این واسطه شکل گرفت که حمایت از منابع طبیعی و فرهنگ مناطق روستایی در مقابل استلزام‌های وهم کالاانگاری درباره منابع طبیعی و زمین ضروری بود، به همین اندازه حقیقت داشت که بانکداری مرکزی و مدیریت نظام پولی لازم بود تا تولیدکنندگان و سایر مؤسسه‌های تولیدی را از آسیب‌های ناشی از وهم کالاانگاری درباره پول در امان نگه دارد. شگفت این‌که نه فقط انسان‌ها و منابع طبیعی بلکه حتی خود سازماندهی تولید سرمایه‌دارانه نیز می‌بایست از پیامدهای ویرانگر بازار خودتنظیم‌گر حفاظت می‌شدند.

بگذارید به آنچه جنبش مضاعف نامیده‌ام بازگردیم. جنبش مضاعف را می‌توان به صورت سازوکار دو اصل سازمان‌دهنده در جامعه تجسم کرد که

هر کدام برای خودشان اهداف نهادی خاصی تعیین می‌کردند، از پشتیبانی نیروهای اجتماعی خاصی برخوردار بودند، و روش‌های متمایز خودشان را به کار می‌بستند. یکی عبارت بود از اصل لیبرالیسم اقتصادی که قصد برپاسازی نوعی بازار خودتنظیم‌گر را داشت، بر پشتیبانی طبقات تجاری متکی بود، و عمدتاً لسه‌فر و تجارت آزاد را در حکم روش‌های خودش به کار می‌بست. دیگری عبارت بود از اصل حمایت اجتماعی که قصد حمایت از هم انسان و طبیعت و هم سازماندهی تولید را داشت، بر پشتیبانی پرنوسان کسانی متکی بود عمدتاً اما نه صرفاً شامل طبقات کارگر و زمیندار که مستقیم‌ترین آسیب‌ها را از سازوکار زیانبار بازار متحمل شده بودند، و قوانین حمایتی و انجمن‌های بازدارنده و سایر ابزارهای مداخله را در حکم روش‌های خودش به کار می‌بست.

تأکید روی طبقه مهم است. خدماتی که طبقات زمیندار و متوسط و کارگر به جامعه می‌دادند کل تاریخ اجتماعی سده نوزدهم را شکل داد. نقشی که ایفا می‌کردند شایسته‌شان بود، آن‌هم به یمن آمادگی‌شان برای ایفای نقش‌های گوناگونی که از وضعیت کلی جامعه سرچشمه می‌گرفت. طبقات متوسط حاملان اقتصاد بازار نوپا بودند. منافع کسب‌وکارشان در مجموع به موازات نفع همگانی در زمینه تولید و اشتغال حرکت می‌کرد. اگر کسب‌وکار رو به رشد بود، بخت شغل‌یابی برای همه و دریافت اجاره برای مالکان وجود داشت. اگر بازارها رو به گسترش بودند، می‌شد آزادانه و به سهولت سرمایه‌گذاری کرد. اگر اهل تجارت به طرز موفقیت‌آمیز با تاجران خارجی رقابت می‌کردند، پول رایج در امان بود. از سوی دیگر، طبقات تجاری هیچ ابزاری نداشتند تا به مخاطرات استثمار توان جسمانی کارگر پی ببرند، به انهدام زندگی خانوادگی، ویرانی محله‌ها، جنگل‌زدایی، آلودگی رودخانه‌ها، وخامت استانداردهای صنفی، انقطاع در روش‌های قومی، و انحطاط عمومی هستی از جمله هم مسکن و هنرها و هم بیشمار شکل‌های حیات خصوصی و

عمومی که بر سودها تأثیری نمی‌گذارند. طبقات متوسط نقش خویش را با گسترش باوری تقریباً مقدس به نیکوکاری همه شمول سودها ایفا کردند، گویان که همین امر در حکم محافظان سایر منافع که برای زندگی خوب به اندازه افزایش تولید ضروری هستند از آنان سلب صلاحیت می‌کرد. در این جا بخت آن طبقاتی نهفته بود که دست‌درکار استفاده از ماشین‌آلات گران‌قیمت یا پیچیده یا خاص برای تولید نبودند. وظیفه حفاظت از خصائل جنگی ملت که کماکان عمدتاً به خاک و مردان وابسته بود کمابیش بر عهده آریستوکراسی زمیندار و دهقانان گذاشته شد، حال آن‌که مردم زحمتکش کمابیش به نمایندگان منافع مشترک انسانی بدل شدند که بی‌خانمان شده بودند. اما در این یا آن زمان، هر طبقه اجتماعی ولو ناآگاهانه از منافع وسیع‌تر از منافع خودش حمایت می‌کرد.

در پایان سده نوزدهم که حق رأی همگانی نسبتاً فراگیر بود طبقه کارگر عاملی اثرگذار در دولت بود. از سوی دیگر، طبقات تجاری که نفوذشان بر قانونگذاران حالا دیگر بلامنازع بود از قدرت سیاسی مضمحل در رهبری‌شان در صنعت آگاه شدند. مادامی که نظام بازار کماکان بدون فشار و تنش شدید عمل می‌کرد، این موضع‌یابی خاص نفوذ و قدرت هیچ مشکلی به بار نمی‌آورد. اما وقتی، به دلایلی ذاتی، این امر حالا دیگر مصداق نداشت و تنش‌ها میان طبقات اجتماعی بالا گرفت، خود جامعه را این امر به خطر انداخت که حزب‌های متخالف دولت و کسب‌وکار یا حکومت و صنعت را، به ترتیب، به در خودشان بدل می‌ساختند. دو نقش حیاتی جامعه (نقش‌های سیاسی و اقتصادی) در حکم حربه‌ای در منازعه بر سر منافع گروهی مورد استفاده و سوءاستفاده قرار می‌گرفتند. از چنین بن‌بست خطرناکی بود که بحران فاشیستی طی سده نوزدهم سربرآورد.

بنابراین می‌خواهم خطوط کلی جنبشی را که به تاریخ اجتماعی سده نوزدهم

فصل یازدهم - انسان و طبیعت و سازماندهی تولید ۲۶۱

شکل داد از این دو زاویه ترسیم کنم: یک زاویه را برخورد اصل‌های سازمان‌دهنده لیبرالیسم اقتصادی و حمایت اجتماعی به دست می‌دهد که به فرسودگی نهادی عمیقی انجامید و زاویه دیگر را منازعه میان طبقات که، در تعامل با زاویه اولیه بحران را به فاجعه بدل ساخت.

فصل دوازدهم

تولد آیین لیبرال

لیبرالیسم اقتصادی اصل سازمان‌دهنده جامعه بود و دست‌درکار خلق نظام بازار. لیبرالیسم اقتصادی که صرفاً زاده میل و افری به روش‌های غیردیوانسالارانه بود به ایمانی تمام‌عیار به رستگاری ناسوتی انسان از راه بازار خودتنظیم‌گر بسط یافت. چنین تعصبی نتیجهٔ عصبانیتی نامنتظره از وظیفه‌ای بود که لیبرالیسم اقتصادی خود را متعهد به ایفای آن می‌دید: هم گستردگی رنج‌هایی که می‌بایست بر اشخاص بی‌گناه تحمیل می‌شد و هم حوزهٔ وسیعی از دگرگونی‌های به‌هم‌پیوسته‌ای که برپایی نظم جدید ایجاب می‌کرد. آیین لیبرال شور انجیلی‌اش را فقط در واکنش به نیازهای نظام بازار کاملاً استقرار یافته بروز داد.

به عقب‌کشاندن خط‌مشی لسه‌فر به دوره‌ای که این شعار برای اولین بار در فرانسه نیمهٔ سدهٔ هجدهم استفاده شد به‌تمامی غیرتاریخی است، کما این‌که غالباً نیز چنین می‌کنند. با خاطر جمعی می‌توان گفت لیبرالیسم اقتصادی تا دو نسل بعدتر فقط گرایشی پراکنده بود. فقط از دههٔ ۱۸۲۰ بود که از سه اصل

کلاسیک طرفداری شد: قیمت نیروی کار باید در بازار تعیین شود، خلق پول باید از سازوکاری خودکار تبعیت کند، و کالاها باید مجاز باشند تا بدون مانع یا تبعیض از کشوری به کشوری دیگر حرکت کنند. سخن کوتاه، لیبرالیسم اقتصادی از بازار کار و پایه طلا و تجارت آزاد پشتیبانی کرد.

واقعاً مضحک خواهد بود اگر اعتبار پیش‌بینی چنین اوضاعی را به حساب فرانسوا کنه بگذاریم. همه چیز که فیزیوکرات‌ها در دنیای مرکانتیلیستی می‌خواستند عبارت بود از صادرات آزادانه غلات به منظور تضمین درآمدی بهتر برای کشاورزان و مستأجران و زمینداران. نظم طبیعی شان برای بقیه فقط دستور عمل نظارت بر صنعت و کشاورزی به دست دولتی ظاهراً مقتدر و همه‌چیزدان بود. کتاب اصول^۱ کنه در صدد بود چنین دولتی را به دیدگاه‌هایی مجهز کند که برای تبدیل کردن اصول تابلوی اقتصادی به خط مشی عملی نیاز بود، آن‌هم بر مبنای داده‌هایی آماری که به پیشنهاد او می‌بایست مرتب فراهم می‌شدند. ایده نظام خودتنظیم‌گر بازارها هرگز آن قدرها به ذهنش خطور نکرده بود.

در انگلستان نیز لسه‌فر خیلی محدود تعبیر می‌شد و به معنای آزادی از مقررات در تولید بود و تجارت را دربر نمی‌گرفت. فرآورده‌های نخی، اعجاز زمانه، از مقادیر ناچیز به صنعت صادراتی پیشرو کشور بدل شده بود، هرچند واردات منسوجات گلدار را قانون خاصی کماکان ممنوع نگه داشته بود. علیرغم انحصار سنتی بازار داخلی، به چلووار یا مَلَمَل جایزه صادراتی داده می‌شد. حمایتگرایی چنان ریشه‌دار بود که تولیدکنندگان منسوجات منچستر^۲ در سال ۱۸۰۰ ممنوعیت صادرات کاموآرا درخواست کردند، هرچند از این امر آگاه بودند که این برای شان به معنای زیان در کسب‌وکار بود. قانونی که در سال ۱۷۹۱ به تصویب رسید دامنه جرمه‌ها را از صادرات ابزارآلات

1. *Maximes*2. *Manchester*

به کاررفته در تولید منسوجات نخی به صادرات مدل‌ها یا سفارشی‌ها گسترش داد. خاستگاه‌های تجارت آزاد صنعت نساجی فقط افسانه است. آزادی از مقررات در حوزه تولید همه چیز بود که صنعت نساجی طلب می‌کرد. آزادی در حوزه مبادله هنوز مخاطره‌جویی تلقی می‌شد. شاید تصور شود آزادی تولید طبیعتاً از حوزه کاملاً فن‌شناختی به حوزه اشتغال نیروی کار اشاعه می‌یابد. اما منچستر مطالبه آزادی نیروی کار را فقط نسبتاً همین اواخر پیش کشید. صنعت نساجی هرگز تابع مقررات صنعتگران نبود و از این رو نه ارزیابی‌های دستمزد سالانه جلو حرکتش را می‌گرفت و نه مقررات شاگردی. از سوی دیگر، قوانین قدیمی حمایت از تهیدستان که لیبرال‌های مدرن شدیداً بر آن نقد داشتند کمکی به تولیدکنندگان بود. نه فقط شاگردان کشیش‌نشین‌ها را در اختیارشان قرار می‌داد بلکه دست‌شان را نیز باز می‌گذاشت تا از زیر بار مسئولیت در قبال کارکنان اخراجی‌شان رها شوند و از این رو بخش عمده بار بیکاری را بر دوش بودجه دولتی می‌انداخت. حتی نظام اسپیناملند نیز ابتدابه ساکن مورد بی‌مهری تولیدکنندگان منسوجات قرار نداشت. تا زمانی که اثر اخلاقی اعانه‌ها ظرفیت تولیدی کارگر را کاهش نداد، صنعت نساجی چه‌بسا وقفه‌ای خانوادگی را کمکی به استمرار ارتش ذخیره نیروی کار تلقی می‌کرد که برای رویارویی با نوسانات شدید تجارت شدیداً لازم بود. در زمانی که طول دوره اشتغال در کشاورزی هنوز سالانه بود، اهمیت زیادی داشت که چنین ذخیره‌ای از نیروی کار متحرک طی دوره‌های رونق در دسترس صنعت قرار داشته باشد. حملات تولیدکنندگان به قانون اسکان که از جابه‌جایی فیزیکی نیروی کار ممانعت می‌کرد به همین دلیل بود. با وجود این، اصلاح این قانون تا پیش از سال ۱۷۹۵ به تصویب نرسید و فقط قانونی به جایش نشست که وجه پدرسالارانه‌اش در خصوص قانون حمایت از تهیدستان نه کمتر که بیشتر بود. بینوایی کماکان هم دغدغه اربابان باقی ماند و هم دغدغه نواحی روستایی. حتی آن دسته از منتقدان جدی اسپیناملند

نظیر برک و بنتام و مالتوس نیز خودشان را عمدتاً طراحان اصول مناسب برای اداره روستا تلقی می‌کردند تا نمایندگان پیشرفت صنعتی.

فقط از دهه ۱۸۳۰ بود که لیبرالیسم اقتصادی به منزله شوری جنگ صلیبی وار بیرون جهید و لسه‌فر به آیینی ستیزه‌جو بدل شد. طبقه صنعتی بر اصلاح قانون حمایت از تهیدستان پافشاری می‌کرد زیرا این قانون از برآمدن طبقه کارگر صنعتی که درآمدش به دستاوردش بستگی داشته باشد جلوگیری می‌کرد. حالا دیگر هم ابعاد مخاطره‌جویی مضمحل در خلق بازار کار آزاد آشکار شده بود و هم ابعاد فلاکتی که می‌بایست به قربانیان پیشرفت تحمیل می‌شد. از این رو از اوایل دهه ۱۸۳۰ دگرگونی شدیدی در فضا بروز یافت. باز نشر سال ۱۸۱۷ رساله تاونزند شامل مقدمه‌ای بود در ستایش از بینشی که نویسنده با آن به قوانین حمایت از تهیدستان هجوم برده و الغای تمام و کمال شان را خواستار شده بود. اما ویراستاران درباره پیشنهاد «سنجیده و شتابزده» تاونزند مبنی بر این که اعانه اعطایی خارج از نوانخانه به تهیدستان باید طی دوره زمانی بسیار کوتاه ده ساله ملغی شود هشدار دادند. اصول اقتصاد سیاسی و مالیات‌ستانی ریکاردو که در همان سال منتشر شد بر ضرورت الغای نظام اعانه‌دهی اصرار می‌ورزید اما قویاً توصیه می‌کرد که این ملغی‌سازی باید فقط بسیار تدریجی به انجام برسد. پیت، از پیروان آدام اسمیت، چنین ترتیبی را به علت رنجی که برای بیگناهان در پی داشت رد کرده بود. همچنین پیل^۱ از همان سال ۱۸۲۹ «تردید داشت که بتوان نظام اعانه‌دهی را با خاطر جمعی به طرزی غیر تدریجی کنار گذاشت.»^۲ با وجود این، پس از پیروزی سیاسی طبقه متوسط در سال ۱۸۳۲، لایحه اصلاحی قانون حمایت از تهیدستان به افراطی‌ترین شکل به تصویب رسید و بی‌درنگ به اجرا گذاشته شد. لسه‌فر شتاب‌دهنده موجی از سببیت بی‌امان شده بود.

1. Peel

2. Webb, S. and B., *op. cit.*

دلوپسی مشابه دیگر لیبرالیسم اقتصادی از علایق دانشگاهیان تا قلمرو بیکران فعالان در دو حوزه دیگر سازماندهی صنعتی روی داد: پول رایج و تجارت. وقتی بی‌فایده‌گی همه راه‌حل‌های غیرافراطی آشکار شد، لسه‌فر در زمینه این هر دو حوزه به آیینی عمیقاً پرنفوذ عروج یافت.

مسئله پول رایج را جامعه انگلیسی برای اولین بار به شکل افزایش عمومی هزینه زندگی درک کرد. قیمت‌ها بین سال‌های ۱۷۹۰ تا ۱۸۱۵ دو برابر شدند. دستمزدهای واقعی کاهش یافت و کسب‌وکار از کساد ارزش‌های خارجی لطمه خورد. با وجود این، پول رایج مناسب فقط پس از هراس سال ۱۸۲۵ به اصل اعتقادی لیبرالیسم اقتصادی بدل شد، یعنی فقط هنگامی که اصول ریکاردویی از پیش به طرزی بس عمیق در اذهان سیاستمداران و اهل کسب‌وکار به یکسان نقش بست که علیرغم تعداد فراوانی از سوانح مالی باید «پایه» را حفظ کرد. همین نیز سرآغاز آن اعتقاد راسخ به سازوکار هدایت خودکار پایه طلا بود که نظام بازار بدون آن هرگز نمی‌توانست راه بیافتد.

تجارت آزاد بین‌المللی حقیقتاً ایمان می‌طلبید. استلزام‌هایش به‌تمامی نامعقول بود. به این معنا بود که انگلستان برای عرضه مواد غذایی‌اش به منابع ماورای بحار وابسته شود و کشاورزی‌اش را عنداللزوم قربانی کند و وارد شکل جدیدی از زندگی بشود که در آن انگلستان بخش لاینفکی از واحدی جهانی در آینده خواهد بود که تصور روشنی نیز از آن وجود نداشت: این جامعه که کل سیاره را دربرمی‌گرفت یا می‌بایست جامعه‌ای صلح‌آمیز می‌بود یا، در غیر این صورت، به مدد نیروی دریایی برای بریتانیای کبیر به جامعه‌ای امن بدل می‌شد و همچنین ملت انگلستان می‌بایست با اعتقادی راسخ به توان نوآوری و تولیدی برتر خویش با چشم‌اندازهای اختلال‌های صنعتی مستمر رویارو می‌شد. اما اعتقاد بر این بود که اگر می‌شد غلات همه دنیا آزادانه به بریتانیا سرازیر شود، در این صورت کارخانه‌های بریتانیا قادر می‌بودند به

همه دنیا ارزان تر بفروشد. حد و مرز اراده‌ای را نیز که نیاز بود ابعاد این قضیه و گستردگی مخاطراتی که پذیرش تمام و کمال آن به دنبال داشت تعیین می‌کرد. با وجود این، پذیرش ناقص آن نیز نابودی قطعی به بار می‌آورد.

سرچشمه‌های آرمانشهرگرایانه مشرب لسه‌فر را اگر جدا جدا بنگریم نمی‌توان کامل درک کرد. سه اصل اقتصادی بازار کار رقابتی و پایه طلای خودکار و تجارت آزاد بین‌المللی یک کل واحد را شکل دادند. قربانی‌دادن‌هایی که دستیابی به یکی از این سه ایجاب می‌کرد اگر وضع را بدتر نمی‌ساخت دست‌کم بی‌فایده بود مگر آن‌که از آن دو دیگر نیز به همین اندازه حفاظت می‌شد. همه یا هیچ.

همه می‌توانستند ببینند که پایه طلا مثلاً به خطر تورم مهلک و شاید هم خطر کمبود مخرب پول در وضعیت هراس می‌انجامید. از این رو تولیدکننده می‌توانست امیدوار باشد که فقط هنگامی قادر است گلیم خود را از آب بیرون بکشد که از مقیاس فزاینده تولید در قیمت‌های سودده خاطر جمع می‌شد (به عبارت دیگر، فقط هنگامی که دستمزدها دست‌کم به اندازه کاهش عمومی در قیمت‌ها کاهش می‌یافت تا بهره‌برداری از بازار جهانی گسترش‌یابنده را امکان‌پذیر کند). بدین سان، لایحه ضد قوانین غله مصوب سال ۱۸۴۶^۱ لازمه قانون [آیین‌نامه] بانکی مصوب سال ۱۸۴۴^۲ پیل بود و هر دو طبقه زحمت‌کشی را مفروض می‌گرفتند که، از زمان مصوبه اصلاحی سال ۱۸۳۴ قانون حمایت از تهیدستان، مجبور بود زیر سایه تهدید گرسنگی چنان حداکثر تلاش خود را به خرج دهد که دستمزدها با قیمت غلات تنظیم شوند. این سه برنامه بزرگ به یک کل منسجم شکل دادند.

۱. Anti-Corn Law Bill of 1846: لایحه‌ای که برای بسط تجارت آزاد در صدد الغای قوانین حمایت‌کننده منافع کشاورزان بود. (م)

۲. Bank [Charter] Act of 1844: قانونی که در دولت رابرت پیل به تصویب پارلمان بریتانیا رسید تا از قدرت بانک‌های بریتانیایی بکاهد و اجازه انتشار اسکناس را انحصاراً به بانک مرکزی انگلستان دهد. (م)

استلزام‌های حقیقی لیبرالیسم اقتصادی را اکنون می‌توان با یک نگاه در نظر گرفت. فقط نوعی بازار خودتنظیم‌گر در مقیاسی جهانی می‌توانست عملکرد این سازوکار شگفت‌انگیز را تضمین کند. اگر قیمت کار به ارزان‌ترین غلات موجود وابسته نبود، هیچ تضمینی وجود نداشت که صنایع حمایت‌نشده در چنگ مباحثی که داوطلبانه پذیرفته شده، یعنی طلا، به زانو درنیایند. گسترش نظام بازار در سده نوزدهم مترادف اشاعه همزمان تجارت آزاد بین‌المللی و بازار کار رقابتی و پایه طلا بود. این سه به همدیگر تعلق داشتند. چه جای تعجب که لیبرالیسم اقتصادی به مجردی که مخاطره‌های بزرگ این اقدام مبرهن شد به نوعی مذهب استحاله یافت.



حقیقت ندارد که لسه‌فر با روندی طبیعی پدید آمد. بازارهای آزاد هرگز نمی‌توانستند با آزادگذاری در طی طریق خودشان به وجود آمده باشند. درست به همان ترتیب که فرآورده‌های نساجی، این صنعت پیشرو تجارت آزاد، به کمک تعرفه‌های حمایتی و جوایز صادراتی و یارانه‌های غیرمستقیم بر روی دستمزدها پدید آمد، به همان ترتیب نیز خود لسه‌فر را دولت به اجرا گذاشت. دهه‌های سوم و چهارم سده نوزدهم نه فقط فوران قانونگذاری برای الغای مقررات محدودکننده بلکه رشد شدیدی در وظایف اجرایی دولت را نیز شاهد بودند، دولتی که حالا دیگر از نعمت نوعی دستگاه اداری مرکزی برخوردار بود که می‌توانست وظایفی را که طرفداران لیبرالیسم تعیین کرده بودند انجام دهد. از نگاه یک فایده‌گرای نوعی، لیبرالیسم اقتصادی پروژه‌ای اجتماعی بود که می‌بایست برای بیشترین خوشبختی بیشترین افراد به اجرا گذاشته می‌شد. لسه‌فر نه شیوه‌ای برای تحقق یافتن وضعیتی بلکه وضعیتی بود که باید تحقق می‌یافت. درست است که قانونگذار نمی‌توانست مستقیماً کاری کند مگر از طریق الغای محدودیت‌های زیانبار، اما این به این معنا نیست که دولت نمی‌توانست هیچ کاری کند، خصوصاً غیرمستقیم. برعکس،

لیبرال فایده‌گرا برای نیل به خوشبختی در ناصیه دولت کارگزار بزرگی را می‌دید. بنتام معتقد بود که تأثیر قانونگذار در قیاس با آورده «نماینده پلیس» در زمینه رفاه مادی «هیچ است.» از سه چیزی که برای موفقیت اقتصادی نیاز است، یعنی استعداد و دانش و قدرت، فرد غیردولتی فقط از استعداد برخوردار است. به تصور بنتام، دانش و قدرت را دولت به مراتب ارزان‌تر از اشخاص غیردولتی می‌تواند برآورده کند. وظیفه قدرت اجرایی بود که آمار و اطلاعات را جمع‌آوری کند و علم و تجربه را اشاعه دهد و بشمار ابزارهای فروش نهایی در حوزه دولت را عرضه کند. لیبرالیسم بتامی در نظر داشت اقدام ارگان‌های اجرایی را جایگزین اقدام پارلمانی کند.

مجال کافی برای این کار وجود داشت. ارتجاع در انگلستان، برخلاف فرانسه، تحت کنترل شیوه‌های اداری قرار نگرفته بود بلکه صرفاً از قوانین پارلمانی استفاده کرده بود تا سرکوب سیاسی را به موقع اجرا بگذارد. «با جنبش‌های انقلابی سال ۱۷۸۵ و سال‌های ۱۸۱۵ تا ۱۸۲۰ نه از طریق اقدام وزارتی بلکه به مدد قوانین پارلمانی مبارزه شده بود. تعلیق حکم هیپیس کورپس^۱ و تصویب قانون ضدافترا^۲ و «قوانین شش‌گانه»^۳ سال ۱۸۱۹ اقداماتی شدیداً قهرآمیز بودند اما هیچ نشانه‌ای از این اقدام در خود نداشتند که سرشتی به حکومت می‌بخشند که از آن اروپای قاره‌ای است. درست است که آزادی فردی نابود شد اما به نام و به مدد قوانین پارلمان نابود شد.»^۴ وقتی در سال ۱۸۳۲ اوضاع به نفع شیوه‌های اداری کاملاً عوض شد، لیبرال‌های اقتصادی اصلاً نفوذی در دولت پیدا نکرده بودند. «نتیجه خالص

۱. Habeas Corpus Act: حکمی که قاضی خطاب به کسی می‌نویسد که شخص دیگری را توقیف کرده است. این رسم از سده چهاردهم میلادی در انگلستان سابقه داشت. (م)

2. Libel Act

3. 'Six Acts'

4. Redlich and Hirst, J., *Local Government in England*, Vol. II, p. 240, quoted Dicey, A. V., *Law and Opinion in England*, p. 305.

فعالیت قانونگذاری که، ولو با فرازونشیب‌های فراوان، مشخصه دوره پس از ۱۸۳۲ بوده است گردآوری قطعات نوعی ماشین اداری بسیار پیچیده بوده است که همان‌قدر به بازتعمیر و نوسازی و بازسازی و سازگاری با نیازهای جدید دائماً محتاج است که ماشین‌آلات کارگاه صنعتی مدرن.^۱ این رشد اداری نشان‌دهنده روحیه فایده‌گرایانه بود. نظام سراسر بین محیرالعقول بتنام، شخصی‌ترین آرمانشهر او، عمارتی ستاره‌شکل بود که مسئولان زندان از مرکز آن می‌توانستند بیشترین تعداد از زندانیان را با کمترین هزینه برای دولت تحت کاراترین نظارت قرار دهند. به همین قیاس، در دولت فایده‌گرا نیز اصل «نظارت‌پذیری» موردعلاقه‌اش تضمین می‌کرد که وزیری که در رأس نشسته است روی همه مدیران محلی نظارت مؤثر داشته باشد.

راه بازار آزاد را افزایش شدید در مداخله‌گرایی مستمری گشود و گشوده نگه داشت که از مرکز سازماندهی و کنترل می‌شد. هماهنگ‌سازی «آزادی طبیعی و ساده» آدام اسمیت با نیازهای جامعه انسانی پیچیده‌ترین کار بود. شاهد نیز عبارت بود از پیچیدگی قیدوشرط‌ها در بیشمار قوانین حصارکشی، یا میزان کنترل اداری که لازمه مدیریت قوانین جدید حمایت از تهیدستان بود که از زمان حکومت ملکه الیزابت برای اولین بار به طرزی مؤثر تحت نظارت اداره مرکزی قرار گرفته بود، یا انبساط اداره دولتی که متضمن تحقق تحسین‌برانگیز اصلاحات شهری بود. باوجوداین، همه این سنگرهای مداخله دولتی به امید سازماندهی برخی آزادی‌های ساده بنا شدند، آزادی‌هایی از قبیل آزادی زمین یا کار یا اداره شهری. دقیقاً به همان ترتیب که، برخلاف انتظار، ابداع ماشین‌آلات کاراندوز بهره‌گیری‌ها از کار انسان را نه کاهش بلکه در حقیقت افزایش داده بود، به همان ترتیب نیز تداول بازارهای آزاد که نیاز به کنترل و مقررات و مداخله را اصلاً خاتمه نداد شدیداً دامنه کار

1. Ilbert, *Legislative Methods*, pp. 212-3, quoted Dicey, A. V., *op. cit.*

انسان را افزایش داد. اداره‌کنندگان می‌بایست هر لحظه مراقب می‌بودند تا عملکرد آزادانه نظام بازار تضمین شود. از این رو حتی کسانی که با بیشترین شور و شوق می‌خواستند دولت را از همه وظایف زیادی‌اش معاف کنند و محدودیت فعالیت‌های دولتی اصلاً اقتضای کلیت فلسفه‌شان بود چاره‌ای نداشتند جز این که نیروها و ارگان‌ها و ابزارهای جدید مورد نیاز برای برپایی لسه‌فر را دقیقاً به دست همان دولت بسپارند.

این تناقض در ذیل تناقضی دیگر جای می‌گرفت. اگرچه اقتصاد لسه‌فر محصول اقدام عامدانه دولت بود، محدودیت‌هایی که بعداً برای لسه‌فر وضع شد به شیوه‌ای خودجوش آغاز شد. لسه‌فر برنامه‌ریزی شده بود، برنامه‌ریزی اما برنامه‌ریزی نشده. مطالب بالا نشان داد که اولین بخش از این ادعا درست است: اگر اصلاً بهره‌گیری آگاهانه‌ای از قدرت اجرایی در خدمت خط‌مشی عامدانه‌ای صورت گرفته باشد که تحت کنترل دولت بود، این بهره‌گیری به دست طرفداران بتنام در عصر پرطمطراق لسه‌فر صورت گرفت. دومین بخش از این ادعا را نخستین بار لیبرال بلندآوازه‌ای به نام دایسی^۱ پیشنهاد داد که وظیفه خود را پژوهش درباره‌ی خاستگاه‌های گرایش «ضد لسه‌فر» یا، بنا بر نامگذاری خودش، گرایش «جمع‌گرایانه» در افکار عمومی انگلیسی‌ها قرار داد که وجودش از اواخر دهه ۱۸۶۰ به بعد آشکار شده بود. وقتی دریافت نمی‌توان از وجود چنین گرایشی که خود احکام قانونگذاری را حفاظت می‌کند نشانه‌ای پیدا کرد شگفت‌زده شد. به بیانی دقیق‌تر، پیش از این قوانین که ظاهراً مظهر چنین گرایشی بودند نمی‌شد نشانه‌ای از «گرایش جمع‌گرایانه» در افکار عمومی یافت. درباره‌ی جدیدترین عقیده «جمع‌گرایانه»، دایسی پی برد که خود قانونگذاری «جمع‌گرایانه» احتمالاً سرچشمه اصلی‌اش بوده است. نتیجه پژوهش ژرف‌بینانه‌اش عبارت از این بود که کسانی که مستقیماً

1. Dicey

مسئول وضع قوانین محدودکننده دهه‌های ۱۸۷۰ و ۱۸۸۰ بودند هیچ هدف عامدانه‌ای از مبادرت به گسترده‌سازی وظایف دولت یا محدودسازی آزادی فردی نداشتند. سرنیزه قوانین ضد جنبش بر ضد بازار خودتنظیم‌گر، به قراری که در نیم سده متعاقب ۱۸۶۹ شکوفا شد، خودجوش و هدایت‌ناشده توسط ایده‌ها و تحت تأثیر روحیه‌ای کاملاً عمل‌گرایانه از آب درآمد.

لیبرال‌های اقتصادی علی‌القاعده باید سخت با چنین دیدگاهی مخالفت کنند. فلسفه اجتماعی کلی‌شان منوط است به این ایده که لسه‌فر پیشرفتی طبیعی بود حال آن‌که قوانین ضد لسه‌فر بعدی محصول اقدام هدفمند مخالفان اصول لیبرالی. هیچ اغراق‌آمیز نیست اگر بگوییم امروزه صدق و کذب آیین لیبرال در گرو این دو تفسیر متقابلاً مانعة‌الجمع از جنبش مضاعف است.

نویسندگان لیبرالی نظیر اسپنسر و سامنر^۱ یا میزس و لیپمان روایتی از جنبش مضاعف به دست می‌دهند که تا حد زیادی به روایت من شبیه است اما تفسیر کاملاً متفاوتی بار آن می‌کنند. اگرچه مفهوم بازار خودتنظیم‌گر از دیدگاه من آرمانشهرگرایانه بود و پیشرفت آن را جامعه خودحمایتگر واقع‌گرا متوقف کرد، کل حمایتگرایی از دیدگاه آنان خطایی بود از سر ناشکیبایی و طمع و کوتاه‌بینی که بدون آن نظام بازار از عهده حل مشکلات خودش برمی‌آمد. این پرسش که کدام یک از این دو دیدگاه درست است شاید مهم‌ترین مسئله تاریخ اجتماعی جدید باشد و متضمن دست‌کم نوعی داوری درباره این مدعای لیبرالیسم اقتصادی مبنی بر این‌که اصل بنیادین سازماندهی در جامعه است. پیش از این‌که به شهادت واقعیت‌ها بازگردم، لازم است تقریری دقیق‌تر از این موضوع به عمل آورم.

شکی نیست که روزگار ما مفتخر خواهد شد که ختم بازار خودتنظیم‌گر را به چشم دیده است. دهه ۱۹۲۰ حد اعلای منزلت لیبرالیسم اقتصادی را به

خود دید. صدها میلیون نفر با تازیانه تورم نواخته شده بودند. از همه طبقات اجتماعی و همه ملت‌ها سلب مالکیت شده بود. تثبیت پول‌های رایج به هسته اصلی در اندیشه سیاسی ملت‌ها و دولت‌ها بدل شد. احیای پایه طلا به هدف اصلی همه تلاش‌های سازمان‌یافته در حوزه اقتصادی تبدیل شد. بازپرداخت دیون خارجی و بازگشت به پول‌های رایج باثبات در حکم معیار عقلانیت در سیاست شناخته شد. همچنین هیچ نوع رنج اقتصادی و هیچ نوع محدودیت در حکمرانی اصلاً فداکاری بزرگی برای بازیابی انسجام پولی محسوب نمی‌شد. محرومیت بیکارانی که به خاطر کاهش قیمت‌ها بیکار می‌شدند و بی‌نوایی مستخدمان دولت که بدون دریافت شندرغاز از کار اخراج می‌شدند و حتی چشمپوشی از حقوق ملی و ازکف‌دادن آزادی‌های قانونی نیز بهای منصفانه‌ای برای تحقق الزامات بودجه‌های مناسب و پول‌های رایج مناسب، این مقدمات لیبرالیسم اقتصادی، تصور می‌شد.

دهه ۱۹۳۰ در رسیدن تا تردیدافکنی در اصول مسلم دهه ۱۹۲۰ را به خود ببیند. پس از چند سال که پول‌های رایج عملاً ترمیم شدند و بودجه‌ها به تعادل رسیدند، دو تا از قدرتمندترین کشورها، یعنی بریتانیای کبیر و ایالات متحد، خودشان را غرق در مشکلات یافتند و پایه طلا را کنار گذاشتند و مدیریت پول‌های رایج‌شان را آغاز کردند. دیون بین‌المللی در مقیاس گسترده بی‌اعتبار خوانده شد و اصول لیبرالیسم اقتصادی را ثروتمندترین‌ها و آبرومندترین‌ها به هیچ گرفتند. از میانه دهه ۱۹۳۰، فرانسه و برخی دیگر از کشورها را که هنوز به پایه طلا چسبیده بودند خزانه‌داری‌های بریتانیای کبیر و ایالات متحد که سابقاً محافظان غیور آیین لیبرال بودند واداشتند از پایه طلا دست بکشند.

لیبرالیسم اقتصادی در دهه ۱۹۴۰ متحمل شکست حتی بدتری نیز شد. بریتانیای کبیر و ایالات متحد گرچه از راست‌کیشی پولی فاصله گرفتند اما اصول و روش‌های لیبرالیسم در صنعت و تجارت و سازماندهی عمومی

حیات اقتصادی شان را حفظ کردند. همین عاملی برای شتاب بخشی به جنگ و مانعی برای مخالف خوانی با جنگ از آب درآمد، زیرا لیبرالیسم اقتصادی این توهم را آفریده و دامن زده بود که حکومت های دیکتاتوری به فاجعه اقتصادی می انجامند. به سبب همین آیین لیبرال بود که دولت های دموکراتیک آخرین دولت هایی بودند که استلزام های پول های رایج مدیریت شده و تجارت هدایت شده را درک کردند، حتی آن گاه که به جبر شرایط از قضا خودشان به این شیوه ها عمل کردند. مرده ریگ لیبرالیسم اقتصادی همچنین راه افزایش به موقع توان تسلیحاتی را به نام بودجه های متوازن و ارزهای باثبات مسدود می کرد که بنا بود یگانه بنیان های قدرت اقتصادی در جنگ را فراهم کنند. راست کیشی پولی و بودجه ای در بریتانیای کبیر وفاداری به اصل استراتژیک سنتی مسئولیت های محدود در قبال کشوری را برانگیخت که در حقیقت با جنگی عمومی دست و پنجه نرم می کرد. گروه های ذینفع از قبیل صاحبان صنعت نفت و آلومینیم در ایالات متحد در پشت تابوهای کسب و کار آزادانه سنگر گرفتند و در برابر تمهید تدارکات برای وضعیت اضطراری صنعتی با موفقیت مقاومت کردند. اگر پافشاری لجوجانه و آتشین لیبرال های اقتصادی بر روی اشتباهات شان نبود، هم رهبران مبارزه و هم توده های انسان های آزاد برای آزمون عصر به مراتب بهتر تجهیز می شدند و چه بسا حتی می توانستند از آن به تمامی اجتناب ورزند.

اما اصول ناسوتی آن نوع سازماندهی اجتماعی که کل جهان متمدن را دربرگرفته است با رویدادهای این دهه^۱ از جا کنده نمی شود. هستی میلیون ها واحد کسب و کار مستقل هم در بریتانیای کبیر و هم در ایالات متحد از اصل لسه فر سرچشمه می گیرد. شکست چشمگیرش در یک حوزه اقتدارش در

۱. اشاره به دهه ۱۹۴۰ که زمان نگارش این کتاب بود. (م)

همه حوزه‌ها را از بین نبرد. در حقیقت، خسوف جزئی‌اش چه‌بسا جاپایش را حتی تقویت نیز کرده باشد زیرا مدافعانش را قادر می‌سازد بگویند کاربرد ناقص اصول لسه‌فر یگانه علت همه دشواری‌هایی است که سر راه انجام وظیفه‌اش قرار دارد.

این در حقیقت آخرین استدلالی است که امروز برای لیبرالیسم اقتصادی باقی مانده است. توجیه‌گران لیبرالیسم اقتصادی به شکل‌هایی بیشمار تکرار می‌کنند که اگر سیاست‌های مورد حمایت منتقدان لیبرالیسم اقتصادی نبود، لیبرالیسم به سرمنزل مقصود می‌رسید. تکرار می‌کنند که نه نظام رقابتی و بازار خودتنظیم‌گر بلکه دخالت در این نظام و مداخله‌ها در این بازار مسبب بدبختی‌های ما هستند. این استدلال را نه بیشمار تخطی‌های اخیر از آزادی اقتصادی تأیید می‌کند و نه این واقعیت تردیدناپذیر که جنبش معطوف به اشاعه نظام بازارهای خودتنظیم‌گر طی نیمه دوم سده نوزدهم با سدّ سدید ضد جنبشی مستدام که جلو عملکرد آزادانه چنین اقتصادی را می‌گرفت برخورد کرد.

از این رو لیبرال‌های اقتصادی قادرند دلیلی را صورت‌بندی کنند که امروز را با دیروز در قالب یک کلیت منسجم به هم پیوند بزنند. زیرا چه کسی می‌تواند منکر شود که مداخله دولت در کسب‌وکار چه‌بسا اعتماد را تضعیف کند؟ کیست که انکار کند اگر کمک‌هزینه بیکاری که بنا بر قانون ارائه می‌شود در بین نبود بیکاری گاهی وقت‌ها کمتر بود؟ کیست که نپذیرد کسب‌وکار خصوصی در رقابت با کارهای دولتی صدمه می‌بیند؟ کیست که قبول نکند کسری بودجه دولت چه‌بسا سرمایه‌گذاری‌های بخش خصوصی را به مخاطره اندازد؟ کیست که انکار کند مشی‌پدرسالارانه سرچشمه ابتکار عمل در کسب‌وکار را می‌خشکاند؟ اگر امروز چنین است، مطمئناً دیروز نیز چنین بود. وقتی حوالی دهه ۱۸۷۰ جنبش سراسری حمایت‌گرایانه‌ای (اجتماعی و ملی) در اروپا آغاز شد، کیست که تردید داشته باشد این جنبش

تجارت را هم مشکل کرد و هم محدود؟ کیست که شک کند مقررات کارخانه‌ها، بیمه اجتماعی، دادوستد شهرداری، خدمات بهداشتی، خدمات رفاهی عمومی، تعرفه‌ها، جایزه‌ها و یارانه‌ها، کارتل‌ها و تراست‌ها، ممنوعیت مهاجرت، جلوگیری از تحرک سرمایه، ممانعت از واردات (حالا محدودیت‌های غیرعلنی‌تر برای جابه‌جایی‌های افراد و کالاها و پرداخت‌ها به کنار) علی‌القاعده باید نقش‌هایی ایفا کرده باشند نظیر مانع‌تراشی‌های فراوان برای کارکرد نظام رقابتی، طولانی‌تر کردن کساد کسب‌وکار، تشدید بیکاری، تعمیق رکود مالی، کاهش تجارت، و آسیب‌رسانی شدید به سازوکار خودتنظیم‌گر بازار؟ لیبرال‌ها اصرار می‌ورزند که ریشه همه بلاها دقیقاً همین مداخله در آزادی تجارت و پول رایج و اشتغال بود که به دست مکتب‌های گوناگون اجتماعی و ملی و انحصاری حمایت‌گرایی از سومین ربع سده نوزدهم به بعد به عمل می‌آید. اصرار می‌ورزند که اگر نبود اتحاد نامقدس اتحادیه‌های کارگری و احزاب کارگری با تولیدکنندگان انحصارگرا و زمینداران که به ندای طمع کوتاه‌بینانه‌شان نیروهایی را به هم وصل کردند تا آزادی اقتصادی را بی‌اثر سازند، دنیا امروز از ثمره‌های نظام کمابیش خودکار باردهی رفاه مادی بهره‌مند می‌شد. رهبران لیبرال هرگز از تکرار این گفته خسته نمی‌شوند که تراژدی سده نوزدهم از عجز انسان که نتوانست به سرمشق لیبرال‌های متقدم وفادار بماند سرچشمه می‌گرفت. خسته نمی‌شوند که تکرار کنند ابتکار عمل کریمانه اسلاف ما را شور ناسیونالیسم و جنگ طبقاتی و گروه‌های ذینفع و انحصارگرایان و مخصوصاً بی‌بصیرتی کارگران درباره این امر عقیم گذارد که آزادی اقتصادی نامحدود نهایتاً برای همه مصالح انسانی، از جمله مصالح خود کارگران، مفید است. بنا بر ادعا، پیشرفت فکری و اخلاقی بزرگی را بدین‌سان ضعف‌های فکری و اخلاقی توده مردم بر باد داد. آنچه را روح عصر روشنگری به دست آورده بود نیروهای خودپرستی به هیچ بدل کردند. دفاعیه لیبرال‌های اقتصادی اجمالاً چنین

است. حتی اگر نادرستی لیبرالیسم اقتصادی ثابت شود، لیبرال‌های اقتصادی کماکان در مسابقهٔ بگومگوها رشتهٔ سخن را به دست خواهند گرفت.

بگذارید روی همین موضوع تمرکز کنم. توافق هست که جنبش لیبرالی که در صدد گسترش نظام بازار بود با ضدجنبشی حمایتی رودررو شد که گرایش به محدودسازی جنبش لیبرالی داشت. چنین فرضی در حقیقت شالوده‌تزمی دربارهٔ جنبش مضاعف را می‌سازد. اما اگرچه اصرار می‌ورزم که استفاده از خیال عبث نظام بازار خودتنظیم‌گر مطمئناً جامعه را ویران می‌کرد، لیبرال‌ها گوناگون‌ترین رگه‌های ویرانگری‌ها را به طرحی بزرگ نسبت می‌دهند. لیبرال‌ها گرچه نمی‌توانند نشانه‌ای از چنین اقدام هماهنگ‌شده‌ای به دست دهند که چوب لای چرخ جنبش لیبرالی می‌گذاشت اما بر فرضیه‌ای عملاً غیرقابل‌رد دربارهٔ اقدام پنهانی تکیه می‌کنند. این فرضیه عبارت است از افسانهٔ توطئه ضدلیبرالی که به این یا آن شکل میان همهٔ تفسیرهای لیبرالی از رویدادهای دهه‌های ۱۸۷۰ و ۱۸۸۰ مشترک است. معمولاً ظهور ناسیونالیسم و سوسیالیسم را عامل اصلی در تغییر صحنه می‌دانند. انجمن‌های تولیدکنندگان و انحصارگران و زمینداران و اتحادیه‌های کارگری علت همهٔ گرفتاری‌ها هستند. از این رو، آموزهٔ لیبرالی وقتی معنوی‌ترین شکل را به خود می‌گیرد عملکرد قانونی دیالکتیکی در جامعهٔ مدرن را فرض می‌کند که مجاهدت‌های خردی روشن‌بینانه را بی‌اثر می‌سازد حال آن‌که وقتی زمخت‌ترین شکل را به خود می‌گیرد مقام خود را تا این حد پایین می‌آورد که به دموکراسی سیاسی در مقام محرک اصلی مداخله‌گرایی بتازد.

گواهی واقعیت‌ها نیز لیبرالی را قاطعانه رد می‌کند. توطئه ضدلیبرالی مطلقاً من‌درآوردی است. شکل‌های بسیار متنوعی که ضدجنبش «جمع‌گرایانه» در قالب‌شان پدیدار شد معلول اولویت صاحبان منافع مشترک برای سوسیالیسم یا ناسیونالیسم نبود بلکه صرفاً نتیجهٔ دامنهٔ گسترده‌ای از منافع اجتماعی حیاتی بود که از گسترش سازوکار بازار لطمه خورده بودند. همین مبین

واکنش تقریباً عام به گسترش سازوکار بازار است، واکنشی که خصلتی غالباً عملی نیز داشت. آیین فکری اصلاً هیچ نوع نقشی در این فرایند نداشت. از این رو، اصلاً جایی برای این تعصب نبود که لیبرال‌ها نیروی ایدئولوژیک پشت‌گسترش ضدلیبرالی تلقی‌اش می‌کنند. اگرچه درست است که دهه‌های ۱۸۷۰ و ۱۸۸۰ ختم لیبرالیسم ارتدکس را به خود دیدند و ردپای همه معضلات اصلی امروز را می‌توان در آن دوره یافت، اما درست نیست که بگوییم گذار به حمایت‌گرایی اجتماعی و ملی به علتی غیر از بروز ضعف‌ها و مخاطره‌های ذاتی نظام بازار خودتنظیم‌گر بود. این را به صور گوناگون می‌توان نشان داد.

اول این‌که موضوعاتی که درباره‌شان اقدامی به عمل آمد تنوع حیرت‌انگیزی دارند. همین به‌تنهایی احتمال اقدام هماهنگ‌شده را منتفی می‌کند. بگذارید به سیاهه مداخله‌هایی استناد کنم که هربرت اسپنسر در سال ۱۸۸۴ گردآوری کرد، آنگاه که لیبرال‌ها را موظف ساخت از اصول‌شان به نفع «قانونگذاری محدودکننده»^۱ دست بکشند. تنوع موضوعات به‌دشواری می‌توانست بیش از این باشد. در سال ۱۸۶۰ اجازه داده شد تا «تحلیل‌گران مواد غذایی و نوشیدنی‌هایی که باید برای اعانه‌های محلی پرداخت شود» تربیت شوند. قانونی در پی آمد که «سرکشی به کارخانه‌ گاز» را مقرر می‌کرد. الحاقیه‌ای به قانون معادن^۲ «برای اشتغال پسران زیر دوازده سال که مدرسه نمی‌روند و خواندن و نوشتن را نمی‌دانند» جریمه‌ای تعیین کرد. در سال ۱۸۶۱ به «قیم‌های قانون حمایت از تهیدستان» اختیار داده شد تا «واکسیناسیون را به اجرا بگذارند.» به شوراها محلی اجازه داده شد که «نرخ‌های اجاره و سایل حمل‌ونقل را تعیین کنند.» همچنین برخی هیأت‌هایی که در محل تأسیس شده بودند «به این شوراها محلی اختیار داده بودند تا

1. Spencer, H., *The Man vs. the State*, 1884.

2. Mines Act

در منطقه خودشان بر عملیات زهکشی و آبیاری روستایی و بر آبرسانی به رمه‌ها مالیات ببندند.» در سال ۱۸۶۲ قانونی به تصویب رسید که «معادن زغال‌سنگی را که فقط یک چاه داشته باشند» غیرقانونی می‌کرد. قانون دیگری در همین سال به تصویب رسید که حق انحصاری به شورای آموزش پزشکی می‌داد تا «راهنمای دارویی کشور را تهیه کند که قیمت آن را باید خزانه‌داری تعیین بکند.» اسپنسر، وحشت‌زده، چند صفحه را با احصای این اقدامات و اقداماتی مشابه سیاه کرد. در سال ۱۸۶۳ «گسترش واکسیناسیون اجباری به اسکاتلند و ایرلند» رسید. همچنین قانونی برای «سودمندی یا زیانمندی مواد غذایی» وجود داشت، قانون بخاری‌پاک‌کن که از شکنجه و مرگ احتمالی کودکانی که برای تمیزکردن سوراخ‌های خیلی باریک گمارده می‌شدند جلوگیری می‌کرد، قانون بیماری‌های واگیردار، قانون کتابخانه‌های عمومی که از قوای محلی حمایت می‌کرد و «به مدد آن اکثریت می‌توانستند از اقلیت برای کتاب‌های‌شان مالیات بگیرند.» اسپنسر به این اقدامات به‌منزله شواهد کاملاً انکارناپذیر توطئه ضدلیبرالی استناد می‌کرد. با وجود این، هر یک از این اقدام‌ها معضلی را حل و فصل می‌کرد که از اوضاع صنعتی مدرن ناشی شده بود، باری، برای حفاظت از این یا آن نوع منفعت همگانی در مقابل مخاطره‌هایی در نظر گرفته شده بودند که یا ذاتی چنین اوضاعی بود یا به هر تقدیر ذاتی روش بازاری حل و فصل‌شان. سرشت کاملاً عملی و عمل‌گرایانه ضدجنبش «جمع‌گرایانه» را این اقدامات برای هر طرزفکر بی‌طرفی به اثبات می‌رساندند. اکثر کسانی که این اقدامات را به اجرا می‌گذاشتند طرفداران دوآتشه لسه‌فر بودند و یقیناً نمی‌خواستند موافقت‌شان برای استقرار نوعی آتش‌نشانی در لندن بر مخالفت با اصول لیبرالیسم اقتصادی دلالت کند. از سوی دیگر، بنیان این اقدامات قانونگذارانه علی‌الاصول مخالفان آشتی‌ناپذیر سوسیالیسم یا هر شکل دیگری از جمع‌گرایی بودند.

دوم این که گذار از راه حل های لیبرال به راه حل های «جمع گرایانه» گاهی وقت ها یک شبه و بی هیچ آگاهی نزد کسانی که دست در کار فرایند تأمل قانون گذاری بودند رخ می داد. دایسی به نمونه ای کلاسیک استناد می کرد از قانون غرامت کارکنان^۱ که درباره مسئولیت کارفرما در قبال خسارتی بود که به کارکنانش در جریان کارشان وارد می شد. تاریخ قوانین گوناگون که این ایده را از سال ۱۸۸۰ به بعد تجسم می بخشیدند دال بر وفاداری همیشگی به اصل فردگرایانه بود که مسئولیت کارفرما در قبال کارکنانش باید به نحوی سامان یابد کاملاً شبیه نظامی که بر مسئولیتش در قبال دیگران، مثلاً خارجی ها، حاکم است. بی آن که تغییری در افکار عمومی رخ دهد در سال ۱۸۹۷ ناگهان کارفرما به یگانه بیمه گر کارکنانش در برابر خسارتی بدل شد که در جریان کارشان به وقوع می پیوست، نوعی «قانون گذاری کاملاً جمع گرایانه»، به وام از کلام دایسی. به هیچ شاهی بهتر از این نمی شد استناد کرد که هیچ تغییری در نوع منافع درگیر یا در گرایش افکار عمومی در این زمینه رخ نداد که سبب شود اصل لیبرالی را اصل ضد لیبرالی از میدان به در کند بلکه تغییر فقط در وضعیت متحولی رخ داد که در سایه اش معضل پدید می آمد و راه حل جسته می شد.

سوم این که شاهی غیر مستقیم اما بس چشمگیر هست که از مقایسه تحولات کشورهای گوناگونی به دست می آید که آرایش ایدئولوژیکی و سیاسی عمیقاً متفاوتی دارند. انگلستان عهد ویکتوریا و پروس عهد بیسمارک اصلاً نقطه مقابل یکدیگر بودند و هر دو بس متفاوت با فرانسه جمهوری سوم یا امپراتوری خاندان هابسبورگ^۲. با وجود این، هر یک از این ها ابتدا دوره ای از تجارت آزاد و لسه فر را از سر گذراندند و سپس دوره ای از قانون گذاری ضد لیبرالی در زمینه بهداشت عمومی و شرایط کارخانه و

1. Workmen's Compensation Act 2. Hapsburgs

دادوستد شهرداری و بیمه اجتماعی و یارانه‌های حمل و نقل دریایی و خدمات دولتی و انجمن‌های تجاری و غیره. به سهولت می‌توان تقویم منظمی از سال‌هایی درست کرد که دگرگونی‌های همانند در کشورهای گوناگون رخ می‌دهد. غرامت کارکنان در انگلستان به سال‌های ۱۸۸۰ و ۱۸۹۷ به تصویب رسید، در آلمان به سال ۱۸۷۹، در فرانسه به سال ۱۸۹۹. بازرسی کارخانه در انگلستان به سال ۱۸۳۳ معمول شد، در پروس به سال ۱۸۵۳، در اتریش به سال ۱۸۸۳، در فرانسه به سال‌های ۱۸۷۴ و ۱۸۸۳. دادوستد شهرداری از جمله راه‌اندازی خدمات دولتی را جوزف چمبرلین^۱ مخالف‌خوان و سرمایه‌دار در بیرمنگام در دهه ۱۸۷۰ باب کرد، کارل لوگه^۲ «سوسیالیست» کاتولیک و یهودی‌ستیز در وین دوران امپراتوری در دهه ۱۸۹۰، انواعی از ائتلاف‌های محلی نیز در شهرداری‌های آلمانی و فرانسوی. نیروهای حامی در برخی موارد، مثلاً در وین، شدیداً ارتجاعی و ضد سوسیالیستی بودند، در برخی زمان‌ها، مثلاً در بیرمنگام، «امپریالیست افراطی»، یا برخوردار از ناب‌ترین تهرنگ لیبرالی، مثلاً ادوارد هریو^۳ فرانسوی شهردار لیون. در انگلستان پروتستانی، کابینه‌های محافظه‌کار و لیبرال متناوباً برای تکمیل مقررات کارخانه‌ها تلاش می‌کردند. در آلمان، پیروان کلیسای کاتولیک و سوسیال‌دموکرات‌ها در موفقیت مقررات کارخانه‌ها نقش داشتند و در اتریش نیز کلیسا و آشتی‌ناپذیرترین طرفدارانش. در فرانسه، دشمنان کلیسا و روحانی‌ستیزان دو آتشه تصویب قوانینی کمابیش مشابه را بر عهده گرفتند. بدین سان، در سایه گوناگون‌ترین شعارها، با انگیزه‌هایی بسیار متفاوت، بسیاری از احزاب و اقشار اجتماعی اقدامات کمابیش کاملاً مشابهی را در مجموعه‌ای از کشورها در زمینه تعداد پرشماری از موضوعات پیچیده به اجرا گذاشتند. بنا بر ظاهر، هیچ چیز یاوه‌تر از این نیست که استنتاج شود این

1. Joseph Chamberlain

2. Karl Lueger

3. Edouard Herriot

اقدامات را پیش‌پنداشت‌های ایدئولوژیک مشابهی یا گروه‌های ذینفع کوتاه‌فکری در خفا راه انداختند، کما این‌که افسانه توطئه ضدلیبرالی چنین استنتاج می‌کند. برعکس، همه‌چیز معطوف به تأیید این فرض است که دلایلی واقعی با سرشتی لازم‌الاجرا قانونگذاران را با اکراه به چنین اقداماتی واداشت.

چهارم این‌که واقعیت مهمی هست مبنی بر این‌که خود لیبرال‌های اقتصادی در ادوار گوناگون از محدودیت‌هایی بر آزادی قرارداد و قیدوبندهایی بر لسه‌فر در برخی موارد مشخص که اهمیت نظری و عملی فراوانی دارد دفاع می‌کردند. مسلماً جانبداری ضدلیبرالی نمی‌توانست انگیزه‌شان باشد. منظورم از یک سو اصل انجمن نیروی کار و از دیگر سو قانون مؤسسه‌های کسب‌وکار است. اولی مربوط است به حق کارگران برای اتحاد با هم به هدف افزایش دستمزدهای شان و دومی نیز به حق تراست‌ها یا کارتل‌ها یا سایر شکل‌های اتحاد سرمایه‌دارانه برای افزایش قیمت‌ها. اتهام در هر دو مورد به‌درستی این بود که آزادی قرارداد یا لسه‌فر برای محدودسازی تجارت به کار گرفته می‌شوند. اگر انجمن‌های کارگری برای افزایش دستمزدها یا انجمن‌های تجاری برای افزایش قیمت‌ها مورد تردید قرار می‌گرفت، گروه‌های ذینفع مسلماً می‌توانستند از اصل لسه‌فر برای محدودسازی بازار کار یا بازار سایر کالاها استفاده کنند. فوق‌العاده مهم است که در هر دو مورد لیبرال‌های منطقی، از لوید جورج^۱ و تئودور روزولت^۲ تا یرمن آرنولد^۳ و والتر لیپمان، لسه‌فر را فرع بر مطالبه بازار آزاد رقابتی دانستند. بر مقررات‌گذاری و اعمال محدودیت‌ها و قوانین تنبیهی و اجباز اصرار ورزیدند و مثل «جمع‌گرایان» استدلال کردند که از آزادی قرارداد یا اتحادیه‌های کارگری سوءاستفاده می‌کنند یا مؤسسه‌ها. لسه‌فر یا آزادی

1. Lloyd George

2. Theodore Roosevelt

3. Thurman Arnold

قرارداد از لحاظ نظری متضمن آزادی کارگران بود تا اگر چنین تصمیم گرفتند، به صورت فردی یا دسته‌جمعی از عرضه کارشان امتناع کنند. همچنین متضمن آزادی اهل کسب و کار بود تا قیمت‌های فروش را با یکدیگر هماهنگ کنند آن‌هم بدون توجه به خواسته‌های مصرف‌کنندگان. اما این آزادی در عمل با نهاد بازار خودتنظیم‌گر در تضاد قرار داشت و در چنین تضادی به بازار خودتنظیم‌گر همیشه اولویت داده می‌شد. به عبارت دیگر، اگر الزامات بازار خودتنظیم‌گر با نیازهای لسه‌فر ناسازگار از آب درمی‌آمد، لیبرال‌های اقتصادی با لسه‌فر مخالفت می‌کردند و، مثل همه ضدلیبرال‌ها، روش‌های به اصطلاح «جمع‌گرایانه» مقررات‌گذاری و اعمال محدودیت را ترجیح می‌دادند. هم قانون اتحادیه کارگری و هم قوانین ضدتراست از همین نگرش سرچشمه گرفتند. برای اجتناب‌ناپذیری روش‌های ضدلیبرالی یا «جمع‌گرایانه» تحت شرایط جامعه صنعتی مدرن اصلاً نمی‌شد هیچ شاهدی قانع‌کننده‌تر از این واقعیت به دست داد که حتی خود لیبرال‌های اقتصادی نیز منظم‌اً چنین روش‌هایی را در حوزه‌های قطعاً پراهمیت سازماندهی صنعتی به کار می‌بستند.

همین در ضمن به ایضاح معنای واقعی اصطلاح «مداخله‌گرایی» یاری می‌رساند که لیبرال‌های اقتصادی دوست دارند معنایی کاملاً متضادِ خط‌مشی خودشان برایش قائل شوند، معنایی که فقط از سردرگمی فکری پرده برمی‌دارد. کلمه متضاد مداخله‌گرایی عبارت است از لسه‌فر و ما اکنون دیدیم که لیبرالیسم اقتصادی را نمی‌توان با لسه‌فر یکی دانست (هرچند استفاده از این دو اصطلاح به جای یکدیگر در عرف عام اصلاً ضروری ندارد). دقیق‌تر بگوییم، لیبرالیسم اقتصادی عبارت است از اصل سازمان‌دهنده جامعه‌ای که در آن صنعت بر نهاد بازار خودتنظیم‌گر مبتنی است. درست است که وقتی چنین نظامی تقریباً تحقق یابد، مداخله کمتری از این نوع نیاز است. اما اصلاً درست نیست که بگوییم نظام بازار و مداخله اصطلاحاتی متقابلاً متضاد

هستند. زیرا مادامی که نظام بازار برقرار نشده است، لیبرال‌های اقتصادی هم باید بکوشند و هم قاطعانه می‌کوشند ابتدا مداخله دولت را برای راه‌اندازی این نظام بطلبند و سپس به مجردی که نظام بازار به راه افتاد مداخله دولت را برای حفظ این نظام بطلبند. از این رو، لیبرال‌های اقتصادی می‌توانند بدون هیچ تناقضی از دولت بخواهند اجبار قانون را به کار ببندد. لیبرال‌های اقتصادی حتی می‌توانند به نیروهای خشونت‌آمیز جنگ شهری تشبث کنند تا پیش شرط‌های بازار خودتنظیم‌گر را فراهم کنند. در امریکا جنوبی‌ها به برهان‌های لسه‌فر برای توجیه کردن برده‌داری متشبث شدند و شمالی‌ها به مداخله قوای نظامی برای تأسیس کردن بازار کار رقابتی. از این رو، اتهام مداخله‌گرایی که ورد زبان نویسندگان لیبرال است شعاری توخالی است و متضمن تقبیح دقیقاً همان مجموعه از اقدامات، آن‌هم به فراخور این‌که حضرات اتفاقاً موافق‌شان باشند یا نه. یگانه اصلی که لیبرال‌های اقتصادی می‌توانند بدون تناقض از آن دفاع کنند عبارت است از اصل بازار خودتنظیم‌گر، خواه پای‌شان را به مداخله بکشاند و خواه نه.

خلاصه کنم. ضدجنبش در مقابل لیبرالیسم اقتصادی و لسه‌فر از همه ویژگی‌های تردیدناپذیر یک واکنش خودجوش برخوردار بود. از بیشمار نقطه‌های پراکنده شروع شد، بدون هیچ پیوند قابل‌ردیابی میان منافی که مستقیماً صدمه خورده بودند یا بدون هیچ هماهنگی ایدئولوژیک میان‌شان. حتی در حل و فصل یک معضل مشابه مثلاً در نمونه غرامت کارکنان نیز راه‌حل‌ها از شکل‌های فردگرایانه به شکل‌های «جمع‌گرایانه» نوسان داشت، از شکل‌های لیبرالی به شکل‌های ضدلیبرالی، از شکل‌های «لسه‌فری» به شکل‌های مداخله‌گرایانه، بی‌آن‌که هیچ تغییری در منافع اقتصادی یا تأثیرگذاری‌های ایدئولوژیک یا نیروهای سیاسی مستقر در صحنه به وقوع پیوسته باشد، فقط در نتیجه وقوف فزاینده بر سرشت معضل موردبحث. همچنین می‌توان نشان داد که گذار بسیار مشابهی از لسه‌فر به «جمع‌گرایانی» در

کشورهای گوناگون در مرحله خاصی از توسعه صنعتی شان رخ داد که دال بر عمق و استقلالِ علت‌های زمینه‌سازِ فرایندی است که لیبرال‌های اقتصادی به طرزی پیش‌پاافتاده به روحیه‌های دگرگون‌شونده و منافع گوناگون نسبت می‌دهند. نهایتاً، بررسی‌ها نشان می‌دهند که حتی طرفداران افراطی لیبرالیسم اقتصادی نیز نمی‌توانستند از این قاعده بگریزند که لسه‌فر را برای اوضاع و احوال صنعتی پیشرفته غیرعملی می‌ساخت. زیرا خود لیبرال‌های افراطی در نمونه حساس قانون اتحادیه کارگری و مقررات ضدتراست به‌ناگزیر می‌بایست مداخله‌های گوناگون دولت را می‌طلبیدند تا پیش شرط‌های کارکرد بازار خودتنظیم‌گر را از توافق‌های انحصارگرایانه در امان نگه دارد. حتی تجارت آزاد و رقابت نیز برای قابل اجرا بودن در گرو مداخله بود. افسانه لیبرالی توطئه «جمع‌گرایانه» دهه‌های ۱۸۷۰ و ۱۸۸۰ برخلاف همه واقعیات است.

از سوی دیگر، تفسیر من از جنبش مضاعف را شواهد تأیید می‌کنند. زیرا اگر اقتصاد بازار یک تهدید برای اجزای انسانی و زیست‌محیطی بافت اجتماعی باشد (کما این که من بر این ایده پافشاری می‌کنم)، در این صورت چه انتظاری می‌توان داشت جز نیاز مبرم انواع پرشماری از مردم به پافشاری بر این یا آن نوع از حمایت؟ این همان بود که من یافتم. همچنین انتظار می‌رود که این هم بدون هیچ نوع پیش‌پنداشت نظری یا فکری نزد مردم به وقوع بپیوندد و هم صرف‌نظر از نگرش‌شان به اصول زمینه‌ساز اقتصاد بازار. باز هم من همین را یافتم. وانگهی، گفتم که تاریخ تطبیقی دولت چه‌بسا تأییدی کمابیش تجربی برای تز من به دست دهد به شرطی که بتوان نشان داد منافع خاص از ایدئولوژی‌های مشخصی که در شماری از کشورهای گوناگون برقرارند مستقل هستند. برای این نیز توانستم به شواهد جالب‌توجهی استناد کنم. نهایتاً این که رفتار خود لیبرال‌ها هم ثابت می‌کرد که حفاظت از آزادی تجارت (یا به بیان من، حفاظت از بازار خودتنظیم‌گر) بی‌آن که اصلاً مداخله را

کنار بگذارد چنین اقدامی را می‌طلبید و هم ثابت می‌کرد که خود لیبرال‌ها
منظماً اقدام قهری دولت را می‌طلبیدند مثلاً در نمونه قانون اتحادیه کارگری و
قوانین ضدتراست. از این رو، هیچ چیز نمی‌تواند تعیین‌کننده‌تر از شهادت
تاریخ باشد که کدام یک از این دو تفسیر از جنبش مضاعف صحیح هستند:
تفسیر لیبرال‌های اقتصادی که معتقدند خط‌مشی‌شان هرگز مجال بروز
نداشت بلکه اتحادیه‌های کارگری کوتاه‌بین و روشنفکران مارکسیست و
تولیدکنندگان آزمند و زمینداران ارتجاعی سد راهش شدند، یا تفسیر منتقدان
لیبرالیسم اقتصادی که می‌توانند واکنش «جمع‌گرایانه» همگانی در برابر
گسترش اقتصاد بازار طی نیمه دوم سده نوزدهم را در حکم شاهد قطعی
مخاطره برای جامعه نشانه بگیرند که ذاتی اصل آرمانشهرگرایانه بازار
خودتنظیم‌گر است.

فصل سیزدهم

تولد آیین لیبرال (ادامه):

منفعت طبقاتی و دگرگونی اجتماعی

پیش از آن که شالوده حقیقی سیاست‌های سده نوزدهمی را بتوان آشکار کرد باید افسانه لیبرالی توطئه جمع‌گرایانه را به تمامی پس زد. بر طبق این افسانه، حمایتگرایی صرفاً نتیجه منافع منحوس زمینداران و تولیدکنندگان و اتحادیه‌های کارگری بود که ماشین خودکار بازار را کورکورانه درهم شکستند. احزاب مارکسی، به شکلی دیگر و صدالبته با نوعی گرایش سیاسی متضاد، با زبانی به همین اندازه فرقه‌گرایانه سخن می‌گفتند. (این که فلسفه بنیادی مارکس روی کلیت جامعه و ماهیت غیراقتصادی انسان متمرکز بود این جا خارج از موضوع است.)¹ خود مارکس در تعریف طبقات بر حسب اصطلاحات اقتصادی از ریکاردو پیروی می‌کرد و استثمار اقتصادی یقیناً مشخصه عصر بورژوازی بود.

1. Marx, K., "Nationalökonomie and Philosophie," in *Der Historische Materialismus*, 1932.

همین در چارچوب مارکسیسم عوامانه به نظریه طبقاتی خامی درباره توسعه اجتماعی انجامید. فشار روی بازارها و مناطق نفوذ صرفاً به انگیزه سودجویی یکمشت مالیه‌دار نسبت داده می‌شد. امپریالیسم در حکم توطئه‌ای سرمایه‌دارانه برای برانگیختن دولت‌ها به جنگ‌افروزی بر طبق منافع کسب‌وکارهای بزرگ مقیاس توصیف می‌شد. اعتقاد بر این بود که جنگ‌ها را همین منافع در پیوند با بنگاه‌های اسلحه‌سازی به راه می‌اندازند که به طرزی معجزه‌آسا به این توان دست یافته‌اند که همه ملت‌ها را در جهتی خلاف منافع حیاتی‌شان به سوی سیاست‌های ویرانگر هدایت کنند. در حقیقت، لیبرال‌ها و مارکسیست‌ها در این اتفاق نظر داشتند که جنبش حمایت‌گرایی را نتیجه نیروی منافع فرقه‌گرایانه و گروه‌گرایانه بدانند و تعرفه‌های کشاورزی را به مدد زور سیاسی زمینداران ارتجاعی توضیح دهند و عطش سودجویی میان غول‌های صنعتی را مسبب رشد شکل‌های انحصارگرایانه مؤسسه‌ها به حساب بیاورند و جنگ را به صورت محصول کسب‌وکار بی‌امان معرفی کنند.

از این رو، چشم‌انداز اقتصادی لیبرالی را نوعی نظریه طبقه‌تنگ‌نظرانه شدیداً حمایت می‌کرد. لیبرال‌ها و مارکسیست‌ها گرچه از دیدگاه‌های طبقات مختلف حمایت می‌کردند طرفدار قضیه‌های یکسانی بودند. دلیل بی‌چون‌وچرایی را برای این ادعا به اثبات می‌رساندند که حمایت‌گرایی سده نوزدهمی محصول سازوکاری طبقاتی بود و چنین سازوکاری علی‌القاعده باید عمدتاً در خدمت منافع اقتصادی اعضای طبقات ذیربط بوده باشد. بین خودشان راه را بر دیدگاه جامعی درباره جامعه بازاری و کارکرد حمایت‌گرایی در چنین جامعه‌ای کمابیش کاملاً بستند.

در حقیقت، منافع طبقاتی فقط تبیین محدودی از جنبش‌های درازمدت در جامعه به دست می‌دهد. سرنوشت طبقات را نیازهای جامعه بیشتر تعیین می‌کند تا سرنوشت جامعه را نیازهای طبقات. اگر ساختار خاصی از جامعه را

مفروض بگیریم، نظریه طبقه مؤثر واقع می‌شود. اما اگر خود آن ساختار دستخوش تغییر شود چه؟ طبقه‌ای که کارکرد خود را از دست داده است چه‌بسا متلاشی شود و جای خود را یک‌شبه به طبقه یا طبقات جدید دهد. همچنین، میزان توفیق طبقات در یک منازعه بستگی خواهد داشت به توانایی‌شان در جلب حمایت اعضای سایر طبقات که این نیز به‌نوبه خود به میزان تحقق تکالیفی منوط خواهد بود که منافع گسترده‌تر از منافع خودشان مقرر کرده است. از این‌رو، نه تولد و نه مرگ طبقات، نه اهداف‌شان و نه میزان توفیق در نیل به اهداف‌شان، و نه همکاری‌ها و نه آشتی‌ناپذیری‌شان را نمی‌توان مجزا از منافع جامعه درک کرد، منافی که وضعیت جامعه در مجموع مقرر می‌کند.

بسیار خوب، این وضعیت را معمولاً علی‌برون‌زا پدید می‌آورند نظیر تغییر در شرایط اقلیمی یا بازده محصولات، ظهور دشمنی جدید، سلاحی نوین که به دست دشمنی قدیمی به کار بسته شود، پیدایش اهداف جمعی جدید یا، در واقع امر، کشف شیوه‌های جدیدی برای تحقق اهداف قدیمی. اگر بنا باشد نقش منافع فرقه‌گرایانه و گروه‌گرایانه در توسعه اجتماعی آشکار شود نهایتاً باید با چنین وضعیت عامی پیوند بخورد.

مسلم است که منافع طبقاتی در دگرگونی اجتماعی نقش مهمی بازی می‌کند. زیرا هر شکل گسترده‌ای از تغییر علی‌القاعده باید بر بخش‌های گوناگون جامعه به صور مختلف تأثیر بگذارد، ولو فقط به دلیل تفاوت‌های موقعیت‌های جغرافیایی و سازوبرگ فرهنگی و اقتصادی. از این‌رو منافع فرقه‌گرایانه و گروه‌گرایانه ابزار دگرگونی اجتماعی و سیاسی هستند. سرچشمه دگرگونی چه جنگ باشد، چه تجارت، چه نوآوری‌های خیره‌کننده، و چه دگرگونی‌ها در اوضاع طبیعی، بخش‌های گوناگون در جامعه از روش‌های متفاوت انطباق (از جمله روش‌های زوری) حمایت خواهند کرد و منافع‌شان را از راهی متفاوت با منافع سایر گروه‌هایی تطبیق خواهند داد که

چه بسا در صدد باشند رهبری شان کنند. از این رو فقط هنگامی می توان رو به گروه یا گروه‌هایی که تغییر را باعث شده‌اند گذاشت که بتوان توضیح داد تغییر چگونه به وقوع پیوسته است. با وجود این، علت غایی را نیروهای برونزا تعیین می‌کنند و فقط در زمینه سازوکار تغییر است که جامعه بر نیروهای درونزا اتکا می‌کند. «چالش» [لسه‌فر] برای کلیت جامعه است، «واکنش» را گروه‌ها و بخش‌ها و طبقات نشان می‌دهند.

بنابراین، منافع خشک و خالی طبقاتی نمی‌تواند تبیین رضایت‌بخشی برای فرایند اجتماعی درازمدت به دست دهد. زیرا اولاً فرایند مورد بحث چه بسا تکلیف وجود خود طبقه را معین کند و ثانیاً منافع طبقات خاصی فقط هدف منظوری را تعیین می‌کند که اعضای آن طبقات برای رسیدن به آن تلاش می‌کنند نه موفقیت یا شکست تلاش‌های شان را. هیچ نیرویی جادویی در منفعت طبقاتی نیست که حمایت اعضای سایر طبقات را برای اعضای یک طبقه تضمین کند. با وجود این، چنین حمایتی به طور روزمره رخ می‌دهد. یک نمونه خود همین حمایتگرایی. مسئله در این مورد آن قدرها این نبود که چرا زمینداران یا تولیدکنندگان یا اتحادیه‌های کارگری می‌خواستند درآمدشان را از راه اقدام حمایت‌گرایانه افزایش دهند، مسئله این بود که چرا در تحقق بخشیدن به چنین خواستی موفق شدند. مسئله این نبود که چرا اهل کسب و کار و کارگران می‌خواستند انحصارهایی را برای اجناس فروشی‌شان برپا کنند، مسئله این بود که چرا به این هدف رسیدند. مسئله این نبود که چرا برخی گروه‌ها می‌خواستند به شیوه‌ای مشابه در برخی کشورهای اروپای قاره‌ای عمل کنند، مسئله این بود که چرا چنین گروه‌هایی در کشورهای از جهات دیگر متفاوت وجود داشتند و به همین اندازه نیز همه جا به اهدافشان نائل آمدند. مسئله این نبود که چرا کسانی که غله می‌کاشتند به گران‌فروشی غله مبادرت کردند، مسئله این بود که چرا منظم‌اً موفق می‌شدند کسانی را که غله می‌خریدند برای کمک به افزایش قیمت غله ترغیب کنند.

از این گذشته، آموزه‌ای به همین اندازه نادرست درباره سرشت ماهیتاً اقتصادی منافع طبقاتی وجود دارد. اگرچه جامعه انسانی را مسلماً عوامل اقتصادی تحت تأثیر قرار می‌دهند، انگیزه‌های افراد انسان را الزامات رضای خواسته‌های مادی فقط ندرتاً تعیین می‌کنند. مشخصه زمانه بود که جامعه سده نوزدهمی بر اساس این فرض سازماندهی می‌شد که چنین انگیزه‌ای را می‌توان همگانی ساخت. بنابراین، سزاوار بود که میدان نسبتاً فراخی برای نقش‌آفرینی انگیزه‌های اقتصادی هنگام تحلیل کردن آن جامعه در نظر گرفته شود. اما ما باید خودمان را از پیشداوری درباره این موضوع که چنین انگیزه نامعمولی را دقیقاً تا چه اندازه می‌شد در همه جا اثربخش ساخت مصون نگه داریم.

مضامین صرفاً اقتصادی نظیر گرایش به رضای نیازها موضوعیت نسبتاً کمتری برای رفتار طبقاتی دارند تا مضامینی نظیر به رسمیت شناخته شدن و تأیید اجتماعی. البته رضای نیازها چه بسا نتیجه همین تأیید اجتماعی باشد، خصوصاً در حکم پاداش یا نشانه ظاهری. اما منافع یک طبقه بیش از هر چیز مستقیماً به شأن و مقام و به منزلت و امنیت مربوط است، یعنی منافع یک طبقه عمدتاً نه اقتصادی که اجتماعی است.

طبقات و گروه‌هایی که به‌طور ادواری در جنبشی همگانی برای حمایتگرایی بعد از سال ۱۸۷۰ شرکت می‌کردند عمدتاً به خاطر منافع اقتصادی‌شان نبود که در این جنبش مشارکت داشتند. اقدامات «جمع‌گرایانه» ای که در آن سال‌های حساس به تصویب می‌رسید نشان می‌دهند که فقط ندرتاً پای منفعت طبقه‌ای واحد در میان بود و در مواردی نیز که چنین بود آن منافع را ندرتاً می‌شد اقتصادی دانست. قانونی که به مقام‌های شهری اجازه می‌داد محوطه‌های تزیینی فراموش شده را زیر کنترل بگیرند یا مقرراتی که شست‌وشوی نانوائی‌ها را با آب گرم و صابون حداقل هر شش ماه یکبار اجباری می‌کرد یا قانونی که معاینه مفتول‌ها و لنگرها را الزامی

می ساخت یقیناً به هیچ «منافع اقتصادی کوتاه‌بینانه» ای خدمت نمی‌کردند. چنین اقداماتی فقط پاسخگوی نیازهای تمدنی صنعتی بودند که روش‌های بازاری نمی‌توانستند از عهده‌شان برآیند. بخش اعظمی از این مداخله‌ها هیچ تأثیر مستقیمی بر درآمدها نداشتند و حداکثر فقط غیرمستقیم روی درآمدها تأثیر می‌گذاشتند. این عملاً درباره همه قوانینی صادق بود که به بهداشت و خانه و تسهیلات همگانی و کتابخانه‌ها و وضعیت کارخانه و بیمه اجتماعی مربوط بودند. به همین اندازه نیز درباره خدمات عمومی و آموزش و حمل‌ونقل و بیشمار امور دیگر معتبر بود. اما حتی جایی که ارزش‌های پولی مطرح بود در قیاس با سایر منافع در درجه دوم اهمیت قرار داشتند. کمابیش بدون استثنا موقعیت حرفه‌ای، سلامت و امنیت، سبک زندگی انسان، گستره زندگی‌اش، و ثبات محیط‌زیستش محل تردید بود. اهمیت پولی برخی از مداخله‌های نوع‌نمون نظیر تعرفه‌های گمرکی یا غرامت کارکنان را به هیچ‌وجه نباید کوچک جلوه داد. اما حتی در این نمونه‌ها نیز منافع غیرپولی از منافع پولی جدایی‌ناپذیر بودند. تعرفه‌های گمرکی که از سود برای سرمایه‌داران و دستمزد برای کارگران حکایت می‌کرد نهایتاً دال بر ایمنی در برابر بیکاری بود و تثبیت اوضاع منطقه و خاطر جمعی در برابر انحلال صنایع و شاید، مهم‌تر از همه، اجتناب از افت درآورد منزلت اجتماعی که ناچاراً ملازم است با انتقال به شغلی که آدم در آن مهارت و تجربه کمتری در قیاس با شغل خویش نیاز دارد.

به مجردی که هم از شر این وسواس خلاص شویم که فقط منافع فرقه‌ای و گروهی (که اصلاً همگانی نیستند) می‌تواند لازم‌الاجرا شود و هم از این پیشداوری توأمان درباره محدودسازی منافع گروه‌های انسانی به درآمد پولی‌شان فاصله بگیریم، گستردگی و جامعیت جنبش حمایت‌گرایانه اصلاً دیگر اسرارآمیز نخواهد بود. اگرچه منافع پولی را ضرورتاً فقط اشخاصی ابراز می‌کنند که حامل‌شان هستند، سایر منافع از موکلان وسیع‌تری برخوردارند.

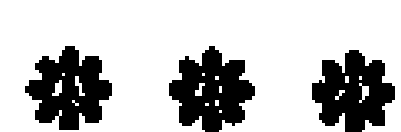
تأثیرگذاری منافع غیرپولی روی افراد از مجراهای بیشماری است نظیر همسایه‌ها، اشخاص حرفه‌ای، مشتریان، عابران، مسافران هر روزه، ورزشکاران، راه‌نوردان، باغبانان، بیماران، مادران، یا دلباختگان و از این رو می‌توانند توسط کمابیش همه‌جور انجمن‌های محلی و عملکردی نمایندگی شوند از قبیل کلیساها، شهرک‌ها، لژهای برادری، باشگاه‌ها، اتحادیه‌های کارگری، یا معمولاً احزاب سیاسی که بر اصول گسترده وفاداری مبتنی هستند. برداشتی کاملاً مضیق از منافع باید در واقع به تصور معوجی درباره تاریخ اجتماعی و سیاسی بیانجامد و هیچ تعریف کاملاً پولی از منافع نمی‌تواند جایی برای آن نیاز حیاتی به حمایت اجتماعی باقی بگذارد که نمایندگی آن معمولاً بر دوش اشخاصی می‌افتد که مسئول منافع عمومی جامعه هستند: در شرایط جدید، دولت‌های روز. دقیقاً چون منافع نه اقتصادی که اجتماعی بخش‌های گوناگون متقاطع جمعیت را بازار در معرض خطر قرار می‌داد، اشخاصی که به اقشار اقتصادی گوناگون تعلق داشتند بی‌آن‌که خود بدانند متحد شدند تا در مقابل این خطر بایستند.

از این رو دامنه بازار را عمل نیروهای طبقاتی هم افزایش داد و هم مسدود کرد. با توجه به نیاز تولید ماشینی به استقرار نظام بازار، فقط طبقات تجاری در موقعیتی بودند که پیشقدم آن دگرگونی آغازین شوند. طبقه‌ای جدید از کاسبکاران^۱ از بقایای طبقات قدیمی‌تر سربرآوردند تا مسئولیت توسعه‌ای را بر عهده بگیرند که با منافع کلیت جامعه هماهنگ بود. اما اگر ظهور صنعتگرایان و کاسبکاران و سرمایه‌داران نتیجه نقش رهبری‌شان در جنبش توسعه‌گرا بود، نقش دفاعی بر دوش طبقات زمیندار سنتی و طبقه کارگر نوظهور افتاد. همچنین اگر میان جماعت تجاری بر پیشانی سرمایه‌داران نوشته بودند که از اصول ساختاری نظام بازار دفاع کنند، نقش مدافعان

دو آتش بافت اجتماعی از سویی سهم آریستوکراسی زمیندار بود و از دیگر سو سهم پرولتاریای صنعتی رو به رشد. اما اگرچه طبقات زمیندار مسلماً راه حل همه بلیه‌ها را در صیانت از گذشته می‌جستند، کارگران تا حدی در موقعیتی قرار داشتند که از مرزهای جامعه بازاری فراتر روند و راه‌حل‌ها را از آینده وام گیرند. معنای این حرف چنین نیست که بازگشت به فئودالیسم یا اعلام سوسیالیسم از جمله طرح‌های عملی احتمالی بودند اما دال بر جهتگیری کاملاً متفاوتی است که بر طبق آن زمینداران و نیروهای شهری طبقه کارگر به جست‌وجوی گشایش در شرایط اضطراری بودند. اگر اقتصاد بازار فرومی‌پاشید، کما این که در هر بحران بزرگی در معرض همین خطر قرار داشت، طبقات زمیندار می‌کوشیدند به رژیم نظامی یا فئودالی پدربسالاری بازگردند، حال آن که کارگران کارخانه به ضرورت استقرار جمعیت تعاونی نیروی کار پی می‌بردند. «واکنش‌ها» در خلال بحران می‌توانست به سمت راه‌حل‌های متقابلاً متضاد معطوف باشد. به تضاد خشک و خالی منافع طبقاتی، که در غیر این صورت به سازش می‌رسیدند، اهمیت مخربی داده می‌شد.

همه این‌ها باید ما را از تکیه زیاده از حد روی منافع اقتصادی طبقات خاص در تبیین تاریخ بر حذر دارد. چنین رویکردی تلویحاً دال بر این است که آن طبقات را به معنایی مفروض بگیریم که فقط در جامعه‌ای ماندگار امکان‌پذیر است. برهه‌های حساس تاریخ در تیررس این رویکرد اصلاً قرار نمی‌گیرند، آن‌گاه که تمدنی فروپاشیده یا دستخوش نوعی دگرگونی اساسی است، آن‌گاه که علی‌القاعده طبقات جدید، گاه در کوتاه‌ترین زمان، از ویرانه‌های طبقات قدیمی‌تر یا حتی از عناصر بیگانه‌ای چون ماجراجویان خارجی یا رانده‌شدگان سربرمی‌آورند. غالباً طبقات جدید در بزنگاه تاریخی فقط به یمن نیازهای زمانه به وجود آمده‌اند. از این رو نهایتاً رابطه طبقه با کلیت جامعه است که نقش آن طبقه را در ماجرا تعیین می‌کند و کامیابی‌اش را نیز

گستره و انواع منافع، به جز منافع خودش، معین می سازند که می تواند در خدمت شان قرار گیرد. در حقیقت، هیچ سیاست منفعت طبقاتی تنگ نظرانه ای حتی از منفعت خودش نیز نمی تواند به خوبی محافظت کند، قاعده ای که استثناهایی فقط انگشت شمار را روا می داند. مادامی که جانشین ساخت [موجود] اجتماعی عبارت از سقوط به ورطه ویرانی مطلق نباشد، هیچ طبقه ای که به طرز ناشیانه ای خودخواه است نمی تواند خود را نقش اول نگه دارد.



لیبرال های اقتصادی برای این که کاسه کوزه ها را با اطمینان بر سر توطئه بنا بر ادعا جمع گرایانه بشکنند نهایتاً باید انکار کنند که اصلاً نیازی به حمایت از جامعه پدید آمده بود. تازگی ها از دیدگاه های برخی محققان با شادی استقبال کردند که آموزه سنتی درباره انقلاب صنعتی را رد کرده بودند که بر طبق آن حوالی دهه ۱۷۹۰ فاجعه ای بر سر طبقات زحمتکش بد اقبال انگلستان هوار شد. بنا بر نظر این نویسندگان، در سرشت و خامت ناگهانی استانداردها اصلاً چیزی نبود که بر سر مردم عادی خراب شود. وضع مردم عادی روی هم رفته در قیاس با قبل از تداول نظام کارخانه بهتر شده بود و هیچ کس از حیث کمی نمی توانست رشد سریع شان را انکار کند. معتقد بودند اگر مبنا را معیارهای پذیرفته شده رفاه اقتصادی بگذاریم، یعنی دستمزدهای حقیقی و ارقام جمعیت، دوزخ سرمایه داری متقدم هرگز وجود خارجی نداشت. طبقه کارگر که اصلاً زیر یوغ استثمار نبود به لحاظ اقتصادی برنده بود و دفاع کردن از نیاز به حمایت اجتماعی در مقابل نظامی که همه را منتفع می ساخت یقیناً ناممکن بود.

منتقدان سرمایه داری لیبرال سردرگم بودند. محققان و کمیسیون های تحقیق سلطنتی به یکسان برای هفتاد سالی جنبه های دهشتناک انقلاب صنعتی را تقبیح کرده بودند و حلقه ای از شاعران و متفکران و نویسندگان

انگ بدنامی به قساوت‌های انقلاب صنعتی زده بودند. واقعیت‌هایی ریشه‌دار انگاشته می‌شد که کسانی که از درماندگی توده‌ها سنگدلانه سوءاستفاده می‌کردند خونِ دل و گرسنگی‌شان می‌دادند، حصارکشی‌ها دهاتی‌جماعت را از خانه و کاشانه و زمین‌شان محروم کرده و به بازار کارِ ساخته‌اصلاحیهٔ قانون حمایت از تهیدستان پرتاب‌شان کرده بودند، و غم‌نامه‌های موثق دربارهٔ کودکان خردسالی که گاه تا حد مرگ در معادن و کارخانه‌ها کار می‌کردند گواه شوم افلاس توده‌ها را در اختیار می‌گذاشتند. در حقیقت، تبیین آشنا دربارهٔ انقلاب صنعتی یا بر درجهٔ استثماری مبتنی بود که حصارکشی‌های سدهٔ هجدهمی میسر ساخته بودند یا بر دستمزدهای پایینی که به کارگران بی‌خانمان داده می‌شد و هم سبب‌سازِ سودهای بالای صنعت نخ‌ریسی بود و هم سبب‌سازِ انباشت پرشتاب سرمایه در دستان تولیدکنندگان متقدم. اتهام تولیدکنندگان نیز استثمار بود، استثمار بی‌حدومرزِ همشهریان‌شان که علت بنیادیِ بخش عمدهٔ تنگدستی‌ها و خوارشماری‌ها بود. اکنون همهٔ این‌ها آشکارا رد می‌شد. مورخان اقتصادی این پیام را در بوق کردند که سایهٔ سیاهی که روی دهه‌های آغازینِ نظام کارخانه‌ای افتاده بود حالا دیگر زودوده شده بود. زیرا چگونه می‌شد در جایی که یقیناً پیشرفت اقتصادی رخ داده بود فاجعهٔ اجتماعی بوده باشد؟

البته، در حقیقت، مصیبت اجتماعی عمدتاً پدیده‌ای نه اقتصادی که فرهنگی است و نمی‌توان با ارقام درآمدها یا آمار جمعیتی اندازه‌گیری‌اش کرد. فجایع فرهنگی که دامن اقشار گسترده‌ای از مردم عادی را می‌گیرند مسلماً نمی‌توانند فراوان باشند. اما هیچ‌کدام به پای رویدادهای مصیبت‌باری چون انقلاب صنعتی نمی‌رسند، زلزله‌ای اقتصادی که توده‌های وسیعی از ساکنان نواحی روستایی انگلستان را در ظرف کمتر از نیم قرن از مردمانی مستقر به مهاجرانی بی‌دست‌وپا بدل ساخت. اما اگرچه چنین زمین‌لرزه‌های ویرانگری در تاریخ طبقات استثنا هستند در حوزهٔ برخورد فرهنگ‌ها میان

مردمانِ دودمان‌ها و تبارها و نژادهای گوناگون معمولاً رخ می‌دهند. این دو وضعیت ذاتاً مشابه هستند. تفاوت عمدتاً در این است که طبقه اجتماعی از بخشی از جامعه تشکیل می‌شود که در منطقه جغرافیایی یکسانی سکونت دارند حال آن‌که برخورد فرهنگ‌ها معمولاً میان جامعه‌هایی رخ می‌دهد که در مناطق جغرافیایی متفاوتی سکونت گزیده‌اند. برخورد در هر دو مورد چه بسا تأثیر ویرانگری بر طرف ضعیف‌تر داشته باشد. بنابراین علت تباهی نه استثمار اقتصادی که غالباً مسلم گرفته می‌شود بلکه فروپاشی زیست‌محیط فرهنگی قربانی است. مسلماً فرایند اقتصادی می‌تواند ابزار تخریب را عرضه کند و تقریباً همیشه جای‌گیری در موقعیت اقتصادی پایین‌تر به نتیجه ضعیف‌تر نیز خواهد انجامید، اما علت غایی فلاکت طرف ضعیف‌تر به همین دلیل نه اقتصادی بلکه صدمه مهلک به نهادهایی است که هستی اجتماعی‌اش را تجسم می‌بخشند. حاصل همانا از دست دادن عزت نفس و استانداردهای متعارف است، خواه واحد تحلیل مردم باشد و خواه طبقه، خواه این فرایند از تضاد به اصطلاح فرهنگ‌ها سرچشمه گرفته باشد و خواه از تغییری در جایگاه فلان طبقه درون محدوده‌های بهمان جامعه.

این مقایسه برای محققانی که روی سرمایه‌داری متقدم کار می‌کنند خیلی بااهمیت است. وضعیت برخی قبایل بومی در افریقای جدید شباهت تردیدناپذیری با وضعیت طبقات زحمتکش انگلیسی هنگام اولین سال‌های سده نوزدهم دارد. سیاه‌برزنگی افریقای جنوبی، وحشی بزرگوار، که امنیت اجتماعی او در دهکده زادگاهش را احدی نداشت، به یک گونه انسانی از حیوان نیمه‌اهلی تبدیل شده است ملبس به «لباس‌های پاره‌پوره چهل‌تکه و چرکین و بدقواره‌ای که منحط‌ترین سفیدپوستان نیز به تن‌شان نخواهند کرد»،^۱ موجودی بی‌هویت، بدون عزت نفس یا استانداردهای متعارف، تفاله

1. Millin, Mrs. S. G., *The South Africans*, 1926.

تمام عیار انسانی. این توصیف وصفی را به یادها می آورد که رابرت اوئن از کارکنان خودش به دست داد، آنگاه که در نیو لانارک مخاطب قرارشان داد و در مقام پژوهشگری اجتماعی که واقعیت‌ها را گزارش می‌کند با خونسردی و بی هیچ غرضی تو روی شان گفت که چرا به لات ولوت‌های منحطی بدل شده بودند که اکنون بودند. باری، آنچه شایسته‌تر از هر چیز دیگری می‌توانست علت واقعی انحطاطشان را وصف کند زیستنشان در «خلأ فرهنگی» بود، اصطلاحی که یک انسان‌شناس^۱ به کار گرفت تا علت تحقیر فرهنگی برخی از قبایل سیاه‌پوست متهور افریقا را تحت تأثیر برخورد با تمدن سفیدپوستان توصیف کند. پیشه‌های شان رو به زوال گذاشته است، اوضاع سیاسی و اجتماعی زندگی شان به تباهی کشانده شده است، دارند یا از ملال می‌میرند (به تعبیر مشهور ریورز^۲) یا زندگی‌ها و دارایی‌های شان را به تبذیر به باد می‌دهند. اگرچه فرهنگ خودشان حالا دیگر هیچ هدفی را که سزاوار تلاش یا ایثار باشد به شان عرضه نمی‌کند، تفرعن و تعصب نژادی نیز راه مشارکت رضایت‌بخش شان در فرهنگ متجاوزان سفیدپوست را مسدود می‌کند.^۳ سد اجتماعی را به جای سد رنگ پوست بگذارید و دو ملتی^۴ را در نظر بگیرید که در دهه ۱۸۴۰ سربرمی‌آورند، ساکن لخلخ‌کنان محله فقیرنشین نوول‌های کینگزلی به حق بر جای سیاه‌برزنگی نشسته است.

برخی‌ها که خیلی ساده قبول می‌کنند زندگی در خلأ فرهنگی اصلاً زندگی نیست باز هم گویا انتظار دارند نیازهای اقتصادی به طرز خودکار این خلأ را پر کند و زندگی را تحت هر شرایطی قابل زندگی جلوه دهد. این فرض با نتایج

1. Goldenweiser, A., *Anthropology*, 1937.

۲. Rivers: اشاره به دبلیو. اچ. ریورز انسان‌شناس مشهور انگلیسی که در سال ۱۹۲۲ درگذشت. (م)

3. Goldenweiser, A., *ibid.*

۴. ملهم از رمانی به قلم دبیرائیلی و اشاره به طبقات بورژوازی و کارگر. (م)

پژوهش‌های انسان‌شناسانه به شدت در تضاد است. به گفته دکتر مید^۱، «اهدافی که افراد برای شان تلاش می‌کنند از نظرگاه فرهنگی تعیین می‌شوند و واکنش موجود زنده به وضعیت برون‌زایی نیستند که از لحاظ فرهنگی مبهم باشند، وضعیتی مثل کمیابی ساده مواد غذایی.» به گفته می‌افزاید، «فرایندی که گروهی از وحشی‌ها به مدد آن تبدیل می‌شوند به معدن‌چی‌های طلا یا خدمه کشتی یا فقط کسانی محروم از هر نوع انگیزه برای تلاش و رهسپار مرگ در کنار نهرهایی که هنوز مملو از ماهی هستند چه بسا چنان عجیب جلوه کند و چنان بیگانه با سرشت جامعه و کارکرد عادی‌اش که گویی بیمارگونه است.» اما، باز اضافه می‌کند، «این دقیقاً علی‌القاعده در بحبوحه تغییر خشونت‌آمیزی برای مردم اتفاق خواهد افتاد که از بیرون آغاز شده یا دست‌کم از بیرون پدید آمده است.» نتیجه می‌گیرد که «این برخورد ناخوشایند، این ریشه‌کنی مردمان ساده از آداب و رسوم‌شان، چنان متداول است که توجه جدی مورخ اجتماعی را می‌طلبد.»

با این حال، مورخ اجتماعی نمی‌تواند نکته را بگذرد. هنوز هم که هنوز است حاشا می‌کند که نیروی عنان‌گسیخته برخورد فرهنگ‌ها، که امروزه جهان مستعمراتی را زیرورو می‌کند، همان نیرویی است که سده‌ای پیشتر صحنه‌های نکبت‌بار سرمایه‌داری متقدم را آفرید. یکی از انسان‌شناسان^۲ نتیجه‌ای عام استخراج می‌کند: «علیرغم واگرایی‌های فراوان، میان مردم خارجی امروزی اساساً همان منحصه‌هایی وجود دارد که دهه‌ها یا سده‌ها پیش نزد ما وجود داشت. ابزارهای فنی نوین و دانش جدید و شکل‌های جدید ثروت و قدرت بر تحرک اجتماعی افزود، یعنی مهاجرت افراد، فراز و فرود خاندان‌ها، تفاوت‌گذاری گروه‌ها، شکل‌های جدید رهبری، سبک‌های

1. Dr. Margaret Mead

2. Thurnwald, R. C., *Black and White in East Africa; The Fabric of a New Civilization*, 1935.

نوین زندگی، ارزش‌های متفاوت.» ذهن وقاد تورنوالد تشخیص داد که فاجعه فرهنگی جامعه کنونی سیاهان شدیداً شبیه فاجعه فرهنگی بخش عظیمی از جامعه سفیدپوستان در اولین دوره‌های سرمایه‌داری است. مورخ اجتماعی هنوز هم یک‌تنه به این شباهت بی‌اعتنایی می‌کند.

هیچ‌چیز به اندازه تعصب اقتصادگرایانه نمی‌تواند بینش اجتماعی ما را تا این حد تیره‌وتار سازد. استثمار چنان مصرانه در صف مقدم مسئله استعمار وارد شده است که عنایت خاصی را می‌طلبد. همچنین، مردمان عقب‌مانده جهان را سفیدپوستان چنان به‌وفور و چنان به‌کرات و چنان سبعمانه در معنایی آشکارا انسانی استثمار کرده‌اند که گویا هر چقدر هم بی‌ذوق باشیم در هر گونه بحث درباره مسئله استعمار باید جایگاه مهمی برای استثمار در نظر بگیریم. باوجود این، دقیقاً همین تأکید بر استثمار است که مسئله حتی بزرگ‌تر انحطاط فرهنگی را از دیدگان ما پنهان می‌کند. اگر استثمار را به معنایی اکیداً اقتصادی در حکم نابسندگی دائمی نسبت‌های مبادله تعریف کنیم، محل تردید است که در واقع امر اصلاً استثمار باشد. فاجعه جامعه بومی نتیجه مستقیم اختلال برق‌آسا و خشونت‌بار در نهادهای اصلی [زندگی] قربانیان است (این‌که در این فرایند از زور اصلاً استفاده شود یا نشود به نظر نمی‌رسد روی‌هم‌رفته موضوعیت داشته باشد). این نهادها را خود همین امر مختل می‌کند که اقتصاد بازار به جامعه‌ای تحمیل می‌شود که از شیوه سازماندهی کاملاً متفاوتی برخوردار است. کار و زمین به کالا بدل می‌شوند که باز فقط ضابطه موجزی برای انحلال همه‌جور نهادهای فرهنگی در جامعه‌ای اندام‌وار است. تغییرات در ارقام درآمد و جمعیت با چنین فرایندی آشکارا غیرقابل‌قیاس است. از باب نمونه، کیست که بخواهد حاشا کند مردمان سابقاً آزاد به‌بردگی واداشته‌شده استثمار می‌شدند، گوا این‌که سطح زندگی‌شان، به معنایی تصنعی، در کشوری که خریداری‌شان می‌کرد در قیاس با سطح زندگی‌شان در سرزمین بکر بومی‌شان چه‌بسا بهبود پیدا کرده بود؟ اما هیچ

فرقی نمی‌کرد اگر فرض می‌کردیم بومیان مغلوب آزاد گذاشته شده بودند و حتی مجبور نشده بودند برای منسوجات نخی ارزانی که تحمیل‌شان می‌کردند پول اضافی بدهند، باز هم یگانه علت گرسنگی‌شان «فقط» اختلال در نهادهای اجتماعی‌شان بود.

ذکری از نمونه مشهور هند. مرگ توده‌های هندی در اثر گرسنگی طی نیمه دوم سده نوزدهم به این علت نبود که لنکشر^۱ استثمارشان می‌کرد. خیلی‌هاشان تلف شدند چون جامعه روستایی هندی ویران شده بود. یقیناً حقیقت دارد که این نابودی را نیروهای رقابت اقتصادی به ارمغان آوردند، یعنی ارزان‌فروشی مستمر چادرهای دست‌بافت در مقابل کالاهای ماشینی. اما نقطه مقابل استثمار اقتصادی را ثابت می‌کند چون ارزان‌فروشی دال بر نقطه مقابل گران‌فروشی است. سرچشمه واقعی قحطی‌ها در پنجاه سال گذشته عبارت بود از خرید و فروش آزادانه غلات توأم با نقصان محلی در درآمدها. خشکسالی البته بخشی از ماجرا بود اما ارسال غله از طریق راه‌آهن کمک‌رسانی به مناطقی در معرض خطر را میسر کرد. مشکل عبارت از این بود که مردم نمی‌توانستند غلات را که قیمت‌شان به سرعت افزایش می‌یافت بخرند، افزایشی در قیمت‌ها که در بازاری آزاد اما نه چندان سازمان‌یافته مسلماً واکنشی به کمبود بود. ذخایر محلی کوچکی در ادوار قدیمی‌تر برای مقابله با ناکامی در برداشت محصول نگه داشته می‌شد، اما ذخیره‌سازی‌ها حالا دیگر متوقف شده یا به سوی بازار بزرگ سرازیر شده بود. ممانعت از قحطی به همین دلیل حالا معمولاً به شکل اقدامات دولتی برای توانمندسازی جمعیت در خرید به قیمت‌های بالاتر درآمده بود. از این رو سه یا چهار قحطی شدیدی که به هندوستان تحت حاکمیت بریتانیا از زمان شورش به بعد تلفات سنگینی وارد کردند نه پیامد نیروهای طبیعت و نه نتیجه

1. Lancashire

استثمار بلکه فقط محصول سازماندهی نوین بازاری کار و زمین بودند که روستای قدیمی را متلاشی ساخت بی آن که حقیقتاً معضلاتش را حل کند. اگرچه الزامات اشرافزادگی^۱ و همبستگی قبیله‌ای و مقررات بازار غلات در رژیم‌های فتوداليسم و جامعه روستایی قحطی‌ها را مهار می‌کرد، تحت حاکمیت بازار نمی‌شد طبق همین قواعد بازی از مرگ انسان‌ها در اثر گرسنگی ممانعت کرد. اصطلاح «استثمار» فقط به طرزی ناقص وضعیتی را توصیف می‌کند که صرفاً پس از برچیده شدن انحصار سنگدلانه کمپانی هند شرقی و ورود تجارت آزاد به هند حقیقتاً وخیم شد. اوضاع در هنگامی که انحصارگرایان حاکمیت داشتند به کمک سازماندهی قدیمی نواحی روستایی، از جمله توزیع رایگان غلات، نسبتاً کنترل شده بود، حال آنکه میلیون‌ها هندی در سایه مبادله آزادانه و منصفانه جان خود را از دست دادند. از منظر اقتصادی که بنگریم، هند چه بسا منتفع شده باشد و در درازمدت نیز یقیناً منتفع شد اما، از زاویه اجتماعی که نگاه کنیم، به هم ریخت و از این رو به چنگ سیه‌روزی و انحطاط افتاد.

دست‌کم در برخی نمونه‌ها نقطه مقابل استثمار، اگر اجازه داشته باشم چنین بگویم، برخورد متلاشی‌کننده فرهنگ‌ها را راه انداخت. تقسیم اجباری اراضی که در سال ۱۸۸۷ برای سرخپوستان به اجرا گذاشته شد بر حسب مقیاس مالی محاسبه ما به لحاظ فردی به نفع شان شد اما این نژاد را از حیث زندگی مادی‌اش تقریباً از بین برد، نمونه‌ای برجسته از انحطاط فرهنگی که ثبت شده است. نبوغ اخلاقی شخصی به نام جان کالپر^۲ کمابیش نیم قرن بعدتر به این جایگاه جانی تازه داد، آن‌هم با اصرار بر ضرورت بازگشت به مایملک ارضی قبیله. امروز سرخپوست شمالی در برخی جاها دست‌کم دوباره جامعه‌ای زنده است. نه پیشرفت اقتصادی بلکه احیای اجتماعی به

1. *noblesse oblige*

2. John Collier

معجزه انجامید. شوک برخورد ویرانگر فرهنگ‌ها را تولد رقت‌انگیز اجرای مشهور رقص ارواح^۱ آواز «پونی هند گیم^۲» حوالی سال ۱۸۹۰ ثبت کرد، دقیقاً در زمانی که اوضاع رو به بهبود اقتصادی فرهنگ بومی این سرخپوستان را از مُدافتاده می‌ساخت. وانگهی، پژوهش‌های انسان‌شناسانه به همین اندازه بر همین امر نیز تأکید می‌کنند که لازم نیست حتی جمعیتی رو به رشد (یک شاخص اقتصادی دیگر) نیز فاجعه فرهنگی را منتفی کند. نرخ‌های طبیعی رشد جمعیت چه بسا حقیقتاً شاخصی برای یا سرزندگی فرهنگی یا انحطاط فرهنگی باشد. معنای اولیه واژه «پرولتری» که در پیوند با باروری و درویشی بود تعبیر چشمگیری از همین دوگانگی است.

تعصب اقتصادگرایانه هم سرچشمه نظریه ناشیانه استثمار درباره سرمایه‌داری متقدم بود و هم سرچشمه بدفهمی به همین اندازه ناشیانه ولو عالمانه‌تری که بعدها وجود فاجعه اجتماعی را انکار کرد. پیامد بااهمیت این تفسیر جدیدتر از تاریخ عبارت بود از ترمیم اقتصاد لسه‌فر. زیرا اگر علم اقتصاد لیبرال مصیبت را پدید نمی‌آورد، پس حمایتگرایی که جهانیان را از مزایای بازارهای آزاد بی‌نصیب گذاشت گناهی توجیه‌ناپذیر بود. حالا دیگر خود اصطلاح «انقلاب صنعتی» را نمی‌پسندیدند چون تصور مبالغه‌آمیزی را از آنچه ضرورتاً فرایند تغییر آهسته‌ای بود افاده می‌کرد. این محققان اصرار می‌کردند تنها اتفاقی که افتاده بود این بود که ظهور تدریجی نیروهای پیشرفت فنی زندگی‌های مردم را دگرگون کرده بود. یقیناً خیلی‌ها در جریان تغییر لطمه خوردند اما این ماجرا سرجمع جریان پیشرفت مستمر بود. این پیامد میمون نتیجه عملکرد کمابیش ناخواسته نیروهای اقتصادی بود که علیرغم مداخله گروه‌های ناشکیبا که دشواری‌های اجتناب‌ناپذیر زمانه را

1. Ghost Dance

۲. Pawnee Hand Game: آوازی متعلق به سرخپوستان امریکای شمالی. (م)

بزرگ می‌کردند کار مفیدشان را به خوبی انجام دادند. حاصل فقط عبارت بود از انکار این که اقتصاد جدید برای جامعه خطری پدید می‌آورد. اگر تاریخ بازبینی شده انقلاب صنعتی عین واقعیت بود، جنبش حمایتگرایانه توجیه عینی خودش را از دست می‌داد و لسه‌فر از گناه مبرا می‌شد. از این رو، مغالطه مبتنی بر مادیات درباره سرشت فاجعه اجتماعی و فرهنگی از این افسانه حمایت کرد که همه بلایای زمانه را انحراف ما از لیبرالیسم اقتصادی به بار آورده است.

در یک کلام، گروه‌ها یا طبقاتی منفرد اصلاً سرچشمه جنبش به اصطلاح حمایتگرایانه نبودند، هرچند سرشت منافع طبقاتی ذینفع به طرز سرنوشت‌سازی بر نتیجه کار تأثیر گذاشت. نهایتاً آنچه باعث شد این اوضاع و احوال رخ دهد منافع جامعه بود، گویا این که دفاع‌شان (و استثمارشان!) بر عهده یک بخش از جمعیت به جای بخش دیگری از جمعیت گذاشته شد. معقول جلوه می‌کند که روایتی از جنبش حمایتی را حول نه منافع طبقاتی بلکه منافع اجتماعی که نظام بازار به مخاطره‌شان می‌انداخت گرد آورم.

نقاط خطر را مسیرهای اصلی حمله تعیین می‌کنند. بازار کار رقابتی به حاملان نیروی کار لطمه می‌زند، یعنی به انسان. تجارت آزاد بین‌المللی عمدتاً تهدیدی بود برای بزرگ‌ترین صنعتی که به طبیعت وابسته است، یعنی کشاورزی. پایه طلا سازمان‌های تولیدی را به خطر می‌انداخت که برای عملکردشان به نوسان نسبی قیمت‌ها وابسته بودند. بازارها در همه این قلمروها گسترش یافتند که از خطری پنهان برای جامعه در برخی جنبه‌های حیاتی هستی‌اش حکایت می‌کرد.

بازارهای کار و زمین و پول را راحت می‌توان از هم متمایز کرد اما چندان ساده نیست که به ترتیب میان آن قسمت‌هایی از فرهنگ که هسته‌های

اصلی‌اش به دست انسان‌ها شکل می‌گیرد و محیط طبیعی‌شان و سازمان‌های تولیدی تمایز گذاشت. انسان و طبیعت در سپهر فرهنگی عملاً یکی هستند. همچنین، جنبه پولی مؤسسه تولیدی فقط بخشی از یک منفعت به لحاظ اجتماعی سرنوشت‌ساز محسوب می‌شود، یعنی یکپارچگی و همبستگی ملت. از این رو، اگرچه بازارهای کالاهای موهوم کار و زمین و پول مجزا و جداگانه بودند، مخاطراتی که این بازارها برای جامعه در پی داشت همیشه کاملاً تفکیک‌پذیر نبود.

علیرغم این حرف‌ها، گزارشی خلاصه از توسعه نهادی جامعه غربی طی هشتاد سال حساس ۱۸۳۴ تا ۱۹۱۴ چه‌بسا از هر یک از این نقاط خطر با اصطلاحاتی یکسان سخن به میان بیاورد. زیرا خواه به انسان مربوط می‌شد، خواه به طبیعت، و خواه به سازمان تولیدی، سازماندهی بازاری به مخاطره بدل شد و گروه‌ها یا طبقات مشخصی برای دریافت حمایت پافشاری کردند. در هر یک از این نمونه‌ها فاصله زمانی چشمگیر میان توسعه انگلستان و اروپای قاره‌ای و امریکا از جنبه‌های مهمی برخوردار بود اما ضدجنبش حمایت‌گرایانه در آستانه سده بیستم وضعیتی یکسان در همه کشورهای غربی پدید آورده بود.

بنابراین، دفاع از انسان و طبیعت و سازمان تولیدی را جداگدا بررسی خواهیم کرد، جنبشی برای صیانت از خویش که گرچه در نتیجه آن نوع بس همبسته‌تری از جامعه سربرآورد اما همین جامعه همبسته‌تر در معرض خطر فروپاشی تمام‌عیار قرار گرفت.

فصل چهاردهم

بازار و انسان

جداکردن کار از سایر فعالیت‌های زندگی و قراردادادن آن تحت کنترل قوانین بازار همانا نابودسازی همه شکل‌های اندام‌وار زندگی و جانشین‌سازی شان با نوع جدیدی از سازماندهی بود، نوعی فردگرایانه و ذره‌وار.

کاربست اصل آزادی قرارداد به نحو احسن در خدمت چنین طرحی برای ویران‌سازی قرار گرفت. این در عمل به این معنا بود که سازمان‌های غیرقراردادی خویشاوندی و محله و پیشه و مذهب می‌بایست منحل می‌شدند زیرا بیعت و وفاداری فرد را می‌طلبیدند و از این رو آزادی‌اش را محدود می‌کردند. معرفی‌کردن اصل آزادی قرارداد به منزله اصل عدم‌مداخله، آن‌گونه که لیبرال‌های اقتصادی عادت داشتند چنین کنند، فقط ترجمانی بود از تعصبی ریشه‌دار به سود نوع خاصی از مداخله، یعنی مداخله‌ای که مناسبات غیرقراردادی میان افراد را نابود می‌ساخت و از شکل‌گیری مجدد خودجوش‌شان ممانعت می‌کرد.

این تأثیرگذاری استقرار بازار کار در مناطق مستعمراتی کنونی علناً مبرهن است. بومیان را وامی‌دارند معاش خویش را با فروش نیروی کارشان تأمین

کنند. برای نیل به این هدف باید نهادهای سنتی شان را نابود کرد و نگذاشت مجدداً شکل بگیرند، زیرا فرد در جامعه ابتدایی علی القاعده در معرض خطر گرسنگی نیست مگر آن که کل جامعه در چنین منحصه‌ای قرار داشته باشد. از باب نمونه، تحت نظام ارضی کرال^۱ که به کافر^۲ها تعلق دارد، «بینوایی ناممکن است: هر که محتاج مساعدت باشد بی چون و چرا مساعدت می شود.»^۳ هیچ‌یک از کواکیوتل‌ها «هرگز در معرض کمترین خطری برای گرسنگی کشیدن نبود.»^۴ «در جامعه‌هایی که در مرز معاش بخور و نمیر زندگی می‌کنند گرسنگی در بین نیست.»^۵ اصل رهایی از تنگدستی در جامعه روستایی هند به همین اندازه تصدیق می‌شد. به این می‌افزایم که همین در کمابیش همه‌جور سازماندهی اجتماعی تقریباً تا آغاز اروپای سده شانزدهمی نیز صادق بود، یعنی تازمانی که ایده‌های مدرنی که ویویس^۶ اومانست درباره تهیدستان پیش کشید در سوربن به بحث گذاشته شد. فقدان خطر گرسنگی فردی است که جامعه ابتدایی را در قیاس با اقتصاد بازار به یک معنا انسانی‌تر و در عین حال غیراقتصادی‌تر می‌سازد. از قضای روزگار، آورده اولیه سفیدپوستان برای جهان سیاه‌پوستان عمدتاً عبارت بود از معرفی کاربردهای تازیانه گرسنگی به سیاهان. از این رو، استعمارگران چه‌بسا تصمیم می‌گرفتند درخت‌های میوه‌نان را بیاندازند تا کمبود مصنوعی مواد غذایی ایجاد کنند یا چه‌بسا بر کلبه بومی‌ها مالیات می‌بستند تا وادارشان کنند نیروی کارشان را بفروشند. نتیجه در هر دو نمونه به نتیجه حصارکشی‌های تئودورها

۱. *krall*: دهکده سنتی در افریقای جنوبی. (م)

۲. *Kaffir*: عضویکی از قبایل در افریقای جنوبی. (م)

3. Mair, L. P., *An African People in the Twentieth Century*, 1934.

4. Loeb, E. M., "The Distribution and Function of Money in Early Society," in *Essays in Anthropology*, 1936.

5. Herskovits, M. J., *The Economic Life of Primitive Peoples*, 1940.

6. Juan Luis Vives

شبيه است با انبوهی از خانه‌به‌دوش‌ها به دنبال‌شان. گزارش سازمان ملل با کمال وحشت اشاره کرد که آن شبیح شوم صحنه اروپای سده شانزدهمی، یعنی «انسان آواره»، اخیراً در سرزمین‌های بکر آفریقایی رؤیت شده است.^۱ انسان آواره در اواخر قرون وسطی فقط در «شکاف‌ها و درزهای» جامعه پیدا شده بود.^۲ با وجود این، پیام‌آور کارگر خانه‌به‌دوش سده نوزدهم بود.^۳

اکنون آنچه سفیدپوستان احتمالاً هنوز گهگاه در مناطق پرت‌امروزی به کار می‌بندند، یعنی نابودسازی ساختارهای اجتماعی به قصد استخراج نیروی کارشان، در سده نوزدهم به دست سفیدپوستان روی جمعیت سفیدپوستان با اهدافی مشابه به اجرا گذاشته می‌شد. نگرش عجایب‌نگارانه هابز درباره دولت (لویاتانی انسانی که جثه غول‌پیکرش از بیشمار بدن‌های انسانی تشکیل می‌شد) تحت شعاع مفهوم ریکاردویی بازار کار قرار گرفت: جریان‌ی از فعالیت‌های انسانی، که عرضه‌شان را میزان مواد غذایی تنظیم می‌کرد، در خدمت حیات انسان‌ها قرار می‌گرفت. اگرچه تصدیق می‌شد که سطح متعارفی هست که دستمزد هیچ کارگری نمی‌تواند کمتر از آن باشد، تصور می‌شد که این محدودیت فقط به شرطی اثربخش است که کارگر واداشته شود که یا بدون غذا بماند یا کارش را در بازار به قیمتی که فروش می‌رفت عرضه کند. این از قضا قصور در غیر این صورت توجیه‌ناپذیر اقتصاددانان کلاسیک را توضیح می‌دهد، یعنی این را که چرا تصور می‌کردند فقط مجازات گرسنگی و نه همچنین اغوای دستمزدهای بالا می‌تواند بازار کار کارآمد را ایجاد کند. این جا نیز تجربه استعماری خودش را تثبیت می‌کرد. زیرا هر چه دستمزدها بالاتر باشد، انگیزه بومی‌ها برای تلاش نیز هر چه کمتر

1. Thurnwald, R. C., *op. cit.*

2. Brinkmann, C., "Das soziale System des Kapitalismus," *Grundriss der Sozialökonomik*, 1924.

3. Toynbee, A., *Lectures on the Industrial Revolution*, 1887, p. 98.

خواهد بود، بومیانی که موازین فرهنگی شان و ادارشان نمی ساخت حتی الامکان هر چه بیشتر پول به دست بیاورند، کاملاً برخلاف سفیدپوستان. این شباهت خیلی چشمگیرتر از این حرف‌ها بود، زیرا کارگران اولیه نیز از کارخانه نفرت داشتند، جایی که حس می‌کردند تحقیر و تعذیب می‌شوند، مثل بومیانی که غالباً فقط هنگامی به کارکردن به سبک ما رضا می‌دادند که در معرض خطرِ اگر نگوییم نقص عضو جسمانی دست‌کم تنبیه بدنی قرار می‌گرفتند. تولیدکنندگانِ اهل لیونِ سده هجدهم بر دستمزدهای پایین عمدتاً به دلایلی اجتماعی اصرار می‌ورزیدند.^۱ اگر بناست کارگر با همتایانش همدستی نکند تا از نوعی بندگی شخصی بگریزد که در آن می‌توان وادارش کرد هر چه را اربابش از او می‌خواهد انجام دهد فقط باید از گرده‌اش به سختی کار کشید و محرومیتش داد. اجبار قانونی و بردگی منطقه‌ای در انگلستان و سختگیری‌های کنترل مستبدانه بر نیروی کار در اروپای قاره‌ای و نیروی کار اجیرشده در قاره تازه کشف‌شده امریکا پیش‌نیازِ «کارگر مشتاق و پرکار» بودند. اما کاریست «جریمه طبیعت»، یعنی گرسنگی، در پرده آخر آمد. برای اشاعه گرسنگی می‌بایست جامعه اندام‌وار که نمی‌گذاشت افراد از گشنگی بمیرند منحل می‌شد.



وظیفه حمایت از جامعه در وهله نخست بر دوش حاکمان قرار دارد که قادرند مستقیماً اراده‌شان را تحقق بخشند. اما لیبرال‌های اقتصادی خیلی ساده مسلم می‌گیرند که حاکمان اقتصادی غالباً ذینفع هستند اما حاکمان سیاسی نه. به نظر نمی‌رسید آدام اسمیت چنین بیان‌دیشد آن‌گاه که اصرار می‌کرد حکومت بی‌واسطه انگلیسی باید به جای سرپرستی از راه شرکت با حقوق ویژه در هند بنشیند. استدلال می‌کرد حاکمان سیاسی منافی شبیه با منافع

1. Heckscher, E. F., *op. cit.*, Vol. 11, p. 168.

حکومت شونندگان دارند که ثروتشان باعث ازدیاد حاکمان سیاسی می شود، حال آنکه منافع تاجر مسلماً با منافع مشتریانش در تعارض است.

به حکم منافع و علایق بر عهده زمینداران انگلستان گذاشته شد که زندگی های مردم عادی را از هجوم انقلاب صنعتی در امان نگه دارند. اسپیناملند خندقی بود که برای دفاع از سازماندهی روستایی ستی حفر شد، آن هم هنگامی که آشوب دگرگونی ها نواحی روستایی را درمی نوردید و کشاورزی را نیز به صنعت مخاطره آمیزی تبدیل می کرد. اربابان، به لحاظ اکراه ذاتی شان به کرنش در برابر نیازهای شهرهای تولیدی، اولین هایی بودند که در برابر چیزی ایستادگی کردند که جنگ محکوم به شکست قرن از آب درآمد. با وجود این، مقاومت شان به عبث نبود. چند نسل را از فروپاشی نجات دادند و برای انطباق مجدد کمابیش تمام عیار فرصتی پدید آوردند. پیشرفت اقتصادی را طی دوره چهار ساله حساسی به تعویق انداختند و همچنین وقتی در سال ۱۸۳۴ پارلمان اصلاح طلب اسپیناملند را لغو کرد، زمینداران مقاومت شان را به سوی مقررات کارخانه ها معطوف کردند. کلیسا و ملک اربابی حالا مردم را بر ضد کارخانه دارانی تحریک می کردند که سلطه شان مطالبه مواد غذایی ارزان را مقاومت ناپذیر می ساخت. یکی همین اُستلر^۱ که «کشیش بود، عضو حزب محافظه کار توری^۲، و از حمایت گرایان،^۳ وانگهی، انسان گرا نیز بود. سایر مبارزان بزرگ در جنبش کارخانه نیز با آمیزه های گوناگونی از این اصول سوسیالیسم حزب توری چنین بودند: سَدلِر^۴، ساسی^۵، و لرد شافتسبری^۶. اما دلشوره خسارت های مالی تهدید آمیزی که بخش عمده ای از طرفداران شان را برمی انگیخت بس استوار از آب درآمد: صادرکنندگان منچستری به زودی برای دستمزدهای پایین تر که

1. Richard Oastler

2. Tory

3. Dicey, A. V., *op. cit.*, p. 226.

4. Sadler

5. Southey

6. Lord Shaftesbury

مستلزم غلات ارزان‌تر بود قشقرق راه انداختند، باری، الغای اسپیناملند و رشد کارخانه‌ها حقیقتاً راه را برای موفقیت جنجال [لایحه] ضد قوانین غله در سال ۱۸۴۶ هموار کرد. باوجوداین، به دلایلی اتفاقی، نابودی کشاورزی در انگلستان برای یک نسل تمام به تعویق افتاد. در این اثنا، دیزرائیلی سوسیالیسم توری را بر پایه مخالفت با لایحه اصلاحی قانون حمایت از تهیدستان قرار داد و زمینداران محافظه‌کار انگلستان روش‌های جدید زندگی را به جامعه صنعتی کاملاً تحمیل کردند. لایحه ده ساعت کار روزانه مصوب سال ۱۸۴۷، که کارل مارکس اولین پیروزی سوسیالیسم اعلامش کرد، نتیجه کار مرتجعان روشن بین بود.

خود مردم زحمتکش چندان نقشی در این جنبش عظیم نداشتند که پیامدش مجازاً عبارت بود از قسردر رفتن از گذرگاه میانی^۱. در تعیین سرنوشت‌شان کمابیش همان قدر بی‌تأثیر بودند که محموله سیاه‌پوستان کشتی‌های هاکنز^۲. باوجوداین، همین فقدان مشارکت فعالانه طبقه کارگر بریتانیایی در تعیین سرنوشت خویش بود که خط‌سیر تاریخ اجتماعی انگلستان را تعیین کرد و، خوش‌مان بیاید یا نیاید، آن را بس متفاوت با خط‌سیر تاریخ اجتماعی اروپای قاره‌ای ساخت.



در هیجان‌های نامنظم و ناشیگری‌ها و گاف‌های طبقه‌ای نوظهور که ماهیت واقعی‌اش را تاریخ مدت‌ها پیش آشکار کرده است نکته عجیبی هست. از منظر سیاسی که بنگریم، طبقه کارگر بریتانیایی را قانون اصلاحی پارلمان مصوب سال ۱۸۳۲ تعریف کرد که حق رأی را از آنان مضایقه ورزید. اما اگر از زاویه اقتصادی نگاه کنیم، طبقه کارگر بریتانیایی را لایحه اصلاحی قانون

۱. Middle Passage: اشاره به مسیری که کشتی‌های حامل بردگان افریقایی در تجارت سه‌جانبه میان اروپا و افریقا و امریکا برای رسیدن به قاره امریکا در اقیانوس اطلس طی می‌کردند. (م)

2. Hawkins

حمایت از تهیدستانِ مصوب سال ۱۸۳۴ تعریف کرد که آنان را از دریافت اعانه محروم کرد و از بینوایان متمایزشان ساخت. برای طبقه کارگر صنعتی که در حال شکل‌گیری بود مدت‌ها معلوم نبود که آیا راه نجاتش با این‌همه در رجعت به زندگی روستایی و شرایط صنایع دستی قرار دارد یا نه. مساعی طبقه کارگر صنعتی طی دو دهه متعاقب اسپیناملند بر متوقف‌سازی کاربرد آزادانه ماشین‌آلات متمرکز بود، آن‌هم یا به مدد اعمال بندهای شاگردی مقررات صنعتگران یا به کمک اقدام مستقیم مثلاً به شکل لودیسم^۱. این نگرش گذشته‌نگر به شکل گرایشی نهفته در جنبش اوثنی تا پایان دهه ۱۸۴۰ دوام آورد، یعنی تا هنگامی که لایحه ده ساعت کار روزانه و خسوف چارتیسم و آغاز عصر طلایی سرمایه‌داری خواب و خیال رجعت به گذشته را محو کرد. طبقه کارگر بریتانیایی تا آن‌زمان در جریان شکل‌گیری‌اش برای خودش یک معما بود. برآورد عظمت خسارتی که انگلستان به واسطه ندادن سهمی برابر از حیات ملی به طبقه کارگر متحمل شد فقط هنگامی میسر است که نخستین نشانه‌های نیمه‌ناخودآگاه طبقه کارگر را درک کرد. هنگامی که اوثنیسم و چارتیسم از پا افتاده بودند، انگلستان از چیزی که نقاط قوت آرمان انگلوساکسونی جامعه آزاد طی سده‌های بعدی از آن اخذ شد بی‌بهره‌تر شده بود.

حتی اگر جنبش اوثنی فقط به فعالیت‌های محلی بی‌اهمیتی انجامیده بود نمونه بارزی از تخیل خلاق نوع بشر را شکل داد. حتی اگر چارتیسم نیز هرگز به فراتر از مرزهای آن هسته‌هایی رخنه نکرده بود که ایده «تعطیلات ملی» برای بازیابی حقوق مردم را در سر می‌پروراندند نشان داد برخی از مردم هنوز می‌توانستند رؤیاهای خویش را تصور کنند و جامعه‌ای را حلاجی

۱. Luddism: منسوب به لودیت‌ها که در حدفاصل سالیان ۱۸۱۱ تا ۱۸۱۶ بر ضد ماشین‌آلات کاراندوز شوریدند، چه، باور داشتند که چنین ماشین‌آلاتی باعث بیکاری‌شان می‌شود. (م)

می‌کردند که هیبت انسان را فراموش کرده بود. باوجوداین، نه اوثنیسم چنین بود و نه چارتیسم چنان. نه اوثنیسم فکر بکرِ فرقه کوچکی بود و نه چارتیسم به نخبگان سیاسی منحصر می‌شد. هر دو جنبش دربرگیرنده صدها هزار صنعتگر و پیشه‌ور و کارگر بودند و با هواداران گسترده‌شان در عداد بزرگ‌ترین جنبش‌های اجتماعی در تاریخ مدرن قرار داشتند. همچنین گرچه باهم متفاوت بودند و فقط بر حسب شکست‌شان باهم شباهت داشتند اما برای اثبات این امر کفایت می‌کردند که ضرورت حمایت از انسان در مقابل بازار از همان اول تا چه حد اجتناب‌ناپذیر بود.

* * *

جنبش اوثنی در اصل نه سیاسی بود و نه متعلق به طبقه کارگر. مظهر آرزوهای مردمانی عادی بود به ستوه‌آمده از ظهور کارخانه که می‌خواستند شکلی از زندگی را کشف کنند که انسان را ارباب ماشین‌آلات بسازد. اساساً چیزی را هدف قرار داد که برای ما دورزدن سرمایه‌داری جلوه می‌کند. البته چنین فرمولی مسلماً تا حدی گمراه‌کننده بود زیرا نقش سازمان‌دهنده سرمایه و سرشت بازار خودتنظیم‌گر هنوز نامشخص بودند. باوجوداین چه‌بسا روحیه اوثن را به نحو احسن نشان دهد که قطعاً دشمن ماشین‌آلات نبود. معتقد بود انسان باید علیرغم ماشین‌آلات کماکان کارفرمای خویش باقی بماند. اصل تعاون یا «اتحادیه» معضل ماشین‌آلات را حل می‌کند آن‌هم بدون زیرپا گذاشتن خواه آزادی فردی و خواه همبستگی اجتماعی، خواه شأن انسان و خواه همدردی‌اش با همپالکی‌هایش.

نقطه قوت اوثنیسم عبارت از این بود که فکر بکرش تا حد زیادی عملی بود اما درعین حال روش‌هایش بر شناخت کلیت انسان مبتنی بود. اگرچه این مسائل ذاتاً مسائل زندگی روزمره از قبیل کیفیت مواد غذایی و مسکن و آموزش و سطح دستمزدها و اجتناب از بیکاری و حمایت هنگام بیماری و غیره بودند، امور موردنظر به گستردگی نیروهای اخلاقی بودند که همین

امور به‌شان متوسل می‌شدند. این باور که اگر فقط روش درستی یافت شود زندگی انسان را می‌توان احیا کرد ریشه‌های این جنبش را قادر می‌ساخت به آن لایه عمیق‌تری رخنه کنند که خود شخصیت در آن جا شکل می‌گیرد. ندرتاً جنبشی اجتماعی با گستره‌ای مشابه وجود داشت که تا این حد از جنبه فکری برخوردار باشد. باورهای کسانی که دست‌درکار این جنبش بودند حتی پیش‌پاافتاده‌ترین فعالیت‌های‌شان را آکنده از معنا می‌ساخت چندان که به هیچ آیینی نیاز نبود. در حقیقت، ایمان‌شان پیشگویانه بود زیرا بر روش‌هایی برای بازسازی اصرار می‌ورزیدند که به فراسوی اقتصاد بازار می‌رفت.

اوئیسم نوعی مذهب صنعتی بود و حامل آن نیز طبقه کارگر.^۱ غنای شکل‌ها و ابتکاراتش بی‌نظیر بود. از زاویه عملی که بنگریم، سرآغاز جنبش مدرن اتحادیه کارگری بود. جمعیت‌های تعاونی تأسیس شدند که عمدتاً به خرده‌فروشی به اعضای‌شان می‌پرداختند. البته نه تعاونی‌های مصرف متعارف بلکه فروشگاه‌هایی بودند مستظهر به پشتیبانی مشتاقانی که عزم جزم کرده بودند سود سرمایه‌گذاری‌شان را برای پیشبرد طرح‌های اوئی اختصاص دهند، ترجیحاً برای تأسیس دهکده‌های تعاونی. «فعالیت‌های‌شان همان‌قدر آموزشی و تبلیغاتی بود که تجاری. هدف‌شان عبارت بود از خلق کردن جامعه نوین از طریق تلاش همیارانه.» «کارگاه‌های اتحادیه‌ای» که به دست اعضای اتحادیه‌های کارگری بنا شد بیشتر شبیه تعاونی‌های تولیدکنندگان بود و پیشه‌وران بیکار می‌توانستند در آن‌جا شغلی برای خود دست‌وپا کنند یا در صورتی که اعتصاب کرده بودند به جای حقوق دوران اعتصاب پولی به دست بیاورند. ایده فروشگاه تعاونی در «اداره کاریابی» اوئی به صورت نهادی یگانه گسترش یافت. در کانون اداره کاریابی یا بازار^۲

1. Cole, G. D. H., *Robert Owen*, 1925.

2. Bazaar

از این کتاب خیلی کمک گرفته‌ام.

یک‌جور اتکا بر سرشت تکمیل‌کننده پیشه‌ها در بین بود. تصور بر این بود که پیشه‌وران با پاسخگویی به نیازهای همدیگر خودشان را از فرازونشیب‌های بازار خلاص می‌کنند. همین بعدتر با کاربست اسکناس‌های کار ملازم شد که شمارگان چشمگیری داشتند. چنین تدبیری چه‌بسا امروزه واهی جلوه کند. اما سرشتِ نه فقط کارِ مزدی بلکه اسکناس نیز در زمان اوئن هنوز کشف‌ناشده بود. سوسیالیسم با آن طرح‌ها و نوآوری‌هایی که جنبش بتنامی را فرا گرفته بود ذاتاً تفاوت نداشت. نه فقط اپوزیسیون شورشی بلکه طبقه متوسط آبرومند نیز هنوز در حال و هوای آزمایشی بودند. خود جرمی بتنام در طرح آموزشی آینده‌نگرانه اوئن در نیو لانارک سرمایه‌گذاری کرد و سود سهام به دست آورد. انجمن‌های اوئنی به معنای دقیق کلمه انجمن‌ها یا باشگاه‌هایی بودند که برای حمایت از برنامه‌های دهکده‌های تعاونی از آن قبیل که در رابطه با اعانه‌تهدستان شرح دادم تعبیه شدند. خاستگاه تعاونی‌های تولیدکنندگان کشاورزی همین بود، ایده‌ای که سیر طولانی و درخشانی داشت. اولین سازمان‌های ملی تولیدکنندگان با اهدافی سندیکالیستی عبارت بود از اتحادیه معمارانِ عامل که کوشیدند حرفه‌ی عمران را مستقیماً از این راه سامان دهند که «ساختمان‌هایی با گسترده‌ترین مقیاس» بنا کنند و پولِ خاص خودشان را متداول سازند و ابزار تحقق «همکاری بزرگی را برای رهایی‌بخشی طبقات تولیدکننده» عرضه کنند. تعاونی‌های تولیدکنندگان صنعتی سده نوزدهم به این اقدام برمی‌گردد. از همین اتحادیه یا صنف معماران و «پارلمان»شان بود که اتحادیه حرفه‌های تثبیت‌شده حتی بلندپروازانه‌تری برخاست، اتحادیه‌ای که برای مدتی کوتاه تقریباً یک میلیون کارگر و پیشه‌ور را در فدراسیون بی‌انسجام خودش از اتحادیه‌های کارگری و انجمن‌های تعاونی دربرمی‌گرفت. ایده‌اش عبارت بود از شورش صنعتی از راه‌های صلح‌آمیز که هنگامی اصلاً تناقض‌آمیز جلوه نخواهد کرد که به یاد آوریم تصور بر این بود که آگاهی صرف از هدف‌شان، در سپیده‌دم

موعود باورانه جنبش شان، خواسته‌های کارگران را مقاومت‌ناپذیر می‌سازد. شهدای تولپادل^۱ به شاخه روستایی همین سازمان متعلق بودند. تبلیغات برای مقررات کارخانه‌ها را انجمن‌های بازسازی از پیش بردند، حال آن‌که بعدها انجمن‌های اخلاقی برپا شدند، پیشگامان جنبش سکولار. ایده مقاومت صلح‌آمیز به‌تمامی در میان همین‌ها شاخ و برگ یافت. مثل سن سیمونیسیم^۲ در فرانسه، اوئنسیم در انگلستان نیز همه‌جور خصائل الهام‌معنوی را از خود بروز داد. اما گرچه سن سیمون^۳ برای نوزایی مسیحیت کوشش می‌کرد، اوئن اولین خصم مسیحیت میان رهبران مدرن طبقه کارگر بود. البته تعاونی‌های مصرف‌کننده در بریتانیای کبیر که مقلدانی در سراسر جهان یافت مهم‌ترین ثمره عملی اوئنسیم بودند. این‌که انگیزه‌اش رنگ باخت (یا، به بیانی دقیق‌تر، فقط در سپهر جنبی جنبش مصرف‌کنندگان حفظ شد) بزرگ‌ترین شکست بی‌همتای نیروهای معنوی در تاریخ انگلستان صنعتی بود. با وجود این مردمانی که، پس از خوارشماری‌های اخلاقی دوره اسپیناملند، هنوز بس خلاقانه و پایدار از آن انعطاف‌پذیری لازم برای تلاش سازنده برخوردار بودند علی‌القاعده باید از شر توان فکری و احساسی کمابیش بیکران خلاص شده باشند.



رگه‌ای از میراث قرون وسطایی زندگی همیارانه که در صنف معماران و صحنه روستایی آرمان اجتماعی‌اش، یعنی دهکده‌های تعاونی، تجلی یافت از اوئنسیم با ادعایش برای کلیت انسان هنوز دل‌نکنده بود. اوئنسیم گرچه سرچشمه سوسیالیسم مدرن بود برنامه‌هایش بر اساس مسئله مالکیت نبود که جنبه حقوقی صرفاً سرمایه‌داری است. در برخورد با پدیده جدید صنعت،

۱. martyrs of Tolpuddle: شش تن از ساکنان روستای کوچک تولپادل در انگلستان که پس از

تأسیس اتحادیه کارگری به سال ۱۸۳۳ به انتقال به استرالیا محکوم شدند. (م)

2. Saint-Simonianism

3. Saint-Simon

همان‌طور که سن سیمون عمل کرده بود، اوئنیسم نیز چالش ماشین‌آلات را تصدیق کرد. اما ویژگی شاخص در اوئنیسم عبارت از این بود که بر رویکرد اجتماعی اصرار می‌ورزید: حاضر نشد تقسیم جامعه به دو حوزه اقتصادی و سیاسی را بپذیرد و در حقیقت عمل سیاسی بر این اساس را رد کرد. پذیرش حوزه مجزای اقتصادی می‌توانست به معنای تصدیق اصل نفع و سود در حکم نیروی سازمان‌دهنده در جامعه باشد. اوئن حاضر نشد چنین کند. نبوغ او اذعان می‌کرد که گنجاندن ماشین‌آلات فقط در جامعه‌ای نوین میسر است. از نگاه او، جنبه صنعتی امور به هیچ‌وجه به امر اقتصادی محدود نمی‌شد (این مستلزم دیدگاه بازاری‌سازی جامعه بود که اوئن نفی‌اش می‌کرد). نیولانارک به او یاد داده بود که دستمزدها در زندگی کارگر فقط یکی از بسیار عواملی هستند نظیر محیط طبیعی و خانگی و کیفیت و قیمت‌های کالاها و ثبات شغلی و امنیت دوره تصدی. (کارخانه‌های نیولانارک مثل برخی از سایر بنگاه‌هایی که قبل از خودشان وجود داشتند حتی وقتی کاری نبود تا کارگران انجام دهند آنان را در لیست حقوق نگه می‌داشتند.) اما اصلاحات اصولاً خیلی بیش از این‌ها را دربرمی‌گرفت. آموزش کودکان و بزرگسالان، اقدامات لازم برای تفریح و سرگرمی، رقص و موزیک، و تقبل عمومی استانداردهای بالای اخلاقی و شخصی برای پیر و جوان فضایی را خلق کرد که جمعیت صنعتی به‌طورکلی شأن جدیدی به دست آورد. هزاران نفر از سراسر اروپا (و حتی امریکا) از نیولانارک بازدید کردند چنان‌که گویی قرارگاهی در آینده است که در آن شاهکار ناممکن راه‌اندازی کارخانه موفقیت‌آمیزی با کمک جمعی از انسان‌ها به انجام رسیده بود. باوجوداین، بنگاه اوئن دستمزدهایی می‌پرداخت که در قیاس با بنگاه‌هایی که در برخی شهرهای مجاور قرار داشتند خیلی کمتر بود. سودهای نیولانارک عمدتاً از بهره‌وری بالای کار در ساعت‌های کمتر نشأت می‌گرفت، آن‌هم به واسطه سازماندهی عالی و مردان بانشاط و استراحت‌کرده، مزایایی که بر افزایش در

دستمزدهای حقیقی می‌چربید که به فراهم‌سازی سخاوتمندانه زندگی شایسته می‌انجامید. همین آخری به‌تنهایی احساسات تقریباً تملق‌آمیزی را توضیح می‌دهد که کارگران اوئن به مددشان از او دل نمی‌کنند. در اثر تجربیاتی از این دست بود که اوئن رویکردی اجتماعی به مسئله صنعت اتخاذ کرد، رویکردی وسیع‌تر از رویکرد اقتصادی.

نشانه‌ای دیگر برای روشن‌بینی اوئن بود که، علیرغم این نگرش جامع، سرشت نافذ واقعیت‌های مادی واقعی را که بر زندگی کارگر چیره هستند درک کرد. برداشت مذهبی‌اش بر ضد تعالی‌گرایی عملی هانا مور^۱ و «رساله‌های گنجینه ارزان^۲» او طغیان کرد. یکی از این رساله‌ها از نمونه دختر معدن زغال‌سنگ لنکشر ستایش می‌کرد. این دختر را در سن نه‌سالگی به چال معدن می‌فرستادند تا همراه با برادرش که دو سالی کوچک‌تر بود زغال‌سنگ استخراج کند.^۳ «دخترک شادمانه به دنبال پدرش در معدن زغال‌سنگ راه می‌افتاد و خودش را در اعماق زمین پنهان می‌کرد و در آن سن آسیب‌پذیر، بی‌آن‌که به خاطر جنسیتش معاف باشد، به همان کاری وارد می‌شد که کارگران معدن عهده‌دارش بودند، به زورآزمایی مردان که حقیقتاً پر از ناملایمات بود اما بس مفید برای جامعه.» پدر در اثر سانحه‌ای در پایین معدن و جلو چشم فرزندانش کشته شد. سپس دخترک متقاضی شغل پیشخدمتی شد اما چون قبل‌تر کارگر معدن زغال‌سنگ بود انزجاری از او در بین بود و تقاضایش رد شد. خوشبختانه به یمن آن مشیت تسلی‌بخش الهی که از محنت‌ها رحمت می‌سازد، صبر و شکیب دخترک جلب توجه کرد،

1. Hannah More

۲. Cheap Repository Tracts: حدود ۱۲۰ رساله سیاسی و مذهبی که بین سال‌های ۱۷۹۵ و ۱۷۹۷ برای فروش و توزیع میان تهیدستان باسواد منتشر شد. (م)

3. More, H., *The Lancashire Colliery Girl*, May, 1795;

همچنین مقایسه کنید با

Hammond, J. L. and B., *The Town Labourer*, 1917, p. 230.

پرس وجوهایی در معدن زغال سنگ به عمل آمد، و دخترک چنان رضایت نامه درخشانی کسب کرد که بر سر آن کار گذاشته شد. رساله نتیجه می گیرد که «این داستان به تهیدستان می آموزد که اگر تصمیم بگیرند تلاش کنند قادرند به ندرت در وضعیت زندگی چنان سطح پایینی قرار بگیرند که از ارتقای شان به درجه ای از استقلال ممانعت کند. همچنین هیچ وضعیت چنان نازلی وجود ندارد که عمل به بسیاری از فضایل اصیل را قدغن کند.» خواهران مور^۱ ترجیح می دادند میان کارگران محروم کار کنند اما حاضر نمی شدند به رنج های جسمانی شان چندان علاقه ای نشان دهند. میل داشتند مسئله مادی صنعتگرایی را با اعطای منزلت و نقش به کارگرانی حل کنند که از کمال بلندهمتی شان به دور بودند. هانا مور اصرار می ورزید که پدر دخترک قهرمانش از اعضای بس مفید جامعه بود و مرتبه دخترش با تأییدیه های کارفرمایانش تصدیق می شد. هانا مور معتقد بود برای جامعه ای کارآمد به چیزی بیش از این نیاز نبود.^۲ رابرت اوئن از مسیحیتی روگردان شد که از وظیفه تسلط یابی بر جهان انسان تبری می جست و ترجیح می داد منزلت و نقش خیالی قهرمان مفلوک هانا مور را ستایش کند و نه این که به مکاشفه هولناکی تن دهد تا از انجیل فرابگذرد و به وضعیت انسان در جامعه پیچیده برسد. احدی قادر نیست در صداقتی تردید کند که الهام بخش این باور هانا مور بود که تهیدستان هر چه سهل تر وضعیت انحطاط شان را پذیرا شوند هر چه سهل تر نیز به تسکین هایی الهی متوسل می شوند که یگانه متکای او بود، هم برای رستگاری شان و هم برای کارکرد بی دردسر جامعه ای بازاری

۱. *The sisters More*: اشاره به هانا مور و خواهرش مارتا که در اواخر دهه ۱۷۸۰ به فعالیت های نودوستانه مشغول بودند. (م)

۲. در زمینه پروتستان های انگلیسی مقایسه کنید با

Drucker, P. F., *The End of Economic Man*, 1939, p. 93;

و در زمینه منزلت و نقش بسنجید با

The Future of Industrial Man, 1942, pp. 21 and 194.

که او عمیقاً باورش داشت. اما این صدف‌های توخالی مسیحیت که زندگی معنوی بخشنده‌ترین طبقات فرادست را به بطالت می‌گیرد با ایمان خلاقانه مذهب صنعت که مردم عادی انگلستان در حال و هوای آن می‌کوشیدند جامعه را نجات دهند سخت در تضاد بود. با این حال، سرمایه‌داری هنوز آینده‌ای در شرف تکوین داشت.



جنبش چارتیستی به مجموعه انگیزه‌های چنان متفاوتی متشبت شد که ظهورش پس از شکست عملی اوئنیسم و ابتکارات نابه‌نگامش چه بسا پیشاپیش پیش‌بینی شده بود. اقدامی صددرصد سیاسی بود که برای نفوذ در دولت از مجاری قانونی می‌کوشید. تلاشی که برای اعمال فشار بر دولت به خرج داد همسو با مسیرهای سنتی جنبش اصلاحی بود که حق رأی را برای طبقات متوسط تضمین کرده بود. مواد شش‌گانه منشور [ملت] حق رأی همگانی واقعی را خواستار شد. خشونت بی‌محابایی که پارلمان اصلاح طلب برای ممانعت از این بسط حق رأی به مدت ثلث قرن به کار بست، کاربرد زور با توجه به حمایتی مردمی که از منشور بروز کرد، انزجاری که لیبرال‌های دهه ۱۸۴۰ از ایده حکومت مردمی داشتند، باری، جملگی ثابت می‌کنند که مفهوم دموکراسی برای طبقات متوسط انگلیسی تا چه حد بیگانه بود. فقط هنگامی که طبقه کارگر اصول اقتصاد سرمایه‌داری را پذیرفته بود و اتحادیه‌های کارگری اداره بی‌دردسر صنعت را به اصلی‌ترین دغدغه خودشان بدل ساختند طبقات متوسط به کارگرانی که وضع بهتری یافتند حق رأی دادند، یعنی مدت‌ها پس از آن که جنبش چارتیستی فروکش کرده بود و قطعی شده بود که کارگران تلاش نخواهند کرد تا حق رأی را در خدمت ایده‌هایی از آن خودشان به کار گیرند. این چه بسا از منظر اشاعه شکل‌های بازاری زندگی توجیه شده باشد زیرا کمک می‌کرد تا موانعی که شکل‌های اندام‌وار و سنتی برجامانده زندگی میان مردم زحمتکش پدید می‌آوردند

برطرف شود. وظیفه کاملاً متفاوت احیای مردم عادی که در انقلاب صنعتی از زندگی ساقط شده بودند و پذیرفتن شان در آغوش فرهنگ ملی متعارف ناتمام باقی ماند. اعطای حق رأی به مردم عادی در زمانی که صدمه جبران‌ناپذیری پیشاپیش به توان‌شان برای مشارکت در رهبری وارد شده بود نمی‌توانست وضعیت‌شان را اصلاح کند. طبقات حاکم خطای بسط اصل حاکمیت قاطع طبقاتی به آن نوع از فرهنگ را مرتکب شده بودند که وحدت فرهنگی و آموزشی شهروندان را چنانچه بنا بود از تأثیرات وخیم‌ترشونده در امان باشند مطالبه می‌کرد.



جنبش چارتیستی سیاسی بود و از این رو در قیاس با اوئنیسم خیلی ساده‌تر قابل فهم بود. با وجود این، جای تردید است که شور احساسی یا فراخنای این جنبش را بدون ارجاع خیال‌پردازانه به آن دوره بتوان فهمید. سالیان ۱۷۸۹ و ۱۸۳۰ انقلاب را در اروپا به رسم متعارفی بدل کرد. در سال ۱۸۴۸ و عده شورش پاریس در برلین و لندن حقیقتاً با دقتی پیش‌بینی شد که برای افتتاح فلان نمایشگاه مرسوم‌تر بود تا برای بهمان بلوای اجتماعی. همچنین «بقیه» انقلاب‌ها در برلین و وین و بوداپست و برخی شهرهای ایتالیا بی‌درنگ درگرفت. در لندن نیز تنش خیلی زیاد بود چون همه از جمله خود چارتیست‌ها چشم‌انتظار اقدام خشونت‌آمیز برای واداشتن پارلمان به اعطای حق رأی به مردم بودند. (کمتر از ۱۵ درصد از مردان بالغ حق رأی داشتند.) تجمع قدرتی که برای دفاع از نظم و قانون در ۱۲ آوریل سال ۱۸۴۸ به عمل آمد در سراسر تاریخ انگلستان هرگز نظیر نداشت. صدها هزار تن از شهروندان در نقش پلیس ویژه آماده شدند تا سلاح‌شان را در آن روز به سوی چارتیست‌ها نشانه روند. انقلاب پاریس چنان دیر در رسید که نتوانست جنبش مردمی در انگلستان را به بار برساند. روحیه شورش که برانگیخته لایحه اصلاحی قانون حمایت از تهیدستان و مصائب چله

گرسنگی^۱ بود رو به تضعیف داشت. موج تجارت فزاینده اشتغال را زیاد کرد و سرمایه‌داری بار را به منزل رساند. چارتیست‌ها با صلح و صفا متفرق شدند. پرونده‌شان را پارلمان تا مدتی بعدتر حتی بررسی نیز نکرد، یعنی تا زمانی که درخواست‌شان را اکثریت پنج‌به‌یک در مجلس عوام رد کرد. میلیون‌ها امضا به عبث جمع شده بود. چارتیست‌ها به عبث نقش شهروندان مطیع قانون را ایفا کرده بودند. جنبش‌شان را فاتحان در حکم جنبشی مُرده دست انداختند. از این رو عظیم‌ترین اقدام سیاسی مردم انگلستان برای برپاسازی دموکراسی مردمی در آن کشور به پایان رسید. چارتیسم یک یا دو سال بعدتر تقریباً به بوته فراموشی سپرده شد.



انقلاب صنعتی نیم قرن بعدتر به اروپای قاره‌ای رسید. طبقه کارگر در آنجا با جنبش حصارکشی از زمین به بیرون رانده نشده بود. بلکه، وسوسه‌های دستمزدهای بالاتر و زندگی شهری نیروی کار کشاورزی نیمه‌برده را واداشت از ملک اربابی بگریزد و به شهر مهاجرت کند و مجال یافت تا حال و هوایی شهری پیدا کند. حس تحقیرشدگی که نداشت، سهل است احساس می‌کرد با محیط جدیدش به نشاط رسیده است. تردیدی نیست که وضعیت اسکان خیلی زننده بود و اعتیاد به الکل و روسپی‌گری میان اقشار فرودست کارگران شهری از همان ابتدای سده بیستم خیلی فراگیر بود. با وجود این، هیچ شباهتی در بین نبود میان فاجعه اخلاقی و فرهنگی کشاورز انگلیسی یا اقطاع‌داری از دودمانی محترم که ناامیدانه سقوط خودش به منجلاب اجتماعی و مادی محله‌های فقیرنشین نواحی کارخانه‌خیز نورث‌وسترن^۲ را

۱. Hungry Forties: اشاره به دوره‌ای از بحران غذایی در انگلستان طی نیمه دهه ۱۸۴۰ که

ناشی از آفت سیب‌زمینی رخ داد. (م)

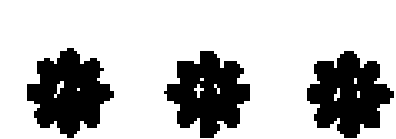
می‌دید و کارگر کشاورزی اسلوواکی یا، به همین دلیل، پومرانی^۱ که کمابیش یک‌شبه از رعیتِ اصطبل‌نشین به کارگر صنعتی در کلان‌شهرهای مدرن دگرگون شد. کارگر روزمزد ایرلندی یا ولزی یا کوهستان‌نشین مناطق غربی وقتی در کوچه‌های منچستر یا لیورپول آن سال‌ها ول می‌گشت احتمالاً تجربه‌ی مشابهی داشت، اما پسر دهقان انگلیسی یا روستایی سلب مالکیت شده مطمئناً احساس نمی‌کرد که ارتقای منزلت پیدا کرده است. نه فقط کارگر کشاورزی اخیراً رهاشده اروپای قاره‌ای شانس نسبتاً خوبی داشت تا به طبقه متوسط پایین^۲ صنعتگران و تاجران با آن سنت‌های فرهنگی قدیمی‌شان صعود کند، بلکه حتی بورژوازی نیز که از لحاظ اجتماعی یک سر و گردن از او بالاتر بود تقدیر سیاسی مشترکی با او داشت و کمابیش از صف طبقه مسلط واقعی که خودش نیز از آن جمله بود اخراج می‌شد. نیروهای طبقات رو به ترقی متوسط و کارگر بر ضد آریستوکراسی فئودال و نظام اسقف‌سالار رومی با هم عمیقاً متحد بودند. روشنفکران، خصوصاً دانشجویان دانشگاه، اتحاد میان این دو طبقه را در حمله مشترک‌شان به حکومت استبدادی و امتیازات طبقاتی محکم کردند. طبقات متوسط در انگلستان، خواه اربابان و تاجران مثلاً در سده هفدهم و خواه کشاورزان و خرده‌تاجران مثلاً در سده نوزدهم، چنان که باید و شاید قوی بودند که از حقوق‌شان به‌تنهایی دفاع کنند. حتی در اقدام تقریباً انقلابی‌شان در سال ۱۸۳۲ نیز چشم به حمایت کارگران نداشتند. وانگهی، آریستوکراسی انگلیسی همواره ثروتمندترین نورسیدگان را در خود تحلیل می‌برد و پایگاه‌های فوقانی سلسله‌مراتب اجتماعی را گسترش می‌داد، حال آن‌که آریستوکراسی هنوز نیمه‌فئودالی در اروپای قاره‌ای با پسران و دختران بورژوازی وصلت نمی‌کرد و فقدان رسم حق

۱. Pomeranian: اهالی منطقه تاریخی پومرانی که امروزه میان آلمان و لهستان تقسیم شده

است. (م)

۲. یعنی خرده‌بورژوازی. (م)

نخست‌زادگی بی هیچ منفذی از سایر طبقات دورشان نگه می‌داشت. از این رو هر گام موفقیت‌آمیز به سوی حقوق برابر و آزادی‌ها برای طبقات کارگر و متوسط اروپای قاره‌ای به یکسان مفید بود. از سال ۱۸۳۰ به بعد، اگر نگوییم از سال ۱۷۸۹ به بعد، جزئی از سنت اروپای قاره‌ای بود که طبقه کارگر به مبارزات بورژوازی بر ضد فئودالیسم یاری برساند، تازه چه خوب بود اگر، به قول معروف، طبقه متوسط فقط ثمرات پیروزی را از چنگش درمی‌آورد. اما طبقه کارگر چه بُرده باشد و چه باخته باشد با تجربه‌تر شد و اهدافش به سطح سیاسی عروج کرد. این همان چیزی بود که از آگاهی طبقاتی شایسته مراد می‌شد. ایدئولوژی‌های مارکسی تجسم‌بخش چشم‌انداز کارگر شهری بودند که از رویدادها آموخته بود که از قدرت صنعتی و سیاسی‌اش به جای سلاحی برای سیاست متعالی استفاده کند. اگرچه کارگر بریتانیایی به تدریج تجربه‌ای بی‌همتا در مسائل فردی و اجتماعی اتحادیه‌گرایی را کسب کرد و عرصه سیاسی ملی را به «بالادستی‌های» خودش وا گذاشت، کارگر اروپای مرکزی به سوسیالیست سیاسی بدل شد و امیدوار بود تا به مسائل کشورداری بپردازد، ولو عمدتاً به آن دسته از مسائلی که به منافع خودش مربوط بود.



اگر وقفه زمانی نیم‌قرنی میان صنعتی‌شدن بریتانیای کبیر و اروپای قاره‌ای وجود داشت، وقفه به مراتب بزرگ‌تری در زمینه ایجاد وحدت ملی در بین بود. ایتالیا و آلمان فقط طی نیمه دوم سده نوزدهم به مرحله وحدتی رسیدند که انگلستان سده‌ها قبل‌تر رسیده بود و کشورهای کوچک‌تر اروپای شرقی حتی دیرتر نیز به وحدت ملی دست یافتند. طبقات کارگر نقش سرنوشت‌سازی در این فرایند کشورسازی بازی کردند که به تجربه سیاسی‌شان باز هم افزود. چنین فرایندی در عصر صنعتی نمی‌توانست

سیاست اجتماعی را شامل نشود. بیسمارک برای ایجاد وحدت در رایش دوم^۱ از راه معرفی برنامه دوران ساز و وضع قوانین اجتماعی تلاش کرد. وحدت ایتالیا را ملی سازی راه آهن تسریع کرد. در پادشاهی اتریشی - مجارستانی، این انبوهه‌ای از دودمان‌ها و مردمان، خود پادشاه برای حمایت از امر تمرکزگرایی و وحدت امپراتوری بارها و بارها به طبقات زحمتکش متوسل شد. احزاب سوسیالیست و اتحادیه‌های کارگری در این حوزه گسترده‌تر نیز از راه تأثیرگذاری شان بر قانونگذاری به فرصت‌های مناسبی برای خدمت به منافع کارگر صنعتی دست یافتند.

پیش‌پنداشت‌های اقتصادگرایانه خطوط اصلی مشکلات طبقه کارگر را درهم برهم ساخته است. نویسندگان بریتانیایی تأثیر مخوفی را که اوضاع سرمایه‌داری متقدم در لنکشر روی ناظرانی اهل اروپای قاره‌ای گذاشت دشوارفهم یافته‌اند. اشاره می‌کردند به سطح زندگی حتی پایین‌تر بسیاری از صنعتگران اروپای مرکزی در صنایع نساجی که وضعیت کاری شان غالباً شاید به همان بدی بود که وضعیت کاری رفقای انگلیسی شان. با وجود این، چنین مقایسه‌ای موضوع اصلی را پنهان می‌کرد که دقیقاً عبارت بود از ارتقای منزلت اجتماعی و سیاسی کارگران اروپای قاره‌ای در قیاس با تنزل منزلت اجتماعی و سیاسی کارگران انگلیسی. کارگر اروپای قاره‌ای نه بینواسازی خفت‌بار دوره اسپیناملند را از سر گذرانده بود و نه آتش سوزان قانون جدید حمایت از تهیدستان در تجربه‌اش همتایی داشت. از جایگاه رعیت ابتدا به جایگاه کارگر کارخانه گذر یا ترجیحاً صعود کرد و سپس خیلی زود به جایگاه کارگر برخوردار از حق رأی و اتحادیه کارگری. از این رو از فاجعه‌ای فرهنگی که در فردای انقلاب صنعتی در انگلستان به دنبال آمد قسر دررفت. وانگهی، اروپای قاره‌ای در برهه‌ای صنعتی شد که انطباق با روش‌های تولیدی نوین از

پیش امکان‌پذیر شده بود، آن‌هم تقریباً فقط به لطف تقلید از روش‌های انگلیسی حمایت اجتماعی.^۱

کارگر اروپای قاره‌ای آن‌قدر که به حمایت در برابر کارکرد عادی شرایط بازار کار و کارخانه نیاز داشت به حمایت در برابر تأثیر انقلاب صنعتی محتاج نبود چون به معنای اجتماعی هرگز چنین چیزی در اروپای قاره‌ای وجود نداشت. عمدتاً به کمک قانونگذاری به این حمایت دست یافت، حال آن‌که یاران انگلیسی‌اش بیشتر به انجمن‌های داوطلبانه‌ای نظیر اتحادیه‌های کارگری و توان‌شان برای قبضه‌سازی نیروی کار تکیه می‌کردند. بیمه اجتماعی نسبتاً خیلی زودتر به اروپای قاره‌ای رسید تا به انگلستان. این تفاوت را استعداد سیاسی اروپای قاره‌ای و بسط نسبتاً زودهنگام حق رأی به توده‌های کارگر در اروپای قاره‌ای به سادگی توضیح می‌داد. اگرچه درباره تفاوت میان روش‌های اجباری و داوطلبانه حمایت (قانونگذاری در برابر اتحادیه‌گرایی) از نظر اقتصادی می‌توان به سهولت مبالغه کرد، پیامدهایش از نظر سیاسی مهم بود. در اروپای قاره‌ای اتحادیه‌های کارگری مخلوق حزب سیاسی طبقه کارگر بودند، در انگلستان حزب سیاسی مخلوق اتحادیه‌های کارگری بود. اگرچه در اروپای قاره‌ای اتحادیه‌گرایی کمابیش سوسیالیستی شد، در انگلستان حتی سوسیالیسم سیاسی نیز ذاتاً اتحادیه‌گرا باقی ماند. از این رو، حق رأی همگانی که در انگلستان به افزایش وحدت ملی معطوف بود گهگاه تأثیری صدو هشتاد درجه معکوس در اروپای قاره‌ای داشت. نه در انگلستان بلکه در اروپای قاره‌ای بود که پیشگویی‌های پیت و پیل و توکویل^۲ و مکاولی^۳ مبنی بر این‌که دولت مردمی متضمن خطری برای نظام اقتصادی خواهد بود به حقیقت پیوست.

1. Knowles, L., *The Industrial and Commercial Revolution in Great Britain During the 19th Century*, 1926.

2. Tocqueville

3. Macaulay

روش‌های انگلیسی و اروپای قاره‌ای حمایت اجتماعی از نظر اقتصادی به نتایج کمابیش مشابهی انجامید. به چیزی دست یافتند که هدف‌گیری کرده بودند: اختلال در بازار عامل تولیدی که به نیروی کار مشهور بود. چنین بازاری فقط به شرطی می‌توانست به درد بخورد که دستمزدها همراه با قیمت‌ها کاهش می‌یافت. چنین شرطی از نظر انسانی برای کارگر از بی‌ثباتی شدید در دریافتی‌ها و فقدان مطلق استانداردهای شغلی و آمادگی تمام‌عیار برای پذیرش امر و نهی و فشار کورکورانه و وابستگی کامل به هوس‌های بازار خبر می‌داد. میزس به درستی گفت که اگر کارگران «در نقش اعضای اتحادیه‌های کارگری عمل نمی‌کردند بلکه از مطالبات‌شان می‌کاستند و مکان و شغل‌شان را بر وفق نیازمندی‌های بازار کار تغییر می‌دادند می‌توانستند نهایتاً شغل پیدا کنند.» همین می‌تواند خلاصه‌ای به دست دهد از وضعی که در نظام مبتنی بر اصل سرشت کالا شده کار تحقق می‌یابد. کالا نیست که تصمیم می‌گیرد کجا باید برای فروش عرضه شود و برای چه هدفی باید استفاده شود و به چه قیمتی باید گذاشت دست‌به‌دست شود و به چه شکل باید مصرف یا نابود شود. به نوشته این لیبرال ثابت‌قدم، «به ذهن احدی خطور نکرده است که دست‌زدنداشتن اصطلاح بهتری از شغل‌نداشتن است زیرا آنچه شخص بیکار از دست می‌دهد نه شغل بلکه اجرت شغل است.» حق با میزس بود اما نباید ادعا می‌کرد حرف تازه‌ای زده است. اسقف واتلی^۱، صدوپنجاه سال پیش از میزس، چنین گفته بود: «وقتی کسی شغل تقاضا می‌کند نه شغل بلکه دست‌مزد می‌خواهد.» با وجود این، صحیح است که اگر از زاویه فنی به قضیه نگاه کنیم، «بیکاری در کشورهای سرمایه‌داری به علت این امر است که سیاستی که هم دولت و هم اتحادیه‌های کارگری در پیش می‌گیرند سطحی از دستمزدها را حفظ می‌کند که با بهره‌وری کار در

1. Bishop Whately

هماهنگی نیست.» میزس چنین پرسشی پیش کشید: اگر این واقعیت وجود نداشت که کارگران «نمی‌خواستند با دستمزدهایی کار کنند که می‌توانستند در بازار کار به‌ازای شغل خاصی به دست بیاورند که قادر یا مایل بودند انجام دهند،» پس بیکاری چگونه می‌توانست وجود داشته باشد؟ همین آشکار می‌کند که مطالبه کارفرمایان برای تحرک و جابه‌جایی نیروی کار و انعطاف‌پذیری دستمزدها حقیقتاً چه معنایی دارد: دقیقاً همان معنایی که الان به بازاری محدودش کردم که کار انسان در آن یک کالا است.

هدف طبیعی همه انواع حمایت اجتماعی عبارت بود از نابودسازی چنین نهادی و امکان‌ناپذیرسازی وجودش. در حقیقت، به بازار کار اجازه داده می‌شد که کارکرد اصلی‌اش را فقط در شرایطی حفظ بکند که دستمزدها و وضعیت کار و مقررات و استانداردها چنان باشند که از سرشت انسانی آن بنا بر ادعا کالا که عبارت باشد از کار محافظت کنند. این استدلال که قوانین اجتماعی و مقررات کارخانه‌ها و بیمه بیکاری و مخصوصاً اتحادیه‌های کارگری در جابه‌جایی و تحرک نیروی کار و انعطاف‌پذیری دستمزدها دخالتی نداشته‌اند به این معناست که آن نهادها در تحقق هدف‌شان به‌تمامی شکست خورده‌اند، هدفی که دقیقاً عبارت بود از مداخله در قوانین عرضه و تقاضای کار انسانی و کنارگذاری‌شان از مدار بازار.

فصل پانزدهم

بازار و طبیعت

آنچه زمین می‌نامیم جزئی از طبیعت است که به طرزی جدایی‌ناپذیر با نهادهای انسان عجین شده است. مجزا کردن زمین و تأسیس بازاری برای آن شاید عجیب‌غریب‌ترین کار اسلاف‌مان بوده باشد.

زمین و کار سنتاً از هم منفک نیستند. کار بخشی از زندگی است، زمین کماکان بخشی از طبیعت باقی مانده است، زندگی و طبیعت کلیتی مرتبط به هم هستند. از این رو زمین با تشکیلات خویشاوندی و محله و حرفه و مذهب پیوند وثیقی دارد، با قبیله و معبد و روستا و صنف و کلیسا. از سوی دیگر، نظام بازار آرایشی از زندگی اقتصادی است که بازارهای عوامل تولید را دربرمی‌گیرد. از آن‌چاکه این عوامل تولید را از قضا نمی‌توان از عناصر نهادهای انسانی و انسان و طبیعت تمیز داد، خیلی ساده می‌توان دید که اقتصاد بازار در گرو جامعه‌ای است که نهادهایش از الزامات سازوکار بازار تبعیت می‌کنند.

این قضیه درباره زمین همان قدر آرمانشهرگرایانه است که درباره کار. نقش اقتصادی فقط یکی از بسیار نقش‌های حیاتی زمین است. زمین به زندگی

انسان ثبات می‌بخشد. محل اسکان انسان است. شرط امنیت مادی انسان است. زمین عبارت است از چشم‌اندازها و فصل‌ها. همان‌قدر می‌توانیم تولد انسانی بدون دست و پا را تصور کنیم که ادامه زندگی اش بدون زمین را. باوجود این، جدا کردن زمین از انسان و سازماندهی جامعه به نحوی که الزامات بازار املاک را برآورده سازد بخش سرنوشت‌سازی از مفهوم آرمانشهرگرایانه اقتصاد بازار بود.

باز هم در قلمرو استعمار مدرن است که اهمیت واقعی چنین اقدام مخاطره‌جویانه‌ای آشکار می‌شود. غالباً فرقی نمی‌کند که استعمارگر خواستار زمین می‌شود چون ثروتی در آن نهفته شده است یا فقط می‌خواهد بومی‌ها را وادارد تا مازاد مواد غذایی و مواد خام تولید کنند. همچنین خیلی فرق نمی‌کند که بومی‌ها زیر نظارت مستقیم استعمارگر کار می‌کنند یا فقط تحت شکلی از اجبار غیرمستقیم، زیرا به هر حال ابتدا نظام اجتماعی و فرهنگی زندگی بومی باید متلاشی شود.

وضعیت مستعمره‌نشین‌های امروزی با وضعیت اروپای غربی در یک یا دو سده پیش خیلی شبیه است. اما بسیج زمین که در مناطق نامتعارف چه‌بسا به چند سال یا چند دهه خلاصه شود در اروپای غربی شاید سده‌ها زمان برده باشد.

فقط رشد شکل‌های کاملاً تجاری سرمایه‌داری چالش‌برانگیز نبود. سرمایه‌داری کشاورزی که از انگلستان عهد ثور دورها شروع شد به معامله فردمحورانه زمین نیاز داشت، از جمله به تغییر کاربری‌ها و حصارکشی‌ها. سرمایه‌داری صنعتی که هم در فرانسه و هم در انگلستان عمدتاً روستایی بود از آغاز سده هجدهم به مکان‌هایی برای کارخانه‌ها و اسکان کارگرانش نیاز داشت. ظهور شهرهای صنعتی که در سده نوزدهم به عرضه عملاً نامحدود مواد غذایی و مواد خام نیاز داشت چالش‌برانگیزتر از همه بود، هرچند بیشتر بر استفاده از زمین تأثیر گذاشت تا بر مالکیت زمین.

پاسخ‌هایی که به این چالش‌ها داده شد در ظاهر چندان شباهتی با هم نداشتند اما صرفاً مرحله‌هایی بودند برای این‌که سطح کره‌خاکی را مطیع نیازهای جامعه‌ای صنعتی کنند. اولین مرحله عبارت بود از تجاری‌سازی همان خاکی که درآمد فئودالی ارضی را فراهم می‌کرد. دومین مرحله عبارت بود از واداشتن به تولید مواد غذایی و مواد خام طبیعی برای پاسخگویی به نیازهای جمعیت صنعتی سریع‌آرو به افزایش در مقیاسی ملی. سومین مرحله عبارت بود از بسط چنین نظامی از تولید مازاد به ماورای بحار و مناطق مستعمراتی. این آخرین مرحله که به انجام رسید، زمین و محصولاتش نهایتاً با طرح بازار جهانی خودتنظیم‌گر سازگار شدند.

تجاری‌سازی خاک فقط نام دیگری برای انحلال فئودالیسم بود که هم در مراکز شهری اروپای غربی و هم در انگلستان در سده چهاردهم شروع شد و پانصد سال بعدتر در جریان انقلاب‌های اروپایی به بار نشست، یعنی هنگامی که بقایای نظام رعیتی برچیده شد. جداسازی انسان از خاک بر تجزیه‌سازی کالبد اقتصادی به اجزایش دلالت می‌کرد به نحوی که هر یک از اجزا بتوانند در درون بخشی از کل نظام جا بگیرند که بیشترین سودمندی را برایش داشتند. نظام جدید ابتدا در معیت نظام قدیمی برپا شد که با کسب تسلط بر آن اراضی که هنوز پایبند پیوندهای پیشاسرمایه‌داری بودند می‌کوشید نظام جدید را به خود جذب کند و در خود تحلیل ببرد. تصرف فئودالی زمین ملغی شد. «هدف عبارت بود از ریشه‌کنی همه دعاوی مالکیت که هم تشکیلات محلی و خویشاوندی، خصوصاً آن مجموعه از تشکیلاتی که جایگاه باصلابت اشرافی داشتند، و هم کلیسا پیش می‌کشیدند، دعاوی مالکیتی که زمین را از تجارت یا وام معاف می‌کرد.»^۱ بخشی از این هدف با خشونت و زوری فردی به تحقق رسید، بخشی با انقلاب از بالا یا پایین، بخشی با جنگ و

1. Brinkmann, C., "Das soziale System des Kapitalismus," *Grundriss der Sozialökonomik*, 1924.

تسخیر، بخشی با عمل قانونی، بخشی با فشار اداری، بخشی با عمل خودجوش کوچک مقیاس اشخاص خصوصی طی دوره‌های زمانی طولانی. این که این اختلال فوراً برطرف شد یا در بدنه اجتماعی زخم روبازی پدید آورد عمدتاً به اقدامات اتخاذ شده برای تنظیم همین فرایند بستگی داشت. عوامل قدرتمند تغییر و انطباق را خود دولت‌ها باب کردند. از باب نمونه، غیردینی سازی اراضی کلیسا یکی از اصول دولت مدرن تا زمان ریسورجیمنتو^۱ ایتالیا و در ضمن یکی از ابزارهای عمده واگذاری منظم زمین به افراد خصوصی بود.

بزرگ‌ترین گام‌های بی‌همتا را انقلاب فرانسه و اصلاحات بتنامی دهه‌های ۱۸۳۰ و ۱۸۴۰ برداشتند. به نوشته بتنام، «مساعده‌ترین وضعیت برای پیشرفت کشاورزی هنگامی وجود دارد که نه وقفی در بین باشد، نه هدایایی انتقال‌ناپذیر، نه اراضی مشاع، نه حقی یا بازپرداختی، نه عشریه‌ای...» این نوع آزادی برای حل و فصل مالکیت، خاصه مالکیت ارضی، بخش اصلی برداشت بتنامی از آزادی فردی بود. گسترش این آزادی به این یا آن طریق همانا هدف و فحوای قوانینی بود از قبیل قوانین تجویز دارو، قانون ارث، قانون جریمه‌ها و جبران‌ها، قانون املاک، قانون عمومی حصارکشی مصوب سال ۱۸۰۱ و جانشینان این قانون^۲، و نیز قوانین اقطاع‌داری از سال ۱۸۴۱ تا سال ۱۹۲۶. آیین‌نامه ناپلئونی در فرانسه و بخش‌هایی از اروپای قاره‌ای شکل‌های مالکیت طبقه متوسط را نهادینه کرد و زمین را به کالایی تجاری بدل ساخت و وام‌دهی را به قرارداد مدنی شخصی مبدل کرد.

دومین گام که با گام اول همپوشانی داشت عبارت بود از تابع سازی زمین در برابر نیازهای جمعیت شهری سریع‌آرو به افزایش. اگرچه خاک را از لحاظ

۱. *Risorgimento*: جنبشی که در سال ۱۸۷۰ به وحدت ایتالیا در مقام کشوری مستقل انجامید. (م)

2. Dicey, A. V., *op. cit.*, p. 226.

مکانی نمی‌توان جابه‌جا کرد اما اگر تسهیلات حمل‌ونقل و قانون اجازه دهند محصولات خاک را می‌توان. «زاینرو جابه‌جایی کالاها فقدان جابه‌جایی بین منطقه‌ای عوامل تولید را تا حدی جبران می‌کند یا، به بیانی دیگر، تجارت از معایب توزیع جغرافیایی نامناسب تسهیلات تولیدی می‌کاهد.»^۱ چنین مفهومی برای چشم‌انداز سنتی به‌تمامی بیگانه بود. «باید مؤکداً گفت که کالاهای زندگی روزمره نه در زمان باستانیان منظمأ خرید و فروش می‌شدند و نه در اوایل سده‌های میانه.»^۲ بنا بود مازاد غلات برای اهالی اطراف تدارک شود، خاصه شهر محلی. بازارهای غلات تا سده پانزدهم از سازماندهی کاملاً محلی برخوردار بودند. اما رشد شهرها زمینداران را برانگیخت عمدتاً برای فروش در بازار تولید کنند و رشد کلان‌شهرها در انگلستان مسئولان را واداشت محدودیت‌ها روی تجارت غله را شل کنند و بگذارند در سطح منطقه صورت گیرد، هرچند نه هرگز در سطح ملی.

نهایتاً تجمع جمعیت در شهرهای صنعتی نیمه دوم سده هجدهم به‌تمامی اوضاع را دگرگون کرد، ابتدا در مقیاس ملی و سپس در مقیاس جهانی. عملی‌سازی این دگرگونی‌ها معنای واقعی تجارت آزاد بود. تدارک محصول زمین از نواحی اطراف به مناطق حاره و نیمه‌حاره بسط یافت و تقسیم کار صنعتی و کشاورزی برای کل کره خاکی به کار بسته شد. در نتیجه، مردمان مناطق دور به گرداب دگرگونی‌هایی کشیده شدند که سرچشمه‌های شان از دیدگان شان پنهان بود، حال آن‌که ملت‌های اروپایی برای فعالیت‌های روزمره‌شان به ادغام هنوز تضمین‌ناشده زندگی بشر وابسته

1. Ohlin, B., *Interregional and International Trade*, 1935, p. 42.

2. Bücher, K., *Entstehung der Volkswirtschaft*, 1904.

برای اولین اشاره به این ایده که جابه‌جایی‌های کالاها را چه‌بسا بتوان جانشینی برای جابه‌جایی‌های عوامل تولید محسوب کرد ایضاً بسنجید با

Penrose, E. F., *Population Theories and Their Application*, 1934.

شدند. تجارت آزاد که در رسید، مخاطره‌های جدید و هولناک وابستگی سیاره‌ای سربرآورد.

محدوده دفاع اجتماعی در برابر اختلال عمومی همان قدر گسترده بود که خط مقدم حمله. اگرچه حقوق عرفی و قوانین گاه بر شتاب تغییر می‌افزودند، بعضی وقت‌ها نیز از سرعتش می‌کاستند. باین حال، حقوق عرفی و قوانین مصوب در هر برهه خاصی از زمان ضرورتاً در یک جهت عمل نمی‌کردند. حقوق عرفی در ظهور بازار کار نقش عمدتاً مثبتی ایفا کرد. اصلاً نظریه کالاشدگی کار را اولین بار نه اقتصاددانان بلکه حقوق‌دانان قاطعانه مطرح کردند. در زمینه ائتلاف‌های نیروی کار و قانون تبانی نیز حقوق عرفی از بازار کار آزاد حمایت کرد، هرچند این از محدودسازی آزادی انجمن‌های کارگران متشکل حکایت داشت.

اما حقوق عرفی درباره زمین تغییر نقش داد. ابتدا از تغییر حمایت کرد، سپس در برابرش ایستاد. حقوق عرفی طی سده‌های شانزدهم و هفدهم غالباً بر حق مالک برای حاصلخیزسازی سودمندانه اراضی اش اصرار می‌ورزید حتی اگر به اختلال شدید برای ساکنان و شاغلان در آن اراضی منجر می‌شد. این فرایند تدارک زمین در اروپای قاره‌ای، به قراری که می‌دانیم، به پذیرش حقوق رومی انجامید، حال آن‌که حقوق عرفی در انگلستان دوام آورد و توانست شکاف میان حقوق مالکیت محدود قرون وسطایی و مالکیت فردی مدرن را پر کند بی آن‌که اصل تفسیر قضایی را که برای آزادی قانونی ضرورت داشت قربانی سازد. از سوی دیگر، حقوق عرفی در خصوص زمین از سده هجدهم به بعد در نقش حافظ گذشته در مقابل قوانین نوگرایانه عمل کرد. اما نهایتاً طرفداران بتنام کار خود را کردند و بین سال‌های ۱۸۳۰ تا ۱۸۶۰ آزادی قرارداد را به زمین بسط دادند. این روند پر قدرت فقط در دهه ۱۸۷۰ معکوس شد، یعنی هنگامی که قانونگذاران مسیر خود را کاملاً تغییر دادند. عصر «جمع‌گرایانه» آغاز شده بود.

لختی حقوق عرفی را حالا مقرراتی عمداً تقویت کرد که علناً به تصویب می‌رسید تا از سکونتگاه‌ها و حرفه‌های طبقات روستایی در مقابل آزادی قرارداد محافظت کند. مساعی همه‌جانبه‌ای آغاز شد تا درجه‌ای از بهداشت و نظافت را در خانه‌های تهیدستان تضمین کند، به‌شان زمین استیجاری بدهد، و برای‌شان فرصتی فراهم کند تا از محله‌های فقیرنشین بیرون بیایند و هوای آزاد طبیعت را در «پارک جنتلمن‌ها» استنشاق کنند. مستأجران مفلوک ایرلندی و ساکنان محله‌های فقیرنشین لندن از زیر بار تسلط قوانین بازار نجات یافتند، آن‌هم با مصوباتی قانونی که برای حمایت از سکونتگاه‌شان در مقابل بلای پیشرفت طراحی شده بود. در اروپای قاره‌ای عمدتاً قوانین مصوب و سازوکار اداری بود که مستأجران و دهقانان و کارگران کشاورزی را از خشن‌ترین تأثیرات شهرنشینی مصون نگه داشت. محافظه‌کاران پروسی نظیر رودبرتوس^۱ که سوسیالیسم یونکری‌اش بر مارکس تأثیر گذاشت برادران خونی دموکرات‌های توری انگلستان بودند.

عنقریب مسئله حمایت از جمعیت کشاورز کل کشورها و قاره‌ها سربرآورد. تجارت آزاد بین‌المللی، در صورتی که کنترل نشود، ضرورتاً باید شمار هر چه بیشتری از مجموعه‌های کوچک تولیدکنندگان کشاورزی را از میان بردارد.^۲ این فرایند اجتناب‌ناپذیر تخریب را انقطاع ذاتی در توسعه وسایل جدید حمل‌ونقل به شدت تشدید کرد، وسایلی چنان گران که نمی‌توانند به مناطق جدید کره خاکی راه یابند مگر این‌که جایزه حاصله زیاد باشد. به مجردی که سرمایه‌گذاری‌های عظیم در ساختن کشتی‌های بخار و راه‌آهن به بار نشست، همه قاره‌ها گشوده شدند و انبوهی از غلات به اروپای ناخشنود حمله‌ور شد. این کاملاً خلاف پیش‌بینی کلاسیک‌ها بود. این

1. Rodbertus

2. Borkenau, F., "Towards Collectivism," in *The Totalitarian Enemy*, 1939.

پیش‌بینی را ریکاردو به اصل مسلمی بدل ساخته بود که ابتدا حاصلخیزترین زمین به زیر کشت می‌رود. این اصل به طرز شگفت‌انگیز هنگامی رد شد که راه‌آهن به اراضی حاصلخیزتری در آن سر دنیا دست یافت. اروپای مرکزی که با انهدام تمام عیار جامعه روستایی‌اش مواجه بود واداشته شد از دهقانان خویش با تصویب قوانین غله حمایت کند.

اما اگرچه ملت‌های متشکل اروپا می‌توانستند خودشان را در برابر پیامدهای نامطلوب تجارت آزاد بین‌المللی محافظت کنند، مردمان به‌لحاظ سیاسی نامتشکل مستعمرات چنین توانی نداشتند. شورش بر ضد امپریالیسم عمدتاً مساعی مردمانی عجیب و غریب بود جهت نیل به جایگاهی سیاسی که برای حفاظت خودشان از اختلال اجتماعی منبث از سیاست‌های تجاری اروپایی ضرورت داشت. حمایتی که سفیدپوستان می‌توانستند خیلی ساده به اتکای جایگاه خودمختار جوامع‌شان برای خویش تضمین کنند برای رنگین‌پوستان مادامی که از لازمه دولت سیاسی بی‌بهره بودند دسترس‌ناپذیر بود.



طبقات تجاری از مطالبه تدارک زمین حمایت کردند. کابدن^۱ زمینداران انگلستان را از کشف خودش مبنی بر این‌که کشاورزی یک «کسب‌وکار» است و کسانی که آس‌وپاس هستند باید بزنند به چاک متحیر کرد. همین که معلوم شد تجارت آزاد باعث می‌شود مواد غذایی ارزان‌تر شود نظر مساعد طبقه کارگر به تجارت آزاد جلب شد. اتحادیه‌های کارگری به دژ مستحکم مخالفت با اصلاحات ارضی بدل شدند و سوسیالیسم انقلابی به دهقانان جهان انگ توده نامتجانس ارتجاعیون زد. تقسیم بین‌المللی کار یقیناً مرام روبه‌رشدی بود. مخالفانش نیز غالباً از میان کسانی عضوگیری می‌شدند که قوه

1. Cobden

تشخیص شان را یا منافع شخصی یا فقدان هوش طبیعی تخریب کرده بود. اندک شمار اذهان مستقل یا بی‌غرضی که سفسطه‌های تجارت آزاد بی‌قیدوبند را کشف کرده بودند چنان کم‌شمار بودند که نمی‌توانستند تأثیری بگذارند.

باوجود این، پیامدهای تجارت آزاد بی‌قیدوبند چنان واقعی بود که نمی‌شد آگاهانه اذعان‌شان نکرد. در حقیقت، تأثیر عظیمی که زمینداران در اروپای غربی و بقای شکل‌های فئودالی حیات در اروپای مرکزی و شرقی طی سده نوزدهم داشتند با نقش حمایتی سرنوشت‌سازی که این نیروها در به‌تعویق‌انداختن تدارک زمین ایفا کردند به‌سادگی توضیح داده می‌شد. غالباً این پرسش پیش کشیده می‌شد: وقتی آریستوکراسی فئودال اروپای قاره‌ای نقش‌های نظامی و قضایی و اداری‌اش را که فرادستی‌اش مدیون‌شان بود از دست داد چه چیز قادرش ساخت کماکان تسلط خود را در حکومت طبقه متوسط حفظ کند؟ گاه به نظریه «بقا» در حکم نوعی تبیین استناد می‌شد که بر طبق آن خصلت‌ها یا نهادهای بی‌کارگرد چه‌بسا از سرلختی کماکان برقرار می‌ماندند. باوجود این، درست‌تر بود بگوییم هیچ نهادی هرگز بیشتر از کارکردش عمر نمی‌کند و وقتی نیز ظاهراً بیش از کارکردش عمر می‌کند به این علت است که در خدمت کارکرد یا کارکردهای دیگری درآمدده است که ضرورتاً کارکرد اولیه را شامل نمی‌شوند. از این رو فئودالیسم و محافظه‌کاری ارضی مادامی که در خدمت هدفی بودند که از قضا محدودسازی آثار ویرانگر تدارک زمین بود قدرت‌شان را حفظ کردند. طرفداران تجارت آزاد تا آن‌زمان فراموش کرده بودند که زمین بخشی از قلمرو کشور است و خصلت سرزمینی حاکمیت صرفاً نه نتیجه پیوندهای عاطفی بلکه همچنین محصول واقعیت‌های عظیم از جمله واقعیت‌های اقتصادی نیز هست. «کشاورز، برعکس مردمان کوچ‌نشین، خود را به آبادسازی‌هایی متعهد می‌کند که بر مکان مشخصی متمرکز است. حیات انسان بدون چنین آبادسازی‌هایی

علی القاعده می‌بایست بدوی باقی می‌ماند و تفاوت ناچیزی با حیات حیوانات می‌داشت. این متمرکزسازی‌ها چه نقش بزرگی در تاریخ بشر ایفا کرده است! همین آبادسازی‌ها و متمرکزسازی‌ها هستند، یعنی اراضی پاک‌شده و زیر کشت، خانه‌ها و سایر عمارت‌ها، وسایل ارتباطی، کارخانه‌های گوناگون ضروری برای تولید، از جمله صنعت و معدن، باری، همه آبادسازی‌های دائمی و انتقال‌ناپذیر هستند که جامعه انسانی را با مکانی که در آن جای گرفته پیوند می‌زنند. نمی‌توان فی‌البداهه ساخت‌شان، بلکه باید با تلاش صبورانه نسل‌ها به تدریج عمارت‌شان کرد و جامعه نمی‌تواند کنارشان بگذارد و مجدداً در جایی دیگر آغازشان کند. این است خصلت سرزمینی حاکمیت که بر برداشت‌های سیاسی مان سایه می‌افکند.^۱ این حقایق آشکار به مدت یک سده ریشخند می‌شدند.

استدلال اقتصادی را می‌شد خیلی ساده چنان بسط داد تا لازمه‌های ایمنی و امنیتی را که ملحقه یکپارچگی خاک و منابع نهفته در آن است دربربگیرد، مثلاً بنیه و توان جمعیت، وفور موجودی مواد غذایی، کم و کیف وسایل دفاعی، حتی شرایط اقلیمی کشور که چه‌بسا از جنگل‌زدایی و فرسایش خاک و گردوغبار صدمه بخورد که گرچه نهایتاً همه‌شان به عامل زمین بستگی دارند اما هیچ‌کدام‌شان به سازوکار عرضه و تقاضای بازار واکنش نشان نمی‌دهند. با توجه به نظامی که برای حفاظت از نیازهای وجودی‌اش به تمامی بر کارکردهای بازاری متکی است، طبیعتاً به نیروهایی خارج از نظام بازار اعتماد خواهد شد که می‌توانند منافع مشترکی را که نظام بازار به مخاطره انداخته تضمین کنند. چنین دیدگاهی با درک من از خاستگاه‌های حقیقی تأثیرگذاری طبقاتی نیز سازگار است: به جای این‌که بکوشم تحولاتی را که برخلاف روند عام زمانه عمل می‌کنند به مدد

1. Hawtrey, R. G., *The Economic Problem*, 1933.

تأثیرگذاری (نامعلوم) طبقات ارتجاعی توضیح دهم، ترجیح می‌دهم تأثیرگذاری چنین طبقاتی را با این واقعیت توضیح بدهم که آنان ولو اتفاقی از تحولاتی پشتیبانی می‌کنند که فقط ظاهراً خلاف منافع عمومی جامعه است. این که چنین سیاستی غالباً در خدمت منافع خودشان است فقط نمونه دیگری از این حقیقت به دست می‌دهد که طبقات قادرند از خدماتی که اتفاقاً به جامعه عرضه می‌کنند به طور نامتناسبی بهره بگیرند.

نمونه‌ای دیگر را اسپیناملند به دست می‌داد. اربابی که بر روستا حکم می‌راند راهی می‌یافت تا از سرعت افزایش در دستمزدهای روستایی و شتاب اختلال تهدیدآمیز در ساختار سنتی زندگی روستایی بکاهد. روش انتخاب شده در درازمدت مسلماً شنیع‌ترین نتایج را داشت. با وجود این، اربابان نمی‌توانستند رسم و رسوم خودشان را حفظ کنند مگر این که کلیت کشور را یاری می‌دادند تا با زمین لغزه انقلاب صنعتی روبه‌رو شود.

در اروپای قاره‌ای نیز حمایتگرایی ارضی یک ضرورت بود. اما فعال‌ترین نیروهای فکری زمانه به ماجرای سرگرم بودند که از قضا زاویه دیدشان را چنان تغییر داد که اهمیت واقعی تنگنای ارضی را از دیدگان‌شان پنهان کرد. تحت چنین اوضاع و احوالی، گروهی که می‌توانست منافع به‌خطرافتاده روستاییان را نمایندگی کند قادر بود نفوذی بس فراتر از حد و اندازه‌های خودش به دست بیاورد. ضدجنبش حمایتی در حقیقت در ثبات بخشیدن به نواحی روستایی اروپا و در تضعیف آن حرکت به سوی شهرها که مصیبت زمانه بود توفیق یافت. ارتجاع در نقش به‌لحاظ اجتماعی سودمندی که اتفاقاً ایفا شد ذینفع بود. نقش مشابهی که به طبقات ارتجاعی در اروپا اجازه داد با احساسات سنتی در مبارزه‌شان برای تعرفه‌های کشاورزی تأثیرگذار باشند در امریکا حدوداً نیم سده بعدتر مسبب موفقیت «سازمان عمران دره تنسی»^۱ و سایر شیوه‌های اجتماعی مترقی بود. نیازهای یکسان جامعه که برای

۱. TVA: شرکتی امریکایی که در شهر ناکسویل در تنسی مرکزیت دارد. (م)

دموکراسی در جهان جدید سودمند بود تأثیرگذاری آریستوکراسی را در جهان قدیم تقویت می‌کرد.

ضدیت با تدارک زمین پس‌زمینه جامعه‌شناختی منازعه میان لیبرالیسم و ارتجاع بود که تاریخ سیاسی اروپای قاره‌ای در سده نوزدهم را ساخت. نظامیان و روحانیون رده‌بالا در این منازعه متحدان طبقات زمیندار بودند که کارکردهای مستقیم‌شان در جامعه را کمابیش کاملاً از دست داده بودند. این طبقات حالا برای هر گونه راه‌حل ارتجاعی درباره بن‌بستی که چه‌بسا مقصد اقتصاد بازار و لازمه‌اش یعنی حکومت مشروطه بود آماده بودند زیرا سنت و ایدئولوژی به آزادی‌های همگانی و حکومت پارلمانی مکلف‌شان نمی‌کرد. سخن کوتاه، لیبرالیسم اقتصادی به دولت لیبرال وفادار بود اما زمینداران به دولت لیبرال پایبند نبودند. همین نیز سرچشمه اهمیت سیاسی همیشگی‌شان در اروپای قاره‌ای بود که جریان‌های مخالف با سیاست پروسی ذیل حاکمیت بیسمارک را به بار آورد و کینه‌جویی روحانیان و نظامیان در فرانسه را شعله‌ور ساخت و نفوذ قضایی را برای آریستوکراسی در امپراتوری هابسبورگ تضمین کرد و کلیسا و ارتش را محافظان تاج و تخت رو به سقوط قرار داد. از آن‌جا که عمر این پیوند بیش از دو نسل حساسی به درازا کشید که زمانی جان مینارد کینز جانشین حقیقی ابدیت معرفی‌شان کرد، زمین و مالکیت ارضی اکنون دیگر به برخورداری از گرایشی ذاتی به ارتجاع متصف شدند. انگلستان سده هجدهمی با طرفداران تجارت آزاد توری و پیشگامان ارضی‌اش به بوته فراموشی سپرده شد، عین حصارکشان و به‌تملک‌درآوردگان ثودوری و شیوه‌های انقلابی‌شان برای پول‌درآوردن از زمین. زمینداران فیزیوکرات فرانسه و آلمان با اشتیاق‌شان برای تجارت آزاد را پیشداوری مدرن درباره عقب‌ماندگی ابدی وضعیت روستایی از اذهان عمومی محو کرد. هربرت اسپنسر، که یک نسل برایش در حکم نمونه‌ای از ابدیت کفایت می‌کرد، نظامی‌گری را خیلی ساده با ارتجاع یکی گرفت.

انعطاف‌پذیری اجتماعی و فن‌شناسانه‌ای که اخیراً ارتش‌های ژاپنی و روسی و نازی از خود نشان دادند به ذهن اسپنسر حتی خطور هم نمی‌کرد.

چنین اندیشه‌هایی عمیقاً مقید به زمان بود. دستاوردهای صنعتی عظیم اقتصاد بازار به قیمت آسیب شدید به جوهر جامعه خریداری شده بودند. طبقات فئودال در این ضمن به فرصتی برای بازیابی منزلت از دست‌رفته‌شان دست یافتند، آن‌هم با تبدیل شدن به طرفداران فضایل زمین و زارعان زمین. طبیعت در رمانتیسیم ادبی با گذشته وصلت کرده بود. فئودالیسم در جنبش اصلاحات ارضی سده نوزدهمی نه بی‌نتیجه می‌کوشید با نمایاندن خویش در نقش نگهبان مأوای طبیعی انسان، یعنی زمین، گذشته خودش را بازیابد. اگر خطر خیلی واقعی نبود، این ترفند نمی‌توانست افاقه کرده باشد.

اما ارتش و کلیسا نیز با اعلام آمادگی برای «دفاع از نظم و قانون» که اکنون سخت شکننده شده بود منزلتی برای خود به‌هم‌زدند، حال آن‌که طبقه متوسط حاکم برای تضمین این لازمه اقتصاد جدید اصلاً مناسب نبود. نظام بازار در قیاس با هر نوع نظام اقتصادی دیگری که می‌شناسیم به شورش حساس‌تر بود. دولت‌های تئودوری بر شورش‌ها تکیه می‌کردند تا نارضایی‌های محلی را جلب کنند. چه‌بسا چند تایی از سردسته‌ها به دار آویخته می‌شدند. از این‌که بگذریم، خساراتی وارد نمی‌شد. ظهور بازار مالی دال بر گسستی کامل از چنین طرزبرخوردی بود. پس از سال ۱۷۹۷ شورش‌ها دیگر خصیصه رایج زندگی لندن نبود. جای‌شان را تدریجاً گردهمایی‌هایی گرفت که در آن‌ها، دست‌کم علی‌الاصول، دست‌هایی شمرده می‌شدند که در غیر این صورت ضربات‌شان باریدن می‌گرفت.^۱ شاه پروس که اعلام کرد

1. Trevelyan, G. M., *History of England*, 1926, p. 533.

«انگلستان عهد والپل هنوز نوعی آریستوکراسی بود که با شورش‌ها تعدیل می‌شد.» آواز «گنجینه» هانا مور تحت عنوان «شورش» در «سال ۱۷۹۵ نوشته شد، سال کمیابی و اعلام‌خطر»، سال اسپیناملند. بسنجید با

صلح افروزی مهم‌ترین وظیفه سرزمین تحت سلطه‌اش است به یمن همین گفته متناقض‌نما مشهور شد. اما این گفته خیلی زود به حرفی معمولی بدل شد. برهم‌زنندگان صلح در سده نوزدهم، اگر صلح را به مدد دارو دسته‌های مسلح برهم می‌زدند، عصیانی در حال شروع و خطری شدید برای حکومت انگاشته می‌شدند. اوراق بهادار سقوط می‌کرد و قیمت‌ها به قهقرا می‌رفت. آشوبی که در خیابان‌های کلان‌شهر درمی‌گرفت چه بسا بخش چشمگیری از سرمایه ملی اسمی را نیست و نابود می‌کرد. باوجوداین، طبقات متوسط اکنون گروه سربازان نبودند. دموکراسی مردمی به خود می‌نازید که به توده‌ها صدا داده است. در اروپای قاره‌ای نیز بورژوازی آنگاه که جسورانه با آریستوکراسی مستبد در سنگرها رویارو شده بود هنوز از خاطره جوانان انقلابی‌اش دل نمی‌کند. نهایتاً دهقانان که کمترین آلودگی را به ویروس لیبرال پیدا کرده بودند یگانه قشری محسوب می‌شدند که شخصاً از «نظم و قانون» حمایت می‌کردند. تصور می‌شد یکی از نقش‌های ارتجاع عبارت است از نشاندن طبقات کارگری سر جای خودشان چندان که بازارها را وحشت‌فرانگیرد. درست است که چنین خدمتی فقط خیلی نادر ضرورت می‌یافت، آمادگی دهقانان در نقش مدافعان حقوق مالکیت برای اردوی ارضی نعمتی بود.

تاریخ دهه ۱۹۲۰ را در غیر این صورت نمی‌شد توضیح داد. هنگامی که ساختار اجتماعی در اروپای مرکزی تحت فشار جنگ و شکست فروپاشید، طبقه کارگر به‌تنهایی برای حفظ روال امور آماده بود. همه‌جا قدرت به اتحادیه‌های کارگری و احزاب سوسیال دموکرات حُقنه می‌شد: اتریش و مجارستان و حتی آلمان جمهوری اعلام شدند، هرچند هیچ حزب

The Repository Tracts, Vol. 1, New York, 1835.

همچنین با

The Library, 1940, fourth series, Vol. XX, p. 295, on "Cheap Repository Tracts (1795-98)".

جمهوری خواه فعالی هرگز قبل ترها در هیچ یک از این کشورها وجود نداشت. اما خطر شدید فروپاشی اصلاً رفع نشده بود و خدمات اتحادیه های کارگری مطلقاً زائد نشده بود که طبقات متوسط بکوشند طبقه کارگر را از هر نوع تأثیرگذاری بر حیات عمومی محروم کنند. این را مرحله ضدانقلابی دوره پس از جنگ می خوانند. در حقیقت، خطر جدی رژیم کمونیستی هرگز در بین نبود چون کارگران در حزبها و اتحادیه های سازماندهی شده بودند که با کمونیستها فعالانه خصومت داشتند. (مجارستان صحنه ای بلشویکی داشت که به معنای واقعی کلمه هنگامی به کشور تحمیل شد که دفاع در برابر تهاجم فرانسوی ها هیچ چاره ای برای ملت باقی نگذاشته بود.) خطر نه بلشویسم بلکه بی توجهی اتحادیه های کارگری و احزاب کارگری به قواعد اقتصاد بازار در شرایط اضطراری بود. زیرا مزاحمت های در غیر این صورت بی ضرر نظم عمومی و عادت های تجاری در اقتصاد بازار چه بسا خطری مهلک پدید می آورد^۱ چون می توانستند باعث فروپاشی رژیمی اقتصادی بشوند که جامعه برای نان روزانه خودش وابسته اش بود. گذار چشمگیر در برخی کشورها از دیکتاتوری ظاهراً قریب الوقوع کارگران صنعتی به دیکتاتوری بالفعل دهقانان را همین توضیح می داد. دهقانان دقیقاً از دهه ۱۹۲۰ سیاست اقتصادی برخی از کشورهایی را تعیین کردند که در آنها معمولاً فقط نقش ناچیزی داشتند. دهقانان اکنون یگانه طبقه ای بودند که آمادگی داشتند از نظم و قانون به معنای جدید حساس کلمه صیانت کنند.

طرفداری بی امان از اصلاحات ارضی در اروپای پس از جنگ^۲ نکته ای فرعی درباره عنایت خاصی بود که به دلایل سیاسی به طبقه دهقانان مبذول

1. Hayes, C., *A Generation of Materialism, 1870-1890.*

نویسنده خاطر نشان می کند که «اکثر کشورهای منفرد، دستکم در اروپای غربی و مرکزی، اکنون از ثبات داخلی ظاهراً بی نظیری برخوردار بودند.»

۲. اشاره به جنگ جهانی اول. (م)

می‌شد. دهقانان، از جنبش لاپو^۱ تا هایمور^۲ اتریشی، مدافعان اقتصاد بازار از آب درآمدند. همین بود که وجود دهقانان را به لحاظ سیاسی لازم می‌ساخت. کمبود مواد غذایی در اولین سال‌های پس از جنگ که فرادستی شان را گاه به همین اعتبار می‌دانند چندان ربطی به این موضوع نداشت. از باب نمونه، اتریش برای این‌که به دهقانان از لحاظ مالی فایده برساند مجبور بود استانداردهای غذایی خودش را از طریق وضع کردن حقوق گمرکی بر غلات کاهش دهد، گواهی‌ده که برای نیازهای غذایی اش شدیداً به واردات وابسته بود. اما می‌بایست از منافع دهقانان به هر قیمتی حفاظت می‌شد، ولو این‌که حمایتگرایی کشاورزی دال بر سیه‌روزی شهرنشینان و هزینه بالای توجیه‌ناپذیر تولید برای صنایع صادراتی باشد. طبقه سابقاً بی‌نفوذ دهقانان از این راه به تفرقی دست یافت که با وزن اقتصادی اش هیچ تناسبی نداشت. واهمه از بلشویسم نیرویی بود که جایگاه سیاسی شان را تسخیرناپذیر ساخت. با وجود این، چنین واهمه‌ای، به قراری که دیدیم، نه ترس از دیکتاتوری طبقه کارگر (هیچ چیز که سر سوزنی هم که شده با دیکتاتوری طبقه کارگر شبیه بوده باشد در شرف اتفاق نبود) بلکه هراس از فلج کامل اقتصاد بازار بود، هراس از این‌که مبادا همه نیروهایی که از صحنه سیاسی حذف می‌شدند چه بسا قواعد بازی بازاری را زیر فشار نقض می‌کردند. مادامی که دهقانان یگانه طبقه‌ای بودند که می‌توانستند این نیروها را حذف کنند از جایگاه رفیعی برخوردار بودند و می‌توانستند طبقه متوسط را زیر منگنه قرار دهند. به محض این‌که تحکیم قدرت دولت و، حتی قبل‌تر از آن، شکل‌گیری طبقه متوسط پایین شهری^۳ در قالب گروه‌های ضربت به دست

۱. Lappo Movement: جنبشی فاشیستی در فنلاند دهه ۱۹۳۰. (م)

۲. *Heimwehr*: نیروی دفاع از وطن، سازمانی مسلح در اتریش که به دست بورژوازی برای مقابله با جنبش کارگری تأسیس شده بود و از ۱۹۱۹ تا ۱۹۳۸ فعالیت داشت. (م)

۳. یعنی خرده‌بورژوازی. (م)

فاشیست‌ها بورژوازی را از وابستگی به دهقانان رهانید، جایگاه دهقانان سریعاً افت کرد. همین که «دشمن داخلی» در شهر و کارخانه خنثی یا منقاد شد، دهقانان به جایگاه محقر سابق‌شان در جامعه صنعتی تنزل یافتند.

چنین خسوفی شامل حال نفوذ زمینداران بزرگ نمی‌شد. عاملی محکم‌تر در حمایت‌شان نقش داشت، اهمیت نظامی فزاینده خودکفایی کشاورزی. جنگ کبیر واقعیت‌های استراتژیک بنیادینی را به همگان ثابت کرده بود و اتکای نسنجیده بر بازار جهانی جای خود را به ذخیره‌سازی سراسیمه ظرفیت تولید مواد غذایی داد. «کشاورزی‌سازی مجدد» اروپای مرکزی که با ترس بلشویکی کلید خورد به نشانه خودکفایی تکمیل شد. در کنار بحث «دشمن داخلی» حالا دیگر بحث «دشمن خارجی» هم در بین بود. اقتصاددانان لیبرال، مثل همیشه، صرفاً غفلتی رمانتیک را که آموزه‌های اقتصادی نامناسب پدید آورده بودند می‌دیدند، آن‌هم در جایی که رویدادهای حاد سیاسی حقیقتاً حتی ساده‌ترین اذهان را در مواجهه با فروپاشی قریب‌الوقوع نظام بین‌المللی به بی‌ربطی ملاحظات اقتصادی واقف می‌کرد. ژنو به تلاش‌های بیهوده‌اش ادامه داد تا مردم را متقاعد سازد بر ضد مخاطراتی خیالی ذخیره‌سازی می‌کنند و اگر فقط همه با هم به اتفاق عمل کنند می‌توان تجارت آزاد را احیا کرد و همه را منتفع ساخت. خیلی‌ها در فضای عمیقاً زودباور زمانه بدیهی می‌پنداشتند که راه حل مسئله اقتصادی (به هر معنایی که مراد می‌کردند) نه فقط از خطر جنگ می‌کاست بلکه حقیقتاً چنین خطری را برای همیشه برطرف می‌کرد. صلح صدساله دیوار بلند توهمات را بنا کرده بود که واقعیت‌ها را پنهان می‌کرد. نویسندگان آن دوره از حیث فقدان واقع‌بینی از هم گوی سبقت می‌ربودند. دولت ملی را آرنولد توین‌بی^۱ تعصبی کوتاه‌بینانه می‌پنداشت، حکومت مستقل را

لودویگ فون میزس نوعی توهم احمقانه، جنگ را نورمن انجل^۱ یک جور محاسبه خطا در کسب و کار. آگاهی از سرشت ذاتی مسائل علم سیاست به حسیض بی سابقه‌ای فرو افتاد.

تجارت آزاد که در سال ۱۸۴۶ مقصد مبارزه قرار گرفته بود و بر سر قوانین غلات به پیروزی دست یافته بود هشتاد سال بعدتر دوباره مقصد مبارزه قرار گرفت اما این بار بر سر همان موضوع شکست خورد. مسئله خودکفایی از همان ابتدا اقتصاد بازار را آزار می‌داد. از این رو، لیبرال‌های اقتصادی شبح جنگ را از ذهن بیرون می‌کردند و ساده لوحانه شالوده استدلال‌شان را بر فرض اقتصاد بازار ماندگار مبتنی می‌ساختند. فراموش می‌شد که استدلال‌های‌شان صرفاً نشان می‌دهد مردمی که برای امنیت خویش بر نهادی به شکنندگی بازار خودتنظیم‌گر تکیه کنند چه خطر بزرگی تهدیدشان می‌کند. جنبش خودکفایی دهه ۱۹۲۰ ذاتاً پیشگویانه بود: از ضرورت انطباق با واقعیت نظم در حال نابودی حکایت می‌کرد. جنگ کبیر چهره حقیقی خطر را آشکار کرده بود و از این رو انسان‌ها نیز دست به عمل زدند. اما چون ده سال بعدتر دست به عمل زدند رابطه میان علت و معلول به این هوا که نامعقول است جدی گرفته نشد. این که «چرا از خویش در برابر خطری گذرا حمایت کنیم؟» حرف خیلی از معاصران بود. این منطق معیوب نه فقط درک خودکفایی بلکه، حتی مهم‌تر، درک فاشیسم را نیز مغشوش کرد. در حقیقت، هر دو را این امر به خوبی توضیح می‌داد که اگر آدم معمولی خطر شدید را بوکشیده باشد، مادامی که علت غایی‌اش بر طرف نشود ترس کماکان خفته باقی می‌ماند.

ادعای من این بود که ملت‌های اروپا هرگز بر شوک تجربه جنگ که همراه با مخاطرات استقلال بس ناغافل در برابرشان قرار گرفت فائق نیامدند.

1. Norman Angell

تجارت به عبث از سر گرفته شد، انبوهی از کنفرانس‌های بین‌المللی به عبث دوران پرفسای صلح را به رخ کشیدند و تعداد زیادی از دولت‌ها به عبث با اصل آزادی تجارت اعلام موافقت کردند. مردم نمی‌توانستند تجربه جنگ را فراموش کنند مگر آن‌که منابع مواد خام و مواد غذایی‌شان از آن خودشان بود یا از دسترسی نظامی به‌شان خاطر جمع بودند. نه پول مناسب و نه اعتبار خدشه‌ناپذیر از درماندگی نجات‌شان نمی‌داد. هیچ چیز نمی‌توانست منطقی‌تر از این باشد که همین ملاحظه اساسی مستمراً به خط‌مشی جوامع شکل دهد. ریشه خطر برطرف نشده بود. پس چرا انتظار می‌رفت ترس‌ها فروکش کند؟

مغلطه‌ای مشابه آن دسته از ناقدان فاشیسم (دسته‌ای که اکثریت عظیمی را تشکیل می‌دادند) را به خطا می‌انداخت که فاشیسم را عجیب‌الخلقه‌ای فاقد منطق سیاسی وصف می‌کردند. آورده‌اند که موسولینی ادعا کرد خطر بلشویسم در ایتالیا را برطرف کرده است، حال آن‌که آمار ثابت می‌کرد موج اعتصاب متجاوز از یک سال پیش از راه‌پیمایی در رم^۱ فرونشسته بود. تصدیق می‌شد که کارگران مسلح در سال ۱۹۲۱ کارخانه‌ها را اشغال کردند. اما آیا این توجیهی برای خلع سلاح کارگران در سال ۱۹۲۳ بود، یعنی در وقتی که مدت‌ها بود از دیوارهایی که بالای‌شان نگهبانی داده بودند پایین آمده بودند؟ هیتلر ادعا می‌کرد آلمان را از بلشویسم در امان نگه داشته بود. اما آیا نمی‌شد نشان داد که سیل بیکاری که قبل از صدراعظمی‌اش جریان یافت پیش از جلوس او بر مسند قدرت فروکش کرده بود؟ استدلال می‌شد که این ادعا که هیتلر خطری را برطرف کرد که پیش از قدرت‌گیری‌اش هرگز وجود نداشت با قانون علت و معلول که باید در علم سیاست نیز معتبر باشد در تضاد بود.

۱. اشاره به راه‌پیمایی در رم که از ۲۲ تا ۲۹ اکتبر سال ۱۹۲۲ رخ داد و موسولینی را به مسند قدرت نشانده (م).

هم در آلمان و هم در ایتالیا، در حقیقت، ماجرای دوره بلافاصله پس از جنگ ثابت کرد که بلشویسم سر سوزنی نیز شانس موفقیت نداشت. همچنین قاطعانه نشان داد که طبقه کارگر و اتحادیه‌های کارگری و احزابش در شرایط اضطراری چه بسا قواعد بازار را نادیده بگیرند که آزادی قرارداد و تقدس مالکیت خصوصی در حکم اصول مسلم را برقرار می‌کرد، احتمالی که علی‌القاعده می‌بایست زیان‌بخش‌ترین تأثیرات را روی جامعه می‌داشت و از سرمایه‌گذاری‌ها ممانعت می‌کرد و جلو انباشت سرمایه را می‌گرفت و دستمزدها را در سطحی زیان‌ده نگه می‌داشت و پول رایج را به مخاطره می‌انداخت و اعتبار خارجی را تضعیف می‌کرد و اعتماد را ضعیف می‌ساخت و مؤسسات را فلج می‌کرد. نه خطر خیالی انقلاب کمونیستی بلکه این واقعیت انکارناپذیر که طبقات کارگری در موقعیتی بودند که مداخله‌های ویرانگر را تحمیل کنند ریشه خوف خفته‌ای بود که در بزنگاهی سرنوشت‌ساز در قالب وحشت فاشیستی بیرون جهید.

مخاطراتی را که معطوف به انسان و طبیعت است نمی‌توان دقیق از هم تفکیک کرد. واکنش‌هایی که هم طبقه کارگر و هم دهقانان به اقتصاد بازار نشان دادند به حمایت‌گرایی انجامید، اولی عمدتاً به شکل قوانین اجتماعی و مقررات کارخانه‌ها، دومی به شکل تعرفه‌های کشاورزی و قوانین ارضی. با وجود این، تفاوتی مهم در بین بود: در شرایط اضطراری، کشاورزان و دهقانان اروپا از همان نظام بازار دفاع کردند که خط‌مشی‌های طبقه کارگر به مخاطره‌اش می‌انداخت. درست است که هر دو جناح جنبش حمایت‌گرایانه مسبب بحران این نظام ذاتاً بی‌ثبات بودند، اما اقشاری اجتماعی که با زمین در پیوند بودند از سازش با نظام بازار حمایت می‌کردند حال آن‌که طبقه گسترده کارگر از نقض قواعد نظام بازار و مبارزه‌جویی مستقیم با این نظام عقب‌نشینی نکرد.

فصل شانزدهم

بازار و سازماندهی تولید

حتی خود کسب و کار سرمایه دارانه نیز می بایست از عملکرد بی قید و بند سازوکار بازار محافظت می شد. باید از شر شبهه‌ای که خود اصطلاحات «انسان» و «طبیعت» گاه در اذهان فرهیخته بیدار می کنند خلاص شد، اذهانی که هر حرفی درباره حمایت از کار و زمین را به این هوا مردود می شمارند که محصول ایده‌های منسوخ است، تازه اگر نگویند پوششی صرف برای گروه‌های ذینفع.

در حقیقت، خطر هم در مورد مؤسسه تولیدی و هم در مورد انسان و طبیعت واقعی و عینی بود. حمایت به علت نحوه سازماندهی عرضه پول تحت نظام بازار ضرورت می یافت. در واقع، بانک مرکزی مدرن ذاتاً ابزاری بود که به این منظور گسترش یافت تا حمایتی را به عمل بیاورد که بدون آن نظام بازار فرزندان خودش یعنی همه‌جور مؤسسه کسب و کار را نابود می کرد. اما نهایتاً همین شکل از حمایت بود که بی واسطه در سقوط نظام بین‌المللی نقش داشت.

گرچه خطراتی که زمین و کار را در مهلکه نظام بازار تهدید می‌کند کاملاً آشکار است، مخاطرات ذاتی نظام پولی برای کسب‌وکار را نمی‌توان خیلی ساده درک کرد. باوجوداین، اگر سودها به قیمت‌ها بستگی دارد، پس ترتیباتی پولی نیز که قیمت‌ها وابسته‌شان هستند علی‌القاعده باید برای کارکرد هر نوع نظامی که از سودها تأثیر می‌پذیرد حیاتی باشد. اگرچه تغییرات قیمت‌های فروش در درازمدت ضرورتاً بر سودها تأثیر نمی‌گذارند چرا که هزینه‌ها نیز متعاقباً افزایش و کاهش خواهند یافت، اما این برای کوتاه‌مدت معتبر نیست زیرا تغییر قیمت‌هایی که بر طبق قراردادها ثابت هستند با وقفه‌ای زمانی رخ می‌دهد. یکی از این قیمت‌ها نیز قیمت کار است که همراه با خیلی از سایر قیمت‌ها با قرارداد یقیناً ثابت نگه داشته می‌شود. ازاین‌رو، اگر سطح قیمت به دلایلی پولی طی دوره‌ی زمانی چشمگیری کاهش یابد، کسب‌وکار در معرض خطر انحلال قرار می‌گیرد آن‌هم توأم با اختلال در سازماندهی تولید و نابودی گسترده سرمایه. نه قیمت‌های پایین بلکه قیمت‌های کاهش‌یابنده دردسرساز بودند. هیوم با این کشف خویش به بنیانگذار نظریه‌ی مقداری پول بدل شد که اگر مقدار پول نصف شود کسب‌وکار کماکان بدون تغییر باقی خواهد ماند. فراموش کرده بود که کسب‌وکار در این فرایند احتمالاً نابود می‌شود.

همین دلیلی است به سهولت قابل فهم که چرا یک نظام پول کالایی، نظیر سازوکار بازار که به تولید بدون مداخله بیرونی گرایش دارد، با تولید صنعتی ناسازگار است. پول کالایی فقط کالایی است که از قضا در نقش پول عمل می‌کند و ازاین‌رو مقدارش را علی‌الاصول اصلاً نمی‌توان افزایش داد مگر از راه کاهش دادن مقدار کالاهایی که در نقش پول عمل نمی‌کنند. پول کالایی در عمل معمولاً طلا یا نقره است که مقدارشان را ظرف دوره کوتاهی می‌توان افزایش داد اما نه خیلی. ولی گسترش تولید و تجارت که با افزایشی در مقدار پول همراه نشود علی‌القاعده باید باعث کاهش در سطح قیمت شود، دقیقاً

همان نوع کاهش ویرانگر قیمت‌ها که در ذهن داریم. کمبود پول مایه نارضایی شدید مستمر محافل بازرگانی سده هفدهمی بود. پول نمادین از دیرباز گسترش یافته بود تا تجارت را در برابر کاهش اجباری قیمت‌ها حفاظت کند که وقتی حجم کسب‌وکار افزایش می‌یافت با کاربرد سکه همراه می‌شد. اقتصاد بازار بدون واسطه پول بدلی امکان‌پذیر نبود.

گرفتاری اصلی با نیاز به اسعار باثبات و رواج بعدی پایه طلا رخ داد، تقریباً حوالی جنگ‌های ناپلئونی. ارزش‌های باثبات به ضرورتی برای خود وجود اقتصاد انگلستان بدل شدند. لندن به مرکز مالی تجارت جهانی رو به رشد تبدیل شده بود. با وجود این، هیچ‌چیزی غیر از پول کالایی نمی‌توانست در خدمت این هدف قرار بگیرد آن‌هم به این دلیل روشن که پول نمادین، چه با پشتوانه بانکی و چه بی‌پشتوانه، نمی‌تواند در سرزمین خارجی به گردش انداخته شود. از این رو پایه طلا (نام پذیرفته شده برای نظام پولی کالایی بین‌المللی) بر سر زبان‌ها افتاد.

اما سکه و مسکوک برای مقاصد داخلی، به قراری که می‌دانیم، پول باکفایتی نیست فقط به این دلیل که خودش یک کالا است و مقدارش را نمی‌توان به میزان دلخواه افزایش داد. میزان طلای موجود را می‌توان سالانه درصد ناچیزی افزایش داد اما نمی‌توان ظرف چند هفته به میزان بسیار زیادی به حدی که چه‌بسا برای گسترش ناگهانی معاملات نیاز باشد بر مقدارش افزود. کسب‌وکار در فقدان پول نمادین باید یا کاهش یابد یا در قیمت‌های بسیار پایینی ادامه داده شود و از این رو مسبب رکود می‌شود و بیکاری می‌آفریند.

مسئله در ساده‌ترین شکل خودش از این قرار بود که می‌گوییم. پول کالایی برای وجود تجارت خارجی سرنوشت‌ساز بود و پول نمادین برای وجود تجارت داخلی. این دو چقدر با هم سازگار بودند؟

تجارت خارجی و پایه طلا در اوضاع و احوال سده نوزدهمی از اولویتی

بی‌چون و چرا نسبت به نیازهای کسب‌وکار داخلی برخوردار بودند. پایه طلا هنگامی می‌توانست درست کار کند که هر وقت اسعار در معرض کاهش ارزش بودند قیمت‌های داخلی کاهش می‌یافتند. از آنجا که کاهش قیمت‌ها از طریق محدودسازی اعتبار رخ می‌دهد، نتیجه گرفته می‌شود که عملکرد پول کالایی از عملکرد نظام اعتباری ممانعت می‌کند. این برای کسب‌وکار خطری همیشگی بود. با وجود این، چشمپوشی کامل از پول نمادین و محدودسازی پول رایج به پول کالایی اصلاً عملی نبود زیرا چنین درمانی از خود بیماری نیز بدتر بود.

بانک مرکزی از این عیب پول اعتباری شدیداً می‌کاست. با متمرکزسازی عرضه اعتبار در یک کشور می‌شد از اختلال گسترده در کسب‌وکار و اشتغال که پیامد کاهش قیمت‌ها بود اجتناب کرد و کاهش قیمت‌ها را به نحوی سازماندهی کرد که شوک را جذب کند و بار آن را در کل کشور پخش کند. بانک مرکزی اگر نقش خویش را به طرز متعارفی ایفا می‌کرد هم از تأثیرات آنی برداشت‌های طلا بر گردش اسکناس ممانعت می‌کرد و هم از تأثیرات فوری گردش‌کننده اسکناس‌ها بر کسب‌وکار.

بانک مرکزی می‌توانست از شیوه‌های گوناگونی استفاده کند. دیون کوتاه‌مدت چه بسا هم فاصله‌ای را پر کند که از دست‌دادن‌های کوتاه‌مدت طلا سبب شده‌اند و هم از نیاز به محدودسازی اعتبار کاملاً اجتناب کند. اما حتی وقتی که محدودسازی‌های اعتبار اجتناب‌ناپذیر بود، کم‌این‌که غالباً همین می‌شد، اقدام بانک مرکزی تأثیر ضربه‌گیر داشت: هم افزایش نرخ بانکی و هم افزایش عملیات بازار باز^۱ تأثیرات محدودسازی‌ها را در کل جامعه پخش می‌کند آن‌هم ضمن منتقل کردن بار محدودسازی‌ها به روی قوی‌ترین شانه‌ها.

۱. open-market operation: خرید و فروش اوراق قرضه دولتی به دست بانک مرکزی در

بگذارید نمونه حساس انتقال پرداخت‌های یک‌طرفه از یک کشور به کشوری دیگر را تصور کنیم، نمونه‌ای از آن قبیل که جابه‌جایی در تقاضای انواع داخلی به انواع خارجی مواد غذایی سبب شده است. طلایی که اکنون باید به‌ازای واردات مواد غذایی به خارج فرستاده شود در غیر این صورت برای پرداخت‌های داخلی استفاده می‌شد. اکنون فقدان این طلا علی‌القاعده باید باعث کاهش فروش‌های داخلی و افت بعدی قیمت‌ها شود. این نوع از کاهش قیمت‌ها را «معاملاتی» می‌نامیم زیرا از این بنگاه تکی به آن بنگاه تکی بر حسب معاملات تجاری تصادفی شان انتشار می‌یابد. نهایتاً انتشار کاهش قیمت‌ها به بنگاه‌های صادرکننده خواهد رسید و از این‌رو مازاد صادراتی به دست خواهد آمد که معرف انتقال «واقعی» است. اما آسیب و خسارتی که کلاً بر جامعه وارد شده است بس بزرگ‌تر از خسارتی خواهد بود که برای تحقق این مازاد صادراتی کاملاً ضرورت داشت. زیرا همیشه بنگاه‌هایی هستند که گرچه نمی‌توانند صادر کنند فقط به مشوق کاهش ناچیزی در هزینه‌ها نیاز دارند تا «دل به دریا بزنند.» در عین حال، بس مقتصدانه می‌توان چنین کاهش‌ها را تحقق بخشید، آن‌هم با انتشار و پخش کردن کاهش قیمت‌ها در کل جامعه کسب‌وکار.

این دقیقاً یکی از نقش‌های بانک مرکزی بود. فشار گسترده خط‌مشی بازار باز و تنزیل بانک مرکزی باعث کاهش قیمت‌های داخلی به طرز کمی‌بیش برابر می‌شد و بنگاه‌هایی را که «در شرف صادرات» بودند قادر می‌ساخت یا صادرات را از سر بگیرند یا مقدارش را افزایش دهند، حال آن‌که فقط بنگاه‌هایی که کمترین کارایی را داشتند می‌بایست منحل می‌شدند. از این‌رو انتقال «واقعی» به هزینه اختلالی حاصل می‌شد بس کوچک‌تر از اختلالی که برای تحقق همان میزان از مازاد صادراتی ضرورت داشت که به شیوه غیرمنطقی انتقال شوک‌های تصادفی و غالباً فاجعه‌آمیز از راه مجاری تنگ کاهش قیمت‌های «معاملاتی» صورت می‌گرفت.

نمونه پول شباهتی بسیار حقیقی با نمونه‌های کار و زمین را نشان می‌داد. کاربست وهم کالاانگاری برای هر یک از این‌ها به گنجاندن مؤثرشان در نظام بازار انجامید، هرچند مخاطرات نگران‌کننده‌ای نیز برای جامعه پدید آمد. مخاطره‌ای که پول پدید می‌آورد دامن مؤسسه تولیدی را می‌گرفت که وجودش با کاهشی در سطح قیمت به معرض خطر می‌افتاد که از کاربست پول کالایی ناشی می‌شد. در این مورد نیز می‌بایست اقدامات حمایتی به عمل می‌آمد با این نتیجه که سازوکار خودهدایت‌کننده بازار متوقف می‌شد.

بانک مرکزی خصلت خودکاری پایه طلا را به ادعایی محض تقلیل داد [چون] دال بر پول رایجی بود که از مرکز اداره می‌شد. دستکاری و دخل و تصرف بر جای سازوکار خودتنظیم‌گر عرضه اعتبار نشست، گویان که این تدبیر همیشه عامدانه و آگاهانه نبود. بیش از پیش تصدیق می‌شد که پایه طلای بین‌المللی را فقط به شرطی می‌شد خودتنظیم‌گر ساخت که تک‌تک کشورها از بانک مرکزی صرف‌نظر کنند. یک مدافع ثابت قدم پایه طلای محض که حقیقتاً از این گام خطرناک حمایت می‌کرد لودویگ فون میزس بود. توصیه‌اش اگر مورد توجه قرار گرفته بود اقتصادهای ملی را به انبوهی از خاکسترنشینی‌ها بدل می‌ساخت.

بخش عمده‌ای از سردرگمی‌های موجود در نظریه پولی به علت جدایی سیاست و اقتصاد بود، این خصیصه برجسته جامعه بازاری. پول برای متجاوز از یک سده مقوله‌ای کاملاً اقتصادی محسوب می‌شد، کالایی که به منظور مبادله غیرمستقیم استفاده می‌شد. اگر طلا همان کالایی بود که بس پسندیده می‌شد، پایه طلا برقرار می‌شد. (صفت «بین‌المللی» در پیوند با استاندارد طلا بی‌معنا بود چون ملت‌ها از نگاه اقتصاددان اصلاً وجود نداشتند. معاملات نه بین ملت‌ها بلکه بین افرادی صورت می‌گرفت که وفاداری سیاسی‌شان همان قدر بی‌ربط بود که رنگ موی سرشان.) ریکاردو به انگلستان سده نوزدهمی این باور را تلقین کرده بود که اصطلاح «پول» به معنای واسطه

مبادله است و اسکناس‌های بانکی فقط از باب سهولت به کار می‌روند و مطلوبیت‌شان نیز ناشی از این است که از طلا خیلی سهل‌تر به کار بسته می‌شوند اما ارزش‌شان از این حتمیت نشأت می‌گیرد که تملک‌شان برای ما همان ابزار تصاحبی را فراهم می‌کند که خود کالا یعنی طلا هر لحظه به ما می‌دهد. نتیجه می‌شود که خصلت ملی پول‌های رایج هیچ اعتباری نداشت چون فقط پول‌های نمادینی بودند معرف کالایی مشابه. همچنین اگر نامعقول بود که دولت بکوشد خودش طلا را به تصاحب دریاورد (چون توزیع این کالا مثل توزیع هر کالای دیگری در بازار جهانی تنظیم می‌شد)، این تصور حتی نامعقول‌تر بود که پول‌های نمادین از لحاظ ملی گوناگون به رفاه و مکننت کشورهای ذیربط اصلاً ربطی داشته باشند.

هنوز تفکیک نهادی سپهرهای سیاسی و اقتصادی به حد اعلا نرسیده بود و دقیقاً در خصوص پول رایج بود که ضرورتاً ناقص مانده بود. دولت که ضرابخانه‌اش ظاهراً فقط وزن سکه‌ها را تضمین می‌کرد در واقع ضامن ارزش پول نمادین بود که در پرداخت‌های مالیاتی و غیرمالیاتی تأییدش می‌کرد. این پول نه وسیله مبادله بلکه وسیله پرداخت بود. نه کالا بلکه قدرت خرید بود. بی آن‌که خودش اصلاً مطلوبیتی داشته باشد فقط شمارشگری بود که مطالبه کمی شده اشیا را تجسم می‌بخشید که خریداری می‌شدند. یقیناً جامعه‌ای که در آن توزیع به تملک چنین نشانه‌هایی از قدرت خرید بستگی داشت بر ساخته‌ای بود یکسره متفاوت با اقتصاد بازار.

البته در این جا نه به تصاویر امور واقعی بلکه به الگوهای مفهومی می‌پردازم که به هدف ایضاح استفاده می‌شوند. اقتصاد بازار منفک از سپهر سیاسی اصلاً ناممکن است. با وجود این، چنین بر ساخته‌ای بود که شالوده علم اقتصاد کلاسیک از زمان دیوید ریکاردو را تشکیل می‌داد که مفاهیم و فرض‌هایش بدون توجه به آن اصلاً قابل درک نیست. بر طبق چنین طرحی، جامعه از افراد مبادله‌گری تشکیل می‌شد که گروهی از کالاها را در تملک

داشتند: محصولات و زمین و کار و ترکیبشان. پول فقط یکی از کالاهایی بود که غالباً بیش از سایر کالاها مبادله می‌شد و از این رو به قصد استفاده در مبادله کسب می‌شد. چنین «جامعه» ای شاید غیر واقعی باشد اما استخوان‌بندی بنایی را در بر می‌گیرد که نقطه عزیمت اقتصاددانان کلاسیک بود.

تصویری حتی ناقص‌تر از امور واقعی را اقتصاد قدرت خرید به دست می‌دهد.^۱ با وجود این، برخی از مشخصه‌هایش در قیاس با الگوی اقتصاد بازار به اقتصاد واقعی بس شبیه‌تر است. بگذارید جامعه‌ای را تصور کنیم که در آن به هر فرد میزان مشخصی از قدرت خرید داده می‌شود که قادرش می‌سازد محصولاتی را مطالبه کند که به هر کدامشان یک برچسب قیمت زده شده است. پول در چنین اقتصادی کالا نیست. به خودی خود اصلاً فایده‌ای ندارد. یگانه کاربردش عبارت است از خرید محصولاتی که برچسب‌های قیمت به‌شان چسبیده است، به همان ترتیبی که امروزه در مغازه‌های ما وجود دارد.

اگرچه قضیه پول کالایی از رقیبش در سده نوزدهم آن‌گاه که نهادها از حیث بسیاری از اصول با الگوی بازاری هماهنگ شدند خیلی برتر بود، مفهوم قدرت خرید از آغاز سده بیستم به ثبات دست یافت. پایه طلا که فروپاشید، پول کالایی عملاً دیگر وجود نداشت و کاملاً مسلم بود که مفهوم قدرت خرید پول باید جایش را می‌گرفت.

وقتی از سازوکارها و مفاهیم به سوی نیروهای اجتماعی که نقش‌آفرینی می‌کنند باز می‌گردیم مهم است دریابیم خود طبقات حاکم از مدیریت پول رایج به دست بانک مرکزی حمایت می‌کردند. چنین مدیریتی البته مداخله در نهاد پایه طلا تلقی نمی‌شد. برعکس، بخشی از قواعد بازی بود که پایه طلا

۱. نظریه اصلی را فیلیکس شافه از ولینگتن زلاندنو شرح داده است.

می‌بایست در سایه‌شان کار می‌کرد. از آن‌جا که حفظ پایه طلا بدیهی بود و به سازوکار بانکداری مرکزی هرگز اجازه داده نمی‌شد جوری عمل کند که کشوری را وادارد از [نظام پایه] طلا دست بکشد بلکه، برعکس، مهم‌ترین دستور عمل بانک مرکزی همیشه و تحت هر شرایطی عبارت از حفظ [پایه] طلا بود، به نظر نمی‌رسید تردیدی در اصول در بین باشد. اما فقط مادامی چنین بود که نوسانات سطح قیمت‌ها به میزان حداکثر دو یا سه درصد ناچیز قرار داشت که به اصطلاح امتیازات طلا را متمایز می‌کرد. به مجردی که نوسان سطح قیمت‌های داخلی که برای باثبات نگه داشتن اسعار لازم بود بزرگ‌تر از این می‌شد، یعنی وقتی که به ۱۰ یا ۳۰ درصد جهش می‌کرد، وضعیت به‌تمامی تغییر می‌کرد. نوساناتی نزولی از این دست در سطح قیمت‌ها فقر و تخریب را اشاعه می‌داد. این واقعیت که پول‌های رایج مدیریت می‌شدند بیشترین اهمیت را داشت زیرا دال بر این بود که شیوه‌های بانکداری مرکزی به این یا آن خط‌مشی بستگی داشتند، یعنی چیزی که بدنه سیاسی چه‌بسا ناگزیر می‌بایست درباره‌اش تصمیم می‌گرفت. در حقیقت، اهمیت نهادی فراوان بانکداری مرکزی در این امر نهفته بود که سیاست پولی از این رهگذر به سپهر سیاست کشیده می‌شد. پیامدها نمی‌توانست گسترده نباشد.

پیامدها دوگانه بود. در عرصه داخلی، سیاست پولی فقط شکل دیگری از مداخله‌گرایی بود و برخوردهای طبقات اقتصادی حول این موضوع شکل می‌گرفت که در پیوندی تنگاتنگ با پایه طلا و بودجه‌های متوازن بود. تضادهای داخلی در دهه ۱۹۳۰، به قراری که خواهیم دید، غالباً حول این موضوع بود که نقش مهمی در رشد جنبش ضددموکراتیک بازی می‌کرد. نقش پول‌های رایج ملی در حوزه خارجی از اهمیت چشمگیری برخوردار بود، گوا این‌که این واقعیت در آن‌زمان چندان تصدیق نمی‌شد. فلسفه مسلط سده نوزدهم صلح‌طلب و انترناسیونالیستی بود. همه افراد

فره‌یخته «از حیث اصول» طرفدار تجارت آزاد بودند و، با قید و شرط‌هایی که امروزه از قضای روزگار عادی جلوه می‌کنند، به همین اندازه «از حیث عمل» نیز طرفدار تجارت آزاد بودند. سرچشمه این نگرش البته اقتصادی بود. ایدئالیسم ناب از حوزه مبادله و تجارت سرچشمه می‌گرفت، باری، نیازهای انسان خودخواه به مدد پارادکسی متعالی به سخاوتمندانه‌ترین انگیزه‌هایش اعتبار می‌بخشید. اما تغییری احساسی از دهه ۱۸۷۰ به بعد مشهود بود، گویان که گسست مشابهی در ایده‌های مسلط به وقوع پیوست. جهان کماکان به انترناسیونالیسم و وابستگی متقابل معتقد بود، هرچند بر اساس انگیزه‌های ناسیونالیسم و خودکفایی عمل می‌کرد. ناسیونالیسم لیبرال در حال تبدیل به لیبرالیسم ناسیونال بود، آن‌هم توأم با گرایش‌های چشمگیرش به حمایت‌گرایی و امپریالیسم در خارج و محافظه‌کاری انحصارگرایانه در داخل. تناقض در هیچ‌کجا آن‌قدر شدید و در عین حال ناخودآگاه نبود که در قلمرو پولی. زیرا باوری جزم‌اندیشانه به پایه طلای بین‌المللی کماکان وفاداری بی‌مضایقه انسان‌ها را جلب می‌کرد، حال آن‌که در عین حال پول‌های رایج نمادین بر مبنای حاکمیت نظام‌های بانکداری مرکزی گوناگون مبتنی بودند. استحکامات تسخیرناپذیر ناسیونالیسم نوین در کنف حمایت اصول بین‌المللی به شکل بانک‌های مرکزی برخوردار از حق انتشار پول به طرز ناخودآگاه در حال پی‌ریزی بود.

در حقیقت، ناسیونالیسم نوین لازمه انترناسیونالیسم نوین بود. پایه طلای بین‌المللی نمی‌توانست از دل کشورهای زاده شود که علی‌القاعده می‌بایست خدمتگزاری‌شان را می‌کرد مگر این‌که در برابر خطراتی محافظت می‌شدند که جوامعی را که به پایه طلا وفادار بودند تهدید می‌کرد. جوامع کاملاً پولی شده نمی‌توانستند تأثیرات ویرانگر تغییراتی ناگهانی در سطح قیمت‌ها را تاب بیاورند که مستلزم حفظ اسعار باثبات بود مگر این‌که به مدد خط‌مشی بانکداری مرکزی مستقل از این شوک‌ها ممانعت می‌شد. پول رایج نمادین

ملی محافظ مطمئنی برای این امنیت نسبی بود زیرا به بانک مرکزی اجازه می داد در نقش ضربه گیری میان اقتصاد داخلی و خارجی عمل کند. اگر تراز پرداختها در معرض خطر کمبود نقدینگی قرار می گرفت، دیون خارجی و ذخیره ها مشکل را حل می کردند. اگر می بایست تراز اقتصادی کاملاً جدیدی ایجاد می شد که در گرو کاهش سطح قیمت های داخلی بود، محدودیت اعتبار را می شد به معقول ترین شیوه اشاعه داد و ناکارایی را برطرف کرد و فشار را روی کارایی گذاشت. فقدان چنین سازوکاری چنین کاری را محال می کرد که کشور پیشرفت های نظام پایه طلا را حفظ کند بی آن که در معرض پیامدهای ویرانگر برای رفاه خویش قرار بگیرد، خواه از حیث تولید، خواه از نظر درآمد، و خواه از لحاظ اشتغال.

اگر طبقه تجار یگانه مدافع اقتصاد بازار بود، بانکداران رهبر مادرزاد این طبقه بودند. اشتغال و عایدی ها به سودآوری کسب و کار بستگی داشت اما سودآوری کسب و کار به اسعار باثبات و شرایط اعتباری مناسب منوط بود که هر دو شان زیر نظر بانکداران بودند. بخشی از آیین بانکداران بود که این دو از هم تفکیک ناپذیرند. بودجه مناسب و شرایط اعتباری داخلی باثبات نمی توانستند باثبات باشند مگر این که اعتبار داخلی در امان بود و خانواده مالی دولت در تعادل. سخن کوتاه، اعتماد توأمان بانکدار هم مالیه داخلی مناسب را در بر می گرفت و هم ثبات خارجی پول رایج را. به همین دلیل بود که وقتی این هر دو معنای خودشان را از دست دادند بانکداران در حکم یک طبقه آخرین کسانی بودند که قضیه را گرفتند. در حقیقت نه نفوذ آشکار بانکداران بین المللی در دهه ۱۹۲۰ مایه شگفتی است و نه افول شان در دهه ۱۹۳۰. در دهه ۱۹۲۰ پایه طلا هنوز یگانه پیش شرط بازگشت به ثبات و مکنه به حساب می آمد و از این رو مطالبه ای که نگهبانان حرفه ای اش، یعنی بانکداران، پیش کشیدند خیلی شاق تلقی نشد، تازه ای کاش ارزش های باثبات را تضمین می کرد. وقتی پس از سال ۱۹۲۹ معلوم شد که این امری ناممکن

است، نیاز ضروری به پول رایج داخلی باثبات سربرآورد و احدی به اندازه بانکدار برای برآوردن این نیاز بی صلاحیت نبود.

فروپاشی اقتصاد بازار در هیچ حوزه‌ای به اندازه حوزه پولی نامنتظره نبود. تعرفه‌های کشاورزی که در واردات محصولات اراضی خارجی مداخله می‌کرد تجارت آزاد را به هم می‌زد. محدودسازی و مقررات بازار کار چانه‌زنی را به میزانی محدود می‌کرد که تصمیم‌گیری درباره‌اش را قانون به احزاب سپرده بود. اما شکاف صوری ناگهانی و تمام‌عیار در سازوکار بازار از آن قبیل که در حوزه پول رخ داد نه در مورد کار وجود داشت و نه در مورد زمین. در سایر بازارها هیچ چیز با انصراف بریتانیای کبیر از پایه طلا در ۲۱ سپتامبر سال ۱۹۳۱ قابل مقایسه نبود. حتی با رویداد فرعی اقدام مشابه امریکا در ژوئن سال ۱۹۳۳. تا این زمان اگرچه رکود بزرگ که در سال ۱۹۲۹ شروع شد بخش اعظمی از تجارت جهانی را درنوردیده بود، این نه بر تغییر روش‌ها دلالت داشت و نه بر ایده‌های مسلط هیچ تأثیری گذاشت. اما شکست نهایی پایه طلا شکست نهایی اقتصاد بازار بود.

لیبرالیسم اقتصادی یک‌صد سال قبل‌تر آغاز شده بود و با ضدجنبشی حمایت‌گرایانه مواجه شده بود که حالا به آخرین دژ اقتصاد بازار رخنه کرده بود. مجموعه جدیدی از ایده‌های مسلط جهان بازار خودتنظیم‌گر را از دور خارج کرد. در میان بهت‌زدگی اکثریت وسیعی از معاصران، نیروهای ناشناخته سرکردگی فرهنگ‌مندان و انزواطلبی مستبدانه جوامع را به شکل‌های نوینی بیرون داد و درهم آمیخت.

فصل هفدهم

خودتنظیم‌گری تضعیف‌شده

در نیم سدهٔ میان سال‌های ۱۸۷۹ تا ۱۹۲۹ جوامع غربی به واحدهایی یکپارچه تبدیل شدند که در آن‌ها تنش‌های بنیان‌کن نیرومندی خفته بود. سرچشمهٔ بی‌واسطه‌تر این تحول عبارت بود از خودتنظیم‌گری تضعیف‌شدهٔ اقتصاد بازار. از آن‌جا که جامعه واداشته شد تا با نیازهای سازوکار بازار تطبیق یابد، نواقص طرزکار سازوکار بازار تنش‌های فزاینده‌ای را در بدنهٔ اجتماعی به بار آورد.

خودتنظیم‌گری تضعیف‌شده معلول حمایت‌گرایی بود. البته برداشتی هست مبنی بر این که بازارها همیشه خودتنظیم‌گر هستند زیرا قیمتی را پدید می‌آورند که بازار را تسویه می‌کند. اما این برداشت دربارهٔ همهٔ بازارها صادق است، چه بازارهای آزاد و چه غیرآزاد. اما، به قراری که قبل‌تر نشان دادم، نظام بازار خودتنظیم‌گر بر چیزی کاملاً متفاوت دلالت دارد، یعنی بازارهای عناصر تولید: کار و زمین و پول. از آن‌جا که طرزکار چنین بازارهایی جامعه را در معرض خطر نابودی قرار می‌داد، مقدر بود اقدام خودحفاظتی جامعه از

برقراری شان ممانعت کند یا به محضی که برقرار شدند در عملکرد آزادانه شان مداخله به عمل بیاورد.

لیبرال‌های اقتصادی به امریکا در حکم نشانه قاطعی از توانایی کارکرد اقتصاد بازار استناد کرده‌اند. کار و زمین و پول به مدت یک سده در ایالت‌هایی مبادله می‌شدند که از آزادی کامل برخوردار بودند، باوجود این علی‌الظاهر هیچ اقدامی برای حمایت اجتماعی ضرورت نداشت و، صرف‌نظر از تعرفه‌های گمرکی، حیات صنعتی کماکان فارغ از مداخله دولتی بود.

این توضیح یقیناً ساده و روشن بود: کار آزاد و زمین آزاد و پول آزاد. تا دهه ۱۸۹۰ مرزها باز بود و اراضی آزاد کفاف می‌داد.^۱ عرضه کار با استاندارد پایین تا جنگ کبیر آزادانه جریان داشت. همچنین تا آستانه سده بیستم نیز هیچ تعهدی برای حفظ ثبات اسعار خارجی در بین نبود. عرضه آزادانه زمین و کار و پول کماکان فراهم بود. از این رو نظام بازار خودتنظیم‌گر اصلاً موجود نبود. مادامی که این شرایط غلبه داشت، نه انسان و نه طبیعت و نه سازماندهی تولید به حمایت از آن نوع که فقط مداخله می‌توانست فراهم بیاورد نیاز نداشتند.

به مجردی که این شرایط منتفی شدند، حمایت اجتماعی سربرآورد. به موازات این که محدوده‌های پایینی کار نمی‌توانستند دیگر جای خود را آزادانه به گنجینه پایان‌ناپذیر مهاجران بدهند حال آن که محدوده‌های بالایی اش نمی‌توانستند آزادانه در اراضی استقرار یابند، به موازات این که منابع طبیعی کمیاب شد و می‌بایست به نحو احسن مصرف می‌شد، به موازات این که پایه طلا به صحنه آمد تا پول رایج را از سیاست اخراج کند و تجارت

1. Penrose, E. F., *op. cit*

قانون مالتوسی فقط ذیل این شرط معتبر است که عرضه زمین محدود باشد.

داخلی را به تجارت جهانی پیوند بزند، ایالات متحد عقب‌افتادگی صدساله‌اش از توسعه اروپایی را جبران کرد: حمایت از زمین و زارعانش، امنیت اجتماعی برای کار به مدد اتحادیه‌گرایی و قانونگذاری، و بانکداری مرکزی، همه در وسیع‌ترین مقیاس، جلوه کردند. حمایت‌گرایی پولی ابتدا آمد: تأسیس نظام فدرال رزرو بنا بود نیازهای پایه طلا را با الزامات منطقه‌ای هماهنگ کند. سپس نوبت حمایت‌گرایی در خصوص کار و زمین بود. یک دهه مکنت و ثروت در سال‌های دهه ۱۹۲۰ پس بود تا کساد چنان شدیدی به بار بیاورد که نیودیل^۱ در جریانش بنا کند به حفر خندقی حول کار و زمین، خیلی وسیع‌تر از هر خندقی که تا آن زمان در اروپا تجربه شده بود. از این رو امریکا گواه هم مثبت و هم منفی چشمگیری از تز من به دست داد مبنی بر این که حمایت اجتماعی با بازار ظاهراً خودتنظیم‌گر ملازم بود.

حمایت‌گرایی در عین حال همه‌جا در حال ساختن پوسته سخت واحد رو به تکوین حیات اجتماعی بود. هویت جدید از سنخ ملی بود اما در غیر این صورت از شباهت ناچیزی با پیشینیان خود، یعنی ملت‌های بی‌تکلف گذشته، برخوردار بود. نوع سخت‌پوست جدید ملت هویت خودش را از راه پول‌های رایج نمادینی بیان می‌کرد که به مدد نوعی از حاکمیت حفاظت می‌شد مراقب‌تر و خودکامه‌تر از هر حاکمیت دیگری که پیشترها تجربه شده بود. این پول‌های رایج همچنین در معرض توجه خارجی‌ها بود زیرا پایه طلای بین‌المللی (بزار اصلی اقتصاد جهانی) به ابتکار آنان برپا شد. اگر پول اکنون آشکارا بر جهان حکمفرما بود، مَه‌ری ملی بر این پول زده می‌شد.

چنین تأکیدی بر ملت‌ها و پول‌های رایج برای لیبرال‌ها قابل فهم نبود که شعورشان به خصیصه‌های واقعی جهانی که زیستگاه‌شان بود قد نمی‌داد. اگر ملت را نوعی زمان‌پریشی تلقی می‌کردند، پول‌های رایج ملی را حتی سزاوار

توجه نیز نمی‌دانستند. اقتصاددان شریف عصر لیبرال درباره بی‌ربط بودن این واقعیت اصلاً تردید نمی‌کرد که تکه کاغذهای گوناگون در یک طرف مرزهای سیاسی به فلان نام خوانده می‌شدند و در طرف دیگر مرزهای سیاسی به بهمان نام. هیچ چیز ساده‌تر از این نبود که این نام را به آن نام تغییر داد، آن‌هم با استفاده از بازار ارز، نهادی که نمی‌توانست نقش ایفا نکند زیرا خوشبختانه تحت کنترل دولت یا سیاستمداران نبود. اروپای غربی در حال عبور از عصر روشنگری جدید بود و ترسناک‌ترین کابوسی که داشت برداشت «قبیله‌گرایانه» از ملت بود که خودمختاری ادعاشده‌اش از نگاه لیبرال‌ها رُخ‌نمونِ اندیشه‌ای کوتاه‌بینانه بود. تا دهه ۱۹۳۰ کتاب راهنمای اقتصادی اطلاعات خاصی را دربرمی‌گرفت مبنی بر این که پول فقط ابزار مبادله است و از این رو بنا بر تعریف نا لازم. نقطه کور طرزفکر بازاری به پدیده ملت و پول به یکسان فاقد حساسیت بود. طرفداران تجارت آزاد در زمینه این هر دو نام‌گرا بودند.

این پیوند خیلی مهم بود اما در آن زمان هیچ توجهی را جلب نکرد. هرازگاه هم منتقدان آموزه‌های تجارت آزاد سربرمی‌آوردند و هم منتقدان آموزه‌های ارتدکس درباره پول، اما احدی نبود که تشخیص دهد این دو مجموعه از آموزه‌ها یک چیز واحد را به زبان‌های مختلف بازگو می‌کردند و اگر یکی غلط بود دیگری نیز به همان اندازه غلط بود. ویلیام کانینگام^۱ یا آدولف واگنر^۲ مغالطه‌های تجارت آزاد جهان‌وطن را آشکار ساختند اما با پول ربط‌شان ندادند. از سوی دیگر، مک‌لئود^۳ یا جِزِل^۴ به نظریه‌های کلاسیک پول حمله‌ور شدند حال آن‌که به نظام تجاری جهان‌وطن وفادار ماندند. اهمیت اساسی پول رایج در تأسیس ملت در حکم واحد اقتصادی و سیاسی زمانه را

1. William Cunningham

2. Adolph Wagner

3. Macleod

4. Gesell

نویسندگان روشنگری لیبرال همان‌قدر به‌تمامی نادیده گذاشتند که هستی تاریخ را اسلاف سده هجدهمی شان نادیده گرفته بودند. چنین بود عقیده‌ای که مهر تأیید درخشان‌ترین متفکران اقتصادی از ریکاردو تا ویزر^۱ و از جان استوارت میل تا مارشال^۲ و ویکسل^۳ را خورد، حال آن‌که جریان عمومی تحصیل‌کردگان به نحوی بار آمده بودند تا معتقد باشند دلمشغولی به مسئله اقتصادی ملت یا پول رایج نشانه کسی است با ننگ حقارت. ترفیق‌کردن این دو مغالطه در این قضیه هولناک که پول‌های رایج ملی نقش سرنوشت‌سازی در سازوکار نهادی تمدن ما ایفا کردند شطحیه‌ای بیهوده تصور می‌شد، عاری از معنا و مفهوم.

در حقیقت، واحد ملی جدید و پول رایج ملی جدید از هم تفکیک‌ناپذیر بودند. پول رایج بود که نظام‌های ملی و بین‌المللی را به فوت‌وفن شان مجهز کرد و آن خصوصیتی را که مسبب ناگهانی بودن گسست شد به صحنه آورد. نظام پولی که متکای پول و اعتبار بود به شاه‌رگ حیاتی اقتصاد ملی و اقتصاد بین‌المللی بدل شده بود.

حمایت‌گرایی جنبشی سه‌جانبه بود. زمین و کار و پول، جملگی، نقش خود را ایفا کردند، اما اگرچه زمین و کار با اقشار اجتماعی خاص ولو گسترده‌ای از قبیل کارگران یا دهقانان در پیوند بودند، حمایت‌گرایی پولی عمدتاً عاملی ملی بود و غالباً منافع متنوعی را در قالب یک کلیت دسته‌جمعی به هم می‌آمیخت. درست است که سیاست پولی می‌توانست هم باعث تفرقه شود و هم اسباب اتحاد، اما نظام پولی بی‌طرفانه قوی‌ترین عامل اقتصادی بود که ملت را یکپارچه می‌ساخت.

1. Wieser

2. Marshall

3. Wicksell

کار و زمین به ترتیب عمدتاً سبب سازِ قوانین اجتماعی و مالیات غلات بودند. کشاورزان بر ضد فشارهایی اعتراض می‌کردند که کارگران را منتفع می‌ساخت و دستمزدها را افزایش می‌داد، حال آن‌که کارگران به افزایش در قیمت‌های مواد غذایی خُرده می‌گرفتند. اما به مجردی که قوانین غلات و قوانین کار (در آلمان از اواخر دهه ۱۸۸۰) به اجرا گذاشته شد، حذف یکی بدون حذف دیگری مشکل شد. رابطه‌ای که میان تعرفه‌های کشاورزی و تعرفه‌های صنعتی برقرار بود حتی تنگاتنگ‌تر نیز بود. از آن‌جا که ایده حمایتگرایی همه‌جانبه را بیسمارک (در سال ۱۸۷۹) رایج کرده بود، ائتلاف سیاسی زمینداران و صنعتگران برای حفاظت دوسویه از تعرفه‌ها و ویژگی عرصه سیاسی آلمان شده بود. زدوبند بر سر تعرفه‌ها همان‌قدر رایج بود که تأسیس کارتل‌ها برای حفاظت از مزایای خصوصی در مقابل تعرفه‌ها. حمایتگرایی داخلی و خارجی و اجتماعی و ملی با هم درآمیختند.^۱ هزینه معاش که به سبب قوانین غلات در حال افزایش بود مطالبه صنعتگر را برای تعرفه‌های حمایتی برانگیخت که به‌ندرت توانسته بود در حکم ابزاری برای خط‌مشی کارتل استفاده‌اش کند. اتحادیه‌های کارگری طبیعتاً بر دستمزدهای بالاتر اصرار می‌ورزیدند تا هزینه افزایش یافته معاش را جبران کنند و نمی‌توانستند از آن قبیل تعرفه‌های گمرکی که به کارفرما اجازه می‌داد صورت‌حساب دستمزد افزایش یافته را تأمین کند خیلی ایراد بگیرند. اما به محض این‌که حسابداری قوانین اجتماعی بر سطح دستمزدهای مقید به تعرفه‌ها مبتنی شد، از کارفرمایان نمی‌شد بی‌طرفانه انتظار داشت که بار چنین قوانینی را متحمل شوند مگر آن‌که از استمرار حمایت‌ها مطمئن می‌شدند. در ضمن، شالوده حقیقی سست‌بنیاد اتهام توطئه جمع‌گرایانه که گویا جنبش حمایتگرایی را به بار آورد همین بود. اما این به‌خطا معلول را به جای علت

1. Carr, E. H., *The Twenty Years' Crisis, 1919-1939*, 1940.

می‌گرفت. سرچشمه‌های جنبش حمایت‌گرایانه خودجوش و عمیقاً متفرق بودند اما به محض این‌که جریان یافت البته دیگر نمی‌توانست منافع متناظری را که دل در گرو استمرار این جنبش داشتند برنیا‌نگیزد.

آنچه از شباهت منافع نیز اهمیت بیشتری داشت عبارت بود از اشاعه هماهنگ شرایطی واقعی که مخلوق تأثیرات مرکب چنین اقداماتی بود. اگر زندگی در کشورهای گوناگون متفاوت بود، کما این‌که همیشه نیز چنین بوده است، این تفاوت را حالا دیگر می‌شد در اقدامات قانونی و اداری خاصی که هدف حمایتی داشتند ردیابی کرد، زیرا شرایط تولید و کار اکنون عمدتاً به تعرفه‌ها و مالیات‌ستانی و قوانین اجتماعی بستگی داشتند. حتی پیش از آن‌که حکومت‌های ایالات متحد و بریتانیا مهاجرت را محدود کنند، تعداد مهاجران از بریتانیا علیرغم بیکاری شدید یقیناً به علت فضای اجتماعی بسیار بهبودیافته کشور مادر رو به کاهش گذاشت.

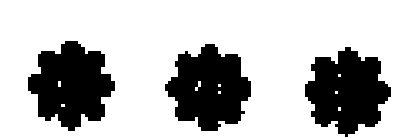
اما اگر تعرفه‌های گمرکی و قوانین اجتماعی یک‌جور شرایط اقلیمی تصنعی را به بار آوردند، سیاست پولی چیزی را خلق کرد همسنگ شرایط جوئی کاملاً تصنعی که از امروز به فردا تغییر می‌کرد و بر منافع بلافصل تک‌تک اعضای جامعه تأثیر می‌گذاشت. توان یکپارچه‌کننده سیاست پولی از هر نظر که بگوئید از توان یکپارچه‌کننده سایر انواع حمایت‌گرایی که سازوبرگ کم‌سرعت و دست‌وپاگیری داشتند سبقت گرفت زیرا تأثیرگذاری حمایت پولی هر چه فعال‌تر و هر چه دگرگون‌کننده‌تر بود. آنچه را اهل کسب‌وکار و کارگر متشکل و خانه‌دار مورد توجه قرار می‌دادند، آنچه را کشاورز که مشغول برنامه‌ریزی برای برداشت محصول بود و والدین که بخت فرزندان‌شان را سبک‌وسنگین می‌کردند و عشاق چشم‌انتظار ازدواج هنگام بررسی نظر مساعد زمانه در ذهن خویش بالا و پایین می‌کردند، سیاست پولی بانک مرکزی به مراتب مستقیم‌تر تعیین می‌کرد تا هر عامل واحد دیگری. همچنین اگر این‌ها حتی

درباره پول رایج باثبات معتبر بود وقتی پول رایج بی ثبات بود بی اندازه معتبرتر نیز می شد و برای افزایش یا کاهش ارزش پول رایج می بایست تصمیم سرنوشت سازی اتخاذ می شد. هویت ملت را از نظر سیاسی که بنگریم دولت رسمیت می بخشید و از نظر اقتصادی که نگاه کنیم بانک مرکزی بر عهده می گرفت.

نظام پولی از لحاظ بین المللی اگر امکان داشت نقش حتی مهم تری را تقبل می کرد. شگفت این که آزادی پول نتیجه اعمال محدودیت روی تجارت بود. زیرا هر چه موانع جابه جایی کالاها و انسانها از این سو به آن سوی مرزها بیشتر می شد، از آزادی پرداختها می بایست به طرز مؤثرتری صیانت می شد. پول کوتاه مدت از هر نقطه زمین به نقطه ای دیگر یک ساعته جابه جا می شد. تشریفات پرداختهای بین المللی میان دولتها و میان شرکت های خصوصی با افراد حقیقی بدون استثنا کنترل می شد. نکول دیون خارجی یا مبادرت به دستکاری در ضمانت های بودجه ای، حتی به دست دولت های عقب افتاده، هتک حرمت تلقی می شد و با سقوط به ظلمت دوردست کسانی که لایق دریافت اعتبار نبودند مجازات می شد. در همه زمینه هایی که به نظام پولی جهانی مرتبط بود همه جا نهادهای مشابهی برپا می شد از قبیل هیأت های نمایندگی، اساسنامه های مکتوبی که حدود اختیارات قانونی شان را تعیین می کردند و اعلام بودجه ها را سر و سامان می دادند، انتشار رسمی قوانین، تصویب عهدنامه ها، شیوه های بالآوردن دیون مالی، قواعد حسابداری عمومی، حقوق خارجی ها، حدود اختیارات قانونی دادگاه ها، جایابی اسناد مالی و از این رو تلویحاً جایگاه بانک برخوردار از حق انتشار پول و اوراق قرضه خارجی و همه نوع از طلبکاران. این مستلزم همشکلی هم در استفاده از اسکناس ها و مسکوکات و مقررات پستی بود و هم در شیوه های بانکداری و بورس سهام. هیچ دولتی، مگر شاید قوی ترین دولت، نمی توانست تابوهای پول را نادیده بگیرد. پول رایج بنا بر مقاصد بین المللی

خود ملت بود و هیچ ملتی نمی‌توانست برای مدتی مدید بیرون از برنامه بین‌المللی ادامه حیات بدهد.

پول، برخلاف انسان‌ها و کالاها، از همه اقدامات دست‌وپاگیر فارغ بود و کماکان ظرفیت کسب‌وکار معاملاتی‌اش را در هر فاصله و هر زمانی گسترش می‌داد. انتقال اشیای واقعی هر چه سخت‌تر می‌شد، انتقال حق مالکیت اشیای واقعی هر چه سهل‌تر می‌شد. اگرچه از سرعت تجارت کالاها و خدمات کاسته شد و ترازش به طرز ناپایداری نوسان کرد، تراز پرداخت‌ها کمابیش به طرزی خودکار با کمک دیون کوتاه‌مدتی که در سراسر کره خاکی جابه‌جا می‌شد نقدشدنی نگه داشته شد و فعالیت‌هایی را تأمین مالی می‌کرد که تجارت مرئی را فقط به زحمت در نظر می‌گرفتند. پرداخت‌ها و دیون و دعاوی مالکیت از موانع فزاینده‌ای که سر راه مبادله کالاها سبز می‌شد آسیبی ندید. حساسیت سریعاً رشدیابنده و فراگیری سازوکار پولی بین‌المللی به نحوی از انحاء جای مجاری همواره منقبض‌شونده تجارت جهانی را می‌گرفت. هنگامی که از اوایل دهه ۱۹۳۰ تجارت جهانی به جریان باریکی بدل شد، دیون کوتاه‌مدت بین‌المللی به درجه بی‌سابقه‌ای از تحرک رسید. مادامی که سازوکار نقل و انتقال سرمایه بین‌المللی و اعتبارات کوتاه‌مدت کار می‌کرد، عدم تعادل تجارت واقعی چنان شدید بود که شیوه‌های حسابداری نمی‌توانست برطرفش کند. از اختلال اجتماعی به کمک نقل و انتقال اعتبار جلوگیری می‌شد. عدم توازن اقتصادی با ابزارهای مالی تصحیح می‌شد.



خودتنظیم‌گری تضعیف‌شده نظام بازار دست‌آخر به مداخله سیاسی انجامید. وقتی که چرخه تجاری نتوانست تغییر مسیر یابد و اشتغال را بازگرداند، وقتی که واردات نتوانست صادرات به بار بیاورد، وقتی که مقررات ذخیره بانکنی کسب‌وکار را در معرض ترس و وحشت قرار داد، وقتی که بدهکاران خارجی از پرداخت بدهی‌های‌شان سرباز زدند، دولت‌ها مجبور بودند به این تنش

واکنش نشان دهند. وحدت جامعه در حالت اضطراری به واسطه مداخله جلوه می‌یافت.

شدت و حدت برانگیختگی دولت برای مداخله هم به سرشت سپهر سیاسی بستگی داشت و هم به درجه فشار اقتصادی. مادامی که حق رأی محدود بود و فقط اقلیتی بودند که تأثیرگذاری سیاسی داشتند، مداخله‌گرایی مسئله‌ای بود با اضطرار به مراتب کمتر در قیاس با زمانی که حق رأی همگانی دولت را به ارگان انبوه حکومت‌کنندگان بدل ساخت، همان انبوهی که در قلمرو اقتصادی غالباً می‌بایست فشار بار حکومت‌شوندگان را با تلخی متحمل می‌شد. همچنین مادامی که اشتغال به‌وفور وجود داشت و درآمدها مطمئن بود و تولید استمرار داشت و استانداردهای زندگی قابل اعتماد بود و قیمت‌ها ثبات داشت، فشار مداخله‌گرایی یقیناً کمتر از زمانی بود که کسادی‌های دیرپا صنعت را به ویرانه‌ای از ابزارهای بی‌استفاده و تلاش نومیدانه بدل ساخت.

از لحاظ بین‌المللی نیز شیوه‌های سیاسی به کار گرفته می‌شدند تا خودتنظیم‌گری ناقص نظام بازار را تکمیل کنند. نظریه تجارت و پول ریکاردویی تفاوت موقعیتی را که میان کشورهای گوناگون به سبب ظرفیت ثروت‌زایی و قابلیت‌های صادراتی و تجربه بازرگانی و کشتیرانی و بانکداری‌شان وجود داشت به‌عبث نادیده می‌گرفت. بریتانیای کبیر، بنا بر نظریه لیبرال، فقط جزئی دیگر در جهان تجارت بود و دقیقاً در همان جایگاهی قرار می‌گرفت که دانمارک یا گواتمالا جای می‌گرفتند. در حقیقت، جهان مشتمل بر تعداد محدودی از کشورها به حساب می‌آمد که به کشورهای وام‌دهنده و کشورهای وام‌گیرنده تقسیم می‌شدند، باری، کشورهای صادرکننده و خصوصاً کشورهای خودکفا، کشورهایی با صادرات متنوع از آن قبیل که برای دیون خارجی و واردات‌شان به فروش کالایی نظیر گندم یا قهوه وابسته بودند. چنین تفاوت‌هایی را می‌شد در نظریه نادیده

گرفت اما پیامدهای شان را نمی‌شد به همین اندازه در عمل به دیده نگرفت. کشورهای ماورای بحار بارها و بارها خودشان را در موقعیتی یافتند که نمی‌توانستند دیون خارجی شان را بازپرداخت کنند و پول‌های رایج شان دچار کاهش ارزش می‌شد و توانایی پرداخت دیون شان را به خطر می‌انداخت. هرازگاهی تصمیم می‌گرفتند ترازشان را با ابزارهای سیاسی و دست‌اندازی به دارایی‌های سرمایه‌گذاران خارجی تصحیح کنند. در هیچ‌یک از این نمونه‌ها نمی‌شد به فرایند خودشفابخشی اقتصادی تکیه کرد، گویان که این فرایندها بر طبق آموزه کلاسیک همواره زیان‌وام‌دهندگان را جبران و پول رایج را دوباره احیا می‌کرد و از خارجی‌ها در برابر تکرار خساراتی مشابه حفاظت می‌کرد. اما همین ایجاب می‌کرد که کشورهای موردنظر مشارکت‌کنندگانی کمابیش هموزن در نظام تقسیم کار جهانی باشند که قطعاً چنین نبود. این انتظار اصلاً بیهوده بود که کشوری که پول رایجش سقوط کرده بود صادرات خودش را به طرزی خودکار افزایش دهد و از این‌رو تراز پرداخت‌هایش را مرمت کند یا این که نیازش به سرمایه خارجی همواره وادارش سازد تا غرامت خارجی‌ها را جبران کند و بهره‌دهی بابت دیون خویش را از سر بگیرد. مثلاً افزایش فروش قهوه یا نیترات چه‌بسا پنبه بازار را می‌زد و نکول دیون خارجی ظالمانه چه‌بسا بهتر از کاهش ارزش پول رایج ملی جلوه می‌کرد. سازوکار بازار جهانی نمی‌توانست چنین خطراتی را متحمل شود. در عوض، ناوچه‌های توپدار به محل اعزام می‌شدند و دولتی را که یا متقلبانه یا غیرمتقلبانه در پرداخت‌ها قصور کرده بود با گزینه بمباران یا بازپرداخت روبه‌رو می‌ساخت. هیچ شیوه دیگری مهیا نبود تا پرداخت را عملی کند و از خسارات هنگفت ممانعت به عمل بیاورد و نظام را روی پا نگه دارد. وقتی استدلال به لحاظ نظری قابل اعتماد فایده متقابل را بومیان یا کامل درک نمی‌کردند یا شاید اصلاً متوجه نمی‌شدند، رویه مشابهی به کار بسته می‌شد تا مردمان مستعمره‌نشین را برانگیزاند که مزایای تجارت را تصدیق

کنند. اگر منطقه مورد بحث از قضا به لحاظ مواد خام مورد نیاز تولیدکنندگان اروپایی غنی بود نیاز به شیوه‌های مداخله‌گرایانه حتی آشکارتر نیز بود، حال آن‌که هیچ هماهنگی پیشاپیش پذیرفته شده‌ای اصلاً ظهور نیاز به فرآورده‌های صنعتی اروپایی میان بومی‌ها را که احتیاجات طبیعی شان از قبل به مسیر کاملاً متفاوتی هدایت شده بود تضمین نمی‌کرد. البته بنا نبود ذیل نظام علی‌الظاهر خودتنظیم‌گر اصلاً هیچ‌یک از این مشکلات پدید آید. اما روزبه‌روز هر چه آشکارتر می‌شد که برای حفظ تعادل در اقتصادی جهانی باید از ابزارهای سیاسی استفاده شود، زیرا بازپرداخت‌هایی که فقط با تهدید مداخله نظامی وصول می‌شدند هر چه پرشمارتر می‌شد و جاده‌های تجاری که فقط به کمک ناوچه‌های توپداز باز نگه داشته می‌شدند هر چه فراوان‌تر می‌شد و تجارت در حالی به دنبال برافراشتن بیرق می‌آمد که برافراشتن بیرق از نیاز دولت‌های متجاوز تبعیت می‌کرد.

فصل هجدهم

تنش‌های بنیان‌کن

شبهات چشمگیر در روند رویدادهایی که طی نیم سدهٔ حداثی سال‌های ۱۸۷۹ تا ۱۹۲۹ بر پهنه‌ای عظیم پراکنده شد از چنین یکپارچگی ترتیبات نهادی اصلی نشأت گرفت.

انواع بی‌پایانی از خصیلت‌ها و پس‌زمینه‌ها و ذهنیت‌ها و پیشینه‌های تاریخی به نام‌لایمات بسیاری از کشورها رنگ محلی و برجستگی زمانی بخشیدند اما، با وجود این، ساختار یکسانی در بخش اعظمی از جهان متمدن وجود داشت. این قرابت از همانندی خصائلی فرهنگی فراتر بود که میان مردمانی که وسایل مشابهی را به کار می‌بستند و از مشغولیت‌های مشابهی لذت می‌بردند و تلاشی ارزشمند را به یکسان پاداش می‌دادند مشترک بود. بلکه، این همانندی به کارکرد رویدادهای واقعی در بستر تاریخی زندگی مرتبط بود، به مؤلفهٔ مقید به زمان هستی جمعی. تجزیه و تحلیل این تنش‌ها و ناراحتی‌های نوعی علی‌القاعده باید از بخش اعظم سازوکاری پرده بردارد که الگوی بسیار یکدست تاریخ طی این دوره را پدید آورد.

این تنش‌ها را به سهولت می‌توان بر طبق سپهرهای نهادی عمده دسته‌بندی کرد. متنوع‌ترین نشانه‌های عدم تعادل در اقتصاد داخلی (نظیر کاهش تولید و اشتغال و دریافتی‌ها) را این‌جا به مدد بلیه نوعی بیکاری ترسیم خواهیم کرد. در سیاست داخلی نیز منازعه و گره‌خوردگی نیروهای اجتماعی در بین بود که با تنش میان طبقات نشان‌شان خواهد داد. مشکلات در حوزه اقتصاد بین‌المللی را که حول به اصطلاح تراز پرداخت‌ها دور می‌زد و از کاهش صادرات و شرایط نامطلوب مبادله و کمبود مواد خام وارداتی و خسارات وارده بر سرمایه‌گذاری‌های خارجی تشکیل می‌شد با شکل خاصی از تنش، یعنی فشار بر نرخ‌های ارز، مشخص خواهیم کرد. نهایتاً تنش‌ها در سیاست بین‌المللی را ذیل رقابت‌های امپریالیستی می‌گنجانم.

اکنون بگذارید کشوری را در نظر بگیریم که در جریان کسادی کسب‌وکار به بیکاری مبتلا شده است. راحت می‌توان دید هر گونه سیاست اقتصادی که بانک‌ها چه‌بسا برگزینند باید با الزامات اسعار باثبات مطابقت داشته باشد. بانک‌ها قادر نیستند اعتبارات تخصیصی به صنعت را هر چه بیشتر افزایش دهند آن‌هم بدون رجوع به بانک مرکزی که قبول نخواهد کرد از طرف خودش عیناً همین کار را انجام دهد چون امنیت پول رایج در گرو مسیری معکوس است. از سوی دیگر، اگر این تنش از صنعت به دولت گسترش یابد (اتحادیه‌های کارگری چه‌بسا احزاب سیاسی وابسته به خود را برانگیزانند موضوع را در پارلمان مطرح کنند)، گستره هر سیاستی در زمینه اعانه‌دهی یا کارهای ساختمانی دولتی را الزامات توازن بودجه محدود خواهد کرد، پیش شرط دیگری برای اسعار باثبات. از این‌رو پایه پلا فعالیت خزانه‌داری را همان‌قدر کارا مهار خواهد کرد که فعالیت بانک برخوردار از حق انتشار پول را. همچنین قانونگذار نیز خودش را عیناً با همان محدودیت‌هایی مواجه خواهد دید که برای صنعت به کار بسته می‌شود.

به عنوان راهی دیگر البته می‌توان تنش بیکاری درون محدوده ملت را در حوزه صنعتی یا دولتی متحمل شد. اگر در نمونه‌ای خاص به مدد فشار ضدتورمی روی دستمزدها بر بحران غلبه می‌شد، پس می‌شد گفت سنگینی بار عمدتاً روی سپهر اقتصادی می‌افتاد. اما اگر به کمک کارهای ساختمانی دولتی که از مالیات بر ارث یارانه می‌گیرند از این اقدام درآورد اجتناب شود، فشار تنش بر روی سپهر سیاسی خواهد افتاد (اگر فلان اقدام دولتی، بی‌اعتنا به حقوق اکتسابی، کاهش دستمزدها را به اتحادیه‌های کارگری تحمیل کند نیز همین امر صادق است). در مورد اول (یعنی فشار ضدتورمی روی دستمزدها) تنش کماکان در حوزه بازار باقی می‌ماند و در قالب انتقال درآمدها از رهگذر تغییر در قیمت‌ها تجسم می‌یافت. در مورد دوم (یعنی کارهای ساختمانی دولتی یا محدودیت‌های اعمال‌شده روی اتحادیه کارگری) نوعی تغییر در جایگاه قانونی یا در مالیات در بین بود که عمدتاً موقعیت سیاسی گروه موردنظر را تحت تأثیر قرار می‌داد.

نهایتاً تنش بیکاری چه‌بسا از محدوده‌های ملت خارج شده باشد و اسعار خارجی را تحت تأثیر قرار داده باشد. صرف‌نظر از این که شیوه‌های اقتصادی برای مقابله با بیکاری به کار گرفته شده بود یا شیوه‌های سیاسی، این چه‌بسا دوباره رخ می‌داد. تحت پایه طلا (که دائماً فرض می‌کنم به قوت خود باقی است) هر اقدام دولتی که باعث کسری بودجه می‌شد چه‌بسا کاهش ارزش پول رایج را کلید می‌زد: از سوی دیگر اگر به مدد گسترش اعتبار بانکی با بیکاری مبارزه می‌شد، قیمت‌های فزاینده داخلی به صادرات لطمه می‌زد و تراز پرداخت‌ها را در آن سو تحت تأثیر قرار می‌داد. اسعار در هر دو حالت دچار رکود می‌شدند و کشور از محل پول رایج خودش احساس فشار می‌کرد.

یا چه‌بسا این تنش که از بیکاری نشأت می‌گرفت باعث تنش خارجی می‌شد. همین در نمونه کشوری ضعیف گاه نگران‌کننده‌ترین پیامدها را برای

موقعیت بین‌المللی اش داشت. جایگاهش تنزل می‌کرد، به حقوقش بی‌توجهی می‌شد، کنترل خارجی را به‌اش تحمیل می‌کردند، آرمان‌های ملی‌اش نقش بر آب می‌شد. این فشار در نمونه دولت‌های قوی چه‌بسا به سوی تقلا برای دسترسی به بازارهای خارجی و مستعمرات و مناطق تحت نفوذ و سایر شکل‌های رقابت امپریالیستی منحرف می‌شد.

از این رو تنش‌هایی که از بازار سرچشمه می‌گرفت میان بازار و سایر مناطق نهادی عمده جابه‌جا می‌شد، گاه بر عملکرد حوزه دولت تأثیر می‌گذاشت و گاه بر عملکرد پایه طلا و عملکرد نظام توازن قوا، بر حسب این‌که کدام مورد پیش می‌آمد. هر حوزه از سایر حوزه‌ها نسبتاً مستقل بود و به تعادلی از آن خویش‌گرایش داشت. هر گاه توازن به دست نمی‌آمد، عدم توازن به سایر قلمروها اشاعه می‌یافت. استقلال نسبی این قلمروها از یکدیگر بود که مسبب نگرانی از تجمیع و تولید تنش‌هایی شد که نهایتاً به شکل‌هایی کمابیش کلیشه‌ای فوران کردند. اگرچه سده نوزدهم در خیال به برپاسازی آرمان‌شهر لیبرالی مشغول بود، در واقعیت اما جریان امور را به تعداد مشخصی از نهادهایی سپرد که سازوکارشان بر زمانه حاکم بود.

شبهه‌ترین نگرش به فهم راستین شاید پرسش خطابی اقتصاددانی بود که از همان سال ۱۹۳۳ سیاست‌های حمایت‌گرایانه «کثرت چشمگیر دولت‌ها» را متهم کرد. پرسید: آیا سیاستی که همه متخصصان به اتفاق آرا محکومش می‌کنند که شدیداً نادرست و عمیقاً گمراه‌کننده و خلاف همه اصول نظریه اقتصادی است می‌تواند درست باشد؟ پاسخش یک «نه» بی‌قید و شرط بود.^۱ اما جست‌وجو در نوشته‌های لیبرالی برای چیزی که مثل تبیینی از واقعیت‌های آشکار باشد عبث است. جریان بی‌وقفه‌ای از سوءاستفاده دولت‌ها و سیاستمداران و دولتمردان که جهل و جاه‌طلبی و طمع و تعصب

1. Haberler. G., *Der internationale Handel*, 1933, p. vi.

کوتاه‌بینانه‌شان علی‌الظاهر سیاست‌های پیوسته پشت‌بند حمایتگرایی در «اکثریت قاطعی» از کشورها را سبب شد یگانه پاسخ بود. کم پیش می‌آمد که بتوان استدلال معقولی در این زمینه یافت. نه چون که اعتراض اهل مدرسه درباره واقعیت‌های تجربی علم فقط تعصبی محض بود که در جامعه‌ای خوفناک به نمایش گذاشته می‌شد. یگانه واکنش فکری عبارت بود از تکمیل‌سازی افسانه توطئه حمایت‌گرایانه با افسانه جنون امپریالیستی.

استدلال لیبرالی، تا جایی که تقریر شد، ادعا می‌کرد که برهه‌ای در اوایل دهه ۱۸۸۰ شور امپریالیستی در کشورهای غربی به جوش آمد و محصول پرثمر متفکران اقتصادی را با رجوع احساسی به تعصب قبیله‌ای از بین بُرد. این سیاست‌های احساسی به تدریج قوت یافت و نهایتاً به جنگ جهانی اول منجر شد. نیروهای روشنگری پس از جنگ کبیر از شانس مجددی برخوردار شدند تا حاکمیت خرد را احیا کنند اما فوران نامنتظره امپریالیسم، خصوصاً به دست کشورهای نوپای کوچک و سپس همچنین به دست «کشورهای فقیری» چون آلمان و ایتالیا و ژاپن، چهارچرخه پیشرفت را سرنگون کرد. «جانور موذی»، یعنی سیاستمدار، مراکز مغزی نوع بشر، یعنی ژنو و وال استریت و شهر لندن، را شکست داده بود.

بر طبق این تکه از الهیات سیاسی عوامانه، امپریالیسم مظهر نفس اماره است. حکومت‌ها و امپراتوری‌ها بالفطره امپریالیست انگاشته می‌شوند و همسایگان‌شان را بدون هیچ عذاب وجدان خواهند خورد. اگرچه نیمه دوم این مدعا درست است، اولین نیمه‌اش درست نیست. در حالی که امپریالیسم هر وقت و هر جا که ظاهر شود منتظر توجیه عقلانی یا اخلاقی برای گسترش طلبی نمی‌ماند، خلاف واقعیت است که حکومت‌ها و امپراتوری‌ها همیشه گسترش طلب هستند. کانون‌های سرزمینی ضرورتاً مشتاق نیستند که مرزهای‌شان را توسعه دهند. نه شهرها چنین جبری را تاب می‌آورند، نه حکومت‌ها، و نه امپراتوری‌ها. اگر خلاف این استدلال کنیم برخی

وضعیت‌های نوعی را با قانونی عام اشتباه گرفته‌ایم. در حقیقت، برخلاف پیش‌پنداشت‌های عوامانه، سرمایه‌داری مدرن با دوره‌ای طولانی از درخودجمع‌شدگی آغاز شد. فقط در اواخر مسیرش بود که چرخش به سوی امپریالیسم به وقوع پیوست.

نگرش ضدامپریالیستی را آدام اسمیت به جریان انداخت که از این رهگذر نه فقط انقلاب امریکا بلکه جنبش انگلستان کوچک^۱ در سده نوزدهم را نیز پیش‌بینی کرد. دلایل چنین گسستی اقتصادی بود: گسترش سریع بازارها که با جنگ هفت‌ساله شروع شد امپراتوری‌ها را از مُدافتاده ساخت. اگرچه اکتشافات جغرافیایی، توأم با وسایل نسبتاً کُند حمل‌ونقل، بهره‌برداری‌های ماورای بحار را تسهیل می‌کرد، وسایل ارتباطی سریع مستعمره‌ها را به تجملاتی گران‌قیمت بدل ساخت. عامل نامستعد دیگر برای بهره‌برداری‌های ماورای بحار عبارت از این بود که اکنون صادرات از حیث اهمیت بر واردات سایه انداخته بود. آرمان بازار خریدار حالا جای خود را به بازار فروشنده داده بود، هدفی که اکنون صرفاً با ارزان‌تر فروختن از رقبای خویش و از جمله نهایتاً از خود مستعمره‌نشین‌ها تحقق‌پذیر بود. به مجردی که مستعمره‌های نواحی ساحلی اقیانوس اطلس از دست رفت، کانادا دشوار می‌توانست در سال ۱۸۳۷ خودش را در امپراتوری حفظ کند. حتی دیزرائیلی از انحلال مستعمرات افریقای غربی دفاع کرد. ایالت اورانژ^۲ به عبث پیشنهاد داد که به امپراتوری بپیوندد. از پذیرش برخی جزایر در اقیانوس آرام نیز که امروزه محورهای اصلی راهبرد جهانی محسوب می‌شوند خودداری شد. طرفداران تجارت آزاد و حمایت‌گرایان و لیبرال‌ها و توری‌های دوآتشه به این باور عمومی پیوستند که مستعمره‌ها نوعی دارایی رمق‌گیر بودند که مقدر شد

۱. اشاره به گرایش‌های ضدامپریالیستی در خود انگلستان که نمی‌خواستند این کشور از مرزهای بریتانیای کبیر فراتر رود. (م)

به مایه دردسر مالی و سیاسی بدل شوند. هر که در سده حداثی سالیان ۱۷۸۰ و ۱۸۸۰ از مستعمره‌ها دم می‌زد به چشم حامی رژیم سابق نگریسته می‌شد. طبقه متوسط جنگ و کشورگشایی را در حکم دسیسه‌بازی‌های پادشاهی تخطئه می‌کرد و به صلح‌طلبی پاسخ مثبت می‌داد (فرانسوا کنه اولین نفری بود که لسه‌فر را به صلح‌طلبی مفتخر کرد). فرانسه و آلمان به دنبال انگلستان راه افتادند. اولی از میزان گسترش طلبی‌اش به‌طور ملموسی کاست و حتی امپریالیسمش حالا عمدتاً بر قاره اروپا ناظر بود تا بر مستعمره‌نشین‌ها. بیسمارک مغرورانه از پرداخت بهای یک حیات واحد برای کشورهای بالکان سر باز زد و همه نفوذش را برای تبلیغات ضداستعماری صرف کرد. چنین بود نگرش دولتی در عصری که شرکت‌های سرمایه‌دارانه به همه قاره‌ها دست‌درازی می‌کردند، عصری که کمپانی هند شرقی به اصرار صادرکنندگان مشتاق لنکشر منحل شده بود و دلان گمنام امتعه بر جای شخصیت‌های خیره‌کننده‌ای نظیر رابرت کلایو^۱ و وارن هیستینگز^۲ تکیه زدند. دولت‌ها کناره می‌گرفتند. مفهوم مداخله را سرمایه‌گذاران مخاطره‌جو و بورس‌بازان ماورای بحار بس مکارانه استهزا می‌کردند. جدایی اقتصاد و سیاست اکنون به امور بین‌المللی اشاعه می‌یافت. اگرچه ملکه الیزابت اکراه داشت که میان درآمد شخصی خودش و درآمد دزدان دریایی خیلی سفت‌وسخت تمایز بگذارد، گلیدستون^۳ افترا می‌زد که سیاست خارجی بریتانیا در خدمت سرمایه‌گذاران خارجی قرار داشت. صدور اجازه برای درآمدیختن قدرت دولتی و صاحبان منافع تجاری اصلاً ایده‌ای سده نوزدهمی نبود. برعکس، دولتمردان اوایل دوره ویکتوریایی استقلال سیاست از اقتصاد را شعار سلوک

1. Robert Clive

2. Warren Hastings

3. Gladstone

بین‌المللی اعلام کرده بودند. نمایندگان دیپلماتیک فقط در نمونه‌هایی شدیداً محدود اجازه داشتند از طرف صاحبان منافع خصوصی ملیت‌های شان فعال باشند و گسترش مخفیانه این مناسبت‌ها علناً انکار می‌شد و اگر به اثبات می‌رسید متعاقباً توبیخ می‌شد. اصل عدم مداخله دولت در امور کسب‌وکار بخش خصوصی نه فقط در داخل بلکه در خارج نیز برقرار بود. دولت خانگی اصلاً مجاز نبود در تجارت بخش خصوصی مداخله کند و از دفاتر نمایندگی خارج نیز انتظار نمی‌رفت که منافع خصوصی شان را مگر بر اساس دستور عمل‌های ملی در نظر بگیرند. سرمایه‌گذاری‌ها عمدتاً کشاورزی بود و در وطن صورت می‌گرفت. سرمایه‌گذاری‌های خارجی هنوز نوعی بازی خطرناک به حساب می‌آمد و تصور می‌شد خسارات کلی مکرری را که سرمایه‌گذاران متحمل می‌شدند شرایط ننگین و ام‌های ظالمانه جبران می‌کند. تغییر به ناگاه در رسید و این بار در همه کشورهای غربی پیشرو به طور همزمان. اگرچه آلمان توسعه داخلی انگلستان را فقط پس از نیم سده تأخیر تکرار کرد، رویدادهای بیرونی گستره جهانی ضرورتاً بر همه کشورهای تجاری به یکسان تأثیر گذاشت. چنین رویدادی عبارت بود از هم افزایش در ضرب‌آهنگ و حجم تجارت بین‌المللی و هم تدارک فراگیر زمین که در حمل‌ونقل گسترده غلات و مواد خام کشاورزی از یک بخش کره خاکی به بخشی دیگر به هزینه ناچیز مستتر بود. این زلزله اقتصادی زندگی چندین میلیون نفر در روستاهای اروپا را مختل کرد. تجارت آزاد در ظرف چند سال از مفاصله شد و گسترش بیش از پیش اقتصاد بازار در سایه شرایط کاملاً جدیدی به وقوع پیوست.

خود این شرایط را «جنبش مضاعف» مقرر می‌کرد. الگوی تجارت بین‌المللی که اکنون با نرخ پرشتابی اشاعه می‌یافت با تداول نهادهای حمایت‌گرایانه‌ای در تقابل قرار گرفت که برای کنترل سازوکار همه‌جانبه نظام بازار طراحی شده بودند. بحران ارضی و رکود بزرگ سالیان ۱۸۷۳ تا ۱۸۸۶

اعتماد به خود شفاف‌بخشی اقتصادی را متزلزل کرده بودند. نهادهای نوعی اقتصاد بازار از حالا به بعد فقط به شرطی می‌توانستند تداوم یابند که با اقدامات حمایت‌گرایانه همراه می‌شدند. این وضع هر چه بیشتر مصداق داشت چون از اواخر دهه ۱۸۷۰ و اوایل دهه ۱۸۸۰ خود ملتها در حال تبدیل شدن به واحدهای متشکلی بودند مستعد آسیب‌پذیری شدید از اختلالاتی که انطباق ناگهانی با نیازهای تجارت خارجی یا اسعار خارجی ایجاد می‌کرد. از این رو برترین وسیله گسترش اقتصاد بازار یعنی پایه طلا معمولاً با اشاعه سیاست‌های حمایت‌گرایانه معمول زمانه نظیر قوانین اجتماعی و تعرفه‌های گمرکی همراه بود.

روایت سنتی لیبرال توطئه جمع‌گرایانه درباره این موضوع نیز تصویر غلطی از واقعیت‌ها به دست می‌داد. تجارت آزاد و نظام پایه طلا را تعرفه‌سازان خودخواه و قانونگذاران دل‌رحم به عمد از بین نبردند. برعکس، فرارسیدن خود پایه طلا اشاعه این نهادهای حمایت‌گرایانه را تسریع کرد که هر چه بیشتر با استقبال مواجه می‌شدند بار اسعار تثبیت شده نیز هر چه سنگین‌تر از کار در می‌آمد. تعرفه‌ها و قوانین کارخانه و سیاست فعالانه استعماری از این زمان به بعد لازمه‌های پول رایج خارجی باثبات بودند (بریتانیای کبیر با برتری صنعتی عظیم خویش استثنایی بود مؤید قاعده). فقط هنگامی که این لازمه‌ها برقرار می‌شد شیوه‌های اقتصاد بازار می‌توانست با اطمینان خاطر اشاعه یابد. جایی که چنین شیوه‌هایی در فقدان اقدامات حمایتی به مردم درمانده تحمیل می‌شد، مثلاً در مناطق نامتعارف و نیمه‌استعماری، رنج و مرارت توصیف‌ناپذیری در پی می‌آمد.

کلید علی‌الظاهر پارادکس امپریالیسم همین جاست: امتناع به لحاظ اقتصادی توجیه‌ناپذیر و از این رو ظاهراً غیرعقلانی کشورها برای تجارت بدون تمایز با یکدیگر و در عوض هدف‌گیری برای کسب بازارهای ماورای بحار و بیگانه. آنچه کشورها را وامی‌داشت به این شیوه عمل کنند صرفاً ترس

از پیامدهایی بود شبیه به پیامدهایی که مردمان ناتوان نمی توانستند از شان اجتناب کنند. تفاوت فقط در این بود که اگرچه جمعیت مفلوکِ مناطق حاره مستعمره نشین به تنگدستی و انحطاط شدید می افتادند، غالباً به حد انقراض مادی، امتناع کشور غربی از تجارت را مخاطره ای کم جان تر باعث می شد که در عین حال هنوز چنان که باید و شاید واقعی بود که کمابیش به هر قیمتی از آن اجتناب شود. این که این تهدید، مثلاً در نمونه مستعمره نشین ها، ذاتاً اقتصادی نبود هیچ توفیری ایجاد نمی کرد. برای جست و جوی سنجۀ اختلال اجتماعی بر حسب ابعاد اقتصادی از تعصب که بگذریم هیچ دلیلی وجود نداشت. در حقیقت، این انتظار که جامعه به بلیه بیکاری و تغییر صنایع و حرفه ها و زجر روحی و روانی همراه شان صرفاً به این دلیل که تأثیرات اقتصادی در درازمدت چه بسا بی اهمیت باشد بی اعتنا باقی بماند بیهوده انگاشته می شد.

ملت فقط غالباً همان قدر حامل منفعل تنش ها بود که عامل فعال سازی شان. اگر رویدادی بیرونی به شدت روی کشور سنگینی می کرد، سازوکار درونی اش به شیوۀ معمول کار می کرد و فشار را از منطقه اقتصادی به منطقه سیاسی یا برعکس جابه جا می ساخت. نمونه های مهمی در دوره پس از جنگ به وقوع پیوست. زیرا شکست برخی کشورهای اروپای مرکزی شرایطی شدیداً تصنعی پدید آورد که متضمن فشار خارجی شدیدی به شکل غرامت های جنگی بود. صحنه داخلی آلمان طی متجاوز از یک دهه تحت تسلط نوعی جابه جایی فشار بار خارجی میان صنعت و دولت قرار داشت، میان دستمزدها و سودها از یک سو و مزایای اجتماعی و مالیات ها از سوی دیگر. ملت در مجموع حامل غرامت های جنگی بود و اوضاع داخلی بر طبق این که کشور (یعنی آمیزه ای از دولت و اهل کسب و کار) چگونه از عهده چنین کاری بر می آمد تغییر می کرد. از این رو وحدت ملی بر اساس پایه طلا استوار می شد که حفظ ارزش خارجی پول رایج را به الزام فوق العاده مهمی بدل

ساخت. طرح دُز^۱ علناً برای حفاظت از پول رایج آلمان تعبیه شد. طرح یانگ^۲ نیز همین شرط را مسلم گرفت. اگر الزام به صدمه‌نخوردن ارزش خارجی رایشس‌مارک^۳ وجود نداشت، روند امور داخلی آلمان طی این دوره را نمی‌شد فهمید. مسئولیت دسته‌جمعی در قبال پول رایج چارچوب ماندگاری پدید آورد که درون آن کسب‌وکار و احزاب و صنعت و دولت با این تنش انطباق یافتند. با وجود این آنچه آلمان مغلوب می‌بایست در نتیجه جنگ مغلوب تحمل می‌کرد، همه مردم تا جنگ کبیر به‌طور داوطلبانه تاب آورده بودند، یعنی ادغام تصنعی کشورهایشان به مدد فشار اسعار باثبات. فقط تسلیم به قوانین گریزناپذیر بازار می‌توانست رضایت سرافرازانه‌ای را توضیح دهد که این مصیبت را به بار داد.

شاید ایراد گرفته شود که این طرح کلی نتیجه ساده‌سازی مستمر زیاده از حد است. اقتصاد بازار در فلان روز آغاز نشد و این سه بازار مثل درشکه سه‌اسبه با یک سرعت حرکت نمی‌کنند و حمایتگرایی نیز تأثیرات مشابهی در همه بازارها ندارد و غیره. این البته درست است، فقط نکته اصلی را نمی‌گیرد. باید اذعان کرد که لیبرالیسم اقتصادی صرفاً سازوکار نوینی از بطن بازارهای کمابیش گسترش‌یافته ابداع کرد. انواع گوناگونی از بازارهای پیشاپیش موجود را به هم پیوند داد و عملکردشان را در قالب یک کلیت واحد هماهنگ کرد. تفکیک کار و زمین نیز در آن زمان به‌خوبی در جریان بود و توسعه بازارهای پول و اعتبار نیز به‌همچنین. همه در امتداد اکنون به گذشته پیوند می‌خوردند و هیچ‌کجا گسستی یافت نمی‌شد.

۱. Dawes Plane: طرحی برای دریافت غرامات جنگی از آلمان پس از جنگ جهانی اول که پیشنهاد کمیته دُز به ریاست چارلز دُز در سال ۱۹۲۴ بود. (م)
۲. Young Plane: طرحی که پس از شکست طرح دُز در سال ۱۹۲۹ به جایش نشست. (م)
۳. پول رایج آلمان از سال ۱۹۲۴ تا ۱۹۴۸. (م)

با وجود این، تغییر نهادی به ناگاه شروع شد. اصلاً سرشتِ تغییر نهادی همین است. مرحله حساس با تأسیس بازار کار در انگستان در رسید که در آن کارگران چنانچه نمی توانستند به قواعد کار مزدی تن در دهند در معرض خطر گرسنگی قرار می گرفتند. به مجردی که این گام بنیادی برداشته شد، سازوکار بازار خودتنظیم گر به حرکت درآمد. تأثیرش بر جامعه چنان خشونت بار بود که، کمابیش فی الفور و بی هیچ دگرگونی پیشینی در افکار، واکنش های حمایتی قدرتمندی آغاز شد.

همچنین بازارهای عناصر گوناگون صنعت، علیرغم سرشت و سرچشمه عمیقاً متفاوت شان، اکنون تحول مشابهی را از خود بروز می دادند. دشوار می توانست چیزی غیر از این بوده باشد. حمایت از انسان و طبیعت و سازماندهی تولید به معنای مداخله هم در بازارهای کار و زمین و هم در بازار وسیله مبادله یعنی پول بود و از این رهگذر، به صرف این واقعیت، خودتنظیم گری نظام بازار را تضعیف کرد. از آن جا که هدف از مداخله همانا توان بخشیدن به زندگی انسان ها و محیط زیست شان و امنیت بخشیدن به جایگاه شان بود، مداخله ضرورتاً در پی کاهش انعطاف پذیری دستمزدها و تحرک نیروی کار و باثبات سازی درآمدها و استمرار بخشی به تولید و متداول سازی کنترل دولتی بر منابع ملی و مدیریت پول های رایج به منظور اجتناب از تغییرات نگران کننده در سطح قیمت ها بود.

کساد سال های ۱۸۷۳ تا ۱۸۸۶ و فلاکت کشاورزی دهه ۱۸۷۰ تنش ها را مستمراً افزایش می داد. در ابتدای کساد، اروپا در روزهای کیابایی تجارت آزاد به سر برده بود. رایش جدید آلمان ماده حقوقی بسیار ملت پسندی را میان خودش و فرانسه به این کشور تحمیل کرده بود و خودش را به الغای تعرفه های چدن خام متعهد کرده و پایه طلا را رایج ساخته بود. تا انتهای کساد، آلمان خود را در تعرفه های حمایتی محصور کرده و نوعی سازمان کارتل فراگیر تأسیس کرده و نظام بیمه اجتماعی همه جانبه ای برپا

کرده بود و سیاست‌های استعماری پرفشاری را به کار می‌بست. پروسگرایی که پیشگام تجارت آزاد بود آشکارا همان‌قدر در گذار به حمایتگرایی هیچ‌کاره بود که در متداول‌سازی «جمع‌گرایی». ایالات متحد حتی از رایش نیز تعرفه‌های بالاتری داشت و در حد خودش یک‌پا «جمع‌گرا» بود. به ساخت‌وساز راه‌آهن راه دور به شدت یارانه می‌داد و شکل عظیم‌الجثه تراست‌ها را می‌گستراند.

همه کشورهای غربی، صرف‌نظر از تاریخ و روحیه ملی، همین مسیر را دنبال کردند.^۱ بلندپروازانه‌ترین همه طرح‌ها با پایه طلای بین‌المللی به مورد اجرا گذاشته شد که علامت استقلال تمام‌عیار بازارها از اولیای امور ملی بود. تجارت جهانی اکنون به معنای سازماندهی حیات روی کره خاکی ذیل بازار خودتنظیم‌گر بود که کار و زمین و پول را دربرمی‌گرفت، همراه با پایه طلا در نقش نگهبان این ماشین غول‌پیکر. ملت‌ها و مردمان صرفاً عروسک‌های خیمه‌شب‌بازی در نمایشی بودند کاملاً خارج از کنترل خودشان. از خویش در برابر بیکاری و بی‌ثباتی به کمک بانک‌های مرکزی و عوارض گمرکی که با قوانین مهاجرت تکمیل می‌شد حفاظت می‌کردند. این ابزارها برای مقابله با تأثیرات مخرب تجارت آزاد به اضافه پول‌های رایج ثابت تعبیه شده بود و تا حدی که چنین هدفی را تحقق می‌بخشیدند در کارکرد این سازوکارها مداخله می‌کردند. اگرچه هر کدام از محدودیت‌ها ذینفع‌های خودشان را داشتند که سودها یا دستمزدهای بیش از حدشان مالیاتی بر سایر شهروندان بود، غالباً فقط میزان این مالیات بود که قابل‌توجه نبود نه خود عمل حمایت. کاهشی همه‌جانبه در قیمت‌ها در درازمدت در بین بود که همگان را منتفع می‌ساخت.

۱. جی. د. ه. کول دهه ۱۸۷۰ را از هر نظر که بگویید فعال‌ترین دوره قوانین اجتماعی کل سده نوزدهم، می‌نامد.

صرف نظر از این که حمایت اصلاً موجه بود یا ناموجه، ضعف نظام بازار جهانی را تأثیرات مداخله‌ها آشکار ساخت. تعرفه‌های وارداتی این کشور از صادرات آن کشور ممانعت می‌کرد و وادارش می‌کرد در مناطقی به جست‌وجوی بازارها پردازد که از لحاظ سیاسی تحت حمایت نبودند. امپریالیسم اقتصادی عمدتاً منازعه‌ای بود میان قدرت‌ها برای امتیاز گسترش تجارت‌شان به بازارهایی که از لحاظ سیاسی تحت حمایت نبودند. فشار صادرات را تلاش برای عرضه مواد خام که معلول تب تولید صنعتی بود تقویت کرد. دولت‌ها از اتباع‌شان که دست‌درکار کسب‌وکار در کشورهای عقب‌افتاده بودند حمایت می‌کردند. تجارت و پرچم با هم مسابقه گذاشته بودند. امپریالیسم و زمینه‌سازی نیمه‌آگاهانه برای خودکفایی گرایش قدرت‌هایی بود که خودشان را هر چه وابسته‌تر به نظام بیش از پیش اتکاناپذیر اقتصاد جهانی می‌یافتند. باوجود این، حفظ سفت‌وسخت انسجام پایه طلای بین‌المللی ضروری بود. همین یک منبع نهادی اختلال بود.

تناقض مشابهی درون مرزهای ملی برقرار بود. حمایت‌گرایی کمک کرد تا بازارهای رقابتی به بازارهای انحصاری تبدیل شوند. هر چه کمتر می‌شد بازارها را سازوکارهای خودگردان و خودکار ذره‌های رقابت‌کننده توصیف کرد. افراد هر چه بیشتر جای خود را به مجمع‌ها می‌دادند و انسان‌ها و سرمایه به گروه‌هایی که اهل رقابت نبودند می‌پیوستند. انطباق و تعدیل اقتصادی دشوار و کند شد. از خودتنظیم‌گری بازارها به شدت جلوگیری شد. نهایتاً، ساختارهای هزینه‌ای و قیمتی تعدیل‌نیافته کساد را طولانی کردند، تجهیزات انطباق‌نیافته انحلال سرمایه‌گذاری‌های غیرسودآور را به تعویق انداختند، و سطح درآمدها و قیمت‌ها تنش اجتماعی به بار آوردند. صرف‌نظر از این که بازار کار مدنظر باشد یا بازار زمین یا بازار پول، تنش به منطقه اقتصادی کشانده شد و تعادل می‌بایست با ابزارهای سیاسی بازگردانده می‌شد. باوجود این، جدایی نهادی سپهر سیاسی از سپهر اقتصادی در ذات

جامعه بازاری بود و صرف‌نظر از این‌که تنش چه ایجاب می‌کرد می‌بایست برقرار می‌ماند. این جدایی نیز منبع دیگری برای تنش بنیان‌کن بود.

دارم به نتیجه‌گیری از روایتم نزدیک می‌شوم. با وجود این، بخش چشمگیری از استدلالم هنوز باز نشده است. زیرا گواهی که موفق شده‌ام بی‌هیچ تردیدی نشان دهم شکست آرمانشهر بازار در کانون این دگرگونی جای داشت، هنوز وظیفه دارم نشان بدهم این آرمان چگونه رویدادهای واقعی را شکل داد.

این کار به معنایی ناممکن است زیرا تاریخ را هیچ عامل واحدی شکل نمی‌دهد. اما جریان تاریخ، علیرغم همه غنا و تنوعش، موقعیت‌های تکرار شونده و بدیل‌های خودش را دارد که شباهت گسترده در بافت رویدادهای این یا آن عصر را توضیح می‌دهد. اگر بتوانیم قاعده‌مندی‌هایی را که تعیین‌کننده جریان‌ها و ضدجریان‌ها ذیل شرایط معمول هستند تا حدی توضیح دهیم، نباید غصه‌دار حاشیه‌گردبادهای پیش‌بینی‌ناپذیر باشیم. در سده نوزدهم چنین شرایطی را سازوکار بازار خودتنظیم‌گر فراهم کرد که لازمه‌هایش را می‌بایست حیات ملی و بین‌المللی برآورده می‌ساختند. دو خصیصه تمدن از این سازوکار برآمد: جبرگرایی انعطاف‌ناپذیرش و سرشت اقتصادی‌اش. نگرش معاصر به این تمایل داشت که این دو را به هم پیوند بزند و فرض کند جبرگرایی از ماهیت انگیزه اقتصادی سرچشمه می‌گیرد که بر طبق آن انتظار می‌رفت افراد منافع پولی‌شان را تعقیب کنند. در واقع امر، هیچ پیوندی میان این دو برقرار نبود. «جبرگرایی» که به لحاظ بسیاری از جزئیات بس اهمیت داشت صرفاً نتیجه سازوکار جامعه بازاری با بدیل‌های پیش‌بینی‌پذیرش بود که شدت و حدتش به‌خطا به قوت انگیزه‌های اقتصادی نسبت داده می‌شد. در حقیقت، صرف‌نظر از این‌که انگیزه‌های افراد چه باشد، نظام قیمت و عرضه و تقاضا همیشه در تعادل خواهد بود و انگیزه‌های

اقتصادی در قیاس با به اصطلاح انگیزه‌های عاطفی در میان اکثر مردم به خودی خود از تأثیر به مراتب کمتری برخوردار است.

نوع انسان در چنگ سازوکار جدیدی بود نه انگیزه‌های جدیدی. سخن کوتاه، تنش از منطقه بازار نشأت گرفت. از آن جا به سپهر سیاسی اشاعه یافت و بدین سان کل جامعه را دربرگرفت. اما مادامی که اقتصاد جهانی کماکان کار می‌کرد تنش در بطن این یا آن ملت نهفته باقی ماند. فقط هنگامی که آخرین نهادهای برج‌مانده‌اش یعنی پایه طلا متلاشی شد نهایتاً فشاری که در بطن ملت‌ها نهفته بود آزاد شد. اگرچه واکنش‌های ملت‌ها به وضعیت جدید با هم تفاوت داشت اساساً همگی دال بر انطباق‌یابی با امحای اقتصاد جهانی سنتی بودند. وقتی اقتصاد جهانی سنتی از هم‌پاشید، خود تمدن بازاری در گرداب فرورفت. همین توضیح‌دهنده چنین واقعیت کمابیش غیرقابل باوری است که تمدن را طرزکار کورکورانه نهادهای بی‌روحي مختل کرد که یگانه هدف‌شان عبارت بود از افزایش خودکار رفاه مادی.

اما این واقعیت گریزناپذیر حقیقتاً چگونه به وقوع پیوست؟ چگونه به رویدادهایی سیاسی تبدیل شد که هسته تاریخ هستند؟ تضاد نیروهای طبقاتی با قاطعیت در همین مرحله پایانی سقوط اقتصاد بازار به صحنه آمد.

بخش سوم

دگرگونی در شرف تحقق

فصل نوزدهم

دولت مردمی و اقتصاد بازار

وقتی در دهه ۱۹۲۰ نظام بین‌المللی با شکست مواجه شد، مسائل کمابیش فراموش شده سرمایه‌داری متقدم دوباره ظاهر شد، از جمله پیش و پیش از هر چیز نیز دولت مردمی.

یورش فاشیستی به دموکراسی مردمی فقط موضوع مداخله‌گرایی سیاسی را احیا کرد که هیچ‌گاه دست از سر تاریخ اقتصاد بازار برنمی‌داشت، زیرا این موضوع فقط نامی دیگر برای جدایی سپهر اقتصادی از سپهر سیاسی بود.

موضوع مداخله‌گرایی در زمینه کار را برای اولین بار از سوی اسپیناملند و قانون جدید حمایت از تهیدستان و از دیگر سو اصلاحیه پارلمانی و جنبش چارتیستی به اوج خود رساندند. اهمیت مداخله‌گرایی درباره زمین و پول اصلاً کمتر نبود، گویا این که برخوردها از خصالت تماشایی کمتری برخوردار بود. مشکلات مشابهی در اروپای قاره‌ای درباره کار و زمین و پول با تأخیر زمانی سربرآورد که از همه منازعه‌ها بر محیط‌زیستی به لحاظ صنعتی مدرن‌تر اما به لحاظ اجتماعی ناهمبسته‌تر استفاده کرد. جدایی میان سپهر

اقتصادی و سپهر سیاسی در همه جا محصول نوع مشابهی از توسعه بود. نقطه عزیمت هم در انگلستان و هم در اروپای قاره‌ای تأسیس بازار کار رقابتی و دموکراتیک‌سازی دولت سیاسی بود.

اسپیناملند را به درستی نوعی قانون مداخله‌گر احتیاطی وصف کرده‌اند که جلو تأسیس بازار کار را می‌گرفت. کارزار برای انگلستان صنعتی برای اولین بار در آوردگاه اسپیناملند درگرفت و در همان زمان نیز مغلوبه شد. در خلال این منازعه بود که شعار مداخله‌گرایی را اقتصاددانان کلاسیک جعل کردند و انگ مداخله‌مصنوعی در نظم واقعاً ناموجود بازار را به اسپیناملند زدند. تاونزند و مالتوس و ریکاردو بر پایه مبانی متزلزل شرایط قانون حمایت از تهیدستان بود که عمارت علم اقتصاد کلاسیک را بنا کردند، این مخوف‌ترین ابزار مفهومی ویران‌سازی را که براندازی نظم منسوخی را نشانه گرفته بود. باوجود این، نظام اعانه‌دهی برای یک نسل از مرزهای روستا در برابر جذابیت دستمزدهای بالاتر دفاع می‌کرد. تا میانه دهه ۱۸۲۰ هوسکیسن^۱ و پیل در حال تعریض راه‌های تجارت خارجی بودند، به صادرات ماشین‌آلات اجازه داده شد، از صادرات پشم رفع ممنوعیت به عمل آمد، محدودیت‌های کشتیرانی ملغی شد، مهاجرت تسهیل شد، الغای رسمی مقررات صنعتگران در زمینه دوره‌شناگردی و ارزیابی دستمزدها نیز الغای قوانین ضداتحاد را به دنبال داشت. قانون فسادآور اسپیناملند از این کنت‌نشین به آن کنت‌نشین اشاعه می‌یافت و کارگر را از کار صادقانه بازمی‌داشت و خود مفهوم کارگر مستقل را نامتناسب می‌ساخت. اگرچه وقت نوعی بازار کار فرارسیده بود، «قانونی» که اربابان وضع کردند از ظهورش ممانعت می‌کرد.

پارلمان اصلاح‌طلب بلافاصله درصدد الغای نظام اعانه‌دهی برآمد. قانون جدید حمایت از تهیدستان که این هدف را تحقق بخشید مهم‌ترین قانون از

قوانین اجتماعی نامیده شده است که تاکنون به تصویب مجلس عوام رسیده است. باوجود این، هسته این لایحه فقط الغای اسپیناملند بود. هیچ چیز نمی‌توانست قاطعانه‌تر از این ثابت کند که فقدان مطلق مداخله در بازار کار تا آن زمان در حکم امری با اهمیت ذاتی برای کلیت ساختار آینده جامعه شناخته می‌شد. این از سرچشمه اقتصادی تنش.

در مورد سرچشمه سیاسی تنش اما اصلاحیه پارلمانی سال ۱۸۳۲ انقلاب صلح‌آمیزی را تحقق بخشید. با اصلاحیه قانون حمایت از تهیدستان مصوب سال ۱۸۳۴ لایه‌بندی اجتماعی کشور دگرگون شد و برخی از واقعیت‌های بنیادین حیات انگلیسی در مسیرهای یکسره جدیدی بازتفسیر شد. قانون جدید حمایت از تهیدستان مقوله عام تهیدستان یا «تهیدستان صادق» یا «تهیدستان زحمتکش» را برچید، اصطلاحاتی که برک شدیداً به تیغ نقدشان کشیده بود. تهیدستان سابق حالا به دو بخش تقسیم می‌شدند: بینوایان جسماً ناتوان که جای‌شان در نوانخانه بود و کارگران مستقل که معاش خویش را با کارکردن به هوای دستمزد تأمین می‌کردند. همین اصلاً مقوله کاملاً جدیدی از تهیدستان، یعنی بیکاران، را پدید آورد که در صحنه اجتماعی ظاهرشان ساخت. اگرچه بینوایان را از سر انسانیت باید یاری رساند، به خاطر صنعت نباید از بیکاران هیچ دستگیری کرد. اصلاً هم اهمیت نداشت که این کارگر بیکار هیچ مسبب تقدیر خویش نبود. موضوع این نبود که کارگر بیکار اگر فقط حقیقتاً تلاش کرده بود کار پیدا می‌کرد یا نمی‌کرد، حرف بر سر این بود که اگر او در معرض خطر گرسنگی نبود و راهی جز به سوی نوانخانه نفرت‌انگیز نداشت، نظام دستمزدی فرومی‌پاشید و از این رو جامعه به سیه‌روزی و بی‌نظمی درمی‌غلطید. تصدیق می‌شد که این یعنی مجازات بیگناهان. انحراف از سنگدلی دقیقاً عبارت بود از آزادکردن کارگر از هدف اعلام‌شده کارآمدسازی احتمال هلاکت از راه گرسنگی. احساس ملال‌آور فلاکت که از نوشته‌های اقتصاددانان کلاسیک اظهر من الشمس است

با این رویه کاملاً قابل فهم می شود. اما برای بستن درها به روی آدم‌های اضافه‌ای که حالا در محدوده‌های بازار کار به اسارت درآمده‌اند، دولت ذیل فرمانی خودشکنانه پیشنهاد کرد که، به وام از کلام هریت مارتینو، تمهید هر گونه مساعدت به قربانیان بیگناه از طرف دولت یک‌جور «نقض حقوق مردم» است.

وقتی که جنبش چارتیستی اجازه ورود اصالت‌باختگان به محدوده دولت را مطالبه کرد، جدایی اقتصاد و سیاست اکنون دیگر موضوعی آکادمیک باقی نماند و شرط انکارناپذیر نظام موجود جامعه شد. انتقال دادن سرپرستی قانون جدید حمایت از تهیدستان با آن شیوه‌های علمی شکنجه روحی‌اش به نمایندگان همان مردمی که این برخورد برای شان طراحی شده بود حماقت‌آمیز بود. لرد مکاولی فقط هنگامی متین بود که در یکی از شیواترین نطق‌هایی که لیبرالی طراز اول تا آن زمان در مجلس عوام کرد عدم‌پذیرش بی‌چون و چرای درخواست چارتیست‌ها برای نهاد مالکیت را که متکای کل تمدن بود مطالبه کرد. سر رابرت پیل منشور چارتیست‌ها را استیضاح تشکیلات حکومت خواند. اما بازار کار هر چه زندگی کارگران را بیشتر از ریخت می‌انداخت، آنان برای حق رأی هر چه مصممانه‌تر داد و قال راه می‌انداختند. مطالبه برای دولت مردمی سرچشمه سیاسی تنش بود.

مشروطه‌گرایی در این اوضاع و احوال اصلاً معنای یکسره جدیدی پیدا کرد. حفاظ‌های قانونی در برابر مداخله غیرقانونی در حقوق مالکیت تا آن زمان فقط اعمال خودسرانه از بالا را نشانه می‌گرفت. بینش لاک از محدوده‌های مالکیت ارضی و تجاری فراتر نرفت و فقط درصدد ممانعت از اعمال تحکم‌آمیز پادشاه بود، اعمالی از قبیل دین‌زدایی‌ها تحت حاکمیت هنری هشتم یا دستبردزنی به ضرابخانه زیر سایه چارلز اول یا «توقف» دیوان محاسبات در دوره چارلز دوم. جدایی دولت از کسب‌وکار، به معنای موردنظر جان لاک، به شیوه عبرت‌انگیزی در اساسنامه بانک مستقل انگلستان در سال

۱۶۹۴ به تحقق پیوست. سرمایه تجاری در رویارویی اش با پادشاه پیروز شده بود.

صد سالی بعدتر نه مالکیت تجاری بلکه مالکیت صنعتی می‌بایست حمایت می‌شد، آن‌هم نه در برابر شاه که در مقابل مردم. مفاهیم سده هفدهمی را فقط با برداشتی غلط می‌شد برای موقعیت‌های سده نوزدهمی به کار بست. تفکیک قوا که منتسکیو در این حین به سال ۱۷۴۸ ابداع کرده بود اکنون برای جدایی مردم از اعمال قدرت روی زندگی اقتصادی‌شان به کار بسته می‌شد. قانون اساسی امریکا، که در محیط کشاورزی و صنعتی و به دست رهبرانی شکل گرفت که از صحنه صنعتی انگلستان آگاهی داشتند، سپهر اقتصادی را به‌تمامی از سپهر قضایی قانون اساسی مجزا کرد و مالکیت خصوصی را از این رهگذر در کنف بیشترین حمایت تصورپذیر قرار داد و یگانه جامعه بازاری قانوناً ریشه‌دار در جهان را خلق کرد. رأی‌دهندگان امریکایی علیرغم حق رأی همگانی در برابر مالکان هیچ قدرتی نداشتند.^۱

این‌که باید حق رأی طبقه کارگر را نپذیرفت در انگلستان به اصل نانوشته قانون اساسی تبدیل شد. رهبران چارتریست‌ها به زندان افتادند. طرفداران‌شان را که بالغ بر میلیون‌ها می‌شدند قوانینی به ریشخند می‌گرفت که کسر ناچیزی از جمعیت را نمایندگی می‌کرد و صرفاً تقاضا برای صندوق رأی را مسئولان غالباً عمل مجرمانه محسوب می‌کردند. هیچ خبری از روحیه مصالحه‌جویی نبود که بنا بر ادعا خصیصه نظام بریتانیایی است، ادعای که بعدها به عمل آمد. تا پیش از آن‌که طبقه کارگر چله گرسنگی را از سر نگذرانده بود و نسل مطیعی به صحنه نیامده بود که میوه‌های عصر طلایی سرمایه‌داری را برداشت کند و تا پیش از آن‌که لایه بالایی کارگران ماهر اتحادیه‌های خودشان را شکل نداده بودند و از توده اهریمنی کارگران فقرزده نبریده بودند و تا پیش

1. Hadley, A. T., *Economics: An Account of the Relations between Private Property and Public Welfare*, 1896.

از آن‌که کارگران به نظامی که قانون جدید حمایت از تهیدستان را تحمیل‌شان می‌کرد تن نداده بودند، به اقشار پردرآمدتر کارگران اجازه داده نشد که در انجمن‌های ملت مشارکت کنند. چارتیست‌ها برای حق رأی مبارزه کرده بودند تا آسیاب نظام بازار را که زندگی‌های مردم را خرد می‌کرد متوقف کنند. اما فقط هنگامی حقوقی به مردم عطا شد که انطباق‌های هولناک صورت گرفته بود. هم درون و هم بیرون انگلستان، از مکاولی تا میزس، از اسپنسر تا سامنر، لیبرال سرسختی نبود که باورش را مبنی بر این‌که دموکراسی مردمی خطری برای سرمایه‌داری است بر زبان نیاورد.

تجربه موضوع کار درباره مسئله پول رایج نیز تکرار شد. این‌جا نیز دهه ۱۷۹۰ از دهه ۱۹۲۰ خبر می‌داد. بنتام اولین کسی بود که فهمید تورم و کاهش قیمت‌ها مداخله در حق مالکیت است: تورم یک جور مالیات بر کسب‌وکار است و کاهش قیمت‌ها یک جور مزاحمت برای کسب‌وکار.^۱ کار و پول یا بیکاری و تورم از آن‌زمان به بعد از نظر سیاسی در یک مقوله جای داشته‌اند. کابت^۲ پایه طلا را به همراه قانون جدید حمایت از تهیدستان محکوم کرد. ریکاردو برای هر دو مبارزه کرد آن‌هم با استدلال‌هایی بسیار مشابه مبنی بر این‌که هم کار و هم پول، هر دو، کالا هستند و دولت حق مداخله نه در این را دارد و نه در آن را. بانکدارانی مثل آتوود^۳ از بیرمنگام که با اشاعه پایه طلا مخالفت می‌کردند دیدند در همان طرفی هستند که سوسیالیست‌هایی چون اوثن. سده‌ای بعدتر نیز میزس تکرار کرد که کار و پول همان‌قدر دغدغه دولت هستند که هر کالای دیگری در بازار. پول ارزان

۱. درباره تورم به منزله «صرفه‌جویی اجباری» نگاه کنید به:

Bentham, J., *Manual of Political Economy*, p. 44,

و درباره تورم به منزله «مالیات غیرمستقیم» بنگرید به پانویس صفحه ۴۵ در همان کتاب بنتام. همچنین بسنجید با:

Principles of Civil Code, Ch. 15. 2. Cobbett

3. Atwood

در امریکای پیشافدراسیونی سده هجدهمی معادل اسپیناملند بود، یعنی تخفیفی به لحاظ اقتصادی فسادآور که به دست دولت برای نیازهای مردمی در نظر گرفته می شد. انقلاب فرانسه و اسکناس های منتشر شده مجلس ملی اش نشان دادند که مردم چه بسا پول رایج را تارومار کنند. تاریخ کشورهای امریکایی نیز این شبهه را نمی زدود. برک دموکراسی امریکایی را با دردهای پول رایج یکی می گرفت و هامیلتون^۱ نه فقط از چند دستگی ها که از تورم نیز می هراسید. اما گرچه کلنجاها و یکی به دوهای مردم گرایان و احزاب پشت سبز^۲ امریکای سده نوزدهمی با غول های وال استریث شایع بود، اتهام تورم گرایی در اروپا فقط طی دهه ۱۹۲۰ به استدلالی مؤثر بر ضد مجلس دموکراتیک بدل شد، آن هم با پیامدهای سیاسی گسترده.

حمایت اجتماعی و مداخله در پول رایج موضوعاتی نه صرفاً هم ارز بلکه یکسان نیز بودند. پول رایج را از زمان برقراری پایه طلا همان قدر سطح فزاینده دستمزدها به خطر می انداخت که تورم مستقیم. هر دو ممکن بود صادرات را کاهش دهند و نهایتاً اسعار را از رونق بیاندازند. همین پیوند ساده میان این دو شکل بنیادین مداخله به نقطه اتکای سیاست در دهه ۱۹۲۰ بدل شد. احزابی که دغدغه امنیت پول رایج را داشتند همان قدر با کسری بودجه تهدید آمیز مخالفت می کردند که با سیاست های پول ارزان و از این رو همان قدر در مقابل «تورم خزانهداری» می ایستادند که در مقابل «تورم اعتباری»، باری، به بیانی عملی تری، بار اجتماعی و دستمزدهای بالا یا اتحادیه های کارگری و احزاب کارگری را محکوم می کردند. نه شکل بلکه ذات اهمیت داشت و احدی نمی توانست تردید کند که بیمه های بیکاری نامحدود همان قدر بر به هم زدن تراز بودجه مؤثرند که نرخ بسیار پایین بهره بر افزایش قیمت ها آن هم با پیامدهای شرارت باری برای نرخ های ارز.

1. Hamilton

۲. اشاره به رنگ اسکناس دولتی. (م)

گلیدستون توازن بودجه را به وجدان ملت بریتانیایی بدل ساخته بود. افراد کم‌شمارتری بودند که گمان کنند پول رایج باثبات می‌تواند به جای توازن بودجه قرار بگیرد. اما نتیجه تقریباً یکسان بود. خواه می‌بایست از دستمزدها کاسته می‌شد و خواه از خدمات اجتماعی، پیامد نکاستن از این اقلام را سازوکار بازار به طرز گریزناپذیر تعیین می‌کرد. از منظر این تحلیل، دولت ملی سال ۱۹۳۱ در بریتانیای کبیر به طرز متواضعانه همان نقشی را ایفا کرد که نیودیل امریکایی. هم نقش دولت ملی سال ۱۹۳۱ در بریتانیا و هم نقش نیودیل در امریکا، هر دو، اقدامات کشورهای منفرد برای انطباق با دگرگونی بزرگ بودند. اما مورد بریتانیایی از این مزیت برخوردار بود که از عوامل دردسرسازی نظیر درگیری‌های مدنی یا دگرگونی‌های ایدئولوژیک بری بود و از این رو ویژگی‌های سرنوشت‌ساز را عیان‌تر آشکار می‌کرد.

وضعیت پول رایج بریتانیای کبیر از سال ۱۹۲۵ به بعد نامناسب بود. بازگشت به طلا با تعدیل متناظری در سطح قیمت‌ها همراه نبود که آشکارا بالاتر از برابری نرخ مبادله جهانی قرار داشت. از پوچی مسیری که دولت و بانک و احزاب و اتحادیه‌های کارگری متفقاً در پیش گرفته بودند کمتر کسانی آگاهی داشتند. اگر یک دل‌باخته پایه طلا وجود داشت همان اسنودن بود، وزیر دارایی در اولین دولت حزب کارگر به سال ۱۹۲۴، با وجود این نتوانست دریابد که، با تعهد به ترمیم پوند، حزب خودش را متعهد کرده بود یا کاهش دستمزدها را بر عهده بگیرد یا به انزوا رود. حزب کارگر را هفت سال بعدتر خود اسنودن واداشت هر دو را انجام دهد. تا پاییز سال ۱۹۳۱ فشار مستمر کسادی بر روی پوند مؤثر بود. درهم شکستن اعتصاب عمومی در سال ۱۹۲۶ به عبث تضمین کرده بود که افزایش مجددی در سطح دستمزدها به وقوع نخواهد پیوست، هرچند از افزایش در بار مالی خدمات اجتماعی خصوصاً از مجرای بیمه بیکاری نامحدود ممانعت نمی‌کرد. نیاز به «کلاهبرداری» بانکداران نبود (هرچند کلاهبرداری رخ داد) تا جانشینی برای

پول رایج مناسب و بودجه‌های مناسب از یک سو و خدمات اجتماعی بهتر و پول رایج کاهش ارزش یافته از دیگر سو را به ملت حالی کند، خواه کاهش ارزش را دستمزدهای بالا و صادرات کاهنده سبب شده باشد و خواه فقط کسری مخارج. به عبارت دیگر، می‌بایست یا خدمات اجتماعی کاهش می‌یافت یا نرخ ارز. از آنجا که حزب کارگر نمی‌توانست میان یکی از این دو انتخاب کند (کاهش خدمات اجتماعی و دستمزدها برخلاف سیاست اتحادیه کارگری بود و کنار گذاشتن [نظام پایه] طلا نیز حکم توهین به مقدسات را داشت)، حزب کارگر از کار برکنار شد و احزاب سنتی از خدمات اجتماعی کاستند و نهایتاً از [نظام پایه] طلا نیز دست کشیدند. از بیمه بیکاری نامحدود زده شد. آزمون بضاعت سنجی تداوم یافت. سنت‌های سیاسی کشور در عین حال دستخوش تغییر اساسی قرار گرفت. نظام دو حزبی به تعلیق درآمد و هیچ تعجیلی برای راه‌اندازی مجددش نشان داده نمی‌شد. دوازده سال بعدتر نیز ستاره اقبالش رو به افول بود، با همه جور نشانه‌ای بر ضد تجدید حیاتش. کشور با کنارگذاری پایه طلا گامی سرنوشت‌ساز به سوی دگرگونی برداشته بود بی‌آنکه افت فاجعه‌آمیزی در رفاه یا آزادی به وقوع پیوندد. همین در خلال جنگ جهانی دوم با دگرگونی‌هایی در شیوه‌های سرمایه‌داری لیبرال توأم شد. اما به این معنا نبود که چنین دگرگونی‌هایی همیشگی است و از این رو کشور را از منطقه خطر دور نمی‌کرد.

سازوکار مشابهی در همه کشورهای اروپایی مهم در جریان بود، آن‌هم با تأثیراتی بسیار مشابه. احزاب کارگری در اتریش به سال ۱۹۲۳ و در بلژیک و فرانسه به سال ۱۹۲۶ و در آلمان به سال ۱۹۳۱ واداشته شدند قدرت را واگذار کنند تا «پول رایج را نجات دهند.» دولتمردانی نظیر زاپل یا فرانکی^۱ یا پوانکاره^۲ یا برونینگ^۳ حزب کارگری را از دولت کنار گذاشتند و از خدمات

1. Francqui

2. Poincaré

3. Brüning

اجتماعی کاستند و کوشیدند مقاومت اتحادیه‌های کارگری را بشکنند تا دستمزدها را تعدیل کنند. خطر همواره برای پول رایج بود و مسبب نیز همیشه دستمزدهای افزایش یافته و بودجه‌های نامتوازن شناخته می‌شدند. چنین ساده‌سازی‌هایی حق مطلب را برای انواع موضوعات غامضی که کمابیش همه‌جور مسئله سیاست اقتصادی و مالی از جمله مسائل تجارت خارجی و کشاورزی و صنعت را دربرمی‌گرفت ادا نمی‌کند. باوجوداین، هر چه این مسائل را دقیق‌تر بررسی می‌کنیم علی‌القاعده باید روشن‌تر بشود که نهایتاً پول رایج و بودجه بر اموری معطوف می‌شدند که میان کارفرمایان و کارکنان معلق بودند و بقیه جمعیت نیز در حمایت از این یا آن گروه پیشرو در نوسان قرار داشتند.

تجربه معروف به بلوم^۱ در سال ۱۹۳۶ نمونه دیگری به دست می‌داد. حزب کارگر در دولت حضور داشت اما به این شرط که هیچ تحریمی روی صادرات طلا به کار بسته نشود. نیودیل فرانسوی از زمانی که دولت با موضوع حساس پول رایج گره خورد هرگز شانس نداشت. این نمونه قانع‌کننده است زیرا هم در فرانسه و هم در انگلستان به مجردی که زهر کار گرفته شد، احزاب طبقه متوسط دفاع از پایه طلا را بدون معطلی متوقف کردند. این مثال‌ها نشان می‌دهد که تأثیر اصل پول رایج مناسب بر روی سیاست‌های مردمی تا چه حد فلج‌کننده بود.

تجربه امریکا نیز درس مشابهی را به شیوه دیگری یاد داد. نیودیل نمی‌توانست بدون کنارگذاشتن [نظام پایه] طلا آغاز شود، گوا این که نرخ ارز حقیقتاً اهمیت چندانی نداشت. وظیفه حفاظت از نرخ‌های ارز و اعتبار داخلی که مالیه دولتی عمیقاً وابسته‌شان است ذیل حاکمیت پایه طلا طبیعتاً

۱. اشاره به اصلاحات رادیکال لئون بلوم در فرانسه که از میانه سال ۱۹۳۶ تا میانه سال ۱۹۳۷ به طول انجامید. (م)

بر عهده رهبران بازار مالی گذاشته می شود. از این رو سازمان بانکی در موقعیتی قرار دارد که از هر اقدام داخلی در سپهر اقتصادی که اتفاقاً مورد پسندش نیست ممانعت کند، خواه دلایلش مناسب باشد و خواه نامناسب. به زبان علم سیاست بگوییم: دولت‌ها در زمینه پول رایج و اعتبار باید از توصیه بانکداران پیروی کنند که به تنهایی می‌توانند دریابند آیا فلان اقدام مالی باعث به خطر افتادن بازار سرمایه و اسعار می‌شود یا نه. این که حمایتگرایی اجتماعی در این مورد به بن بست منتهی نشد به این سبب بود که ایالات متحد به موقع [نظام پایه] طلا را کنار گذاشت. زیرا اگرچه مزایای فنی این اقدام ناچیز بود (و توجیهی که حکومت به عمل آورد خیلی ضعیف بود)، خلع ید سیاسی از وال استریت نتیجه همین گام بود. بازار مالی را وحشت فراگرفت. خسوف وال استریت در دهه ۱۹۳۰ ایالات متحد را از فاجعه‌ای اجتماعی از آن نوع که در اروپای قاره‌ای به وقوع پیوست نجات داد.

با این حال، فقط در ایالات متحد، هم علیرغم استقلال که از تجارت جهانی داشت و هم علیرغم جایگاه فوق‌العاده قوی پول رایجش، پایه طلا عمدتاً موضوع بحث سیاست داخلی بود. در سایر کشورها کنارگذاری [نظام پایه] طلا فقط کناره‌گیری از اقتصاد جهانی را ایجاب می‌کرد. شاید یگانه استثنا بریتانیای کبیر بود که سهمش در تجارت جهانی چنان زیاد بود که قادرش ساخته بود جهت‌هایی را که نظام پولی بین‌المللی می‌بایست در راستای شان کار می‌کرد تعیین کند و از این رو بار پایه طلا را عمدتاً به شانه‌های دیگری انتقال دهد. هیچ‌یک از این شرط‌ها در کشورهای نظیر آلمان و فرانسه و بلژیک و اتریش برقرار نبود. انهدام پول رایج از نگاه آنان به این معنا بود که از جهان خارجی بترند و از این رو صنایع وابسته به مواد خام وارداتی را قربانی کنند و تجارت خارجی را که متکای اشتغال بود به هم بپزند و این همه نیز بدون احتمال تحمیل درجه مشابهی از کاهش ارزش به عرضه‌کنندگان و

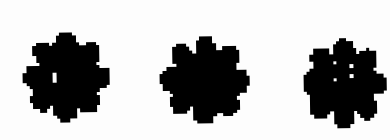
از این رو گریز از پیامدهای درونی کاهش در ارزش طلای پول رایج آن گونه که در بریتانیای کبیر به انجام رسیده بود.

نرخ‌های ارز بازوی فوق‌العاده مؤثر اهرمی بودند که بر سطح دستمزدها فشار می‌آورد. قبل از این که نرخ‌های ارز این مسائل را به بدترین شکل ممکن شان در بیاورد، موضوع دستمزد معمولاً تنش را به سطح می‌رساند. اما آنچه را قوانین بازار غالباً نمی‌توانست به دستمزد بگیران ناراضی تحمیل کند، سازوکار ارز به مؤثرترین شکل به انجام می‌رساند. شاخص پول رایج تأثیرات نامطلوبی را که سیاست‌های مداخله‌گرایانه اتحادیه‌های کارگری بر روی سازوکار بازار در برداشت برای همگان مرئی می‌کرد (که نقطه ضعف‌های ذاتی اش، از جمله چرخه تجاری، مسلم گرفته می‌شد).

در حقیقت، سرشت آرمان‌شهرگرایانه جامعه بازاری را می‌توان به نحو احسن با پوچی‌هایی نشان داد که وهم کالاانگاری کار علی‌القاعده برای جامعه در بردارد. اعتصاب، این سلاح چانه‌زنی معمول فعالیت صنعتی، بیش از پیش وقفه ناموجه در کاری تلقی می‌شد که به لحاظ اجتماعی مفید بود و در عین حال از پاداشی اجتماعی می‌کاست که دستمزدها علی‌القاعده باید از همان حاصل می‌شدند. از اعتصاب‌های همدلانه بیزاری جسته می‌شد و اعتصاب‌های عمومی نیز تهدیدی برای هستی جامعه به حساب می‌آمد. در حقیقت، اعتصاب‌ها در خدمات حیاتی و خدمات عمومی برای تحقق اهداف‌شان شهروندان را زیر سنگنه قرار می‌دادند، آن‌هم ضمن درگیر کردن‌شان در مسئله پیچ‌درپیچ کارکردهای صحیح بازار کار. قرار بر این است که کار قیمت خود را در بازار پیدا کند و اگر هر قیمت دیگری غیر از این قیمت به تثبیت برسد غیراقتصادی است. تا وقتی که کار چنین تعهدی را به جا بیاورد، نقش عنصری در عرضه آن چیزی که هست یعنی «کار» کالایی را ایفا خواهد کرد و به فروش زیر قیمتی که خریدار هنوز استطاعت پرداختش را دارد تن نخواهد داد. اگر همین رویه دائماً پی گرفته شود دال بر این است که

وظیفه اصلی کار علی القاعده باید این باشد که مستمراً در اعتصاب به سر ببرد. این قضیه مطلقاً معنایی ندارد، باوجوداین فقط استنتاج منطقی از نظریه کار کالایی است. ریشه این ناسازگاری میان نظریه و عمل البته در این است که کار حقیقتاً کالا نیست و اگر از کار فقط به این هوا مضایقه شود که قیمت دقیق خودش را به دست بیاورد (درست همان طور که از افزایش عرضه همه سایر کالاها در اوضاع و احوالی مشابه مضایقه می شود) جامعه خیلی زود به علت فقدان معاش از بین می رود. گفتنی است که این ملاحظه را اقتصاددانان لیبرال اگر نگوییم اصلاً خیلی ندرتاً در بحث موضوع اعتصاب متذکر می شوند.

برگردیم به واقعیت: روش اعتصاب برای تثبیت دستمزدها در همه جور جامعه‌ای که به عقلانیت فایده‌گرایانه‌اش می‌بالد ویرانگر خواهد بود، چه رسد به جامعه خودمان. در حقیقت، کارگر در سایه نظام بنگاه خصوصی هیچ‌گونه امنیت شغلی ندارد، اوضاع و احوالی که به افت شدید در شأن و منزلت وی می‌انجامد. اگر احتمال بیکاری گسترده را به این بیافزایید، نقش اتحادیه‌های کارگری هم به لحاظ اخلاقی و هم به لحاظ فرهنگی جهت حفظ سطوح حداقلی برای اکثریت مردم بس سرنوشت‌ساز می‌شود. باوجوداین، یقیناً هر نوع شیوه مداخله که کارگران را زیر چتر حمایت می‌برد علی القاعده از سازوکار بازار خودتنظیم‌گر جلوگیری می‌کند و نهایتاً از خود انبان کالاهای مصرفی که دستمزد در اختیار کارگران می‌گذارد می‌کاهد.



مسائل اساسی جامعه بازاری بنا بر ضرورتی ذاتی دوباره سربرآورد: مداخله‌گرایی و پول رایج. این‌ها به کانون سیاست در دهه ۱۹۲۰ تبدیل شدند. لیبرالیسم اقتصادی و مداخله‌گرایی سوسیالیستی به این مسئله‌ها واکنش‌های متفاوتی نشان دادند.

لیبرالیسم اقتصادی کوشید خودتنظیم‌گری نظام بازار را احیا کند، آن‌هم با حذف سیاست‌های مداخله‌گرایی که سد راه آزادی در بازارهای زمین و

کار و پول بودند. متعهد شد که در شرایطی اضطراری فقط مشکل زمینی مندرج در سه اصل اساسی تجارت آزاد و بازار کار آزاد و کارکرد آزادانه پایه طلا را حل کند. در واقع بدل شد به پشتتاز اقدامی قهرمانانه برای احیای تجارت جهانی و امحای همه موانع اجتناب‌پذیر در سر راه جابه‌جایی کار و بازسازی اسعار باثبات. این هدف آخری بر بقیه اهداف اولویت داشت. زیرا اگر اعتماد به پول‌های رایج بازسازی نمی‌شد، سازوکار بازار نمی‌توانست عمل کند که در این صورت توقع خودداری کردن دولت‌ها از حمایت از زندگی مردم‌شان با هر ابزاری که در اختیار داشتند توقعی واهی بود. طبیعتاً این ابزارها عمدتاً تعرفه‌ها و قوانین اجتماعی بودند که برای تضمین کردن مواد غذایی و اشتغال طراحی شده بودند، یعنی دقیقاً نوعی از مداخله که نظام خودتنظیم‌گر را از کار می‌انداخت.

دلیل عاجل‌تر دیگری نیز برای اولویت‌بخشی به احیای نظام پولی بین‌المللی در بین بود: اعتبارات بین‌المللی در مواجهه با بازارهای غیرمتشکل و اسعار بی‌ثبات نقش بیش از پیش سرنوشت‌سازی را ایفا می‌کرد. جابه‌جایی‌های سرمایه بین‌المللی (به غیر از جابه‌جایی‌هایی که در پیوند با سرمایه‌گذاری‌های درازمدت بود) پیش از جنگ کبیر صرفاً به نقدپذیرسازی تراز پرداخت‌ها کمک می‌کرد اما ملاحظات اقتصادی حتی ایفای این نقش را نیز سخت محدود می‌کردند. اعتبار فقط به مواردی داده می‌شد که بر اساس دلایل تجاری ظاهراً شایسته اعتماد بودند. اکنون وضعیت وارونه شده بود: دیون بر اساس دلایلی سیاسی نظیر غرامت‌های سیاسی پدید می‌آمد و وام‌ها بر اساس دلایلی نیمه‌سیاسی اعطا می‌شد تا پرداخت غرامت‌های جنگی را میسر سازند. اما وام‌ها همچنین بنا بر دلایل مبتنی بر سیاست اقتصادی نیز داده می‌شد تا قیمت‌های جهانی را باثبات سازند یا پایه طلا را احیا کنند. سازوکار اعتباردهی را بخش بزرگی از اقتصاد جهانی به کار می‌گرفتند تا شکاف‌های موجود در بخش‌های نسبتاً نامتشکل اقتصاد جهانی را پر کنند،

آن‌هم صرف‌نظر از وضعیت تولید و تجارت. تراز پرداخت‌ها و بودجه‌ها و اسعار در برخی از کشورها واداشته می‌شدند تا به کمک سازوکار علی‌الظاهر قدرتمند اعتباردهی بین‌المللی به طرزی مصنوعی به توازن برسند. اما خود این سازوکار مبتنی بر همین انتظارِ بازگشت به اسعار باثبات بود که باز همان معنای بازگشت به پایه طلا را می‌داد. تسمه‌ای انعطاف‌پذیر با قدرتی شگفت‌آور به حفظ ظاهر یکپارچگی در نظام اقتصادی در حال فروپاشی یاری رساند اما این‌که آیا این تسمه چنین فشاری را تاب می‌آورد یا نه به بازگشت به موقع به پایه طلا بستگی داشت.

دست‌آورد ژنو در حد خودش چشمگیر بود. اگر این هدف ذاتاً ناممکن نبود یقیناً حاصل می‌شد، باری، این اقدام بس زیرکانه و پیگیرانه و قاطعانه بود. با توجه به وضع آن‌زمان، هیچ مداخله‌ای از حیث نتایجی که به بار می‌آورد احتمالاً از مداخله ژنو ویرانگرتر نبود. دقیقاً به این دلیل که همیشه به نظر می‌رسید مداخله‌ای کمابیش موفقیت‌آمیز است، پیامدهای شکست نهایی را به شدت تشدید کرد. در حدفاصل سال ۱۹۲۳ که مارک آلمان طی چند ماه درب و داغون شد و آغاز دهه ۱۹۳۰ که همه پول‌های رایج مهم جهان به پایه طلا رجعت کردند، ژنو سازوکار اعتباردهی بین‌المللی را به کار بست تا بار اقتصادی ناقص تثبیت‌شده اروپای شرقی را ابتدا به دوش فاتحان غربی و سپس از آن‌جا به دوش حتی پرتوان‌تر ایالات متحد آمریکا منتقل کند.^۱ فروپاشی در آمریکا در جریان چرخه تجاری عادی فرارسید، اما در زمانی که این فروپاشی فرارسید شبکه‌ای مالی که ژنو و بانکداری انگلو ساکسونی ایجاد کرده بودند اقتصاد سیاره را در این قایق بازگونه هولناک گرفتار کرد.

1. Polanyi, K., "Der Mechanismus der Weltwirtschaftskrise." *Der Österreichische Volkswirt*, 1933 (Supplement).

اما قضیه به همین جا ختم نشد. طی دهه ۱۹۲۰، از نگاه ژنو، مسائل سازماندهی اجتماعی می‌بایست کاملاً تابع نیازهای احیای پول رایج قرار داده می‌شد. کاهش قیمت‌ها نیاز اصلی بود. نهادهای داخلی می‌بایست حتی الامکان به نحو احسن تعدیل می‌شدند. در آن مقطع حتی بازسازی بازارهای داخلی آزاد و دولت لیبرال می‌بایست به تعویق می‌افتادند. زیرا، به وام از کلام هیأت نمایندگی طلا، کاهش قیمت‌ها نتوانسته بود «بر دسته‌های خاصی از کالاها و خدمات تأثیر بگذارد و از این رو موفق نشده بود تعادل جدید باثباتی پدید بیاورد.» دولت‌ها می‌بایست مداخله می‌کردند تا قیمت‌های اقلام انحصاری را کاهش دهند و سیاهه دستمزدهای توافق‌شده را کم می‌کردند و از اجاره‌ها می‌کاستند. هدف طرفداران کاهش قیمت‌ها این بود که به «اقتصادی آزاد در سایه دولتی قوی» برسند. اما اگرچه این عبارت درباره دولت به همان معنایی بود که می‌گفتند، یعنی قوای ضربت و تعلیق آزادی‌های همگانی، اصطلاح «اقتصاد آزاد» در عمل به معنایی بود خلاف آنچه می‌گفتند، یعنی به معنای قیمت‌ها و دستمزدهایی که به دست دولت تعدیل شده است (گواین که چنین تعدیلی با این هدف آشکار به عمل می‌آمد که آزادی مبادلات و بازارهای داخلی آزاد را احیا کند). اولویتی که به مبادلات داده می‌شد فقط مستلزم این بود که از خیر بازارهای آزاد و دولت‌های آزاد گذشته شود، یعنی از خیر دو ستون سرمایه‌داری لیبرال. از این رو، ژنو نوعی تغییر در هدف را نمایندگی می‌کرد اما بی هیچ تغییری در روش: اگرچه دولت‌های تورم‌زا که آماج نكوهش ژنو بودند ثبات پول رایج را تابع ثبات درآمدها و اشتغال قرار دادند، دولت‌های ضدتورمی که به کمک ژنو بر مسند قدرت تکیه می‌زدند به همان اندازه مداخله‌گری داشتند تا ثبات درآمدها و اشتغال را تابع ثبات پول رایج قرار دهند. بنا بر اعلام گزارش هیأت نمایندگی طلای جامعه ملل در سال ۱۹۳۲، مهم‌ترین دستاورد پولی دهه گذشته با بازگشت نااطمینانی در زمینه نرخ ارز از بین رفته بود. آنچه گزارش بازگو نکرد

این بود که بازارهای آزاد در خلال این تلاش‌های بیهوده ضدتورمی بازسازی نشده بودند گویان که دولت‌های آزاد قربانی شده بودند. لیبرال‌های اقتصادی گرچه با مداخله‌گرایی و تورم در نظریه به یکسان مخالف بودند میان این دو به انتخاب دست زده بودند و آرمان پول رایج مناسب را به آرمان عدم مداخله اولویت داده بودند. برای تحقق چنین منظوری از منطقی تبعیت کردند که ذاتی اقتصاد خودتنظیم‌گر بود. با وجود این، چنین اقدامی به اشاعه بحران معطوف بود و تنش تحمل‌ناپذیر اختلال اقتصادی گسترده را بر دوش مالیه گذارد و کسری‌های اقتصادهای ملی گوناگون را تا حدی بر هم انباشت که فروپاشی بقایای تقسیم کار بین‌المللی را اجتناب‌ناپذیر ساخت. لجاجتی که لیبرال‌های اقتصادی طی دهه‌ای حساس در اتخاذ سیاست‌های ضدتورمی از خود نشان دادند مداخله‌گرایی اقتدارگرایانه را حمایت کرد و فقط به تضعیف قطعی نیروهای دموکراتیکی انجامید که در غیر این صورت چه‌بسا فاجعه فاشیستی را دفع می‌کردند. بریتانیای کبیر و ایالات متحد که نه خادمان که اربابان پول رایج بودند [نظام پایه] طلا را چنان به موقع کنار گذاشتند که از این خطر قسر دررفتند.

سوسیالیسم ذاتاً‌گرایشی است ذاتی تمدن صنعتی که از بازار خودتنظیم‌گر فراتر می‌رود آن‌هم از این راه که نظام بازار خودتنظیم‌گر را آگاهانه تابع جامعه دموکراتیک می‌سازد. راه‌حلی است بی‌پیرایه برای کارگران صنعتی که دلیلی نمی‌بینند که چرا تولید را نباید مستقیماً تنظیم کرد و چرا بازارها نباید فقط خصیصه‌ای مفید اما تابع جامعه‌ای آزاد باشند. از منظر کلیت جامعه، سوسیالیسم فقط استمرار کوششی است که جامعه را به مناسبات مشخصاً انسانی میان افراد تبدیل می‌کند که در اروپای غربی همیشه در پیوند با سنت مسیحیت قرار داشت. از منظر نظام اقتصادی، کاملاً برعکس، سوسیالیسم گسستی تمام‌عیار از گذشته بلافصل است چندان که از تلاش برای تبدیل کردن منافع پولی شخصی به انگیزه‌ای فراگیر در فعالیت‌های تولیدی

دل می‌کند و حق افراد خصوصی برای مالکیت ابزارهای اصلی تولید را به رسمیت نمی‌شناسد. نهایتاً به همین دلیل است که اصلاح اقتصاد سرمایه‌داری به دست احزاب سوسیالیستی دشوار است حتی آن‌گاه که مصمم هستند در نظام مالکیت اصلاً دخالت نکنند. زیرا صرف این احتمال که شاید بخواهند در نظام مالکیت به مداخله مبادرت کنند تضعیف‌کننده آن نوع اعتمادی است که در اقتصاد لیبرالی خیلی حیاتی است، یعنی اعتماد کامل به استمرار حق مالکیت. اگرچه محتوای واقعی حقوق مالکیت چه‌بسا در دستان قانونگذار دستخوش بازتعریف شود، تضمین استمرار صوری برای عملکرد نظام بازار ضروری است.

از جنگ کبیر به این سو دو تغییر به وقوع پیوسته است که جایگاه سوسیالیسم را تحت تأثیر قرار می‌دهد. اول، معلوم شد که نظام بازار تا نقطه فروپاشی کمابیش کامل اصلاً اتکاناپذیر است، نقصانی که حتی منتقدانش نیز پیش‌بینی‌اش نکرده بودند. دوم، اقتصاد سوسیالیستی در روسیه برقرار شد و مظهر بدعت یکسره جدیدی بود. اگرچه وضعیتی که این اقدام در سایه‌اش به وقوع پیوست برای کشورهای غربی غیرعملی‌اش ساخت، خود وجود شوروی بس تأثیرگذار از آب درآمد. البته روسیه در فقدان صنایع توسعه‌یافته و باسوادی همگانی و سنت‌های دموکراتیک به سوسیالیسم چرخش کرده بود، یعنی در فقدان سه چیزی که بر طبق اندیشه‌های غربی لازمه‌های سوسیالیسم بودند. همین باعث شد روش‌ها و راه‌حل‌های خاص شوروی در جاهای دیگر غیرعملی شود اما مانع نشد که سوسیالیسم به منبع الهام بدل شود. احزاب کارگران در اروپای قاره‌ای از حیث چشم‌انداز همیشه سوسیالیستی بودند و ظن آن می‌رفت که هر اصلاحی که می‌خواستند تحقق بخشند خودبه‌خود در خدمت اهداف سوسیالیستی باشد. چنین ظنی در ادوار سکون و آرامش اصلاً موجه نبود. احزاب سوسیالیستی طبقه کارگر، سرجمع، به اصلاح سرمایه‌داری متعهد بودند نه به براندازی انقلابی‌اش. اما

این اوضاع در مواقع اضطراری فرق داشت. اگر روش‌های معمول کفایت نمی‌کرد، از این روش‌های غیرعادی آزموده می‌شد و چنین روش‌هایی از نگاه حزب کارگران چه‌بسا متضمن نادیده‌انگاری حقوق مالکیت بود. احزاب کارگران تحت فشار خطر قریب‌الوقوع چه‌بسا به اقداماتی رو می‌آوردند که یا سوسیالیستی بودند یا دست‌کم نزد طرفداران سرسخت نظام بنگاه خصوصی سوسیالیستی جلوه می‌کردند. خود همین نشان نیز کفایت می‌کرد تا بازارها دستخوش آشفتگی شوند و هراسی همگانی به راه افتد.

تضاد منافع همیشگی میان کارفرمایان و کارکنان در اوضاع و احوالی از این دست خصلتی تهدیدآمیز پیدا می‌کرد. اگرچه اختلاف منافع اقتصادی معمولاً به مصالحه می‌انجامد، جدایی میان سپهر اقتصادی و سپهر سیاسی در جامعه معطوف به این بود که این برخوردها را با پیامدهای خطرناکی برای جامعه همراه کند. کارفرمایان مالکان کارخانه‌ها و معادن بودند و از این رو مستقیماً مسئولیت اداره تولید در جامعه را داشتند (حالا نفع شخصی‌شان در تولید کاملاً به کنار). علی‌الاصول هر چه را در چنته داشتند رو می‌کردند تا صنعت به کار خودش ادامه دهد. از سوی دیگر، کارکنان نیز مظهر بخش بزرگی از جامعه بودند. منافع‌شان نیز با منافع کلیت جامعه تا حد بسیار زیادی منطبق بود. برای حمایت از منافع مصرف‌کنندگان و شهروندان و انسان‌ها به معنای دقیق کلمه یگانه طبقه موجود بودند و تعدادشان در سایه حق رأی همگانی یک‌جور تفوق در سپهر سیاسی ارزانی‌شان می‌کرد. باین حال، هیأت مقننه، مثل صنعت، کارکردهای صوری خودش را داشت تا در جامعه به اجرا بگذارد. تبلور اراده جمعی و هدایت سیاست دولتی و تصویب برنامه‌های درازمدت در داخل و خارج بر عهده اعضای هیأت مقننه بود. جامعه پیچیده نمی‌توانست بدون گونه‌ای سیاسی از عملکرد هیأت‌های قانونگذاری و اجرایی چنین وظایفی را تحقق بخشد. تضاد منافع میان گروه‌ها که به

فلج‌سازی نهادهای صنعت یا دولت (یا یکی‌شان یا هر دو‌شان) انجامید مخاطرهای عاجل را برای جامعه پدید آورد.

در عین حال، عیناً همین در دهه ۱۹۲۰ به وقوع پیوست. صاحبان نیروی کار خودشان را در پارلمان تحکیم بخشیدند، یعنی در جایی که تعدادشان به وزنه‌ای تبدیل‌شان می‌کرد. سرمایه‌داران صنعت را در دژی بنا کردند که از همان‌جا بر کشور حکم می‌راندند. با مداخلهٔ سببانه در کسب‌وکار به گروه‌های مردمی پاسخ داده شد و نیازهای شکل خاصی از صنعت به هیچ گرفته شد. فرماندهان صنعت مردم را از وفاداری به حکمرانان آزادانه انتخاب‌شدهٔ خودشان گمراه می‌کردند، حال آن‌که گروه‌های دموکراتیک به جنگ بر ضد آن نوع نظام صنعتی که متکای معیشت همه بود ادامه می‌دادند. نهایتاً، آن لحظه هنگامی فرارسید که هم نظام اقتصادی و هم نظام سیاسی در معرض خطر فلج‌شدگی تمام‌عیار قرار گرفتند. مردم را ترس برداشته بود و رهبران به کسانی اعتماد کردند که راه برون‌رفت آسانی به بالاترین هزینهٔ ممکن ارائه دادند. وقتِ راه‌حل فاشیستی فرارسیده بود.

فصل بیستم

تاریخ در تطابق با تغییر اجتماعی

اگر فقط یک جنبش سیاسی وجود داشت که نه نتیجه علی تصادفی بلکه پاسخ به نیازهای وضعیتی عینی بود، این جنبش همان فاشیسم بود. در عین حال، سرشت انحطاط آور راه حل فاشیستی مبرهن بود. مفردی از بن بست نهادی را نشان داد که در تعداد فراوانی از کشورها ذاتاً یکسان بود. با وجود این اگر داروی تجویزی چشیده می شد، همه جا بیماری را به مرگ بدل می ساخت. تمدن ها به این شکل از بین می روند.

راه حل فاشیستی را برای بن بست که سرمایه داری لیبرال به آن رسیده بود چنین می توان وصف کرد: اصلاح اقتصاد بازار که به هزینه ریشه کنی همه نهادهای دموکراتیک تحقق می یافت، هم در حوزه صنعتی و هم در قلمرو سیاسی. از این رو، نظام اقتصادی که در معرض خطر فروپاشی بود احیا می شد، حال آنکه خود مردم تحت نوعی بازآموزی قرار می گرفتند که طراحی شده بود تا ماهیت فرد را قلب کند و از انجام وظیفه در نقش واحد مسئولیت پذیر در بدنه سیاسی عاجزش

سازد.^۱ این بازآموزی که دربرگیرنده اصول نوعی مذهب سیاسی بود که ایده برادری انسان در همه شکل‌هایش را رد می‌کرد از مجرای مبادرت به نوعی تغییر توده‌ای تحقق یافت که به مدد روش‌های علمی شکنجه بر ضد عصیان‌گران اعمال می‌شد.

پیدایش چنین جنبشی در کشورهای صنعتی کره خاکی و حتی در برخی کشورهای که فقط تا حدی صنعتی شده بودند هرگز نباید به اهداف محلی یا روحیات ملی یا پیشینه‌های تاریخی نسبت داده شود، گویا این که برخی معاصران همواره چنین می‌کردند. فاشیسم نه به جنگ کبیر ربط داشت و نه به معاهده ورسای، نه به نظامی‌گری یونکر^۲ و نه به خلق و خوی ایتالیایی. جنبش فاشیستی هم در کشورهای مغلوب نظیر بلغارستان پدیدار شد و هم در کشورهای فاتح نظیر یوگسلاوی، هم در کشورهای با خلق و خوی شمالی نظیر فنلاند و نروژ و هم در کشورهای با خلق و خوی جنوبی نظیر ایتالیا و اسپانیا، هم در کشورهای با نژاد آریایی نظیر انگلستان یا ایرلند یا بلژیک و هم در کشورهای با نژاد غیر آریایی نظیر ژاپن یا مجارستان یا فلسطین، هم در کشورهای با سنت‌های کاتولیک نظیر پرتغال و هم در کشورهای با سنت‌های پروتستانی نظیر هلند، هم در جوامع نظامی‌پرور نظیر آلمان و هم در جوامع غیر نظامی‌پرور نظیر اتریش، هم در فرهنگ‌های قدیمی نظیر فرانسه و هم در فرهنگ‌های نوپا نظیر ایالات متحد و کشورهای آمریکای لاتینی. در حقیقت، به مجردی که شرایط پیدایش فاشیسم مهیا شد، هیچ نوع پیشینه سنت مذهبی یا فرهنگی یا ملی در بین نبود که این یا آن کشور را از فاشیسم در امان نگه دارد.

وانگهی، میان توان مادی و عددی‌اش و تأثیر بخشی سیاسی‌اش مطلقاً رابطه‌ای وجود نداشت. خود اصطلاح «جنبش» اصلاً گمراه‌کننده بود زیرا از

1. Polanyi, K., "The Essence of Fascism." In *Christianity and the Social Revolution*, 1935.

2. Junker

نوعی عضوگیری یا مشارکت شخصی تعداد فراوانی از آدم‌ها حکایت می‌کرد. اگر فاشیسم یک خصیلت داشت این بود که از چنین مظاهر مردم‌گرایانه‌ای مستقل بود. اگرچه معمولاً پیروان توده‌ای را هدفگیری می‌کرد، توان بالقوه‌اش نه از شمار هوادارانش بلکه از نفوذ اشخاصی در پست‌های بالا حاصل می‌شد که حسن شهرتشان در دست رهبران فاشیست بود و می‌شد روی نفوذشان در جامعه حساب کرد تا از پیوندهای شورشی نافرجام در امان‌شان نگه داشت و از این رو خطرات انقلاب را از بین ببرد.

کشوری که به مرحله فاشیستی نزدیک می‌شد نشانه‌هایی از خود بروز می‌داد که وجود جنبش فاشیستی به معنای دقیق کلمه ضرورتاً در زمره‌شان نبود. دست‌کم مهم‌ترین نشانه‌ها عبارت بودند از اشاعه فلسفه‌های غیرخردگرایانه، زیبایی‌شناسی نژادگرایانه، عوام‌فریبی ضد سرمایه‌دارانه، دیدگاه‌های دگراندیشانه درباره پول رایج، انتقاد از نظام حزبی، و تحقیر پر دامنه «رژیم» یا هر اسمی که به مجموعه دموکراتیک موجود اطلاق می‌شد.

فلسفه به اصطلاح جهانشمول اُتمار اسپان^۱ در اتریش، شعر استفان گئورگ^۲ و رمانتیسیم کیهان‌شناسانه لودویگ کلاگس^۳ در آلمان، زندگی‌باوری شهوانی دی. اچ. لارنس^۴ در انگلستان، و کیش اسطوره سیاسی ژرژ سورل^۵ در فرانسه از پیام‌آوران فوق‌العاده گوناگون فاشیسم بودند. هیتلر را نهایتاً باند پیرامون رئیس‌جمهور هیندنبورگ به قدرت رساند، درست همان‌گونه که موسولینی و پریمو دی ریورا^۶ را حاکمان متبوع‌شان به سوی مسند قدرت هدایت کردند. با وجود این، هیتلر از جنبش وسیعی برخوردار بود که از او حمایت می‌کرد، موسولینی از جنبشی کوچک و پریمو دی ریورا اصلاً در هیچ‌یک از این موارد اصلاً انقلابی واقعی بر ضد مرجع قدرت بنیادی به راه انداخته نشد.

1. Othmar Spann

3. Ludwig Klages

5. Georges Sorel

2. Stephan George

4. D. H. Lawrence

6. Primo de Rivera

تاکتیک‌های فاشیستی همواره تاکتیک‌های شورش شرمگینانه بود که با تأیید ضمنی مراجع قدرتی سامان می‌یافت که وانمود می‌کردند مغلوب زور شده‌اند. این‌ها پرهیب محض تصویر پیچیده‌ای هستند که درونش باید برای شخصیت‌های متنوعی چون عوام‌فریب مستقل کاتولیک در دیترویت^۱ صنعتی و «کینگ‌فیش»^۲ در لوئیزیانا^۳ی عقب‌مانده و توطئه‌گران ارتش ژاپن و خرابکاران اوکراینی ضد شوروی جایی در نظر گرفته شود. فاشیسم همواره نوعی امکان سیاسی مهیا بود، نوعی واکنش احساسی کمابیش آنی در همه جوامع صنعتی از دهه ۱۹۳۰ به بعد. به جای «جنبش» شاید بتوان یک جور «حرکت» نامگذاری‌اش کرد تا سرشت غیرشخصی بحرانی را نشان دهد که نشانه‌هایش همواره مبهم و دوپهلو بودند. مردم غالباً اطمینان نداشتند که این سخنرانی یا آن نمایشنامه و این موعظه یا آن جشن همگانی و این استدلال پیچیده یا آن مد هنری و این شعر یا آن برنامه حزبی اصلاً فاشیستی بود یا خیر. نه معیار مقبولی برای فاشیسم در بین بود و نه فاشیسم اصلاً اصول متعارفی داشت. باوجوداین، یک خصیصه مهم همه شکل‌های سازمان‌یافته‌اش عبارت بود از این‌که هم به‌ناگاه پدیدار شد و هم به‌ناگاه دوباره ناپدید، باری، فقط پس از دوره نامعلومی از نهفتگی به‌ناگاه با خشونت به بیرون جهید. این همه با تصویر نیرویی اجتماعی که فراز و فرودش بر طبق وضعیت عینی بود جور درمی‌آید.

آنچه من، به‌اختصار، «راه‌حل فاشیستی» نامیدم چیزی نبود جز فرصت ویژه برای پیروزی‌های سهل و تمام‌عیار فاشیستی. سازماندهی‌های سیاسی و صنعتی بی‌نظیر کارگران و سایر نگهبانان از جان‌گذشته آزادی قانونی به چشم‌برهم‌زدنی اصلاً دود شد و به هوارفت و نیروهای فاشیستی

1. Detroit

۲. King fish: لقب هوی لانگ که طی سالیان ۱۹۲۸ تا ۱۹۳۲ فرماندار لوئیزیانا بود. (م)

3. Louisiana

کم‌اهمیت به آنچه تا آن زمان توان چشمگیر دولت‌های دموکراتیک و احزاب و اتحادیه‌های کارگری جلوه می‌کرد هیچ محل نگذاشتند. اگر فروپاشی روحی و روانی همه نیروهای مقاومت تا حدی که یک مشت عصیانگر مسلح نیمه‌لخت بتوانند دژهای علی‌الظاهر تسخیرناپذیر ارتجاع را تسخیر کنند مشخصه «وضعیت انقلابی» باشد، پس «وضعیت فاشیستی» عبارت بود از همتای تمام‌عیار وضعیت انقلابی به استثنای این امر که این‌جا نگهبانان دموکراسی و آزادی‌های قانونی به تسخیر درآمدند و معلوم شد که استحکامات‌شان همین شیوه چشمگیر را کم داشت. در پروس، دولت قانونی سوسیال دموکرات‌ها در ژوئیه ۱۹۳۲ در مسند قدرت قانونی سنگرگیری کرد و تسلیم آقای فرانتس فون پاپن^۱ شد که به خشونت غیرقانونی فقط تهدید کرده بود. خود هیتلر شش ماهی بعدتر با صلح و صفا بالاترین سکوی قدرت را در دست گرفت و سپس ناگهان یورش انقلابی با تخریب فراوان را بر ضد نهادهای جمهوری و ایمار و احزاب قانونی به راه انداخت. این تصور که توان جنبش فاشیستی بود که چنین اوضاعی را خلق کرد و ندیدن این‌که این اوضاع بود که چنین جنبشی را در این مورد به هستی رساند غفلت از بزرگ‌ترین درس دهه‌های گذشته است.

فاشیسم، مثل سوسیالیسم، در جامعه‌ای بازاری ریشه داشت که عمل نمی‌کرد که نمی‌کرد. از این رو جهان‌گستر بود، عالم‌گیر به لحاظ دامنه، فراگیر به لحاظ کاربرد. این امور از سپهر اقتصادی فراتر رفتند و یک‌جور دگرگونی عام از نوعی مشخصاً اجتماعی را پدید آوردند. فاشیسم به کمابیش همه عرصه‌های فعالیت انسانی پرتو افکند، چه عرصه سیاسی، چه اقتصادی، چه فرهنگی، چه فلسفی، چه هنری، و چه مذهبی. تا حدی نیز با گرایش‌های محلی و باب‌روز درآمیخته شد. هیچ درکی از تاریخ این دوره امکان‌پذیر

1. Herr von Papen

نیست مگر این که حرکت فاشیستی اصلی را از گرایش های زودگذری که این حرکت در کشورهای گوناگون در آمیخته شان شد تفکیک کنیم.

دو تا از چنین گرایش هایی (گرایش ضدانقلابی و گرایش تجدیدنظرطلبی ناسیونالیستی) در اروپای دهه ۱۹۲۰ به نحو بارزی ظاهر شدند و بر الگوی جامع تر اما نامحسوس تر فاشیسم سایه افکندند. نقطه عزیمت شان البته به ترتیب عبارت بود از معاهده های صلح و انقلاب های پس از جنگ [جهانی اول]. اگرچه هر دو گرایش ضدانقلابی و تجدیدنظرطلبی یقیناً به اهداف خاص خودشان محدود بودند اما خیلی ساده با فاشیسم اشتباه می شدند.

ضدانقلاب ها عقبگرد معمولی آونگ سیاسی به سوی وضعیتی بودند که سخت به هم ریخته شده بود. چنین حرکت هایی در اروپا دست کم از زمان تأسیس کشورهای مشترک المنافع بریتانیا معمول بوده است^۱ و پیوند صرفاً محدودی با فرایندهای اجتماعی روزگارشان داشتند. موقعیت های پرشماری از این نوع در دهه ۱۹۲۰ به وجود آمد زیرا شورش هایی که چندین و چند تاج و تخت در اروپای مرکزی و اروپای شرقی را نیست و نابود کردند تا حدی معلول عواقب شکست بودند نه محصول حرکتی رو به جلو دموکراسی. وظیفه گرایش ضدانقلابی عمدتاً سیاسی بود و طبق معمول بر عهده طبقات و گروه های خلع ید شده ای گذاشته شد نظیر دودمان های پادشاهی و آریستوکرات ها و کلیساها و صنایع سنگین و احزاب مرتبط با این ها. اتحادها و برخوردها میان محافظه کاران و فاشیست ها طی این دوره عمدتاً بر سر سهمی بود که در اقدام ضدانقلابی می بایست به فاشیست ها می رسید. اما فاشیسم عبارت بود از نوعی گرایش انقلابی که همان قدر با محافظه کاری ضدیت داشت که با نیروی رقیب انقلابی سوسیالیسم. این جلو فاشیست ها را نمی گرفت که در عرصه سیاسی با خدمت رسانی به ضدانقلاب در پی قدرت

۱. اشاره به حدفاصل سالیان ۱۶۴۹ تا ۱۶۶۰. (م)

باشند. برعکس، فاشیست‌ها ادعای برتری کردند آن‌هم عمدتاً به یمن عجز ادعا شدهٔ محافظه‌کاران برای ادای وظیفه‌ای که اگر می‌بایست جلو سوسیالیسم گرفته می‌شد اجتناب‌ناپذیر بود. محافظه‌کاران طبیعتاً کوشیدند افتخارات ضدانقلاب را به انحصار خویش درآورند و راستش مثلاً در آلمان به‌تنهایی چنین نیز کردند. احزاب طبقهٔ کارگر را از نفوذ و قدرت محروم کردند بی‌آن‌که چنین نفوذ و قدرتی را به نازی‌ها بدهند. به همین قیاس، سوسیالیست‌های مسیحی، حزبی محافظه‌کار، در اتریش کارگران را به سال ۱۹۲۷ خلع سلاح کردند بی‌آن‌که «انقلاب از راست» را پذیرا شوند. حتی جایی که مشارکت فاشیستی در ضدانقلاب اجتناب‌ناپذیر بود، دولت‌هایی «قوی» برپا شدند که فاشیسم را به وضعیت بلا تکلیفی تنزل دادند. این در استونی به سال ۱۹۲۹ به وقوع پیوست، در فنلاند به سال ۱۹۳۲، در لتونی به سال ۱۹۳۴. رژیم‌های شبه‌لیبرال قدرت فاشیسم را در این مقطع زمانی درهم شکستند، در مجارستان به سال ۱۹۲۲ و در بلغارستان به سال ۱۹۲۶. فقط در ایتالیا بود که محافظه‌کاران نمی‌توانستند انضباط کاری را در صنعت دوباره برقرار کنند مگر این‌که شانس قدرت‌گیری را به فاشیست‌ها می‌دادند. در کشورهای که از نظر نظامی با شکست مواجه شده بودند و همچنین در ایتالیا که «از نظر روحی» شکست خورده بود مسئلهٔ ملی قد علم کرد. این‌جا وظیفه‌ای مقرر شد که دشواری‌اش را نمی‌شد انکار کرد. خلع سلاح دائمی کشورهای مغلوب از هر مسئلهٔ دیگری آزاردهنده‌تر بود. در دنیایی که یگانه سازمان موجود برای قانون بین‌المللی و نظم بین‌المللی و صلح بین‌المللی بر توازن قوا متکی بود، برخی از کشورها بی‌قدرت شده بودند بدون هیچ بشارتی دربارهٔ نوع نظامی که جایگزین نظام قدیمی شود. جامعهٔ ملل، در بهترین حالت، نظام اصلاح‌شده‌ای از توازن قوا را نمایندگی می‌کرد اما حقیقتاً حتی در سطح کنسرت اروپای پیشین نیز نبود، زیرا لازمهٔ پراکندگی عمومی قدرت اکنون وجود نداشت. جنبش نوظهور فاشیستی در همه‌جا

خودش را در خدمت مسئله ملی قرار داد. فاشیسم دشوار می‌توانست بدون این وظیفه «شتاب‌دهنده» پابرجا باقی بماند.

باوجود این، از این موضوع فقط برای جاپا استفاده کرد. در سایر وقت‌ها رگه‌ای از صلح‌طلبی و انزوای طلبی داشت. در انگلستان و ایالات متحد با سازش درآمیخت. [تشکیلات فاشیستی] هایمور در اتریش با صلح‌طلبان گوناگون کاتولیک همکاری کرد. فاشیسم کاتولیکی نیز علی‌الاصول ضد ناسیونالیست بود. هوی لانگ^۱ به هیچ درگیری مرزی با می‌سی‌سی‌پی یا تگزاس نیاز نداشت تا جنبش فاشیستی‌اش را از بتن روژ^۲ شروع کند. جنبش‌های مشابه در هلند و نروژ تا مرز وطن‌فروشی غیر ناسیونالیست بودند، باری، وطن‌فروش^۳ چه بسا اسم خوبی برای یک فاشیست خوب بوده باشد اما مطمئناً برای یک وطن‌پرست اصلاً اسم خوبی نبود.

فاشیسم در خلال مبارزه‌اش برای قدرت سیاسی به میل و دلخواه خود کاملاً مختار است امور محلی را به کار گیرد یا نادیده انگارد. هدف فاشیسم از چارچوب سیاسی و اقتصادی فرامی‌گذرد: هدف اجتماعی است. مذهبی سیاسی را در خدمت فرایندی انحطاط‌آور قرار می‌دهد. هنگامی که رو به صعود است فقط معدودی از احساسات را به ارکستر خودش راه نمی‌دهد. باوجود این به مجردی که به پیروزی دست یابد فقط دسته معدودی از احساسات را به ارابه دسته موسیقی‌اش راه می‌دهد، گویان که باز هم احساسات فوق‌العاده خاصی را. اگر این تعصب قلبی در نیمه‌راه دستیابی به قدرت را از تعصب واقعی در فردای کسب قدرت دقیقاً تمیز دهیم می‌توانیم امیدوار باشیم که فرق ظریف اما تعیین‌کننده ناسیونالیسم قلبی برخی

1. Huey Long

۲. Baton Rouge: مرکز ایالت لوئیزیانا در ایالات متحد. (م)

۳. Quisling: اشاره به نام ویدکن کویسلین، سیاستمدار نروژی، که هنگام حمله نازی‌ها به نروژ به همکاری با هیتلر روی آورد و نام خود را از آن زمان به بعد در زبان انگلیسی با وطن‌فروشی مترادف ساخت. (م)

جنبش‌های فاشیستی هنگام انقلاب را با ناسیونالیسم‌گریزی صرفاً امپریالیستی که پس از انقلاب پروراندند بفهمیم.^۱

اگرچه محافظه‌کاران علی‌القاعده در غلبهٔ یکتانه بر ضدانقلاب‌های داخلی موفق بودند اما فقط ندرتاً قادر بودند مسئلهٔ ملی و بین‌المللی کشورهایشان را به موضوع بحث تبدیل کنند. برونینگ در سال ۱۹۴۰ گفت که غرامات جنگی و خلع سلاح آلمان را خودش حل کرده بود آن‌هم پیش از آن‌که «باند پیرامون هیندنبورگ» به این دلیل که نمی‌خواست افتخار این کارها به پای برونینگ نوشته شود تصمیم بگیرد او را از قدرت کنار بگذارد و قدرت را به نازی‌ها واگذارد.^۲ این‌که به معنایی بسیار مضیق اصلاً چنین بود یا نبود ظاهراً بی‌اهمیت است زیرا مسئلهٔ برابری جایگاه آلمان، برخلاف آنچه برونینگ تلویحاً می‌گفت، به خلع سلاح فنی محدود نمی‌شد بلکه مسئلهٔ به همین اندازه سرنوشت‌ساز غیرنظامی‌سازی را نیز دربرمی‌گرفت. همچنین حقیقتاً نمی‌شد توانی را نادیده گرفت که دیپلماسی آلمانی از وجود توده‌های نازی قسم‌خورده به سیاست‌های رادیکال ناسیونالیستی کسب کرد. رویدادها قاطعانه نشان دادند که برابری جایگاه آلمان را نمی‌شد بدون گسستی انقلابی حاصل کرد و در پرتو همین است که مسئولیت مهیب نازیسم که آلمانی آزاد و برابر را به جنایت‌پیشگی متعهد ساخت آشکار می‌شود. فاشیسم هم در آلمان و هم در ایتالیا فقط به این دلیل توانست قدرت را قبضه کند که قادر بود امور حل‌ناشدهٔ ملی را ابزار اعمال فشار خویش سازد، حال آن‌که فاشیسم را هم در فرانسه و هم در بریتانیا روحیهٔ ضدوطن‌پرستی‌اش به طرز تعیین‌کننده تضعیف ساخت. روحیهٔ خدمتگزاری‌اش به قدرتی بیگانه فقط در کشورهای کوچک و طبیعتاً وابسته توانست مزیتی برای فاشیسم از آب دربیاید.

1. Rauschning, H., *The Voice of Destruction*, 1940.

2. Heymann, H., *Plan for Permanent Peace*, 1941.

بسنجید با نامهٔ برونینگ به تاریخ هشتم ژانویهٔ ۱۹۴۰.

به قراری که دیدیم، فاشیسم اروپایی در دهه ۱۹۲۰ فقط اتفاقی با گرایش‌های ملی و ضدانقلابی پیوند خورد. نمونه‌ای بود از همزیستی میان جنبش‌هایی با خاستگاه‌های مستقل که یکدیگر را تقویت کردند و احساس مشابهتی ذاتی را پدید آوردند حال آن‌که حقیقتاً با هم هیچ سنخیتی نداشتند. در واقع امر، نقشی که فاشیسم ایفا کرد تحت تأثیر یک عامل بود: وضعیت نظام بازار.

دولت‌ها طی دوره حداثی سالیان ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۳ هزارگاه در جست‌وجوی کمک فاشیست‌ها بودند تا نظم و قانون را احیا کنند: دیگر به راه‌اندازی نظام بازار نیاز نبود. فاشیسم توسعه‌نیافته باقی ماند.

در دوره حداثی سالیان ۱۹۲۴ تا ۱۹۲۹، یعنی هنگامی که به نظر می‌رسید احیای نظام بازار تضمین شده است، فاشیسم در نقش نیرویی سیاسی به تدریج یکسره محو شد.

پس از سال ۱۹۳۰ اقتصاد بازار در بحران فراگیری بود. فاشیسم ظرف چند سال به قدرتی جهانی بدل شد.

دوره اول که سالیان ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۳ را دربرمی‌گرفت چیزی بیش از خود اصطلاح را تولید نکرد. در برخی از کشورها، از قبیل نروژ و لیتوانی و استونی و لتونی و لهستان و رومانی و بلغارستان و یونان و مجارستان، انقلاب‌های ارضی یا سوسیالیستی به وقوع پیوسته بود، حال آن‌که در سایر کشورها از جمله آلمان و اتریش و ایتالیا طبقه کارگر صنعتی نفوذ سیاسی به دست آورده بود. نهایتاً ضدانقلابی‌ها توازن قوای داخلی را احیا کردند. دهقانان در اکثریت کشورها با کارگران شهری کج افتادند. در برخی کشورها جنبش‌های فاشیستی را صاحب‌منصبان و ملاکان شروع کردند که سرنخ را به دست دهقانان دادند. در سایر کشورها، مثلاً در ایتالیا، بیکاران و خُرده‌بورژوازی نیروهای فاشیستی را شکل دادند. هیچ‌کجا موضوع دیگری به جز موضوع نظم و قانون مطرح نمی‌شد. مسئله اصلاحات بنیادی نیز در میان نبود. به

عبارت دیگر، نشانه‌ای از انقلاب فاشیستی اصلاً آشکار نبود. این جنبش‌ها فقط از لحاظ شکلی فاشیستی بودند، یعنی فقط تا جایی که باندهای غیرنظامی، به اصطلاح عناصر غیرمسئول و خودسر، از غمض عین صاحبان قدرت استفاده می‌بردند. فلسفه ضددموکراتیک فاشیسم پیشاپیش زاده شده بود اما هنوز به عاملی سیاسی تبدیل نشده بود. تروتسکی گزارش مفصلی درباره اوضاع در ایتالیا در آستانه کنگره دوم کمیترن در سال ۱۹۲۰ ارائه داد اما به فاشیسم حتی اشاره نیز نکرد، گوا این‌که [واژه ایتالیایی] فاشی^۱ مدت‌ها به وجود آمده بود. ده سال دیگر یا بیشتر طول کشید تا فاشیسم ایتالیایی که از مدت‌ها پیش در دولت این کشور تثبیت شده بود چیزی شبیه به نظام اجتماعی متمایزی را شکل دهد.

در سال ۱۹۲۴ و پس از آن، اروپا و ایالات متحد صحنه رونقی پرشور بودند که همه نگرانی‌ها بابت صحت و استحکام نظام بازار را زدود. اعلام شد که سرمایه‌داری احیا شده است. هم بلشویسم و هم فاشیسم سر به نیست شدند مگر در مناطق پیرامونی. کمیترن استواری سرمایه‌داری را یک واقعیت اعلام کرد. موسولینی سرمایه‌داری لیبرال را ستود. همه کشورهای مهم غیر از بریتانیای کبیر رو به بهبود بودند. ایالات متحد از مکتبی افسانه‌ای متمتع شد، اروپای قاره‌ای نیز کمابیش به همین ترتیب. کودتای هیتلر^۲ سرکوب شده بود. فرانسه ناحیه رور^۳ را ترک کرده بود. رایشس مارک معجزه آسا ترمیم شد. طرح دُز از مسئله غرامت‌ها سیاست‌زدایی کرده بود. لوکارنو^۴ در راه بود. آلمان نیز

1. *fasci*

۲. اشاره به اقدام هیتلر و حامیانش برای براندازی جمهوری وایمار در سال ۱۹۲۳ که به دستگیری‌شان انجامید. (م)

۳. Ruhr: ناحیه‌ای در آلمان که از مهم‌ترین مراکز صنعتی بود و پس از جنگ جهانی اول به اشغال فرانسه و بلژیک درآمد. (م)

۴. اشاره به پیمان‌های لوکارنو که در سال ۱۹۲۵ در شهری به همین نام واقع در سویس میان چند کشور اروپایی از جمله بر سر تعیین مرزهای غربی آلمان منعقد شد. (م)

راهی هفت سال حاصلخیز شده بود. پایه طلا پیش از پایان سال ۱۹۲۶ دوباره از مسکو تا لیسبون حاکمیت داشت.

در دوره سوم یعنی پس از سال ۱۹۲۹ بود که اهمیت واقعی فاشیسم هویدا شد. بن بست نظام بازار مثل روز روشن بود. فاشیسم تا آن زمان فقط تخصیص‌های در دولت اقتدارگرای ایتالیا بود که در غیر این صورت با تخصیص‌های انواع سنتی‌تر دولت چندان فرقی نداشت. اما اکنون به صورت راه‌حلی بدیل برای معضل جامعه صنعتی سربرآورد. آلمان در انقلاب حوزه اروپایی پیشقدم شد و اتحاد فاشیستی به مبارزه‌اش برای قدرت تحرکی بخشید که هر پنج قاره را خیلی زود فراگرفت. تاریخ در تطابق با تغییر اجتماعی بود.

رویدادی نامنتظر اما نه کاملاً اتفاقی تخریب نظام بین‌المللی را کلید زد. کساد و استریت به ابعاد عظیمی رسید و متعاقباً تصمیم بریتانیای کبیر به کنارگذاری [نظام پایه] طلا و دو سال بعدتر نیز اقدامی مشابه به دست ایالات متحد از پی آمد. همزمان، کنفرانس خلع سلاح متوقف شد و در سال ۱۹۳۳ آلمان جامعه ملل را ترک کرد.

این رویدادهای نمادین عصری از تغییر چشمگیر در سازماندهی جهان را آغاز کرد. سه قدرت، یعنی ژاپن و آلمان و ایتالیا، در برابر نظم موجود تمرّد کردند و نهادهای روبه زوال صلح را به هم ریختند. سازماندهی واقعی اقتصاد جهانی نیز در عین حال از کار ایستاد. پایه طلا را خالقان انگلوساکسونی‌اش دست‌کم موقتاً از کار انداختند. دیون خارجی، در لفافه قصور مالی، نکول شد. بازارهای سرمایه و تجارت جهانی رو به نقصان گذاشتند. نظام سیاسی و اقتصادی کره خاکی توأماً فروپاشید.

درون خود کشورها نیز تغییر به همین اندازه تمام‌عیار بود. دولت‌های تک‌حزبی و گاه دولت‌های ملی بر جای نظام‌های دو حزبی نشستند. باین حال، شباهت‌های بیرونی میان کشورهای دیکتاتوری و کشورهایی که

افکار عمومی دموکراتیک را حفظ کردند فقط به این درد می‌خورد که بر اهمیت فراوان نهادهای آزاد برای بحث و تصمیم‌گیری تأکید شود. روسیه به سوی سوسیالیسم در لوای قالب‌های دیکتاتوری چرخش کرد. سرمایه‌داری لیبرال در کشورهای نظیر آلمان و ژاپن و ایتالیا که خودشان را برای جنگ مهیا می‌کردند و تا حدی کمتر نیز در ایالات متحد و بریتانیای کبیر محو شد. اما رژیم‌های در حال ظهور فاشیسم و سوسیالیسم و نیودیل به یکسان از اصول لسه‌فر عدول می‌کردند.

از این رو، گرچه تاریخ را رویدادی به راه انداخت که برای همه کشورها بیگانه بود، هر یک از کشورها بر طبق هدفی که در نظر داشتند به این چالش واکنش نشان دادند. برخی‌ها از تغییر متنفر بودند. برخی‌ها دوام آوردند تا وقتی تغییر فرارسید در مقابلش قرار گیرند. برخی‌ها هم بی‌اعتنا بودند. همچنین از مسیرهای گوناگون به دنبال راه‌حلی می‌گشتند. با وجود این، از منظر اقتصاد بازار، این راه‌حل‌های غالباً از بیخ متفاوت فقط بدیل‌های معینی را مجسم می‌کرد.

میان کسانی که مصمم بودند از بی‌نظمی عمومی برای جلوگیری منافع خودشان بهره بگیرند گروهی از قدرت‌های ناراضی وجود داشتند که مرگ نظام توازن قوا، حتی در شکل تضعیف‌شده جامعه ملی‌اش، برای‌شان دستیابی به فرصتی نادر جلوه می‌کرد. آلمان اکنون مشتاق بود که سقوط اقتصاد جهانی سنتی را که هنوز موقعیتی محکم به نظم بین‌المللی می‌بخشید تسریع کند و فروپاشی این اقتصاد را جلو انداخت تا مخالفانش را شوک دهد. تماماً از نظام بین‌المللی سرمایه و کالا و پول رایج بُرید تا تأثیر جهان خارجی روی خودش را در هنگامی که دید وقت مناسب برای در رفتن از زیر بار تعهدات سیاسی‌اش فرارسیده است کاهش داده باشد. به خودکفایی اقتصادی میدان داد تا آزادی لازم برای برنامه‌های پردامنه‌اش را تضمین کند. ذخایر طلای خودش را بر باد داد و اعتبار خارجی‌اش را با نپذیرفتن بی‌دلیل

تعهداتش از بین بُرد و حتی، چند صباحی، تراز تجارت خارجی مساعد خویش را نیست و نابود کرد. به سهولت توانست مقاصد واقعی اش را استتار کند زیرا نه وال استریت و نه شهر لندن و نه ژنو^۱ اصلاً مظنون نشدند که نازی‌ها حقیقتاً به فروپاشی نهایی اقتصاد سده نوزدهمی امید بسته بودند. سر جان سایمن^۲ و مانتگیو نورمن^۳ عمیقاً معتقد بودند که نهایتاً ساخت^۴ علم اقتصاد ارتدکس را که به‌اکراه عمل می‌کرد در آلمان احیا می‌کند و آلمان فقط به شرطی به آغوش خانواده بازمی‌گردد که مساعدت مالی دریافت کند. توهماتی از این دست در داوینینگ استریت^۵ تا زمان مونیخ و پس از آن تداوم داشت. از این رو اگرچه توانایی آلمان برای انطباق با فروپاشی نظام بین‌المللی در زمینه برنامه‌های مرموزانه‌اش شدیداً یاری‌اش داد، بریتانیای کبیر خودش را شدیداً زمین‌خورده و فاداری‌اش به این نظام احساس کرد.

هرچند انگلستان [پایه] طلا را موقتاً کنار گذاشته بود، اقتصاد و مالیه‌اش کماکان بر مبنای اصول اسعار باثبات و پول رایج مناسب باقی ماند. محدودیت‌هایی نیز که بر سر راه خویش برای تجهیز به سلاح‌های جدید می‌یافت از همین نشأت می‌گرفت. درست همان‌طور که خودکفایی آلمان محصول ملاحظاتی نظامی و سیاسی بود که از مقاصدش برای سبقت‌گیری از نوعی دگرگونی فراگیر سرچشمه می‌گرفت، استراتژی و سیاست خارجی بریتانیا را چشم‌انداز مالی محافظه‌کارانه‌اش مقید می‌کرد. استراتژی جنگ محدود نشانگر چنین دیدگاهی درباره بازار جزیره بود که خودش را مادامی در امان می‌دید که نیروی دریایی‌اش چنان قوی باشد که ضروریاتی را که پول قابل اعتمادش می‌تواند در هفت دریا بخرد تضمین کند. وقتی در سال ۱۹۳۳ داف کوپر^۶، محافظه‌کاری دوآتشه، از انقباض بودجه سال ۱۹۳۲ ارتش

۱. اشاره به بزرگ‌ترین مراکز مالی جهان در آن برهه. (م)

2. Sir John Simon

3. Montagu Norman

4. Schacht

5. Downing Street

6. Duff Cooper

[بریتانیا] دفاع کرد. هیتلر پیشاپیش در قدرت بود، انقباضی که «در مواجهه با ورشکستگی ملی اتفاق افتاده بود و در آن زمان تصور می شد از داشتن نیروی مسلح ناکارا نیز خطر بزرگتری است.» لرد هالیفاکس^۱ متجاوز از سه سالی بعدتر معتقد بود که صلح را می شد با تعدیل های اقتصادی برقرار کرد و نمی بایست در تجارت هیچ مداخله ای صورت می گرفت زیرا چنین تعدیل هایی را دشوارتر می ساختند. در همان سال مونیخ، هالیفاکس و چمبرلین^۲ هنوز خط مشی بریتانیا را بر حسب «راه حل های فوری» و وام های سنتی امریکا به آلمان تقریر می کردند. در حقیقت، حتی پس از این که هیتلر پل های پشت سر خویش را خراب کرده و پراگ^۳ را به اشغال درآورده بود، سر جان سایمن در مجلس عوام بر نقش مانتگیو نورمن در واگذاری ذخایر طلای چک ها به هیتلر مهر تأیید زد. باور سایمن چنین بود که انسجام پایه طلا، که سیاستمداری اش فدای احیای آن شد، بر همه سایر ملاحظات می چربد. معاصران معتقد بودند که اقدام سایمن نتیجه خط مشی مصممانه آرام سازی بود. در حقیقت، ادای احترام بود به پایه طلا که کماکان بر دیدگاه مردان پیشرو شهر لندن هم در زمینه امور استراتژیک و هم در زمینه امور سیاسی تسلط داشت. در همان هفته ای که جنگ شروع شد وزارت امور خارجه بریتانیا، در پاسخ به مکالمه شفاهی هیتلر با چمبرلین^۴، خط مشی بریتانیا را بر حسب وام های سنتی امریکا به آلمان تقریر کرد. ناآمادگی نظامی انگلستان عمدتاً محصول وفاداری اش به اقتصادشناسی پایه طلا بود.

آلمان امتیازهای کسانی را به دست آورد که کمک کردند به کشتن آنچه محکوم به مرگ است. شوک آلمان مادامی طول کشید که ورشکستگی نظام منسوخ سده نوزدهم مجازش می دانست نقش پیشگامی را حفظ کند. نابودی

1. Lord Halifax

2. Chamberlain

3. Prague

4. *British Blue Book*, No. 74., Cmd. 6106, 1939.

سرمایه‌داری لیبرال و پایه طلا و حاکمیت‌های خودکامه محصول فرعی حمله‌های چپاول‌گرانه‌اش بود. در انطباق با انزوایی که در صددش بود و بعدها در جریان لشکرکشی‌هایی که با تاجران برده صورت داد، راه‌حل‌هایی موقتی برای برخی مشکلات دگرگونی پروراند.

باین حال، بزرگ‌ترین مزیت سیاسی‌اش در توانایی‌اش برای واداشتن کشورهای جهان به اتحاد بر ضد بلشویسم بود. خودش را به بزرگ‌ترین ذینفع دگرگونی تبدیل کرد آن‌هم با پیشقدمی در ارائه راه‌حل برای معضل اقتصاد بازار که برای مدت‌ها به نظر می‌رسید وفاداری نامشروط طبقات مالک را جلب می‌کند و در حقیقت چنین هم نبود که همیشه فقط وفاداری این طبقات را جلب کند. تحت فرض لیبرالی و مارکسیستی اولویت منافع طبقاتی اقتصادی، هیتلر مسلماً پیروز می‌شد. اما واحد اجتماعی ملت در درازمدت حتی منسجم‌تر از واحد اقتصادی طبقه از آب درآمد.

ظهور روسیه نیز در پیوند با نقشی قرار داشت که در این دگرگونی ایفا کرد. از سال ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۹ ترس از بلشویسم به همان اندازه بود که ترس از بی‌نظمی، ترسی که چه‌بسا از احیای اقتصاد بازار که فقط در فضایی از اعتماد تمام‌عیار می‌توانست کار کند به طرزی مهلک جلوگیری می‌کرد. سوسیالیسم در دهه بعدی به یک واقعیت در روسیه تبدیل شد. اشتراکی‌سازی مزارع به معنای سرکوب اقتصاد بازار به مدد روش‌های همیارانه در زمینه عامل سرنوشت‌ساز زمین بود. روسیه، که فقط کانون تهییج انقلابی بر ضد جهان سرمایه‌داری بود، اکنون به شکل نماینده نظامی جدید سربرآورد که می‌توانست بر جای اقتصاد بازار بنشیند.

غالباً درک نمی‌شود که بلشویک‌ها گرچه سوسیالیست‌های پرشوری بودند با لجاجت از «برپاسازی سوسیالیسم در روسیه» استنکاف می‌ورزیدند. به خاطر باورهای مارکسیستی‌شان هم که شده از چنین اقدامی در کشور کشاورزی عقب‌افتاده ممانعت می‌کردند. اما صرف‌نظر از فقره کاملاً

استثنایی به اصطلاح «کمونیسم جنگی»^۱ در سال ۱۹۲۰، رهبران بلشویک‌ها به این عقیده پایبند بودند که انقلاب جهانی باید در اروپای غربی صنعتی کلید بخورد. سوسیالیسم در یک کشور واحد از نگاه آن‌ها تناقض در اصطلاحات جلوه می‌کرد. وقتی هم به واقعیت بدل شد، بلشویک‌های قدیمی کمابیش به اتفاق آرا ردش کردند. با وجود این، دقیقاً همین گسست بود که موفقیتی شگفت‌آور از آب درآمد.

اکنون که به تاریخ یک ربع قرن اخیر روسیه نگاه می‌کنیم، به نظر می‌رسد که آنچه انقلاب روسیه می‌نامیم حقیقتاً مشتمل بود بر دو انقلاب مجزا: اولی در آرمان‌های سنتی اروپای غربی تجسد می‌یافت، حال آن‌که دومی بخشی از توسعه کاملاً نوین دهه ۱۹۳۰ بود. انقلاب سال‌های ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۴ در حقیقت آخرین بلواهای سیاسی در اروپا بود که در پی الگوی کشورهای مشترک‌المنافع انگلستان و انقلاب فرانسه آمد. انقلابی که با اشتراکی‌سازی مزارع در حوالی سال ۱۹۳۰ شروع شد اولین تغییرات اجتماعی بزرگی بود که جهان ما را در دهه ۱۹۳۰ دگرگون کرد. زیرا اولین انقلاب روسی نابودی خودکامگی و فناسازی حق زمینداری فئودالی و انهدام سرکوب‌نژادی را تحقق بخشید، وارث راستینی برای آرمان‌های انقلاب ۱۷۸۹، اما انقلاب دوم نوعی اقتصاد سوسیالیستی را برپا ساخت. نظر به آنچه گفته شد، اولی فقط رویدادی روسی بود و فرایند طولانی توسعه غربی در خاک روس را به ثمر نشاند حال آن‌که دومی بخشی از نوعی دگرگونی فراگیر همزمان بود.

روسیه در دهه ۱۹۲۰ ظاهراً مسیر خودش را از اروپا جدا کرد و راه نجات خودش را طرح‌ریزی می‌کرد. تحلیلی دقیق‌تر چه‌بسا این ظاهر را رد کند. زیرا از جمله عواملی که تصمیم خاصی را در سالیان بین آن دو انقلاب به روسیه

۱. اشاره به نظام سیاسی و اقتصادی که در دوره جنگ داخلی روسیه طی سالیان ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۱ برقرار بود. (م)

تحمیل کرد یکی نیز شکست نظام بین‌المللی بود. به سال ۱۹۲۴ که می‌رسیم، «کمونیسم جنگی» یک ماجرای فراموش شده بود و روسیه بازار آزاد غله داخلی را دوباره راه انداخته بود هرچند کنترل دولتی روی تجارت داخلی و صنایع کلیدی را کماکان در دست داشت. اکنون مصممانه در پی افزایش تجارت خارجی‌اش بود که عمدتاً به صادرات غلات و الوار و پوست و برخی دیگر از مواد خام طبیعی بستگی داشت که قیمت‌هاشان در جریان کساد کشاورزی که پیش از وقفه عمومی در تجارت واقع شده بود شدیداً کاهش یافت. ناتوانی روسیه در گسترش تجارت صادراتی به میزان مطلوب باعث محدودسازی واردات ماشین‌آلات و ازاین‌رو مانع‌سازی برای تأسیس صنعت ملی شد. همین دوباره رابطه مبادله میان شهر و نواحی روستایی را به زیان روستا تغییر داد (به اصطلاح [بحران] «قیچی^۱») و ازاین‌رو ضدیت دهقانان با حاکمیت کارگران شهری را تشدید کرد. بدین سان، فروپاشی اقتصاد جهانی به تنش در زمینه راه‌حل‌های موقتی مسئله ارضی در روسیه دامن زد و فرارسیدن گلخوز^۲ را شتاب بخشید. شکست نظام سیاسی ستی اروپا در امنیت‌آفرینی در همین جهت عمل کرد زیرا نیاز به تسلیحات را برانگیخت و ازاین‌رو بر بار صنعتی‌سازی پُرفشار افزود. هم فقدان نظام توازن قوای سده نوزدهمی و هم ناتوانایی بازار جهانی برای جذب محصول کشاورزی روسیه اجباراً این کشور را به مسیر خودکفایی هل داد. سوسیالیسم در یک کشور را ناتوانایی اقتصاد بازار برای برقراری پیوند میان همه کشورها ایجاد کرد. آنچه خودکفایی روسی جلوه می‌کرد فقط ختم انترناسیونالیسم سرمایه‌دارانه بود. شکست نظام بین‌المللی انرژی تاریخ را آزاد کرد اما مسیرها را گرایش‌های ذاتی جامعه بازاری مقرر ساخت.

۱. به بحران قیچی معروف شد چون نواحی روستایی چنان زیر فشار تغییر رابطه مبادله خود با شهر بودند که گویی لای دو تیغه یک قیچی گیر افتاده‌اند و از دو سو متضرر می‌شوند. (م)

۲. *Kolkhoz*: مزرعه اشتراکی در روسیه پس از انقلاب کبیر ۱۹۱۷. (م)

فصل بیست و یکم

آزادی در جامعه پیچیده

تمدن سده نوزدهمی را حمله خارجی یا داخلی اجتناب ناپذیر نکرد. هستی اش را نه ویرانگری های جنگ جهانی اول از بین برد و نه شورش پرولتاریای سوسیالیستی یا طبقه متوسط پایین فاشیستی تا کامیابی اش پیامد قوانین ادعایی علم اقتصاد نظیر قانون نرخ نزولی سود یا مصرف ناکافی با اضافه تولید نبود. تمدن سده نوزدهمی در نتیجه مجموعه علل کاملاً متفاوتی فروپاشید: اقداماتی که جامعه اتخاذ کرد تا به نوبه خود با سازوکار بازار خود تنظیم گر به خاک سیاه ننشیند. صرف نظر از موقعیتهای استثنایی از آن نوع که در امریکای شمالی در عصر مرزهای باز وجود داشت، تضاد میان بازار و لازمه های مقدماتی حیات اجتماعی سازمان یافت به این سده جنب و جوشی داد و تنش ها و فشارهایی خاص پدید آورد که مآلاً جامعه را ویران ساخت. جنگ های خارجی فقط ویرانی اش را شتاب بخشیدند.

انسان پس از سده ای از «پیشرفت» کور در حال احیای «سکونگاه» خویش است. اگر قرار نیست نظام صنعتی نوع بشر را نابود کند باید تابع نیازهای

طبیعت انسان باشد. انتقاد درست از جامعه بازاری نه این است که چرا بر اقتصاد مبتنی بود (به تعبیری، هر جامعه‌ای باید بر اقتصاد مبتنی باشد) بلکه این است که چرا بر نفع شخصی متکی بود. این نوع سازماندهی حیات اقتصادی، به معنای اکیداً تجربی استثنایی، کاملاً غیرطبیعی است. متفکران سده نوزدهمی فرض می‌کردند که انسان در خلال فعالیت اقتصادی‌اش به دنبال سود است و گرایش‌های مادی‌گرایانه‌اش و امی دارندش تلاش هر چه کمتر را ترجیح دهد و برای زحمتی که می‌کشد متوقع حق‌الزحمه باشد. سخن کوتاه، فرض می‌کردند انسان در خلال فعالیت اقتصادی‌اش به آنچه عقلانیت اقتصادی می‌خواندند وفادار بماند، باری، فرض می‌کردند همه رفتارهایی که چنین نیستند محصول مداخله بیرونی هستند. نتیجه می‌شد که بازارها نهادهایی طبیعی هستند و اگر انسان‌ها به حال خودشان گذاشته شوند بازارها به طرزی خودجوش پدیدار می‌شوند. از این رو هیچ چیز نمی‌توانست از نظامی اقتصادی مشتمل بر بازارها و صرفاً تحت کنترل قیمت‌های بازاری و از جامعه‌ای انسانی مبتنی بر چنین بازارهایی که نتیجتاً هدف همه پیشرفت‌ها جلوه می‌کرد عادی‌تر باشد. صرف‌نظر از حکمی که دلایلی اخلاقی دربارهٔ مطلوب بودن یا نامطلوب بودن چنین جامعه‌ای می‌دادند، تحقق‌پذیری چنین جامعه‌ای (که بدیهی بود) بر خصلت‌های تغییرناپذیر نوع بشر مبتنی بود.

در حقیقت، به قراری که اکنون می‌دانیم، رفتار انسان، هم در وضعیت ابتدایی‌اش و هم درست در جریان تاریخ، کمابیش معکوس رفتاری بوده است که در این دیدگاه به تلویح اشاره می‌شود. دیدگاه فرانک نایت^۱ مبنی بر این که «هیچ انگیزه انسانی خاصی بالاخص اقتصادی نیست» نه فقط برای کلیت حیات اجتماعی بلکه حتی برای خود حیات اقتصادی نیز به کار بسته می‌شود. تمایل به مبادله، که اسمیت در تصویری که از انسان ابتدایی به دست

1. Frank H. Knight

می داد با اطمینان بر آن تکیه می کرد، نه تمایل عمومی نوع بشر در فعالیت های اقتصادی اش بلکه تمایلی بس نادر است. فقط شواهد انسان شناسی مدرن نیست که این برساخته های عقلانی را رد می کند، تاریخ تجارت و بازارها نیز با آنچه در تعلیمات هماهنگی گرایانه جامعه شناسان سده نوزدهم فرض می شود از زمین تا آسمان فرق می کرده است. تاریخ اقتصادی فاش می سازد که ظهور بازارهای ملی به هیچ وجه نتیجه رهایی تدریجی و خودجوش سپهر اقتصادی از کنترل دولتی نبود. برعکس، بازار پیامد مداخله آگاهانه و غالباً خشونت بار دولت بوده است که سازماندهی بازاری را بنا بر اهدافی غیراقتصادی به جامعه تحمیل می کرد. با واریسی دقیق تر معلوم شد بازار خودتنظیم گر سده نوزدهمی نیز حتی با سلف بلافصل خودش عمیقاً به این معنا متفاوت بود که برای تنظیم گری اش بر نفع شخصی اقتصادی تکیه می کرد. نقص ذاتی جامعه سده نوزدهمی این نبود که جامعه ای صنعتی بود بلکه این بود که جامعه ای بازاری بود. تمدن صنعتی در حالی کماکان به حیات خود ادامه خواهد داد که تجربه آرمان شهر گرایانه بازار خودتنظیم گر فقط در حکم یک خاطره باقی خواهد ماند.

با وجود این، انتقال تمدن صنعتی به مبنای غیربازاری جدید برای خیلی ها اقدامی چنان خطرناک جلوه می کند که نمی توان حتی درباره اش فکر کرد. از نوعی خلأ نهادی و، حتی بدتر، از مرگ آزادی و اهمه دارند. آیا این خطرات به ناگزیر غلبه می یابند؟

بخش عمده ای از مصائب بزرگ لاینفک از دوره گذار را ما پیشاپیش از سر گذرانده ایم. در خلال اختلال اجتماعی و اقتصادی عصرمان، در خلال ناملایمات هزن انگیز کسادی نظیر نوسانات پول رایج و بیکاری توده ای و دگرگونی های جایگاه اجتماعی و ویرانی چشمگیر دولت های تاریخی، ما بدترین ها را از سر گذرانده ایم. هزینه چنین تغییری را بی آنکه بدانیم پرداخت کرده ایم. از آن جا که بشریت هنوز خودش را با ماشین آلات اصلاً وفق نداده

است و دگرگونی‌های بزرگ در راه است، احیای گذشته همان قدر ناممکن است که انتقال مشکلات مان به سیاره‌ای دیگر. تلاش بیهوده برای احیای گذشته به جای حذف نیروهای اهریمنی تجاوز و تعرض و کشورگشایی حقیقتاً بقای چنین نیروهایی را تضمین می‌کند، حتی پس از شکست نظامی شدیدشان. سبب‌سازِ بلا از مزیتی سرنوشت‌ساز در عرصه سیاست برخوردار می‌شود که امر تحقق‌پذیر را نمایندگی کند، برخلاف آنچه امری است تحقق‌ناپذیر ولو با حسن‌نیت.

فروپاشی نظام سنتی در خلأ قرارمان نمی‌دهد. برای اولین بار در تاریخ نیست که راه‌حل‌های موقتی چه‌بسا نطفه‌های نهادهای بزرگ و دائمی را در خود دارند.

درون کشورها تحولی را شاهد هستیم مبنی بر این‌که نظام اقتصادی حالا دیگر حرف اول را نمی‌زند و اولویت جامعه بر نظام اقتصادی تضمین شده است. این چه‌بسا از راه‌های بسیار متنوعی به وقوع پیوندد، دموکراتیک و آریستوکراتیک، مشروطه‌گرایانه و اقتدارگرایانه، باری، شاید هم حتی به شیوه‌ای که هنوز اصلاً پیش‌بینی نشده است. آینده برخی کشورها چه‌بسا پیشاپیش اکنون برخی دیگر از کشورها باشد، حال آن‌که برخی‌ها چه‌بسا هنوز گذشته برخی دیگر را تجسم می‌بخشند. اما نتیجه برای همه‌شان یکی است: نظام بازار حالا دیگر خودتنظیم‌گر نخواهد بود، حتی در اصول، زیرا کار و زمین و پول را شامل نخواهد شد.

کنارگذاری کار از نظام بازار به معنای تحولی است همان‌قدر ریشه‌ای که تأسیس بازار کار رقابتی بود. قرارداد دستمزدها دیگر قراردادی شخصی نیست مگر در موارد فرعی و کم‌اهمیت. نه فقط اوضاع در کارخانه و ساعات کاری و تشریفات قرارداد بلکه خود دستمزدهای پایه نیز بیرون از نظام بازار تعیین می‌شوند. نقشی که از این رهگذر به اتحادیه‌های کارگری و دولت و سایر گروه‌های عمومی تعلق می‌گیرد نه فقط به سرشت این نهادها بلکه به

سازماندهی واقعی مدیریت تولید نیز بستگی دارد. اگرچه اختلاف در سطح دستمزدها ضرورتاً باید کماکان نقشی ضروری در نظام اقتصادی ایفا کند، سایر انگیزه‌ها به غیر از انگیزه‌هایی که مستقیماً به درآمدهای پولی مربوط می‌شوند از هر نظر که بگویید احتمالاً بر جنبه مالی کار می‌چربند.

کنارگذاری زمین از نظام بازار به معنای ادغام زمین با نهادهای خاصی است نظیر مزرعه و تعاونی و کارخانه و شهر و مدرسه و کلیسا و پارک‌ها و پاسداران حیات وحش و غیره. هر چقدر هم که مالکیت فردی مزارع کماکان رایج باقی بماند، قراردادها درباره حق زمینداری باید فقط به مسائل فرعی بپردازند زیرا ضروریات از حدود اختیارات بازار کنار گذاشته می‌شوند. همین درباره غذاهای اصلی و مواد خام طبیعی نیز صادق است زیرا تعیین قیمت‌های این‌ها نیز به بازار واگذاشته نمی‌شود. نه استمرار نقش آفرینی بازارهای رقابتی برای انواع بی‌پایان محصولات از تشکیل جامعه ممانعت می‌کند و نه تعیین قیمت‌های کار و زمین و پول در بیرون بازار از ایفای نقش قیمت‌ها در برآورد هزینه محصولات گوناگون. ماهیت مالکیت البته در نتیجه چنین اقداماتی دستخوش تغییری ژرف می‌شود زیرا حالا دیگر نباید اجازه داد درآمدهای حاصل از حق مالکیت به طرزی نامحدود رشد کند مگر صرفاً به قصد تضمین کردن اشتغال و تولید و استفاده از منابع در جامعه.

عزل کردن بازار در زمینه کنترل پول در روزگار ما در همه کشورها در حال اجرا است. خلق سپرده‌ها ناخواسته تا حد زیادی بر این تأثیر گذاشت اما بحران پایه طلا در دهه ۱۹۲۰ نشان داد که پیوند میان پول کالایی و پول نمادین به هیچ وجه گسیخته نشده بود. از زمان رواج «مالیه کارکردی» در همه ممالک مهم، هدایت سرمایه‌گذاری‌ها و تنظیم نرخ پس‌انداز از وظایف دولتی شده است.

بنابراین، کنارگذاری عناصر تولید (یعنی زمین و کار و پول) از بازار فقط از منظر بازار که با این عناصر به طرزی برخورد می‌کرد که انگار کالا بودند یک

اقدام هماهنگ است. از منظر واقعیت انسانی که زدودن وهم کالاانگاری دوباره زنده‌اش می‌کند در همه جهت‌های محیط اجتماعی نهفته است. در واقع، فروپاشی اقتصاد بازار یکدست از پیش سبب‌سازِ جوامع جدید گوناگونی می‌شود. همچنین، پایان جامعه بازاری به هیچ وجه به معنای فقدان بازارها نیست. بازارها به شکل‌های گوناگون به حیات خود ادامه می‌دهند تا آزادی [انتخاب] مصرف‌کننده را تضمین کنند و تغییرات تقاضا را نشان دهند و درآمد تولیدکنندگان را مقرر دارند و در نقش ابزار حسابداری عمل کنند اما دیگر به هیچ وجه ارگان خودتنظیم‌گری اقتصادی نیستند.

جامعه سده نوزدهمی هم از لحاظ شیوه‌های بین‌المللی‌اش و هم از حیث شیوه‌های داخلی‌اش در قید علم اقتصاد بود. قلمرو نرخ‌های ارز ثابت به گستره کل تمدن بود. مادامی که پایه طلا و آنچه کمابیش لازمه‌اش شد یعنی رژیم‌های مشروطه به قوت خود باقی بودند، توازن قوا ابزار [برقراری] صلح بود. نظام به کمک ابرقدرت‌ها کار می‌کرد، در درجه اول به کمک بریتانیای کبیر که مرکز مالیه جهانی بود. همچنین برای تأسیس دولت‌های انتخابی در کشورهای کمتر پیشرفته اصرار می‌کرد. این مستلزم کنترل بر مالیه و پول رایج کشورهای وام‌گیرنده بود با نیاز پشت‌بندش به بودجه‌های کنترل‌شده از آن قبیل که فقط هیأت‌های پاسخگو می‌توانند فراهم بیاورند. اگرچه علی‌الاصول چنین ملاحظاتی در اذهان دولتمردان به طرزی آگاهانه وجود نداشت، این حرف فقط به این خاطر معتبر بود که لازمه‌های پایه طلا بدیهی محسوب می‌شد. الگوی جهانی یکدست پولی و نهادهای انتخابی نتیجه اقتصاد انعطاف‌ناپذیر این دوره بودند.

مناسبت دو اصل حیات بین‌المللی سده نوزدهمی از این وضعیت ناشی می‌شد: حکومت مستقل آنارشیستی و مداخله «موجه» در امور سایر کشورها. این دو گرچه ظاهراً با هم مغایرت داشتند اما به هم مرتبط بودند. حکومت مستقل البته نوعی اصطلاح کاملاً سیاسی بود زیرا دولت‌ها تحت

تجارت خارجی کنترل نشده و پایه طلا در زمینه اقتصاد بین‌المللی هیچ قدرتی نداشتند. نه کشورهای شان را در زمینه امور پولی به هم پیوند می‌دادند و نه می‌توانستند چنین کنند: این وضعیتی قانونی بود. در حقیقت، فقط کشورهایی که از نوعی نظام پولی برخوردار بودند که تحت کنترل بانک‌های مرکزی قرار داشت کشورهای مستقل به حساب می‌آمدند. این حکومت مستقل پولی ملی که نامقید و نامحدود بود در کشورهای قدرتمند غربی با متضاد تمام عیارش در آمیخت: فشار بی‌امان برای اشاعه بنای اقتصاد بازار و جامعه بازاری در سایر جاها. از این رو مردم جهان در پایان سده نوزدهم از لحاظ نهادی به درجه‌ای پیشترها بی‌سابقه یکدست و همگون شدند.

این نظام هم به خاطر پیچیدگی‌هایش و هم به سبب جهانشمولی‌اش دست‌وپاگیر بود. حکومت مستقلی آنارشیستی مانعی برای همه شکل‌های مؤثر همکاری بین‌المللی بود، کما این که تاریخ جامعه ملل نیز دقیقاً همین را نشان داد. خطر یکدستی تحمیل شده به نظام‌های داخلی دائماً بالای سر استقلال توسعه ملی پرواز می‌کرد، خصوصاً در کشورهای عقب‌افتاده و گاه نیز حتی در کشورهای پیشرفته اما از نظر مالی ضعیف. همکاری اقتصادی به نهادهای خصوصی منحصر شد، همان قدر بی‌نقشه و ناکارآمد که تجارت خارجی، حال آن که معاضدت واقعی میان ملت‌ها، یعنی میان دولت‌ها، را اصلاً نمی‌شد تجسم کرد.

این وضعیت چه بسا دو مطالبه ظاهراً مانع‌الجمع در زمینه سیاست خارجی را پدید بیاورد: مستلزم حدی از همکاری میان کشورهای دوست خواهد بود بس بیشتر از حدی که در سایه حکومت مستقل سده نوزدهمی حتی می‌شد تصورش را کرد، حال آن که در عین حال وجود بازارهای کنترل شده در قیاس با قبل‌ترها دولت‌های ملی را در قبال مداخله بیرونی هر چه محتاط‌تر خواهد ساخت. با این حال، وقتی سازوکار خودکار پایه طلا منتفی شود، دولت‌ها درخواست خواهند یافت که می‌توان از بازدارنده‌ترین ویژگی

حکومت مستقل استبدادی دست کشید، یعنی امتناع از همکاری در اقتصاد بین‌المللی. در عین حال امکان‌پذیر خواهد شد که مشتاقانه اجازه داد سایر کشورها نهادهای داخلی‌شان را بر طبق میل خودشان شکل دهند و بنابراین از جزم خطرناک سده نوزدهمی درباره یکپارچگی ضروری رژیم‌های داخلی درون مدار اقتصاد جهانی فراتر روند. می‌توان دید که پایه‌های جهان نوین از ویرانه‌های جهان کهن سربرمی‌آورد: همکاری اقتصادی دولت‌ها و آزادی سازماندهی به حیات ملی به میل و اراده خویش. هیچ‌یک از این امکانات را در نظام محدودکننده تجارت آزاد نمی‌شد تصور کرد و از این رو مجموعه متنوعی از شیوه‌های همکاری میان کشورها منتفی می‌شد. اگرچه ایده تشکیل فدراسیون تحت اقتصاد بازار و نظام پایه طلا به درستی کابوس مرکزگرایی و یکدستی تلقی می‌شد، ختم اقتصاد بازار چه‌بسا به معنای همکاری مؤثر توأم با آزادی داخلی باشد.

* * *

مسئله آزادی در دو سطح متفاوت پدیدار می‌شود: سطح نهادی و سطح اخلاقی یا مذهبی. قضیه در سطح نهادی عبارت است از برقراری توازن میان آزادی‌های افزایش‌یافته و آزادی‌های کاهش‌یافته. با هیچ پرسش عمیقاً متفاوت جدیدی مواجه نیستیم. خود امکان‌پذیری آزادی در سطح بنیادی‌تر اصلاً محل تردید است. چنین می‌نماید که ابزارهای برقراری آزادی اصلاً خودشان آزادی را محدود و نابود می‌کنند. پاسخ مسئله آزادی در روزگار ما را باید در این طرح اخیر جست‌وجو کرد. نهادها تجسم اهداف و مقاصد انسانی هستند. آزادی‌ای را که طلب می‌کنیم نمی‌توانیم به دست بیاوریم مگر این‌که اهمیت راستین آزادی در جامعه پیچیده را درک کنیم.

در سطح نهادی، مقررات هم آزادی را بسط می‌دهد و هم محدود می‌کند. فقط توازن میان آزادی‌های ازدست‌رفته و آزادی‌های به‌دست‌آمده اهمیت دارد. این درباره آزادی‌های حقوقی و حقیقی به یکسان صادق است. طبقات

مرفه از آزادی‌هایی برخوردارند که فراغت در امنیت برای‌شان فراهم آورده است. اشتیاق طبقات مرفه به گسترش آزادی در جامعه طبیعتاً کمتر از اشتیاق کسانی است که از سر کمبود درآمد باید به حداقلی از آزادی قناعت کنند. این به مجردی آشکار می‌شود که پای زور به میان آید تا درآمد و فراغت و امنیت را عادلانه‌تر تقسیم کند. اگرچه محدودیت برای همه است، طبقه مرفه از این محدودیت‌ها رنجیده می‌شود چندان که گویی فقط بر ضد خودش اعمال شده است. از بردگی می‌گویند، حال آن‌که در حقیقت فقط بناست همان آزادی که آنان دارند شامل حال دیگران نیز بشود. ابتدا به ساکن چه بسا باید امنیت و فراغت‌شان و از این رو آزادی‌شان کاهش یابد تا سطح آزادی در سراسر سرزمین ارتقا داده شود. اما چنین تحول و تغییر و توسعه‌ی در آزادی‌ها هیچ توجیهی برای این ادعا فراهم نمی‌آورد که آزادی در وضعیت جدید ضرورتاً باید از آزادی در وضعیت قدیم کمتر باشد.

با وجود این، آزادی‌هایی هست که حفظ‌شان از اهمیت فوق‌العاده‌ای برخوردار است. این نوع آزادی‌ها، مثل صلح، محصول فرعی اقتصاد سده نوزدهمی هستند و ما باید به خودی خود پاس‌شان بداریم. جدایی نهادی میان سیاست و اقتصاد که خطری مهلک برای اساس جامعه از آب درآمد آزادی را به طرزی کمابیش خودکار به هزینه عدالت و امنیت می‌آفرید. آزادی‌های مدنی و فعالیت اقتصادی بخش خصوصی و نظام دستمزدی در نوعی الگوی زندگی درآمیختند که آزادی اخلاقی و استقلال فکری را میسر می‌ساخت. این‌جا دوباره آزادی‌های حقوقی و حقیقی در گنجینه‌ای مشترک به هم پیوستند که عناصرش را نمی‌توان دقیقاً از هم تفکیک کرد. برخی‌ها پیامد بلیه‌هایی چون بیکاری و سودهای سفته‌بازان بودند. برخی‌ها به سنت‌های گران‌قدر رنسانس و نهضت اصلاح دین تعلق داشتند. با تمام ابزارهایی که در اختیار داریم باید بکوشیم این ارزش‌های متعالی به ارث رسیده از اقتصاد بازار را که فروپاشید حفظ کنیم. این یقیناً وظیفه‌ای خطیر است. نه آزادی را می‌شد

در اقتصاد بازار نهادینه کرد و نه صلح را، زیرا هدف اقتصاد بازار نه صلح و آزادی بلکه خلق سود و رفاه بود. اگر بناست اصلاً به دست‌شان بیاوریم باید آگاهانه در آینده برای تحقق‌شان بکوشیم. باید اهداف برگزیده جوامعی شوند که به سوی‌شان در حرکت هستیم. این شاید معنای راستین تلاش کنونی جهانیان برای تضمین صلح و آزادی است. اراده معطوف به صلح‌افروزی حالا که منفعت صلح ناشی از اقتصاد سده نوزدهمی از کار افتاده است تا چه حد می‌تواند اظهار وجود کند؟ پاسخ به موفقیت ما در برقرار ساختن نظم بین‌المللی بستگی خواهد داشت. آزادی فردی تا حدی برقرار خواهد بود که ما عامدانه حفاظ‌های جدیدی برای حفظ و در حقیقت اشاعه‌اش بیافرینیم. از حق دگرباشی و دگراندیشی در جامعه‌ای ریشه‌دار باید به طرزی نهادینه حفاظت کرد. فرد باید آزاد باشد تا از وجدان خودش پیروی کند بی‌آن‌که از قدرت‌هایی بترسد که از قضا و ظایف اجرایی در برخی حوزه‌های حیات اجتماعی بر عهده‌شان گذاشته شده است. علم و هنر همیشه باید تحت قیمومت اهل علم و اهل هنر باشند. زور و اجبار هرگز نباید نامحدود و خودکامانه باشد. به «معترض» باید مأوای امنی داده شود تا بتواند در سایه‌اش پناه گیرد، گزینه‌ای از نوع «بهینه دوم» که به گذران زندگی واگذارش می‌کند. از این‌رو حق دگرباشی و دگراندیشی در حکم نشانه جامعه‌ای آزاد تضمین خواهد شد.

بنابراین هر حرکتی به سوی ادغام در جامعه باید با افزایش آزادی همراه باشد. اقدامات معطوف به برنامه‌ریزی باید دربرگیرنده تقویت حقوق فرد در جامعه باشد. حقوق لغوناشدنی فرد باید در سایه قانون تحقق‌پذیر باشد حتی بر ضد بزرگ‌ترین قدرت‌ها، چه شخصی باشند و چه ناشناس. پاسخ حقیقی به خطر بوروکراسی در حکم منبع سوءاستفاده از قدرت باید حوزه‌هایی از آزادی دلخواهانه را بیافریند که با قواعدی تخطی‌ناپذیر حمایت شوند. زیرا هر چقدر هم که انتقال قدرت با سخاوت به اجرا گذاشته شود، تقویت قدرت

در مرکز و از این رو مخاطره برای آزادی فردی پدید خواهد آمد. این حتی در زمینه ارگان‌های خود جوامع دموکراتیک نیز صادق است، همچنین در زمینه اتحادیه‌های کارگری و شغلی که کارکردشان عبارت است از پشتیبانی از حقوق تک‌تک اعضا. همین اندازه چنین اتحادیه‌هایی چه بسا احساس عجز و درماندگی در عضو تکی به بار بیاورد، ولو این که طرف اصلاً دلیلی نداشته باشد تا به سوءنیت‌شان مظنون شود. این حرف هنگامی صحیح‌تر است که آرا یا اعمال عضو مورد بحث از آن نوع باشد که احساسات صاحبان قدرت را جریحه‌دار کند. اعلامیه [حقوق] بشر به‌تنهایی اصلاً کفایت نمی‌کند: نهادها باید این حقوق را تحقق ببخشند. حکم احضار به دادگاه نباید آخرین ابزار قانونی باشد که آزادی فردی را در متن قانون تحکیم کند. حقوق شهروندی که تاکنون به رسمیت شناخته نشده است باید به منشور حقوق بشر افزوده شود. باید بر همه منابع اقتدار فائق آیند، چه اقتدار دولتی و چه اقتدار شهرداری و چه اقتدار شغلی. در صدر این سیاهه باید حق فرد برای برخورداری از شغل در وضعیتی قابل قبول جای گیرد، صرف‌نظر از عقاید سیاسی یا مذهبی‌اش یا رنگ پوست و نژادش. این به معنای ضمانت در برابر آزار و اذیت و شکنجه است، حالا هر چقدر هم که نامحسوس باشد. می‌دانیم که هیأت‌های حل اختلاف صنعتی از افراد حتی در برابر گه‌هایی از قدرت خود سرانه نظیر شرکت‌های اولیه راه‌آهن حمایت می‌کردند. نمونه‌ای دیگر از سوءاستفاده از قدرت که هیأت‌های حل اختلاف رودرروی‌اش ایستادند [مقررات] «سامان کارهای واجب» در انگلستان یا «میخکوب‌سازی نیروی کار» در ایالات متحده طی وضع فوق‌العاده بود، با امکانات نامحدودشان برای تبعیض میان نیروی کار. هر جا افکار عمومی از آزادی‌های مدنی با قوت حمایت می‌کرد، هیأت‌های حل اختلاف یا دادگاه‌ها همیشه دیده‌اند قادرند از آزادی فردی دفاع کنند. به هر هزینه‌ای شده باید از آزادی فردی دفاع کرد.

حتی به هزینه کارایی در تولید یا صرفه جویی در مصرف یا عقلانیت در مدیریت. جامعه صنعتی استطاعت برخورداری از آزادی را دارد.

پایان اقتصاد بازار می تواند به سرآغاز عصری از آزادی بی سابقه بدل شود. آزادی حقوقی و حقیقی را می توان گسترده تر و همگانی تر از آنچه پیشترها بود ساخت. مقررات و نظارت می توانند آزادی را نه فقط برای معدودی بلکه برای همه تحقق ببخشند. آزادی نه به صورت متعلقات امتیازات طبقاتی که از سرچشمه گل آلود است بلکه به صورت حقی تجویزی که فراتر از مرزهای محدود سپهر سیاسی به سازماندهی عمیق خود جامعه گسترش می یابد. از این رو آزادی های قدیمی و حقوق مدنی برگنجینه آزادی های جدیدی افزوده خواهد شد مولود فراغت و امنیتی که جامعه صنعتی به همه ارزانی می کند. چنین جامعه ای استطاعت برخورداری از هم عدالت و هم آزادی را دارد.

با وجود این درمی یابیم که مانعی اخلاقی راه مان را سد کرده است. به برنامه ریزی و نظارت به این بهانه حمله می کنند که نافی آزادی هستند. در بوق می کنند که رقابت آزاد و مالکیت خصوصی از لازمه های آزادی است. می گویند شایسته نیست جامعه ای که بر شالوده ای جز این بنا می شود آزاد نامیده شود. آزادی مولود مقررات را به این بهانه که ناآزادی است تقبیح می کنند. عدالت و آزادی و رفاهی را که پدید می آورد به این بهانه که پوششی برای بردگی است به باد انتقاد می گیرند. می گویند سوسیالیست ها ساخت آزادی را به عبث وعده دادند چون ابزارها هستند که هدفها را تعیین می کنند: اتحاد جماهیر شوروی که از برنامه ریزی و مقررات و نظارت در حکم ابزارهایش استفاده می کرد هنوز آزادی های معهود در قانون اساسی اش را تحقق نبخشیده است و احتمالاً در آینده نیز تحقق نخواهد بخشید. این رشته سر دراز دارد. اما کجافتادن با مقررات یعنی کجافتادن با اصلاحات. از این رو اگر به لیبرالها باشد ایده آزادی به طرفداری صرف از رقابت آزاد

تقلیل می‌یابد، رقابتی آزاد که واقعیت خشن تر است‌های غول‌پیکر و انحصارهای شاهانه امروزه روز به حرفی بی‌اساس نزولش داده است. این یعنی هم جامعیت آزادی برای کسانی که لازم نیست بر درآمد و فراغت و امنیت‌شان افزوده شود و هم صرفاً سر سوزنی آزادی برای مردم که چه بسا به عبث می‌کوشند از حقوق دموکراتیک‌شان بهره‌گیرند تا از خویش در برابر قدرت مالکان دارایی محافظت کنند. این تازه اول کار است. لیبرال‌ها در واقع هیچ‌کجا موفق نشدند دوباره رقابت آزاد را راه بیاندازند که به دلایلی ذاتی اصلاً محکوم به شکست بود. در نتیجه تلاش لیبرال‌ها بود که شرکت‌های غول‌آسا در چندین کشور اروپایی برپا شدند و ضمناً یادمان نرود همچنین مارک‌های متنوعی از فاشیسم مثلاً در اتریش. برنامه‌ریزی و مقررات و نظارت که لیبرال‌ها در حکم خطری برای آزادی می‌خواستند قدغن‌شان سازند در آن زمان به دست دشمنان قسم‌خورده آزادی به کار بسته شد تا آزادی را از بیخ نابود سازند. با وجود این، پیروزی فاشیسم را عملاً لیبرال‌ها اجتناب‌ناپذیر ساختند که نگذاشتند در زمینه برنامه‌ریزی یا مقررات یا نظارت اصلاً اصلاحاتی به عمل آید.

عقیم‌سازی تمام‌عیار آزادی در فاشیسم حقیقتاً نتیجه‌گریزناپذیر فلسفه لیبرال است که ادعا می‌کند قدرت و اجبار شر هستند و آزادی مستلزم فقدان قدرت و اجبار در جامعه انسانی است. چنین چیزی اصلاً ممکن نیست. این در جامعه پیچیده عیان می‌شود. این نگاه هیچ راهی باقی نمی‌گذارد مگر یا وفادار ماندن به ایده خیال‌بافانه آزادی و انکار کردن واقعیت جامعه یا پذیرفتن واقعیت جامعه و رد کردن ایده آزادی. اولین راه همان فرجام لیبرالی است و دومین راه نیز فرجام فاشیستی. راه دیگری امکان‌پذیر جلوه نمی‌کند.

ناگزیر به این نتیجه می‌رسیم که خود امکان آزادی اصلاً محل تردید است. اگر مقررات یگانه ابزار اشاعه و تقویت آزادی در جامعه پیچیده است

و با وجود این استفاده از این ابزار به خودی خود در تضاد با آزادی قرار می‌گیرد، پس چنین جامعه‌ای نمی‌تواند آزاد باشد.

خود معنای آزادی یقیناً در گُنه همین دوراهی جای دارد. اقتصاد لیبرال به آرمان‌های ما جهت‌ی خطا داد. به نظر می‌رسید در شرف تحقق بخشیدن به آرزوهایی ذاتاً آرمان‌شهرگرایانه است. نه جامعه‌ای امکان‌پذیر است که در آن اثری از قدرت و اجبار نباشد و نه جهانی که در آن زور هیچ کارکردی نداشته باشد. مفروض گرفتن جامعه‌ای که فقط به مدد خواسته و آرزوی انسان شکل می‌گیرد خیال‌پردازی بود. این اما نتیجه نگرستن به جامعه از دریچه بازار بود که اقتصاد را با مناسبات قراردادی یکی می‌گرفت و مناسبات قراردادی را با آزادی. این توهم افراطی در سر پرورانده شد که هیچ‌چیز در جامعه انسانی نیست که به میل و اراده افراد حاصل نشود و بنابراین دوباره نتوان به میل و اراده افراد نیز منتفی‌اش نکرد. میدان دید با بازار محدود شد که زندگی را به دو بخش «تکه‌تکه» کرد: بخش تولیدکنندگان که وقتی محصولات‌شان به بازار می‌رسید خاتمه می‌یافت و بخش مصرف‌کنندگان که سرچشمه همه کالاها برای‌شان بازار بود. تولیدکنندگان درآمد خود را «آزادانه» از بازار کسب می‌کردند، مصرف‌کنندگان «آزادانه» در بازار خرج می‌کردند. کلیت جامعه نامرئی باقی می‌ماند. قدرت دولت اصلاً به حساب نمی‌آمد. چون هر چه دولت از قدرت کمتری برخوردار می‌بود، سازوکار بازار اصلاً بی‌دردسرت‌تر عمل می‌کرد. مسئولیت موانع ددمنشانه آزادی از آن قبیل را که در وقوع بیکاری و فلاکت جلوه می‌یافت نه می‌شد به گردن رأی‌دهندگان انداخت، نه می‌شد بر عهده مالکان گذاشت، نه می‌شد بر ذمه تولیدکنندگان دانست، و نه می‌شد بر دوش مصرف‌کنندگان انداخت. هر فرد محترمی می‌توانست تصور کند خودش نه در قبال زورگویی‌های همان دولتی که شخصاً مخالفش است مسئولیت دارد و نه در قبال مصیبت‌های اقتصادی در جامعه که شخصاً از‌شان طرفی نبسته است. «خرج خود» را در می‌آورد و «زیر دین» احدی نبود

و در دام شرّ قدرت و ارزش اقتصادی نیز قرار نداشت. مسئولیت‌ناپذیری‌اش در قبال همه این‌ها چنان عیان جلوه می‌کرد که واقعیت خویش را به اسم آزادی‌اش منکر می‌شد.

اما قدرت و ارزش اقتصادی رگه‌هایی از واقعیت اجتماعی هستند نه برخاسته از میل و اراده انسان. نمی‌توان کاری به کارشان نداشت. کارکرد قدرت عبارت است از تضمین معیار متابعت که برای بقای گروه ضرورت دارد. بزرگ‌ترین سرچشمه‌اش اعتقاد است. کیست که بتواند از این یا آن نوع از اعتقادورزی ممانعت کند؟ ارزش اقتصادی سودمندی کالاهای تولیدشده را تضمین می‌کند. باید مقدم بر تصمیم‌گیری برای تولید کالاها وجود داشته باشد. مَه‌ری است بر تقسیم کار. سرچشمه‌اش نیازهای انسان و کمیابی است. چگونه می‌توان از ما توقع داشت که فلان چیز از بهمان چیز برای مان خواستنی‌تر نباشد؟ اعتقادات و خواسته‌ها مان از ما مشارکت‌کنندگانی در آفریدن قدرت و زادنِ ارزش اقتصادی می‌سازد. اگر جور دیگری عمل کنیم آزادی اصلاً قابل تصور نیست.

به مرحله نهایی بحث خودم رسیده‌ام.

اگر آرمان‌شهر بازار را کنار بگذاریم با واقعیت جامعه روبه‌رو می‌شویم. مرز میان لیبرالیسم از سویی و فاشیسم و سوسیالیسم از دیگر سو همین است. تفاوت میان این دو طرف اساساً نه اقتصادی که اخلاقی و مذهبی است. حتی جایی که از اقتصادشناسی یکسانی پیروی می‌کنند نه فقط با هم تفاوت دارند بلکه حقیقتاً مظهر اصول متضادی هستند. نقطه اوج تمایزشان با یکدیگر نیز باز هم آزادی است. واقعیت جامعه را فاشیست‌ها و سوسیالیست‌ها به یکسان می‌پذیرند آن‌هم با همان قطعیتی که آگاهی از مرگ به ضمیر انسانی شکل داده است. قدرت و اجبار بخشی از همان واقعیت هستند. آرمانی که قدرت و اجبار را در جامعه ممنوع کند علی‌القاعده باید بی‌ارزش باشد. موضوعی که درباره‌اش اختلاف نظر دارند عبارت از این است که در پرتو

آگاهی از این امر آیا ایده آزادی را می‌توان حفظ کرد یا خیر. آیا آزادی وعده‌ای توخالی است، و سوسه‌ای برای نابودی انسان و همه چیزش، یا نه، انسان می‌تواند باز هم علیرغم این آگاهی بر آزادی‌اش اصرار ورزد و برای متحقق‌سازی‌اش بکوشد بی‌آن‌که به خیال‌پردازی اخلاقی بیافتد؟

وضعیت بشر را همین پرسش جانکاه جمع‌بندی می‌کند. روش و محتوای این پژوهش علی‌القاعده باید راه‌حلی نشان دهد.

تثبیت جستم به آنچه معتقدم سه واقعیت بنیادی در ضمیر انسان غربی است: آگاهی از مرگ، آگاهی از آزادی، آگاهی از جامعه. اولی، بنا بر اسطوره یهودی، در روایت تورات بر ملا شد، دومی به یمن کشف بی‌همتایی انسان در تعلیمات عیسی مسیح به قرار مضبوط در انجیل. سومین مکاشفه از راه زیستن در جامعه صنعتی به ذهن ما خطور کرد. هیچ نام بزرگ واحدی را نمی‌توان ضمیمه‌اش کرد. شاید چیزی نمانده بود که رابرت اوئن سخنگوی‌اش شود. این همان رکن اصلی ضمیر انسان است.

پاسخ فاشیستی به تصدیق واقعیت جامعه عبارت است از نفی اصل مسلم آزادی. کشف بی‌همتایی انسان و یگانگی بشر به دست مسیحیان را فاشیسم انکار می‌کند. ریشه‌گرایی تباهی‌آورش در همین جاست.

رابرت اوئن اولین کسی بود که تشخیص داد انجیل‌ها از واقعیت جامعه غفلت کردند. این را «فردیت‌بخشی» مسیحیت به انسان نامید و گویا معتقد بود «همه آنچه در مسیحیت حقیقتاً ارزشمند است» فقط در جامعه مبتنی بر تعاون می‌توانست دیگر از انسان جدا نیافتد. پی‌برد که آن آزادی که ما به یمن تعلیمات عیسی مسیح حاصل کردیم برای جامعه پیچیده غیرعملی است. سوسیالیسم اوئن عبارت بود از صحنه‌گذاری بر مطالبه انسان برای آزادی در چنین جامعه‌ای. عصر پسامسیحی تمدن غربی آغاز شده بود، عصری که

گرچه انجیل‌ها حالا دیگر کفاف نمی‌دادند اما هنوز شالوده تمدن ما باقی مانده بودند.

از این رو کشف جامعه یا ختم آزادی است یا تولد دوباره آزادی. اگر فاشیست‌ها به چشمپوشی از آزادی توکل می‌کنند و قدرت را می‌ستایند که واقعیت جامعه است، سوسیالیست‌ها به واقعیت جامعه توکل می‌کنند و با این حال بر مطالبه آزادی صحه می‌گذارند. بشر به بلوغ می‌رسد و توانایی می‌یابد در مقام موجودی انسانی در جامعه پیچیده زندگی کند. باز هم به کلام الهام‌آمیز رابرت اوئن گوش فرا دهیم: «اگر علل مصیبت را نتوان با نیروهای جدیدی که انسان‌ها در شرف تحصیل شان هستند از بین برد، انسان در خواهد یافت که این‌ها مصائبی واجب و گریزناپذیر است و گریه‌زاری‌های بی‌ثمر و کودکانه متوقف خواهد شد.»

توکل همیشه سرچشمه توان و امید دوباره انسان بود. انسان واقعیت مرگ را پذیرفت و به حیات جسمانی‌اش بر همین مبنا معنا داد. توکل کرد به این حقیقت که روحی دارد که پَر می‌کشد و این از مرگ هم بدتر است و آزادی‌اش را بر همین مبنا بنیان نهاد. انسان، در عصر ما، توکل می‌کند به واقعیت جامعه که به معنای ختم این آزادی است. اما باز هم زندگی از حد اعلای توکل سرچشمه می‌گیرد. پذیرش صبورانه واقعیت جامعه به انسان شجاعت و قوت تزلزل‌ناپذیری می‌دهد برای امحای همه ناآزادی‌ها و بی‌عدالتی‌های امحاپذیر. مادامی که به وظیفه‌اش برای خلق آزادی بیشتر برای همه ایمان دارد نباید ترس به دل راه دهد که قدرت یا برنامه‌ریزی بر ضدش سر به شورش برخوانند داشت و همان آزادی را بر باد خواهند داد که او می‌خواهد به کمک قدرت و برنامه‌ریزی برپا سازد. این است معنای آزادی در جامعه پیچیده. یقینی را ارزانی‌مان می‌کند که نیاز داریم.

یادداشت‌ها درباره منابع

فصل اول

یکم: توازن قوا به منزله خط‌مشی، قانون تاریخی، اصل، و نظام

یک: خط‌مشی توازن قوا

خط‌مشی توازن قوا نوعی نهاد ملی انگلیسی است. کاملاً عمل‌گرایانه و مبتنی بر واقعیت است و باید نه با اصل توازن قوا اشتباه گرفته شود نه با نظام توازن قوا. این خط‌مشی محصول موقعیتی جزیره‌ای در جوار ناحیه ساحلی اروپای قاره‌ای بود که جوامع سیاسی سازمان‌یافته‌ای محاصره‌اش کرده بودند. به گفته تریولیان^۱ «مکتب دیپلماسی در حال ظهور بریتانیایی، از ولزی^۲ تا سیسیل^۳، در حکم یگانه شانس امنیت در مواجهه با دولت‌های بزرگ در حال تکوین اروپای قاره‌ای به دنبال توازن قوا بود. این خط‌مشی مسلماً تحت حاکمیت تئودورها به تثبیت رسید و هم به دست سر ویلیام تمپل^۴ به اجرا گذاشته شد و هم به دست کانین یا پالمرستن^۵ یا سر ادوارد گری^۶ پیدایش

1. Trevelyan

2. Wolsey

3. Cecil

4. Sir William Temple

5. Palmerston

6. Sir Edward Grey

نظام توازن قوا در اروپای قاره‌ای کمابیش به دو سده قبل‌تر برمی‌گشت و به لحاظ شکل‌گیری‌اش از منابع اروپای قاره‌ای آموزه توازن قوا به منزله اصل که فینلون^۱ یا واتل^۲ پیشنهادش کردند کاملاً مستقل بود. با این حال، رشد چنین نظامی به خط‌مشی ملی بریتانیا حسابی کمک کرد زیرا نهایتاً سازماندهی ائتلاف‌هایی بر ضد هر گونه قدرت عمده در اروپای قاره‌ای را برای بریتانیا سهل‌تر ساخت. از این رو، دولتمردان بریتانیایی معمولاً همین ایده را اشاعه می‌دادند که خط‌مشی انگلیسی توازن قوا حقیقتاً ترجمانی از اصل توازن قوا است و انگلستان با تعقیب چنین سیاستی فقط نقش خویش در نظامی را ایفا می‌کند که بر اصل توازن قوا مبتنی است. با وجود این، تفاوت میان خط‌مشی بریتانیا برای دفاع از خود و هر اصلی را که به پیشبردش کمک می‌کرد دولتمردان انگلیسی عالماً و عامداً پنهان نمی‌کردند. سر ادوارد گری در کتاب بیست و پنج سال^۳ خویش چنین نوشت: «بریتانیای کبیر، در مقام نظر، با تسلط گروهی قوی در اروپا وقتی ظاهراً صلح و ثبات به بار می‌آورد مخالف نبوده است. حمایت از چنین آمیزه‌ای معمولاً اولین گزینه بوده است. بریتانیا فقط هنگامی بنا بر نه سیاستی عامدانه بلکه غریزه دفاع از خویش به چیزی که می‌توان حقاً توازن قوا نامید جذب می‌شود که قدرت مسلط به نیرویی تهاجمی بدل شود و بریتانیا حس کند منافع خودش از این رهگذر به خطر می‌افتد.»

از این رو بر حسب منافع مشروع خویش بود که انگلستان از رشد نظام توازن قوا در اروپای قاره‌ای حمایت می‌کرد و بر اصول این نظام صحه می‌گذاشت. خطایی که چنین یکی‌انگاری دو مرجع ذاتاً متفاوت توازن قوا برمی‌انگیزد با نقل قول‌های ذیل نشان داده می‌شود. فوکس^۴ به سال ۱۷۸۷ با

1. Fénelon

2. Vattel

3. *Twenty-five Years*

4. Fox

تغیر از دولت پرسید که «آیا قرار نیست انگلستان حالا دیگر در وضعیتی باشد تا از توازن قوا در اروپا دفاع کند و به چشم حافظ آزادی‌های خویش نگریسته شود؟» مدعی شد که شایسته انگلستان است که در نقش حافظ نظام توازن قوا در اروپا تصدیق شود. برک نیز، چهار سال بعدتر، این نظام را «قانون عمومی اروپا» وصف کرد که از قرار معلوم به مدت دو سده به قوت خود باقی بود. چنین یکی‌انگاشتن‌های لفاظانه خط‌مشی ملی انگلستان با نظام اروپایی توازن قوا طبیعتاً تمایز میان دو مفهومی را که نزد امریکایی‌ها به یکسان زنده بود دشوارتر می‌ساخت.

دو: توازن قوا به منزله قانون تاریخی

معنای دیگر توازن قوا مستقیماً بر ماهیت واحدهای قدرت مبتنی است. در اندیشه مدرن برای اولین بار از زبان هیوم بازگو شده است. کامیابی‌اش طی افول کمابیش تمام‌عیار اندیشه سیاسی که در پی انقلاب صنعتی آمد دوباره بی‌رنگ شد. هیوم ماهیت سیاسی این پدیده را تصدیق کرد و بر استقلال آن از امور روانی و روحی تأکید گذاشت. [زیرا] این قانون، صرف‌نظر از انگیزه‌های کنشگران، مادامی که در نقش نشانه‌های قدرت عمل می‌کردند، به اجرا گذاشته می‌شد. به نوشته هیوم، تجربه نشان داد که «پیامدها یکسان است» خواه انگیزه‌های کنشگران «چشم‌وهم‌چشمی حس‌دورزانه باشد و خواه احتیاط‌های خردمندانه». اف. شومن^۱ می‌گوید: «اگر نظامی از کشورها شامل سه واحد الف و ب و ج را در نظر بگیریم، معلوم است که افزایش قدرت یکی از این‌ها مستلزم کاهش قدرت دو واحد دیگر است.» نتیجه می‌گیرد که توازن قوا «در شکل ابتدایی‌اش برای حفظ استقلال هر واحد نظام کشورها طراحی می‌شود.» چه بسا این اصل را به‌خوبی تعمیم داده است تا برای همه انواع

واحدهای قدرت کاربردپذیرش سازد، خواه نظام‌های سیاسی سازمان‌یافته باشند و خواه نباشند. این در واقع شیوه‌ای است که توازن قوا در جامعه‌شناسی تاریخ جلوه می‌کند. توین‌بی در مطالعه تاریخ^۱ خویش به این واقعیت اشاره می‌کند که واحدهای قدرت مستعد بسط در حاشیه گروه‌های قدرت هستند نه در مرکز که فشار به حد اعلا است. هم ایالات متحد و روسیه و ژاپن و هم دومینیون‌های بریتانیا در زمانی به‌غایت گسترش یافتند که در اروپای غربی و مرکزی هیچ دگرگونی سرزمینی ولو کوچکی نیز عملاً امکان تحقق نداشت. پیرن^۲ به قانونی تاریخی از نوع مشابه استناد می‌کند. خاطر نشان می‌سازد که هسته مقاومت مقابل فشار خارجی در جوامع نسبتاً سازمان‌نیافته معمولاً در مناطقی شکل می‌گیرد که از همسایه قدرتمند بیشترین فاصله را دارد. مثال‌ها عبارت است از تشکیل پادشاهی فرانک‌ها^۳ به دست پپن هرستال^۴ که خیلی دور از شمال رخ داد یا ظهور پروس شرقی در نقش مرکز سازماندهی سرزمین‌های آلمانی‌زبان. قانون دیگری از این نوع را چه‌بسا بتوان در قانون دی‌گریف^۵ بلژیکی درباره کشور میانگیر یافت که ظاهراً بر مکتب فردریک ترنر^۶ تأثیر گذاشته و به مفهوم غرب امریکایی به منزله «بلژیک سرگردان» انجامید. این برداشت‌ها از توازن یا عدم توازن قوا از مفاهیم اخلاقی و قانونی و روانشناسانه مستقل هستند. یگانه مرجع‌شان قدرت است. همین ماهیت سیاسی‌شان را آشکار می‌کند.

سه: توازن قوا به منزله اصل و نظام

به مجردی که منفعتی انسانی مشروع دانسته شود، نوعی اصل رفتاری از آن

1. *Study of History*

2. Pirenne

3. Frankish kingdom

۴. Pipin of Heristal: بنیانگذار سلسله‌ای از پادشاهی‌های فرانک‌ها که در سال ۷۱۴ میلادی

درگذشت. (م)

5. De Greef

6. Frederick Turner

استخراج می‌شود. از سال ۱۶۴۸ منفعت ممالک اروپایی در وضع موجود به قراری که با پیمان‌های مونستر و وستفالی پدید آمد تصدیق شد و میان امضاکنندگان از این جنبه اتحاد شکل گرفت. پیمان سال ۱۶۴۸ را عملاً همه قدرت‌های اروپایی امضا کردند. همگی خود را حافظان این پیمان‌ها اعلام کردند. جایگاه بین‌المللی هلند و سوئیس در مقام ممالک مستقل به این پیمان‌ها برمی‌گردد. از آن به بعد، کشورها محق بودند که فرض کنند هر تغییر بزرگی در وضع موجود باید به نفع همه سایر کشورها نیز باشد. شکل اولیه توازن قوا به منزله اصل خانواده‌ای از ملت‌ها همین است. تصور نمی‌شد مملکتی که بر اساس این اصل عمل می‌کند به همین دلیل در قبال قدرتی که درست یا نادرست گمان می‌رود در فکر تغییر وضع موجود است به شیوه‌ای خصمانه عمل کند. چنین اوضاعی البته شکل‌گیری ائتلاف در مخالفت با تغییر را شدیداً تسهیل می‌کرد. با این حال، این اصل فقط بعد از هفتادوپنج سال در پیمان اوترخت به رسمیت شناخته شد، یعنی وقتی که سرزمین‌های اسپانیا میان بوربون‌ها و هابسبورگ‌ها «برای حفظ توازن در اروپا» تقسیم شد. اروپا با به رسمیت‌شناسی این اصل به تدریج در قالب نظامی مبتنی بر این اصل سازماندهی شد. از آن‌جا که جذب یا به‌زیرسلطه‌بردن قدرت‌های کوچک‌تر به دست قدرت‌های بزرگ‌تر باعث اختلال در توازن قوا می‌شد، استقلال قدرت‌های کوچک را خود همین نظام غیرمستقیم حفاظت می‌کرد. اگرچه سازماندهی اروپا پس از سال ۱۶۴۸ و حتی پس از سال ۱۷۱۳ اسرارآمیز بود، اعتبار حفاظت از همه ممالک، چه بزرگ و چه کوچک، طی دوره‌ای دویست‌ساله را باید به نظام توازن قوا نسبت داد. جنگ‌های بیشماری به اسم همین نظام درگرفت و اگرچه باید بدون استثنا ملهم از مسئله قدرت به حساب آیند اما نتیجه در بسیاری از نمونه‌ها یکسان بود چندان‌که گویی کشورها بر مبنای اصل حفاظت جمعی در برابر تهاجم‌های بی‌دلیل عمل کرده بودند. بقای مستمر هویت‌های سیاسی ناتوانی نظیر دانمارک و هلند و بلژیک و

سویس طی مدت‌هایی مدید، علیرغم نیروهای مقاومت‌ناپذیری که مرزهای‌شان را تهدید می‌کردند، با هیچ تبیین دیگری توضیح داده نخواهد شد. تمایز میان فلان اصل و بهمان سازمان مبتنی بر آن اصل، یعنی یک نظام، منطقاً واضح به نظر می‌رسد. باوجوداین نباید اثربخشی اصول را دست‌کم بگیریم، حتی وقتی که در وضعیتی نه چندان شکل‌گرفته قرار دارند یعنی وقتی که هنوز به مرحله نهادینه‌شدگی نرسیده‌اند بلکه صرفاً به عادت یا رسمی متعارف جهت می‌دهند. حتی بدون مرکزی مستقر یا نشست‌هایی منظم یا کارمندانی پرشمار یا قاعده‌ای اجباری برای رفتار نیز اروپا صرفاً به یمن تماس نزدیک و مستمر میان کنسول‌گری‌های گوناگون و اعضای هیأت‌های دیپلماتیک به قالب یک نظام درآمدی بود. سنت سختگیرانه نظم‌دهی به رسیدگی‌ها و دعاوی حقوقی و برگه‌های اطلاعات که دسته‌جمعی یا جداگدا به شکلی همانند یا ناهمانند تسلیم می‌شدند دربرگیرنده ابزارهای پرشماری برای تحقق وضعیت اعمال قدرت بودند بی‌آن‌که بحران به بار بیاورند آن‌هم ضمن گشودن راه‌های جدیدی برای مصالحه یا نهایتاً اقدام مشترک در صورتی که مذاکرات به جایی نرسیده باشد. در حقیقت، حق مداخله مشترک در امور ممالک کوچک به شرطی که منافع مشروع قدرت‌ها به خطر افتاده باشد معادل بود با وجود نوعی هیأت مدیره اروپایی در شکلی نه چندان سازمان‌یافته.

شاید محکم‌ترین ستون این نظام غیررسمی عبارت بود از مبالغ عظیمی از تجارت خصوصی بین‌المللی که غالباً بر حسب پیمان تجارت یا ابزار بین‌المللی دیگری که با عرف و سنت تحقق می‌یافت دادوستد می‌شد. دولت‌ها و شهروندان پرنفوذشان به‌صورتی بیشمار در انواع گوناگونی از رشته‌های مالی و اقتصادی و قضایی چنین معاملات بین‌المللی گیر می‌افتادند. جنگ محلی صرفاً بر وقفه‌ای کوتاه در برخی از معامله‌ها دلالت داشت، حال آن‌که گروه‌های ذینفع در سایر معاملاتی که دائماً یا دست‌کم موقتاً

تحت تأثیر قرار نمی‌گرفتند در برابر کسانی که چه‌بسا فرصت‌های جنگ به نقطه ضعف‌های دشمن تبدیل‌شان می‌کرد انبوه چشمگیری را شکل می‌دادند. این فشار بی‌صدای منافع خصوصی که کل حیات جوامع متمدن را فراگرفته و از مرزهای ملی فراتر رفته بود تکیه‌گاه نامرئی معاوضه به مثل بین‌المللی بود و تحریم‌های مؤثری را در اختیار اصل توازن قوا قرار می‌داد، حتی وقتی که شکل سازمان‌یافته کنسرت اروپا یا جامعه ملل را به خود نگرفته بود.

توازن قوا به منزله قانون تاریخی

Hume, D., "On the Balance of Power," *Works*, Vol. III (1854), p. 364.

Schuman, F., *International Politics* (1933), p. 55.

Toynbee, A. J., *Study of History*, Vol. III, p. 302.

Pirenne, H., *Outline of the History of Europe from the Fall of the Roman Empire to 1600* (Engl. 1939).

Barnes-Becker-Becker, on De Greef, Vol. II, p. 871.

Hofmann, A., *Das deutsche Land and die deutsche Geschichte* (1920).

همچنین مکتب ژنوپلتیک هاوسهوفر^۱. در سر دیگر طیف بنگرید به:

Russell, B., *Power*.

Lasswell, *Psychopathology and Politics; World Politics and Personal Insecurity*,

و نیز سایر کارها. همچنین بسنجید با:

Rostovtzeff, *Social and Economic History of the Hellenistic World*, Ch. 4, Part I.

1. Haushofer

توازن قوا به منزله اصل و نظام

Mayer, J. P., *Political Thought* (1939) p. 464.

Vattel, *Le droit des gens* (1758).

Hershey, A. S., *Essentials of International Public Law and Organization* (1927), pp. 567-69.

Oppenheim, L., *International Law*.

Heatley, D. P., *Diplomacy and the Study of International Relations* (1919).

صلح صدساله

Leathes, "Modern Europe," *Cambridge Modern History*, Vol. XII, Ch. I.

Toynbee, A. J., *Study of History*, Vol. IV (C), pp. 142-53.

Schuman, F., *International Politics*, Bk. 1, Ch. 2.

Clapham, J. H., *Economic Development of France and Germany, 1815-1914*, p. 3.

Robbins, L., *The Great Depression* (1934), p. 1.

Lippmann, W., *The Good Society*.

Cunningham, W., *Growth of English Industry and Commerce in Modern Times*.

Knowles, L. C. A., *Industrial and Commercial Revolutions in Great Britain during the 19th Century* (1927).

Carr, E. H., *The 20 Years' Crisis 1919-1939* (1940).

Crossman, R. H. S., *Government and the Governed* (1939), p. 225.

Hawtrey R. G., *The Economic Problem* (1925), p. 265.

راه آهن بغداد

درباره منازعه‌ای که با توافق میان بریتانیا و آلمان در پانزدهم ژوئن سال ۱۹۱۴ حل شد بنگرید به:

Buell, R. L., *International Relations* (1929).

Hawtrey, R. G., *The Economic Problem* (1925).

Mowat, R. B., *The Concert of Europe* (1930), p. 313.

Stolper, G., *This Age of Fable* (1942).

برای مطالعه دیدگاه مقابل بنگرید به:

Fay, S. B., *Origins of the World War*, p. 312.

Feis, H., *Europe, The World's Banker, 1870-1914*, (1930), pp. 335 ff.

کنسرت اروپا

Langer, W. L., *European Alliances and Alignments (1871-1890)* (1931).

Sontag, R. J., *European Diplomatic History (1871-1932)* (1933).

Onken, H., "The German Empire," *Cambridge Modern History*, Vol. XII.

Mayer, J. P., *Political Thought* (1939), p. 464.

Mowat, R. B., *The Concert of Europe* (1930), p. 23.

Phillips, W. A., *The Confederation of Europe 1914* (2d ed., 1920).

Lasswell, H. D., *Politics*, p. 53.

Muir, R., *Nationalism and Internationalism* (1917), p. 176.

Buell, R. L., *International Relation* (1929), p. 512.

دوم: صلح صدساله

یک: امور واقع

ابرقدرت‌های اروپا طی سده حدها فصل سالیان ۱۸۱۵ و ۱۹۱۴ فقط در سه دوره کوتاه با یکدیگر در جنگ بودند: به مدت شش ماه در سال ۱۸۵۹، شش هفته در سال ۱۸۶۶، و نه ماه در سال‌های ۱۸۷۰ و ۱۸۷۱. جنگ کریمه که دقیقاً دو سال به طول انجامید از سرشتی پیرامونی و شبه‌مستعمراتی برخوردار بود، کمابیش که مورخان از جمله کلاپام و ترولیان و توین بی و

بینکلی^۱ نیز بر سر این موضوع توافق دارند. در ضمن، اوراق قرضه روسی در دستان مالکان بریتانیایی طی جنگ در لندن نکول نمی شد. تفاوت اصلی میان سده نوزدهم و سده های قبل تر همان تفاوتی است که میان جنگ های سراسری گهگاهی و فقدان تمام عیار جنگ های سراسری برقرار است. ادعای سرلشکر فولر مبنی بر این که در سده نوزدهم هیچ سالی نبود که جنگ نباشد بی اهمیت جلوه می کند. مقایسه ای که کوینسی رایت^۲ میان تعداد سال های جنگی در سده های گوناگون بدون توجه به تفاوت میان جنگ های سراسری و محلی به عمل می آورد همین نکته مهم را انگار نادیده می گیرد.

دو: مسئله

توقف کمابیش مستمر جنگ های تجاری میان انگلستان و فرانسه که منشأ حاصلخیز جنگ های سراسری بود در وهله اول به توضیح نیاز دارد. این امر با دو واقعیت در حوزه سیاست اقتصادی در پیوند بود: یکی پایان امپراتوری استعماری کهن، و دیگری عصر تجارت آزاد که به عصر نظام بین المللی پایه طلا پیوست. اگرچه منفعت جنگ همراه با شکل های جدید تجارت به سرعت کاهش یافت، منفعت مثبت صلح در نتیجه ساختار اعتباری و پولی بین المللی جدید که در پیوند با پایه طلا بود سربرآورد. منفعت کل اقتصادهای ملی حالا در گرو حفظ پول های باثبات و چرخیدن چرخ بازارهای جهانی بود که اشتغال و درآمدها وابسته شان بودند. جای گسترش طلبی را روندی ضد امپریالیستی گرفت که کمابیش شامل حال همه ابرقدرت ها تا سال ۱۸۸۰ می شد. (در فصل هجدهم به این موضوع پرداختم).

با این حال، چنین می نماید که وقفه ای متجاوز از نیم سده (سال های ۱۸۱۵ تا ۱۸۸۰) میان دو دوره وجود داشته است: دوره جنگ های تجاری

1. Binkley

2. Quincy Wright

یعنی وقتی که طبیعتاً تصور می‌شد سیاست خارجی به پیشبرد کسب‌وکار سودآور می‌پرداخت و دورهٔ بعدی که منافع صاحبان اوراق قرضه و سرمایه‌گذاران مستقیم به‌درستی دغدغهٔ مشروع وزرای خارجی دانسته می‌شد. طی همین وقفه بود که این آموزه به تثبیت رسید که از تأثیرگذاری منافع صاحبان کسب‌وکار خصوصی بر سلوک امور خارجی ممانعت می‌کرد. همچنین فقط در پایان همین دوره است که کنسولگری‌ها دوباره چنین ادعاهایی را روا می‌دانند اما نه بدون قید و شرط‌های اکیدی که به ملاحظهٔ روند جدید افکار عمومی باشد. ادعای من این است که این تغییر به خاطر سرشت تجارت بود که از حیث گستره و کامیابی‌اش در اوضاع و احوال سدهٔ نوزدهمی دیگر به خط‌مشی قدرت مستقیم بستگی نداشت. همچنین مدعی هستم که بازگشت تدریجی به تأثیرگذاری کسب‌وکار بر سیاست خارجی به خاطر این امر بود که نظام اعتباری و پولی بین‌المللی نوع جدیدی از منفعت کسب‌وکار را خلق کرده بود که از مرزهای ملی فراتر می‌رفت. اما مادامی که این منفعت صرفاً منفعت صاحبان اوراق قرضهٔ خارجی بود، دولت‌ها هیچ میل نداشتند بگذارند حتی صدایشان درآید. زیرا دیون خارجی از دیرباز به معنای مضیق کلمه کاملاً سفته‌بازانه تلقی می‌شد. صاحبان درآمد منظماً روی اوراق قرضهٔ دولت خودی سرمایه‌گذاری می‌کردند. هیچ دولتی معتقد نبود شهروندانی که به کار مخاطره‌آمیز وام‌دهی به دولت‌های مشکوک‌الاعتبار ماورای بحار می‌پردازند شایستهٔ حمایت باشند. کاین سماجت‌های سرمایه‌گذارانی را که از دولت بریتانیا انتظار داشتند به خسارات خارجی‌شان توجه کند با تحکم رد کرد. همچنین صریحاً رد کرد که [بریتانیا] جمهوری‌های امریکای لاتینی را به این شرط به رسمیت بشناسد که آنان هم

دیون خارجی شان را تصدیق کنند. بخشنامه مشهور پالمستن^۱ در سال ۱۸۴۸ اولین علامت تغییر نگاه است اما تغییر هرگز دوام نیاورد زیرا منافع کسب و کار جامعه تجاری چنان همه جاگستر بود که دولت به سختی می توانست بگذارد چرخش چرخ امور در امپراتوری جهانی را فلان منفعت بی اهمیت دشوار سازد. از سرگیری علاقه سیاست خارجی به مخاطره جویی های کسب و کار در خارج عمدتاً پیامد ختم تجارت آزاد و بازگشت متعاقب به روش های سده هجدهم بود. اما چون تجارت اکنون با سرمایه گذاری های خارجی عمیقاً پیوند خورده بود که سرشتی غیرسفته بازانه اما کاملاً عادی داشتند، سیاست خارجی به مسیرهایی سنتی بازگشت کرد که در خدمت منافع تجاری جامعه بود. نه این واقعیت اخیر بلکه قطع چنین منافع طی این دوره وقفه بود که توضیحی می طلبید.

فصل دوم

سوم: پارگی ریمان طلا

از کارافتادگی پایه طلا را تثبیت اجباری پول های رایج تسریع کرد. جلودار جنبش تثبیت سازی پول های رایج ژنو بود که فشارهای شهر لندن و وال استریت را به کشورهای منتقل می کرد که از نظر مالی ضعیف تر بودند. اولین گروه از کشورهای که پول رایج شان را تثبیت کردند گروه کشورهای مغلوب [در جنگ جهانی اول] بودند که پول های رایج شان پس از جنگ جهانی اول سقوط کرده بود. دومین گروه عبارت بود از کشورهای فاتح اروپایی که پول های رایج شان را عمدتاً پس از گروه اول تثبیت کردند. سومین گروه نیز برنده اصلی منافع پایه طلا یعنی ایالات متحد بود.

۱. اشاره به بخشنامه ای که مقرر می کرد دولت می تواند به نمایندگی از شهروندان خودش با روش های دیپلماتیک بر ضد دولتی دیگر اقامه دعوا کند. (م)

۱. کشورهای مغلوب

کشور	روسیه	اتریش	مجارستان	آلمان	بلغارستان	فنلاند	استونی	یونان	لهستان
سال تثیت پول	۱۹۲۳	۱۹۲۳	۱۹۲۴	۱۹۲۴	۱۹۲۵	۱۹۲۵	۱۹۲۶	۱۹۲۶	۱۹۲۶

۲. کشورهای فاتح اروپایی

کشور	بریتانیای کبیر	فرانسه	بلژیک	ایتالیا
سال تثیت پول	۱۹۲۵	۱۹۲۶	۱۹۲۶	۱۹۲۶
سال کنارگذاری پایه طلا	۱۹۳۱	۱۹۳۶	۱۹۳۶	۱۹۳۳

۳. وام‌دهنده جهانی

کشور	ایالات متحد امریکا
سال کنارگذاری پایه طلا	۱۹۳۳

عدم توازن گروه اول را گروه دوم برای مدتی حمل می‌کرد. به مجردی که گروه دوم نیز به همین ترتیب پول رایج خویش را تثیت کرد خودش نیز به حمایت نیاز داشت که چنین حمایتی را گروه سوم به عمل آورد. نهایتاً همین سومین گروه یعنی ایالات متحد بود که از عدم توازن انباشته شده باثبات‌سازی‌های اروپایی به شدیدترین شکل‌ها صدمه خورد.

چهارم: نوسان‌های آونگ پس از جنگ جهانی اول

نوسان آونگ، پیش از جنگ جهانی اول، سراسری و سریع اما با گستره‌ای کوچک بود. دوره حداثی سالیان ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۳ در اکثریت عظیم کشورهای اروپای مرکزی و شرقی فقط نوعی بازسازی محافظه‌کارانه را سبب شد که جمهوری دموکراتیک (یا سوسیالیستی) را در پی آورد، پیامد شکست. چند سال بعدتر کمابیش همه‌جا دولت‌های تک‌حزبی برپا شدند. این حرکت، باز هم، نسبتاً سراسری بود.

کشور	انقلاب	ضدانقلاب	دولت تک حزبی
اتریش	جمهوری سوسیال دموکراتیک، اکتبر ۱۹۱۸	جمهوری طبقه متوسط ^۱ ، ۱۹۲۰	۱۹۳۴
بلغارستان	اصلاحات ارضی رادیکال، اکتبر ۱۹۱۸	ضدانقلاب فاشیستی، ۱۹۲۳	۱۹۳۴
استونی	جمهوری سوسیالیستی، ۱۹۱۷	جمهوری طبقه متوسط، ۱۹۱۸	۱۹۲۶
فنلاند	جمهوری سوسیالیستی، فوریه ۱۹۱۷	جمهوری طبقه متوسط، ۱۹۱۸	-
آلمان	جمهوری سوسیال دموکراتیک، نوامبر ۱۹۱۸	جمهوری طبقه متوسط، ۱۹۲۰	۱۹۳۳
مجارستان	جمهوری دموکراتیک، اکتبر ۱۹۱۸ شوراها، مارس ۱۹۱۹	ضدانقلاب، ۱۹۱۹	-
یوگسلاوی	فدراسیون دموکراتیک، ۱۹۱۸	حکومت نظامی اقتدارگرایانه، ۱۹۲۶	۱۹۲۹
لتونی	جمهوری سوسیالیستی، ۱۹۱۷	جمهوری طبقه متوسط، ۱۹۱۸	۱۹۳۴
لیتوانی	جمهوری سوسیالیستی، ۱۹۱۷	جمهوری طبقه متوسط، ۱۹۱۸	۱۹۲۶
لهستان	جمهوری سوسیال دموکراتیک، ۱۹۱۹	حکومت اقتدارگرا، ۱۹۲۶	-
رومانی	اصلاحات ارضی، ۱۹۱۸	رژیم اقتدارگرا، ۱۹۲۶	-

پنجم: مالیه و صلح

درباره نقش سیاسی مالیه بین المللی در نیم سده اخیر ندرتاً اطلاعاتی در دسترس هست. کتاب کورتی^۲ درباره روتچیلدها فقط دوره قبل از کنسرت اروپا را پوشش می دهد. نه مشارکت شان در معامله سهام سوئز^۳ را

۱. جمهوری بورژوازی. (م)

2. Corti

3. Suez

در برمی‌گیرد، نه پیشنهادِ بلیشرودرها^۱ برای تأمین مالی غرامت جنگ فرانسه در سال ۱۸۷۱ از راه انتشار اوراق قرضه بین‌المللی، و نه معاملات گسترده دوره [شرکت] راه‌آهن شرقی را. پژوهش‌های تاریخی نظیر [کارهای] لانگر^۲ و سونتاک^۳ به مالیه بین‌المللی فقط کمی توجه می‌کنند (دومی در برشماری عوامل صلح اصلاً مالیه را حذف می‌کند). مطالب لیس^۴ در تاریخ جدید کیمبریج^۵ کمابیش استثنا است. انتقاد آزادانه لیبرالی یا به سمت ایضاح فقدان وطن‌پرستی مالیه‌داران معطوف بود یا به سمت گرایش‌شان به پشتیبانی از حمایت‌گرایان و تمایلات امپریالیستی به زیان تجارت آزاد، مثلاً مورد نویسندگانی نظیر لیسیس^۶ در فرانسه یا جی. آ. هابسون^۷ در انگلستان. نوشته‌های مارکسیستی، نظیر پژوهش‌های هیلفردینگ^۸ یا لینن، بر نیروهای امپریالیستی تأکید می‌کردند که از بانکداری ملی و پیوند سازمان‌یافته‌شان با صنایع سنگین سرچشمه می‌گرفت. چنین بحثی، صرف‌نظر از این‌که عمدتاً به آلمان محدود می‌شد، لاجرم موفق نشد به منافع بانکداری بین‌المللی بپردازد. تأثیری که وال استریت بر تحولات دهه ۱۹۲۰ گذاشته است به نظر چنان جدید است که هنوز نمی‌توان مطالعه‌ای بی‌طرفانه درباره‌اش به عمل آورد. دشوار بتوان تردید کرد که این تأثیر برای برقراری توازن به نفع اعتدال و وساطت بین‌المللی صرف شد، از زمان معاهده‌نامه‌های صلح تا طرح دُز و طرح یانگ و تعیین غرامات جنگی در زمان لوزان و پس از آن. پژوهش‌های جدید به این گرایش دارند که مسئله سرمایه‌گذاری‌های خصوصی را جدا کنند، مثلاً در پژوهش استیلی^۹ که آشکارا وام‌دهی‌ها به دولت‌ها را نادیده

1. Bleichroeders

2. Langer

3. Sontag

4. Leathes

5. *Cambridge Modern History*

6. Lysis

7. J. A. Hobson

8. Hilferding

9. Staley

می‌گیرد، خواه به پیشنهاد سایر دولت‌ها باشد و خواه به پیشنهاد سرمایه‌گذاران خصوصی، محدودیتی که عملاً هر گونه ارزیابی عمومی از مالیه بین‌المللی را در پژوهش جالب خویش متفی می‌کند. بررسی درخشان فیس^۱ نیز که شدیداً کمک‌حال من بوده است گرچه چیزی نمانده بود که کلیت این موضوع را پوشش دهد اما دچار کمبود گریزناپذیر اطلاعات موثق است زیرا آرشیوهای مالیه ارشد هنوز در دسترس قرار نگرفته است. پژوهش‌های ارزشمندی که ارل^۲ و رمر^۳ و وینر^۴ به عمل آورده‌اند نیز دستخوش همین محدودیت اجتناب‌ناپذیر است.

فصل چهارم

ششم: منابع منتخب درباره «جوامع و نظام‌های اقتصادی»

سده نوزدهم کوشید تا نوعی نظام اقتصادی خودتنظیم‌گر را بر مبنای انگیزه سود شخصی تأسیس کند. معتقدم چنین کار مخاطره‌جویانه‌ای طبیعتاً ناممکن بود. در این جا صرفاً به همین نگاه معوج به زندگی و جامعه می‌پردازم که در چنین رویکردی مستتر است. متفکران سده نوزدهمی مثلاً فرض می‌کردند که رفتاری مثل رفتار تاجر در بازار «طبیعی» بود و هر شیوه رفتاری دیگری همانا نوعی رفتار اقتصادی جعلی است و نتیجه مداخله در غرایز انسان. فرض می‌کردند اگر انسان‌ها به حال خود واگذاشته شوند بازارها به طرز خودجوش سربرمی‌آورند. فرض می‌کردند که، صرف‌نظر از این که چنین جامعه‌ای بنا بر ملاحظات اخلاقی اصلاً سودمند باشد یا نباشد، تحقق‌پذیری اش دست‌کم بر اساس خصلت‌های تغییرناپذیر نوع بشر مبتنی بود. این قصه سر دراز دارد. گفته‌هایی کمابیش کاملاً نقیض این ادعاها در

1. Feis

2. Earle

3. Remer

4. Viner

مدارک پژوهش‌های جدید در رشته‌های گوناگون علوم اجتماعی مستتر است، رشته‌هایی نظیر انسان‌شناسی اجتماعی و اقتصادشناسی جوامع ابتدایی و تاریخ تمدن اولیه و تاریخ اقتصادی عمومی. در حقیقت، کمتر فرض ضمنی یا صریح انسان‌شناسانه یا جامعه‌شناسانه‌ای در فلسفه لیبرالیسم اقتصادی هست که رد نشده باشد. بگذارید چند نمونه به دست دهم.

یک: «طبیعی» نیست که انسان انگیزه سود داشته باشد.

«ویژگی شاخص اقتصادشناسی جوامع ابتدایی عبارت است از فقدان هر گونه تمایل برای کسب سود از تولید یا مبادله.»^۱ «مفهوم دیگری که باید بی‌اساسی‌اش را نشان داد و برای همیشه قال آن را کند عبارت است از مفهوم انسان اقتصادی اولیه که در برخی در سنامه‌های اقتصادی کنونی طرح می‌شود.»^۲ «ما باید تیپ ایده‌آل لیبرالیسم منچستری را رد کنیم که نه فقط از لحاظ نظری بلکه از لحاظ تاریخی نیز گمراه‌کننده است.»^۳

دو: «طبیعی» نیست که انسان به‌ازای کارکردن اجرت بطلبد.

«سود، از آن قبیل که غالباً محرک کارکردن در جوامع متمدن‌تر است، هرگز در نقش محرکی برای کارکردن در وضعیت‌های بومی اولیه عمل نمی‌کند.»^۴ «در جامعه ابتدایی بکر اصلاً هیچ‌کجا کار را در پیوند با ایده اجرت پیدا نمی‌کنیم.»^۵ «هیچ‌کجا کار نه به اجاره داده می‌شود و نه به فروش

1. Thurnwald, *Economics in Primitive Communities*, 1932, p. xiii.

2. Malinowski, *Argonauts of the Western Pacific*, 1930, p. 60.

3. Brinkmann, "Das soziale System des Kapitalismus." In *Grundriss der Sozialökonomik*, Abt. IV, p. 11.

4. Malinowski, *op. cit.*, p. 156.

5. Lowie, "Social Organization," *Encyclopedia of the Social Sciences*, Vol. XIV, p. 14.

می‌رسد.^۱ «نحوه برخورد با کار به منزله وظیفه که مستلزم پرداخت تاوان نیست...» عمومیت دارد.^۲ «اجرت به‌ازای کارکردن برای بیگانگان حتی در سده‌های میانه نیز چیز بی‌سابقه‌ای است.» «بیگانه هیچ رابطه شخصی مقتضای وظیفه ندارد و از این‌رو باید برای کسب افتخار و تأیید کار کند.» خُنی‌اگر دوره‌گرد گرچه از بیگانگان بود «اجرت می‌پذیرفت و از این‌رو خوار شمرده می‌شد.»^۳

سه: «طبیعی» نیست که انسان کارکردن را به حداقلی اجتناب‌ناپذیر محدود سازد.

«نمی‌توانیم ببینیم که کارکردن هرگز به حداقلی اجتناب‌ناپذیر محدود نیست بلکه از میزان مطلقاً لازم نیز فراتر می‌رود آن‌هم به سبب اشتیاقی طبیعی یا اکتسابی به فعالیت‌کردن.»^۴ «کارکردن همیشه فراتر از حدی است که اکیداً ضروری است.»^۵

چهار: انگیزه‌های معمول برای کارکردن نه سود بلکه معاوضه به‌مثل و رقابت و لذت بردن از کار و تأیید اجتماعی است.

معاوضه به‌مثل: «کاشف به عمل می‌آید که اگر نگوییم همه دست‌کم اکثر کنش‌های اقتصادی به زنجیره‌ای از هدیه‌دهی‌ها و هدیه‌گیری‌هایی تعلق دارند که از باب معاوضه به‌مثل داده و گرفته می‌شوند... فردی که مستمراً احکام قانون را در بده‌بستان‌های اقتصادی‌اش به زیر پا بگذارد عنقریب می‌بیند از سامان اجتماعی و اقتصادی به بیرون گذاشته شده است و او نیک به این امر آگاه است.»^۶

1. Thurnwald, *Die menschliche Gesellschaft*, Book. III, 1932, p. 169.

2. Firth, *Primitive Economics of the New Zealand Maori*, 1929.

3. Lowie, *op. cit.*

4. Thurnwald, *Economics*, p. 209.

5. Thurnwald, *Die menschliche Gesellschaft*, p. 163.

6. Malinowski, *Crime and Custom in Savage Society*, 1926, pp. 40-41.

رقابت: «رقابت فشرده است، عملکرد گرچه همه به دنبال یک هدف هستند اما به کیفیت‌های گوناگونی می‌انجامد.... می‌کوشند تا در اجرای وظایف از هم گوی سبقت ببرایند.»^۱ «مردان هنگام آوردن چوب‌های بزرگ به باغچه و حمل سبب‌زمینی‌های شیرینی که برداشت کرده‌اند با هم رقابت می‌کنند تا ببینند چی کسی کارها را سریع‌تر انجام می‌دهد و چی کسی کارها را بهتر به اجرا می‌رساند و چه کسی سنگین‌ترین چیزها را جابه‌جا می‌کند.»^۲

لذت‌بردن از کار: «کارکردن به خاطر نفس‌کارکردن خصیصه پابرجای سختکوشی بومی‌های زلاندنویی است.»^۳ «وقت و انرژی زیادی برای مقاصد زیبایی‌شناسانه صرف می‌شود: بریاسازی حصارهای عالی و مستحکم، تدارک‌سازی سبب‌زمینی‌های خصوصاً درشت و بزرگ. همه این چیزها تا حدی برای رشد محصول البته واجب است اما شکی نیست که بومی‌ها بیش از حدی که واجب است به این وظایف می‌پردازند.»^۴

تأیید اجتماعی: «شاخصی همگانی برای ارزش اجتماعی یک فرد عبارت است از این‌که به‌نحو احسن بتواند باغبانی کند.»^۵ «از هر کس در جامعه انتظار می‌رود که حد متعارفی از سختکوشی را از خود نشان دهد.»^۶ «جزیره‌نشین‌های آندامان^۷ تنبلی را رفتاری ضداجتماعی به حساب

1. Goldenweiser, "Loose Ends of Theory on the Individual, Pattern, and Involution in Primitive Society." In *Essays in Anthropology*, 1936, p. 99.

2. Malinowski, *Argonauts*, p. 61.

3. Firth, "Some Features of Primitive Industry," *E.J.*, Vol. I, p. 17.

4. Malinowski, *op. cit.*, p. 59.

5. Malinowski, *Coral Gardens and Their Magic*, Vol. II, 1935, p. 124.

6. Firth, *Primitive Polynesian Economy*, 1939, p. 161.

7. Andaman Islanders: مجموعه‌ای از جزایر در اقیانوس هند میان خلیج بنگال و میانمار. (م)

می‌آورند.»^۱ «کارکردن برای دیگری نه صرفاً خدمتی اقتصادی بلکه خدمتی اجتماعی است.»^۲

پنج: انسان در همه عصرها یکسان بوده است.

لینتون^۳ در مطالعه انسان^۴ به هوشیاری در برابر نظریه‌های روانشناسانه درباره ثبات شخصیت توصیه می‌کند و اصرار می‌ورزد که «مشاهده‌های عام به این نتیجه می‌انجامند که کل دامنه این انواع در همه جوامع بسیار یکسان هستند.... به عبارت دیگر، به مجردی که مشاهده‌کننده به دیواره تفاوت فرهنگی رخنه می‌کند درمی‌یابد که این مردمان اساساً مثل خودمان هستند.»^۵ تورنوالد بر شباهت انسان‌ها در همه مراحل توسعه‌شان تأکید می‌ورزد: «اقتصادشناسی [جوامع] ابتدایی، به قراری که در صفحه‌های قبلی به بحث گذاشته شد، تا جایی که به مناسبات انسان مربوط می‌شود از هیچ‌یک از سایر شکل‌های اقتصادشناسی متمایز نیست و بر همان اصول عام حیات اجتماعی مبتنی است.»^۶ «برخی احساسات جمعی که سرشت مادی دارند ذاتاً در همه موجودات انسانی مشابه هستند و تکرار آرایش‌های مشابه در هستی اجتماعی‌شان را توضیح می‌دهند.»^۷ الگوهای فرهنگ^۸ به قلم روت بندیکت^۹ نهایتاً بر فرض مشابهی تکیه دارد: «جوری صحبت کرده‌ام که گویی خلق و خوی انسان در جهان نسبتاً ثابت است، گویی در هر جامعه‌ای به‌طور بالقوه توزیع تقریباً مشابهی در زمینه خلق و خو موجود بود، باری، گویی

1. Radcliffe-Brown, *The Andaman Islanders*.

2. Firth, *op. cit.*, p. 303.

3. Linton

4. *Study of Man*

5. *Study of Man*, p. 484.

6. Thurnwald, *Economics*, p. 288.

7. "Sozialpsychische Abläufe im Volkerleben." In *Essays in Anthropology*, p. 383.

8. *Patterns of Culture*

9. Ruth Benedict

فرهنگ که بر طبق الگوهای سنتی‌اش میان این خلق‌وخواها انتخاب می‌کند اکثریت وسیعی از افراد را به هماهنگی رسانده بود. بر طبق این تفسیر، از باب نمونه، تجربه خلسه استعداد برخی افراد در هر جامعه‌ای است. اگر به خلسه حرمت گذاشته شود و پاداش داده شود، بخش چشمگیری از افراد یا انجامش می‌دهند یا باعث رونقش می‌شوند.^۱ مالینوفسکی همواره همین موضع را در پژوهش‌هایش حفظ می‌کرد.

شش: نظام‌های اقتصادی علی‌الاصول در مناسبات اجتماعی حک می‌شوند؛ توزیع کالاهای مادی را انگیزه‌های غیراقتصادی تضمین می‌کنند.

اقتصاد [جامعه] ابتدایی «امری است اجتماعی که با تعدادی از اشخاص در نقش اجزای کلیتی به هم پیوسته سروکار دارد.»^۲ همین حرف به همین اندازه نیز درباره ثروت و کار و مبادله صادق است. «ثروت [جامعه] ابتدایی نه سرشتی اقتصادی که سرشتی اجتماعی دارد.»^۳ نیروی کار به این خاطر می‌تواند «کار مؤثر» باشد که «نیروهای اجتماعی در تلاشی سازمان‌یافته ادغامش کرده‌اند.»^۴ «مبادله کالاهای و خدمات عمدتاً یا در چارچوب شراکتی ثابت به انجام می‌رسد یا با پیوندهای خاص اجتماعی در ارتباط است یا با اشتراک در امور غیراقتصادی در پیوند است.»^۵

دو اصل عمده حاکم بر رفتار اقتصادی ظاهراً عبارت است از معاوضه به مثل و هم‌ذخیره‌سازی و هم‌بازتوزیع: «کل حیات قبیله را بده و بستان مستمری فراگرفته است.»^۶ «آنچه امروز داده می‌شود فردا با ستاندن جبران

-
1. Benedict, *Patterns of Culture*, p. 233.
 2. Thurnwald, *Economics*, p. xii.
 3. *ibid.*
 4. Malinowski, *Argonauts*, p. 157.
 5. Malinowski, *Crime and Custom*, p. 39.
 6. Malinowski, *Argonauts*, p. 167.

می‌شود. این عبارت است از نتیجه اصل معاوضه به مثل که همه مناسبات حیات [جامعه] ابتدایی را فراگرفته است...^۱ برای این که معاوضه به مثلی از این دست به تحقق پیوندد نوعی «دوگانگی» خاص نهادها یا «تقارن ساختار در هر جامعه نامتمدن یافت خواهد شد، آن هم در حکم شالوده ناگزیر تعهداتی که مبتنی بر معاوضه به مثل هستند.»^۲ «تقسیم بندی متقارن حجره های ارواح اهالی بنارو^۳ بر ساختار جامعه شان مبتنی است که به طرزی مشابه متقارن است.»^۴

تورنوالد کشف کرد که صرف نظر از و گاه نیز در پیوند با چنین رفتاری که بر معاوضه به مثل مبتنی است، رسم ذخیره سازی و بازتوزیع از قبیله شکارگر ابتدایی تا بزرگترین امپراتوری ها معمولترین کاربرد بود. کالاها را از مرکز گردآوری می کردند و سپس میان اعضای جامعه توزیع می کردند، به شیوه هایی بس متنوع. میان مردمان مایکرونزیایی^۵ و پلینزیایی^۶، از باب نمونه، «شاهان در مقام نمایندگان اولین قبیله درآمدها را دریافت می کنند و بعداً به شکل وسیع میان جمعیت بازتوزیع می کنند.»^۷ «این نقش بازتوزیع کننده منبع مهم قدرت سیاسی کارگزاران مرکزی است.»^۸

هفت: گردآوری مواد غذایی به دست فرد برای مصرف خود و خانواده اش بخشی از حیات انسان اولیه نیست.

کلاسیک ها فرض می کردند که انسان پیشااقتصادی مجبور بود از خودش و خانواده اش مراقبت کند. این فرض را کارل بوچر^۹ در پژوهش پیشتازانه اش

1. Thurnwald, *Economics*, p. 106.

2. Malinowski, *Crime and Custom*, p. 25.

3. Banaro

4. Thurnwald, *Die Gemeinde der Banaro*, 1921, p. 378.

5. Micronesian

6. Polynesian

7. Thurnwald, *Economics*, p. xii.

8. *ibid.*, p. 107.

9. Carl Buecher

حوالی آستانه سده بیستم احیا کرد و مقبولیت گسترده یافت. پژوهش‌های جدید به اتفاق آرا بوچرا را در این زمینه تصحیح کرده‌اند.^۱

هشت: معاوضه به مثل و بازتوزیع اصول رفتار اقتصادی هستند که نه فقط برای جوامع ابتدایی کوچک بلکه برای امپراتوری‌های غنی و بزرگ نیز به کار می‌روند.

«توزیع تاریخ خاص خودش را دارد که از ابتدایی‌ترین زندگی قبایل شکارگر شروع می‌شود.» «این قضیه برای جوامعی با لایه‌بندی جدیدتر و مشخص‌تر فرق می‌کند...» «چشمگیرترین نمونه را برخورد چوپانان با مردمان کشاورز به دست می‌دهد.» «اوضاع و احوال در این جوامع خیلی فرق می‌کند. اما نقش توزیع‌کنندگی توأم با قدرت سیاسی فزاینده معدودی از خانواده‌ها و ظهور خودکامگان پررنگ می‌شود. رئیس هدایای دهقان را دریافت می‌کند که حالا به «مالیات» تبدیل شده است و میان مسئولان توزیع می‌کند، خاصه میان کسانی که به دربار خودش تعلق دارند.

«این تحول در گروه نظام‌های پیچیده‌تر توزیع بود... همه دولت‌های باستانی (چین باستان، امپراتوری اینکا، قلمروهای سرخپوستان، مصر، بابل) از پول رایج فلزی برای مالیات‌ها و حقوق استفاده می‌کردند اما عمدتاً پرداخت از طریق اجناس ذخیره‌شده در انبارهای غله متکی بودند... و میان مسئولان و سربازان و طبقات مرفه توزیع‌شان می‌کردند، یعنی میان بخش نامولد جمعیت. توزیع در این مورد یک‌جور نقش ذاتاً اقتصادی را به تحقق می‌رساند.»^۲

1. Firth, *Primitive Economics of the New Zealand Moari*, pp. 12, 206, 350; Thurnwald, *Economics*, pp. 170, 268, and *Die menschliche Gesellschaft*, Vol. III, p. 146; Herskovits, *The Economic Life of Primitive Peoples*, 1940, p. 34; Malinowski, *Argonauts*, p. 167, footnote.

2. Thurnwald, *Economics*, pp. 106-8.

«وقتی از فتودالیسم صحبت می‌کنیم معمولاً قرون وسطی در اروپا به ذهن مان خطور می‌کند.... اما فتودالیسم یک نهاد است که خیلی زود در جوامع قشربندی شده ظاهر می‌شود. این امر که اکثر معامله‌ها جنسی است و اقشار بالایی ادعای مالکیت همه زمین یا رمه را دارند علل اقتصادی فتودالیسم است...»^۱

فصل پنجم

هفتم: منابع منتخب درباره «تحول الگوی بازاری»

لیبرالیسم اقتصادی در سایه این توهم تقلا می‌کرد که رویه‌ها و شیوه‌هایش پیامد طبیعی قانون عمومی پیشرفت بود. اصول زمینه‌ساز بازار خودتنظیم‌گر برای این‌که در دل این الگو بنشینند رو به سوی گذشته به کل تاریخ تمدن انسان نسبت داده شدند. نتیجتاً ماهیت و خاستگاه‌های واقعی تجارت و بازارها و پول و زندگی شهری و دولت‌های ملی کمابیش فراتر از حد تصور دچار انحراف شدند.

یک: اعمال فردی «معاوضه و معامله و مبادله» فقط استثنائاً در جامعه ابتدایی به انجام می‌رسد.

«خاستگاه مبادله پایاپای کاملاً ناشناخته است. انسان ابتدایی بی آن‌که اصلاً به مبادله پایاپای هیچ اشتیاقی داشته باشد از چنین مبادله‌ای پرهیز می‌کند.»^۲

«مثلاً محال است ارزش قلاب ماهی تونِ اطلس را بر حسب مقدار مواد غذایی بیان کرد زیرا چنین مبادله‌ای هرگز به وقوع نمی‌پیوندد و اهالی تیکوپیا

1. *ibid.*, p. 195.

2. Buecher, *Die Entstehung der Volkswirtschaft*, 1904, p. 109.

محشر تلقی‌اش نمی‌کنند... هر نوعی از اشیا برای نوع خاصی از وضعیت اجتماعی به کار می‌آید.^۱

دو: تجارت از بطن یک جامعه سرچشمه نمی‌گیرد. تجارت امری بیرونی است و در گرو وجود جوامع گوناگون.

«بازرگانی ابتدایه ساکن معامله‌ای میان گروه‌های قومی است و میان اعضای یک قبیله یا یک جامعه به وقوع نمی‌پیوندد بلکه در کهن‌ترین جامعه‌ها پدیده‌ای بیرونی است که فقط به قبایل بیگانه معطوف می‌شود.»^۲ «هر چقدر هم که عجیب جلوه کند، بازرگانی قرون وسطایی از همان آغاز زیر سایه نه تجارت محلی که تجارت صادراتی توسعه یافت.»^۳ «تجارت راه دور بود که باعث احیای اقتصادی سده‌های میانه شد.»^۴

سه: تجارت بر بازارها متکی نیست بلکه از حمل یکسویه سرچشمه می‌گیرد، چه صلح آمیز و چه غیر صلح آمیز.

تورنوالد این واقعیت را به اثبات رساند که قدیمی‌ترین شکل‌های تجارت صرفاً شامل تهیه و حمل اشیایی از راه دور بود، سفری که ذاتاً برای شکار به انجام می‌رسد. این که این سفر اصلاً جنگ طلبانه باشد یا نه (مثلاً برای شکار اسرا یا برای دزدی دریایی) عمدتاً به مقاومتی بستگی دارد که در برابر چنین کاری شکل می‌گیرد.^۵ «دزدی دریایی آغازگر تجارت دریایی میان یونانیان عصر هومر و وایکینگ‌های اسکاندیناوی بود. این دو حرفه برای مدتی طولانی در هماهنگی با هم توسعه می‌یافتند.»^۶

1. Firth, *op. cit.*, p. 340.

2. M. Weber, *General Economic History*, p. 195.

3. Pirenne, *Economic and Social History of Medieval Europe*, p. 142.

4. Pirenne, *Medieval Cities*, p. 125. 5. Thurnwald, *op. cit.*, pp. 145, 146.

6. Pirenne, *Economic and Social History*, p. 109.

چهار: بود یا نبود بازارها خصلتی ضروری نیست؛ بازارهای محلی اصلاً گرایشی به رشد ندارند.

«ضرورتی ندارد نظام‌هایی اقتصادی که فاقد بازارها هستند دقیقاً به همین دلیل که فاقد بازارها هستند ویژگی‌های مشترکی داشته باشند.»^۱ در بازارهای اولیه «فقط مقادیر مشخصی از اشیایی خاص را می‌شد با یکدیگر دادوستد کرد.»^۲ «تورنوالد برای این گفته‌اش که پول و تجارت در جوامع ابتدایی اساساً اهمیتی نه اقتصادی که اجتماعی دارند سزاوار ستایشی ویژه است.»^۳ بازارهای محلی نه بر اثر «تجارت مسلحانه» یا «دادوستد خاموش» یا سایر شکل‌های تجارت خارجی بلکه در اثر «صلحی» گسترش یافت که در ملاقات‌گاه برای هدف محدود مبادله میان همسایگان حفظ می‌شد. «هدف بازار محلی عبارت بود از تهیه مایحتاج زندگی روزانه جمعیتی که در این مناطق اسکان یافته بودند. همین نشان می‌دهد که چرا فقط هفته‌به‌هفته شکل می‌گرفتند و چرا دایره جذب‌شان خیلی محدود بود و چرا فعالیت‌شان به عملیات خرده‌فروشی محدود می‌شد.»^۴ بازارهای محلی حتی در مرحله بعدی، برخلاف نمایشگاه‌ها، گرایشی به رشد از خود بروز ندادند: «بازار نیازهای منطقه را تأمین می‌کرد و محل حضور ساکنان منطقه بود؛ کالاهای بازار محصول و اجناس فروشی زندگی روزمره کشور بود.»^۵ تجارت محلی «هم معمولاً به منزله حرفه فرعی دهقانان و اشخاصی گسترش می‌یافت که دست‌درکار صنعت خانگی بودند و هم کلاً به منزله حرفه

1. Thurnwald, *Die menschliche Gesellschaft*, Vol. III, p. 137.

2. *ibid.*, p. 137.

3. Loeb, "The Distribution and Function of Money in Early Society." In *Essays in Anthropology*, p. 153.

4. Pirenne, *op. cit.*, Ch. 4, "Commerce to the End of the Twentieth Century," p. 97.

5. Lipson, *The Economic History of England*, 1935, Vol. I, p. 221.

فصلی ...»^۱ «طبیعی بود که در اولین نگاه فرض شود طبقه تاجر به تدریج در بین مردمان کشاورز رشد یافت. با این حال، هیچ چیز باعث پذیرش این نظریه نمی‌شود.»^۲

پنج: تقسیم کار نه از تجارت یا مبادله بلکه از امور جغرافیایی و زیستی و سایر امور غیراقتصادی نشأت می‌گیرد.

«تقسیم کار به هیچ وجه نتیجه اقتصادشناسی پیچیده به آن شکل که نظریه عقلایی اظهار می‌کند نیست. تقسیم کار اصولاً در اثر تفاوت‌های روانشناسانه جنسیتی و سنی است.»^۳ «تقسیم کار کمابیش فقط میان زنان و مردان برقرار است.»^۴ مسیر دیگر سرچشمه‌گیری تقسیم کار از امور زیستی عبارت است از مورد همزیستی گروه‌های قومی متفاوت. «گروه‌های قومی به گروه‌های اجتماعی و شغلی تبدیل می‌شوند» آن‌هم از طریق شکل‌گیری «لایه‌ای فرادست» در جامعه. «از این رو تقسیم کار به سازمانی شکل می‌دهد از سویی مبتنی بر آورده‌ها و خدمات طبقه وابسته و از دیگر سو متکی بر قدرت توزیع دارایی‌ها به دست رؤسای خانوارها در اقشار پیشرو.»^۵ در همین جا با خاستگاه‌های دولت مواجه می‌شویم.^۶

شش: پول ابداعی سرنوشت‌ساز نیست؛ بود یا نبود پول ضرورتاً تفاوت ماهوی در نوع اقتصاد به بار نمی‌آورد.

«صرف این امر که فلان قبیله از پول استفاده می‌کرد از سایر قبایلی که

1. Weber, *op. cit.*, p. 195.

2. Pirenne, *Medieval Cities*, p. 111.

3. Thurnwald, *Economics*, p. 212.

4. Hershkovits, *op. cit.*, p. 13.

5. Thurnwald, *Economics*, p. 86.

6. Thurnwald, *Sozialpsychische Abläufe*, p. 387.

از پول استفاده نمی‌کردند به لحاظ اقتصادی چندان متمایزش نمی‌کرد.^۱ «اگر پول اصلاً استفاده شود نقشی که ایفا می‌کند با نقشی که در تمدن ما تحقق می‌بخشد کاملاً متفاوت است. هرگز واقعیت مادی‌اش را از دست نمی‌دهد و هرگز به بازنمایی کاملاً انتزاعی ارزش بدل نمی‌شود.»^۲ مشکلات مبادله پایاپای هیچ نقشی در «ابداع» پول ایفا نکرد. «این دیدگاه قدیمی اقتصاددانان کلاسیک برخلاف پژوهش‌های قوم‌نگارانه است.»^۳ هم به دلیل مطلوبیت‌های خاص کالاهایی که در نقش پول عمل می‌کنند و هم به دلیل اهمیت نمادین‌شان در حکم مظهر قدرت اصلاً نمی‌توان «مایملک اقتصادی را از دیدگاه تک‌بعدی عقلانی» نگریست.^۴ از باب نمونه، پول چه‌بسا فقط برای پرداخت حقوق و مالیات‌ها استفاده شود^۵ یا چه‌بسا برای پرداخت بابت همسرگزینی یا خون‌بها یا جریمه به کار آید. «از این رو می‌توانیم ببینیم که در این مثال‌های مربوط به پیش از شکل‌گیری کشورها سنجش اشیای با ارزش از میزان آورده‌های عرفی و جایگاه شخصیت‌های پیشگام و رابطه‌ای انضمامی سرچشمه می‌گیرد که همین شخصیت‌ها با مردم عادی جوامع‌شان برقرار می‌کنند.»^۶

پول، مثل بازارها، اساساً پدیده‌ای بیرونی است که اهمیتش برای جامعه را عمدتاً مناسبات تجاری تعیین می‌کنند. «ایده پول معمولاً از بیرون معرفی می‌شود.»^۷ «نقش پول در حکم واسطه عمومی مبادله در تجارت خارجی ریشه دارد.»^۸

1. Loeb, *op. cit.*, p. 154.

2. Thurnwald, *Economics*, p. 107.

3. Loeb, *op. cit.*, p. 167, footnote 6.

4. Thurnwald, *Economics*.

5. *ibid.*, p. 108.

6. Thurnwald, *Economics*, p. 263.

7. Loeb, *op. cit.*, p. 156.

8. Weber, *op. cit.*, p. 238.

هفت: تجارت خارجی نه در تجارت میان افراد بلکه در تجارت میان جمع‌ها ریشه دارد.

تجارت نوعی «کار گروهی» است و ناظر بر «اشیایی که به‌طور اشتراکی حاصل می‌شوند.» «خاستگاه تجارت در "سفرهای تجاری دسته‌جمعی" قرار دارد.» «در تمهیدات به‌عمل آمده برای این سفرها که غالباً خصلت تجارت خارجی را با خود حمل می‌کنند اصل اشتراک به منصفه ظهور می‌رسد.»^۱ «به‌هر حال، قدیمی‌ترین تجارت‌ها نوعی رابطه مبادله میان قبایل بیگانه است.»^۲ تجارت سده‌های میانه قطعاً تجارت میان افراد نبود، بلکه «تجارت میان برخی شهرها بود، نوعی تجارت میان‌گروهی یا میان‌شهری.»^۳

هشت: مناطق روستایی از تجارت در سده‌های میانه برکنار بودند.

«شهرها تا سده پانزدهم میلادی و در جریان این سده یگانه مراکز بازرگانی و صنعت بودند چندان که هیچ‌یک از این مراکز اصلاً مجاز نبودند به بیرون شهر جریان یابند.»^۴ «ستیز با تجارت روستایی و صنایع دستی روستایی دست‌کم هفت صد یا هشت صد سال استمرار داشت.»^۵ «شدت و حدت این اقدام‌ها همراه با رشد "حکومت دموکراتیک" تشدید شد.» «گروه‌های مسلح منظم در سراسر سده چهاردهم برای ستیز با همه روستاهای مناطق اطراف گسیل داشته می‌شدند و ماشین‌های پارچه‌بافی یا بشکه‌های والک‌زنی منهدم می‌شدند.»^۶

1. Thurnwald, *Economics*, p. 145.

2. Weber, *op. cit.*, p. 195.

3. Ashley, *An Introduction to English Economic History and Theory*, Part I, "The Middle Ages," p. 102.

4. Pirenne, *Economic and Social History*, p. 169.

5. Heckscher, *Mercantilism*, 1935, Vol. 1, p. 129.

6. Pirenne, *op. cit.*, p. 21.

نه: تجارت اتفاقی میان شهرها در سده‌های میانه صورت نمی‌گرفت. تجارت بین شهری بر مناسبات ترجیحی میان شهرهای خاص یا گروه‌هایی در شهرها دلالت داشت، مثلاً نظیر هانسائی لندن^۱ و هانسائی آلمانی. معاوضه به مثل و اقدام متقابل اصول حاکم بر مناسبات میان چنین شهرهایی بودند. در نمونه عدم پرداخت دیون، مثلاً، قاضی‌های شهر قرض‌دهنده چه بسا به قاضی‌های شهر قرض‌گیرنده روی می‌آوردند و تقاضا می‌کردند که عدالت را به نحوی به اجرا درآورند که گویی می‌خواهند شهروندان خودشان را مجازات کنند «و احتمال داشت که اگر قرض‌ها پس داده نشود تلافی جویی از اهالی شهر به عمل آید.»^۲

ده: حمایتگرایی ملی اصلاً ناشناخته بود.

«بنابر مقاصد اقتصادی، لازم نیست کشورهای مختلف در سده سیزدهم را از یکدیگر متمایز سازیم زیرا موانعی که برای دادوستد اجتماعی درون محدوده‌های جهان مسیحی وجود داشت از امروز خیلی کمتر بود.»^۳ تا سده پانزدهم در مرزهای سیاسی اصلاً تعرفه وجود ندارد. «تا قبل از سده پانزدهم هیچ نشانه‌ای از ناچیزترین میل برای حمایت از تجارت ملی در برابر رقابت خارجی وجود ندارد.»^۴ «تجارت» بین‌المللی در همه‌جور معامله‌ای آزاد بود.^۵

۱. Hanse of London: اشاره به شعبه اتحادیه هانسائی (نوعی اتحادیه تجاری میان شهرهای قرون وسطایی در آلمان) در لندن. (م)

2. Ashley, *op. cit.*, Part I, p. 109.

3. Cunningham, *Western Civilization in Its Economic Aspects*, Vol. I, p. 3.

4. Pirenne, *Economic and Social History*, p. 92.

5. Power and Postan, *Studies in English Trade in the Fifteenth Century*.

یازده: مرکانتیلیسم تجارت آزاد را به شهرها و ایالت‌ها درون
مرزهای ملی تحمیل کرد.

عنوان اولین جلد از کتاب مرکانتیلیسم (منتشر شده به سال ۱۹۳۵) به قلم
هکشر عبارت است از مرکانتیلیسم چونان نظامی یکپارچه‌ساز^۱. به معنای دقیق
کلمه، مرکانتیلیسم «در مقابل هر چیزی ایستاد که حیات اقتصادی را به مکان
خاصی محدود می‌کرد و تجارت را درون مرزهای مملکت بند می‌آورد»^۲
«هر دو جنبه خط‌مشی شهری، یعنی سرکوب مناطق روستایی و ستیز با
رقابت شهرهای خارجی، با اهداف اقتصادی مملکت در تضاد بودند»^۳
«مرکانتیلیسم کشورها را به مدد عملیات تجارت که رویه‌های محلی را به کل
قلمرو مملکت بسط می‌داد "ملی" کرد»^۴ «رقابت را مرکانتیلیسم غالباً
به طرز تصنعی اشاعه داد تا بازارها را با مقررات خودکار عرضه و تقاضا
سازماندهی کند»^۵ اولین نویسنده مدرنی که گرایش آزادسازی نزد نظام
مرکانتیلیستی را شناسایی کرد اشمولر^۶ بود.

دوازده: مقررات‌گرایی سده‌های میانه عمیقاً موفقیت‌آمیز بود.

«خط‌مشی شهرها در سده‌های میانه، پس از افول جهان باستان، احتمالاً اولین
تلاش در اروپای غربی بود که جنبه اقتصادی جامعه را بر طبق اصولی سازگار
تنظیم می‌کرد. این تلاش توفیقی شگفت‌انگیز یافت لیبرالیسم اقتصادی یا
لسه‌فر، در زمانه فرادستی بی‌چون و چرای خود، شاید نمونه‌ای از این دست

1. *Mercantilism as a Unifying System*

2. Heckscher, *op. cit.*, Vol. II, p. 273.

3. *ibid.*, Vol. I, p. 131.

4. Pantlen, "Handel." In *Handwörterbuch der Staatswissenschaften*, Vol. VI,
p. 281.

5. Heckscher

6. Schmoller (1884).

باشد اما لیبرالیسم از حیث دیرپایی در مقایسه با ایستادگی سرسختانه خط مشی شهرها فقره‌ای کوچک و گذرا بود.^۱ «چنین چیزی را به مدد نظامی از مقررات به تحقق رساندند چنان چفت با هدفش که چه‌بسا بتوان شاهکاری از نوع خودش به حساب آید... اقتصاد شهر در شأن معماری گوتیک معاصرش بود.»^۲

سیزده: مرکانتیلیسم رویه‌های شهری را به قلمرو ملی بسط داد.
«نتیجه عبارت بود از خط‌مشی شهری که به منطقه وسیع‌تری بسط می‌یافت، نوعی خط‌مشی شهری که بر شالوده‌ای سرزمینی قرار می‌گرفت.»^۳

چهارده: مرکانتیلیسم سیاستی بس موفقیت‌آمیز بود.
«مرکانتیلیسم نظام آمرانه‌ای را خلق کرد پیچیده و برآورده‌کننده پرطمطراقی نیازها.»^۴ کامیابی مقررات کلبر^۵، که برای کیفیت بالا در تولید به منزله هدفی فی‌نفسه مؤثر بود، «بی‌نظیر» بود.^۶ «حیات اقتصادی در مقیاسی ملی عمدتاً نتیجه تمرکزگرایی سیاسی بود.»^۷ نظام نظارتی مرکانتیلیسم را باید مفتخر به «خلق کردن قانون کار و انضباط کاری دانست به شکلی بس دقیق‌تر از آنچه جزئی‌گرایی محدود دولت‌های شهرهای قرون وسطایی می‌توانستند با محدودیت‌های فنی و اخلاقی‌شان ایجاد کنند.»^۸

1. Heckscher, *op. cit.*, p. 139.

2. Pirenne, *Medieval Cities*, p. 217.

3. Heckscher, *op. cit.*, Vol. I, p. 131.

4. Büecher, *op. cit.*, p. 159.

5. Colbert

6. Heckscher, *op. cit.*, Vol. I, p. 166.

7. Büecher, *op. cit.*, p. 157.

8. Brinkmann, "Das soziale System des Kapitalismus." In *Grundriss der Sozialökonomik*, Abt. IV.

فصل هفتم

هشتم: نوشته‌های اسپیناملند

فقط در آغاز و پایان عصر سرمایه‌داری لیبرال می‌توان آگاهی از اهمیت سرنوشت‌ساز اسپیناملند را سراغ کرد. هم قبل و هم بعد از سال ۱۸۳۴ البته ارجاعات بی‌وقفه‌ای به «نظام اعانه‌دهی» و «سوءمدیریت قانون حمایت از تهیدستان» در بین بود که با این همه معمولاً نه به سال ۱۷۹۵ یعنی زمان برقراری اسپیناملند بلکه به سال ۱۷۸۲ یعنی زمان تصویب قانون گیلبرت برمی‌گشت و [هنوز] خصوصیات راستین نظام اسپیناملند به روشنی ملکه ذهن مردم نشده بود.

حتی امروز نیز وضع به همین قرار است. هنوز همگان گمان می‌کنند که اسپیناملند صرفاً از مساعدت غیرتبعیض‌آمیز به تهیدستان حکایت می‌کرد. در حقیقت، اسپیناملند چیز کاملاً متفاوتی بود، یعنی مساعدت نظام‌مند به دستمزدها. معاصران فقط به طرزی ناقص تصدیق می‌کردند که چنین رویه‌ای با اصول قانون تئودوری مستقیماً تضاد داشت. همچنین اصلاً درک نمی‌کردند که اسپیناملند با نظام در حال ظهور دستمزدها کاملاً ناسازگار بود. به پیامدهای عملی اسپیناملند تا سال‌های ۱۷۹۹ و ۱۸۰۰ یعنی هنگام تصویب قوانین ضداتحاد کماکان توجهی نمی‌شد، یعنی به این پیامد که دستمزدها را سرکوب می‌کرد و به یارانه‌ای برای کارفرمایان بدل شده بود.

اقتصاددانان کلاسیک از پژوهش درباره جزئیات «نظام اعانه‌دهی» هرگز باز نمی‌ایستادند، کما این که پژوهش درباره اجاره و پول رایج را نیز متوقف نمی‌کردند. از نگاه‌شان همه شکل‌های اعانه و مساعدتی که در خارج از نوانخانه‌ها به تهیدستان داده می‌شد با «قوانین حمایت از تهیدستان» یکی تلقی می‌شد و اصرار می‌ورزیدند که همه‌شان را باید از بیخ و بن الغا کرد. نه تاونزند و نه مالتوس و نه ریکاردو، هیچ‌یک، از اصلاح قانون حمایت از

تهیدستان حمایت نمی‌کردند بلکه خواهان الغای آن بودند. بتنام که دست‌تنها پژوهشی در این موضوع کرده بود در مقایسه با دیگران در این زمینه جزم‌اندیشی کمتری داشت. برک و بتنام آنچه را پیت نتوانسته بود بفهمد درک می‌کردند، باری، درک می‌کردند که اصل حقیقتاً شیرانه همانا اصل مساعدت به دستمزدها بود.

انگلس و مارکس دربارهٔ قانون حمایت از تهیدستان هیچ پژوهشی به عمل نیاوردند. می‌توان تصور کرد برای این دو هیچ‌چیز نباید مناسب‌تر از این بوده باشد که نقاب از چهرهٔ بشردوستی قلابی آن نظامی بردارند که به برآوردن آرزوهای تهیدستان مشهور بود حال آن‌که حقیقتاً دستمزدهایشان را به زیر سطح بخور و نمیر پایین می‌آورد (در این راه نیز از قانونی مخالف با اتحادیهٔ کارگری قویاً یاری می‌گرفت) و وجوه دولتی را به ثروتمندان می‌داد تا در پول‌درآوردن هر چه بیشتر از تهیدستان یاری‌شان کند. اما قانون جدید حمایت از تهیدستان در عصر انگلس و مارکس حکم یگانه خصم را داشت و برخی چار티ست‌ها طبیعتاً به قانون قدیمی حمایت از تهیدستان صورتی آرمانی می‌دادند. وانگهی، انگلس و مارکس به درستی متقاعد شده بودند که اگر بنا بود سرمایه‌داری فرارسد، اصلاح قانون حمایت از تهیدستان اجتناب‌ناپذیر بود. از این رو نه فقط برخی مسائل مناقشه‌برانگیز بلکه بحثی را نیز که اسپناملند به یاری‌اش دستگاه نظری‌شان را تقویت می‌کرد نگرفتند، باری، این بحث را که سرمایه‌داری بدون بازار کار آزاد نمی‌توانست کار کند.

هریت مارتینو برای توصیف‌های تکان‌دهنده‌اش دربارهٔ پیامدهای اسپناملند از قطعه‌های کلاسیک گزارش قانون حمایت از تهیدستان منتشر شده به سال ۱۸۳۴ عمیقاً کمک گرفت. خانواده‌های گولد^۱ و برینگ^۲ که مجلدات کوچک و فاخری را تأمین مالی می‌کردند که در آن‌ها مارتینو

1. Goulds

2. Barings

متعهد بود تهیدستان را از اجتناب‌ناپذیری سیه‌روزی‌شان آگاه سازد (این خانم عمیقاً متقاعد شده بود که این سیه‌روزی اجتناب‌ناپذیر است و فقط آگاهی از قوانین اقتصاد سیاسی می‌تواند تقدیر تهیدستان را برای‌شان قابل تحمل بسازد) نمی‌توانستند حامی صادق‌تر و کلاً مطلع‌تری برای آیین خودشان بیابند.^۱ کتاب مارتینو تحت عنوان صلح سی ساله ۱۸۱۶ تا ۱۸۴۶^۲ حسی مهذب را شامل می‌شد و در قبال چارتریست‌ها همدلی بیشتری از خود بروز می‌داد تا در قبال استاد خودش یعنی بتتام.^۳ رویدادنامه‌اش را با این قطعه مهم به پایان رساند: «امروزه پرسشی مهم درباره حق و حقوق نیروی کار بر بهترین ذهن‌ها و قلب‌های ما سایه انداخته و از بیرون به ما هشدار می‌دهد که نمی‌توان حق و حقوق نیروی کار را با مجازاتی سبک‌تر از نابودی همه‌شان به زیر پا گذاشت. آیا ممکن است نتوان راه‌حلی یافت؟ این راه‌حل احتمالاً واقعیت کانونی دوره بعدی تاریخ بریتانیا خواهد بود. آن‌گاه بهتر از حالا می‌توان درک کرد که منفعت اصلی صلح سی ساله قبلی در تدارک همین راه‌حل است.» نوعی پیشگویی بود که با تأخیر به وقوع می‌پیوست. در «دوره بعدی تاریخ بریتانیا» مسئله نیروی کار منتفی شد اما در دهه ۱۸۷۰ دوباره بازگشت و نیم سده بعدتر اصلاً مسئله‌ای جهانی شد. یقیناً در قیاس با دهه ۱۹۴۰ در دهه ۱۸۴۰ ساده‌تر می‌شد فهمید که ریشه‌های مسئله نیروی کار در اصول حاکم بر لایحه اصلاحی قانون حمایت از تهیدستان است. هیچ فیلسوف یا مورخی نه در عصر ویکتوریایی و نه پس از آن به اقتصادشناسی پیش‌پاافتاده اسپیناملند نپرداخت. از میان سه مورخ طرفدار بتتام، سر لسلی استفان اصلاً خودش را به زحمت نیانداخت تا درباره

1. *Illustrations to Political Economy*, 1831, Vol, III; also *The Parish and The Hamlet in Poor Laws and Paupers*, 1834.

2. *Thirty Years' Peace, 1816-1846*.

3. Vol. III, p. 489, and Vol. IV, p. 453.

جزئیات اسپیناملند تحقیق کند، الی هالوی^۱ یعنی اولین کسی که نقش محوری قانون حمایت از تهیدستان را در تاریخ رادیکالیسم فلسفی تشخیص داد فقط آشفته‌ترین برداشت‌ها را درباره این موضوع داشت. در سومین روایت، یعنی روایتی که دایسی به دست می‌دهد، از قلم‌افتادگی حتی چشمگیرتر است. تحلیل مقایسه‌ناپذیر دایسی درباره مناسبات قانون و افکار عمومی «لسه‌فر» و «جمع‌گرایی» را تاروپود پارچه محسوب کرد. معتقد بود خود نقش پارچه اما از روندهای صنعتی و تجاری زمانه نشأت می‌گیرد، یعنی از نهادهایی که حیات اقتصادی را شکل می‌دهند. احدی نمی‌توانست قوی‌تر از دایسی نه بر نقش مسلطی تأکید کند که بینوایی در افکار عمومی بازی می‌کرد و نه بر اهمیت اصلاحیه قانون حمایت از تهیدستان در کل نظام قانونگذاری بنتامی. باوجود این، اهمیتی محوری که طرفداران بنتام به اصلاحیه قانون حمایت از تهیدستان در برنامه قانونگذاری‌شان نسبت می‌دادند دایسی را گیج کرد و در حقیقت به این باور رسید که فشار بار اعانه‌ها روی صنعت موضوع اصلی بود. مورخان تاریخ اندیشه در سطح شومپتر^۲ یا میچل^۳ مفاهیم اقتصاددانان کلاسیک را بدون هیچ ارجاعی به اوضاع و احوال اسپیناملند تحلیل کردند.

با درسگفتارهای آرنولد توین‌بی در سال ۱۸۸۱ انقلاب صنعتی به موضوعی برای تاریخ اقتصادی بدل شد. توین‌بی سوسیالیسم توری را مسئول اسپیناملند و «اصل حمایت تهیدستان به دست ثروتمندان» دانست. ویلیام کانینگام کمابیش در همین زمان به موضوع مشابهی چرخش کرد و معجزه‌آسا دوباره زنده‌اش ساخت. مانتیو اگرچه در پژوهش سال ۱۹۰۷ خویش از مزیت دسترسی به شاهکار سال ۱۸۸۱ کانینگام برخوردار بود اما به اسپیناملند صرفاً به منزله «اصلاحی دیگر» اشاره کرد و طرفه‌این‌که این اثر را به اسپیناملند نسبت داد که «تهیدستان را به بازار کار

1. Elie Halevy

2. Schumpeter

3. Mitchell

می‌کشاند.^۱ بیر^۲ که پژوهش‌هایش نمونه‌اعلای سوسیالیسم انگلیسی متقدم بود از قانون حمایت از تهیدستان اصلاً یادی نکرد.

اسپیناملند فقط هنگامی دوباره کشف شد که خانم و آقای هاموند^۳ (به سال ۱۹۱۱) فهمیدند تمدن جدید با انقلاب صنعتی آغاز شده است. از نگاه این زن و شوهر، نظام اسپیناملند بخشی از نه تاریخ اقتصادی که تاریخ اجتماعی بود. خانم و آقای وب^۴ این پژوهش را به سال ۱۹۲۷ ادامه دادند و مسئله‌لازمه‌های سیاسی و اقتصادی اسپیناملند را پیش کشیدند، آگاه از این امر که دارند به ریشه‌های مسائل اجتماعی عصر ما می‌پردازند.

جان هارولد کلاپام کوشید دلیلی بر ضد آنچه چه‌بسا رویکرد نهادگرایانه به تاریخ اقتصادی نامیده شود به دست دهد، رویکردی از آن نوع که انگلس و مارکس و توین‌بی و کانینگام و مانتیو و اخیراً خانم و آقای هاموند ارائه می‌دادند. حاضر نشد نظام اسپیناملند را چون یک نهاد مطالعه کند و صرفاً در حکم خصیصه‌ای در «سازماندهی کشاورزی» کشور مطالعه‌اش کرد.^۵ این نگاه به دشواری کفایت می‌کرد چون دقیقاً بسط نظام اسپیناملند به شهرها بود که این نظام را به زمین زد. همچنین کلاپام تأثیر اسپیناملند بر اعانه‌ها را از موضوع دستمزدها جدا کرد و این تأثیرگذاری را ذیل «فعالیت‌های اقتصادی دولت» به بحث گذاشت. این نیز جعلی بود و نمی‌توانست اقتصادشناسی اسپیناملند را از منظر طبقه کارفرمایان ببیند، طبقه‌ای که از دستمزدهای پایین همان‌قدر یا بیشتر منتفع می‌شد که بابت مالیات‌ها از دست می‌داد. اما توجه استادانه کلاپام به این واقعیت‌ها بی‌توجهی‌اش به نهاد را جبران می‌کرد. هم

1. *The Industrial Revolution in the Eighteenth Century*, p. 438.

2. Beer

۳. the Hammonds: اشاره به جان هاموند و همسرش باربارا. (م)

۴. the Webbs: اشاره به سیدنی و بناتریس وب. (م)

5. Vol. I, Ch. 4.

تأثیر سرنوشت‌ساز «جنگ حصارکشی‌ها» در منطقه‌ای که نظام اسپیناملند رواج یافت و هم‌میزانی که اسپیناملند دستمزدها را کاهش داد برای اولین بار به مدد کلاپام نشان داده شد.

ناسازگاری شدید اسپیناملند با نظام دستمزدی همواره فقط در سنت لیبرال‌های اقتصادی در نظر گرفته می‌شد. فقط همین‌ها بودند که درک کردند هر نوع حمایت از نیروی کار به معنای وسیع تا حدی متضمن اصل مداخله‌گرایی اسپیناملندی بود. اسپنسر به همه شیوه‌های «جمع‌گرایانه» تهمت زد که «دستمزدسازی» می‌کنند، عنوانی که در آن بخش از کشور که می‌زیست برای نظام اعانه‌دهی به کار می‌رفت و به گمان او می‌شد برای آموزش همگانی و خانه‌سازی و زمینه‌سازی برای بازپروری و غیره نیز استفاده‌اش کرد. دایسی، به سال ۱۹۱۳، انتقادش از قانون قدیمی مستمری‌های سالخوردگی مصوب سال ۱۹۰۸ را با این کلمه‌ها خلاصه کرد: «ماهیتاً چیزی نبود مگر شکل جدیدی از اعانه‌ها که خارج از نوانخانه به تهیدستان داده می‌شد.» همچنین تردید داشت که آیا لیبرال‌های اقتصادی هرگز فرصت مناسبی داشته‌اند که خط‌مشی‌شان را قرین توفیق سازند. «برخی از طرح‌هاشان هرگز به مورد اجرا گذاشته نشد. مثلاً اعانه‌هایی که خارج از نوانخانه داده می‌شد هرگز ملغی نشده است.» اگر عقیده دایسی چنین بود، خیلی طبیعی است که میزس معتقد بوده باشد که «مادامی که مستمری بیکاری پرداخت شود، بیکاری باید برقرار بماند»^۱ یا اعتقاد داشته باشد «مساعدت به بیکاران نشان داده است که یکی از اثربخش‌ترین حربه‌های تخریب است.»^۲ والتر لپمان در کتاب جامعه خوب^۳ (منتشر شده به سال ۱۹۳۷) کوشید خودش را از اسپنسر جدا نگه دارد و در عوض به میزس

1. *Liberalisms*, 1927, p. 74.

2. *Socialism*, 1927, p. 484; *Nationalökonomie*, 1940, p. 720.

3. *Good Society*

تثبث جوید. میزس و لیپمان واکنش لیبرالی به حمایتگرایی نوین دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ را بازتاب می‌دادند. بسیاری از ویژگی‌های این اوضاع و احوال یقیناً اکنون یادآور اسپیناملند بود. مستمری بیکاری در اتریش از پیمان ورشکستگی کمکی مالی می‌گرفت. «مستمری بیکاری گسترش یافته» در بریتانیای کبیر از «صدقه» تفکیک‌پذیر نبود. «اداره پیشرفت کارها^۱» و «اداره کار دولتی^۲» در امریکا شروع شده بود. در حقیقت، سر آلفرد ماند^۳، رئیس صنایع شیمیایی سلطنتی، در سال ۱۹۲۶ به‌عبث از این دفاع کرد که کارفرمایان باید از صندوق بیکاری کمکی مالی دریافت کنند تا دستمزدها را «افزایش دهند» و از این‌رو به افزایش اشتغال کمک کنند. هم درباره موضوع بیکاری و هم درباره موضوع پول رایج، سرمایه‌داری لیبرال در آستانه مرگ خویش با مسائل هنوز حل‌ناشده‌ای مواجه شد که از همان آغاز حیاتش به ارث برده بود.

نهم: قانون حمایت از تهیدستان و سازماندهی کار

درباره استلزام‌های گسترده‌تر نظام اسپیناملند و خاستگاه‌ها و پیامدهایش و علل توقف ناگهانی‌اش هنوز هیچ پژوهشی به عمل نیامده است. چند مورد از نکات مطرح را این‌جا پیش می‌کشم.

یک: اسپیناملند تا چه حد اقدامی جنگی بود؟

از دیدگاه کاملاً اقتصادی، حقیقتاً نمی‌توان گفت اسپیناملند اقدامی جنگی بوده است، حال آن‌که غالباً چنین می‌گویند. معاصران ندرتاً وضعیت

۱. Works Progress Administration: بزرگ‌ترین اداره نیودیل که میلیون‌ها کارگر غیرماهر را

برای اجرای پروژه‌های دولتی به کار گرفت. (م)

۲. Public Work Administration: بخشی از برنامه نیودیل که در مواجهه با رکود بزرگ به

اجرا گذاشته شد. (م)

3. Sir Alfred Mond

دستمزدها را به اضطرار جنگی مربوط می‌کردند. آنجا که افزایش چشمگیری در دستمزدها در بین بود، این تغییر پیش از جنگ شروع شده بود. نامه همگانی^۱ آرتور یانگ به سال ۱۷۹۵ که می‌خواست تأثیرات خشکسالی بر قیمت غله را معلوم کند در بند چهارم دربرگیرنده چنین پرسشی بود: «افزایش (اگر اصلاً افزایشی در بین بوده باشد) در اجرت نیروی کار کشاورزی در قیاس با دوره قبلی چقدر بوده است؟» همان‌طور که انتظارش می‌رفت، از مکاتبات یانگ هیچ معنای مشخصی برای عبارت «دوره قبلی» مشخص نشد. منابع از سه سال تا پنجاه سال را دربرمی‌گرفتند و از جمله مشتمل بر موارد ذیل بودند:

جی. بویز ^۲ ، صفحه ۹۷.	سه سال
جی. بویز، صفحه ۹۰.	سه تا چهار سال
گزارش‌ها از شروپشایر، میدلسکس، کیمبریج‌شایر ^۳ .	۱۰ سال
ساسکس ^۴ و همپشر.	۱۰ تا ۱۵ سال
یی. هریس ^۵ .	۱۰ تا ۱۵ سال
جی. بویز، صفحه ۸۶.	۲۰ سال
ویلیام پیت.	۳۰ تا ۴۰ سال
پدر جان هالت ^۶ .	۵۰ سال

هیچ‌کس این دوره را دو سال ندانست، یعنی طول دوره جنگ فرانسه که از فوریه سال ۱۷۹۳ شروع شده بود. در حقیقت، هیچ‌یک از مکاتبه‌ها اصلاً اشاره‌ای به جنگ نداشتند.

1. *Circular Letter*

2. J. Boys

3. Shropshire, Middlesex, Cambridgeshire

4. Sussex

5. E. Harris

6. Rev. John Howlett

در ضمن، راه معمول برای بررسی افزایش در بینوایی ناشی از برداشت بد و شرایط جوئی نامناسب که به بیکاری انجامید عبارت بود از اولاً نام‌نویسی‌های محلی برای صدقه‌ها و توزیع مواد غذایی و سوخت یا به شکل رایگان یا با هزینه‌ای کمتر و ثانیاً فراهم‌سازی اشتغال. دستمزدها به طرز نامعمول بدون تغییر باقی ماند. طی دوره اضطراری مشابهی در سال‌های ۱۷۸۸ تا ۱۷۸۹ حقیقتاً شغل‌های محلی بیشتری فراهم بود اما دستمزدها از نرخ‌های متعارف پایین‌تر بود.^۱

با وجود این، با حسن نیت فرض شده است جنگ دست‌کم تأثیری غیرمستقیم بر اتخاذ تدبیر اسپیناملند داشت. در حقیقت، دو نقطه ضعف نظام بازار سریعاً گسترش‌یابنده را جنگ تشدید کرد و در [شکل‌گیری] وضعیتی نقش داشت که سرچشمه اسپیناملند بود: یکی گرایش قیمت‌های غله به نوسان داشتن و دیگری تأثیر بس‌زیان بخش شورش بر این نوسانات. از بازار غله که فقط تازگی‌ها آزاد شده بود نمی‌شد انتظار داشت که در برابر تنش‌های ناشی از جنگ و مخاطره‌های محاصره تاب بیاورد. بازار غله همچنین از هول و هراس ناشی از سنت شورش در امان نبود که اکنون معنایی تهدیدآمیز به خود گرفته بود. «شورش منظم» تحت نظام به اصطلاح تنظیمی را مسئولان مرکزی کمابیش نشانه‌ای از کمیابی محلی محسوب می‌کردند که باید با مدارا حل و فصل شود اما اکنون هم در حکم علت کمیابی محکوم می‌شد و هم در حکم خطری اقتصادی برای عموم جامعه و خصوصاً خود تهیدستان. آرتور یانگ هشدارنامه‌ای منتشر کرد درباره «پیامدهای شورش به علت قیمت‌های بالای مواد غذایی» و هانا مور کمک کرد تا دیدگاه‌های مشابهی را

۱. بسنجید با:

J. Harvey, "Worcestershire," in *Ann. of Agr.*, v, XII, p. 132, 1789.

همچنین با:

E. Holmes, "Cruckton," *l.c.*, p. 196.

در یکی از اشعار اخلاقی‌اش بر سر زبان‌ها بیاندازد، شعری تحت عنوان «شورش، یا، نیم قرص نان بهتر از هیچ قرص نان است» (که با ملودی «پینه‌دوزی بود» به آواز درمی‌آمد). پاسخ مور به زنان خانه‌دار صرفاً صورت منظوم روایتی بود که یانگ در گفتگویی خیالی بیان می‌کرد: «آیا باید خاموش بمانیم تا از گرسنگی بمیریم؟ قطعاً نه. شما باید شکایت کنید. اما جوری شکایت و عمل کنید که همان مصیبتی که دامان‌تان را گرفته تشدید نشود.» یانگ اصرار می‌ورزید که «گر شورش به وقوع نپیوندد،» سر سوزنی نیز خطر قحطی در بین نخواهد بود. وانگهی، انقلاب فرانسه حتی به شورش منظم نیز معنای ضمنی تهدیدآمیزی می‌بخشید. اگرچه ترس از افزایش دستمزدها یقیناً انگیزه اقتصادی اسپیناملند بود، تا جایی که به جنگ برمی‌گشت می‌شد گفت پیامدهای چنین وضعیتی عمدتاً اجتماعی و سیاسی بودند تا اقتصادی.

دو: سر ویلیام یانگ^۱ و سهل‌گیری قانون اسکان.

دو اقدام قاطع قانون حمایت از تهیدستان به سال ۱۷۹۵ برمی‌گردد: اسپیناملند و سهل‌گیری «بردگی منطقه‌ای». دشوار بتوان باور کرد که این فقط یک تصادف بود. تأثیرشان روی جابه‌جایی نیروی کار تا حدی متضاد بود. اگرچه دومی پرسه‌زنی در جست‌وجوی شغل را برای نیروی کار جذاب‌تر ساخت، اولی از ضرورت مبادرت به چنین اقدامی برای نیروی کار می‌کاست. اگر از اصطلاحات آسان‌یاب «دافعه» و «جاذبه» که گاه در پژوهش‌های مربوط به مهاجرت استفاده می‌شود بهره بگیریم، اگرچه «جاذبه» مکان مقصد افزایش یافت، «دافعه» روستای زادگاه کاهش پیدا کرد. ازاین‌رو مخاطره اسکان‌زدایی گسترده نیروی کار روستایی در نتیجه بازنگری قانون سال

1. Sir William Young

۱۶۶۲ را یقیناً اسپیناملند کاهش داد. از زاویه مدیریت قانون حمایت از تهیدستان، این دو اقدام حقیقتاً مکمل یکدیگر بودند. سهل‌گیری در زمینه قانون سال ۱۶۶۲ متضمن خطری بود که این قانون می‌خواست از آن اجتناب ورزد، یعنی هجوم تهیدستان به کشیش‌نشین‌های «بهتر». اما اگر اسپیناملند در بین نبود، چنین خطری حقیقتاً به تحقق می‌پیوست. معاصران به این پیوند هیچ اشاره‌ای نکردند، امری که اگر به یاد بیاوریم قانون سال ۱۶۶۲ عملاً بدون هیچ بحث همگانی به اجرا گذاشته شد دیگر اصلاً مایه تعجب نخواهد بود. باوجود این، علی‌القاعده باید این باور در ذهن سر ویلیام یانگ موجود بوده باشد که از این دو اقدام دو بار توأم‌اً حمایت کرد. در سال ۱۷۹۵ از اصلاحیه قانون اسکان طرفداری کرد حال آن‌که همچنین پیشنهاددهنده لایحه سال ۱۷۹۶ نیز بود که اصل اسپیناملند را بر این قانون می‌افزود. یک بار هم قبلاً در سال ۱۷۸۸ به عبث از اقداماتی مشابه حمایت کرده بود. الغای قانون اسکان را کمابیش با همان شرایطی پیشنهاد داد که در سال ۱۷۹۵ مدنظر داشت و در همین زمان نیز از طرح اعانه‌دهی به تهیدستان حمایت کرد که برقراری حداقل دستمزد را در نظر داشت، حداقل دستمزدی که دوسوم آن را کارفرمایان می‌بایست متقبل می‌شدند و یک‌سوم آن نیز می‌بایست از محل مالیات‌ها پرداخت می‌شد.^۱ با این حال می‌بایست خشکسالی بد دیگری به همراه جنگ فرانسه فرامی‌رسید تا این اصل‌ها غلبه یابند.

سه: تأثیرات دستمزدهای بالای شهری بر جامعه روستایی.

«جاذبه» شهر باعث افزایش دستمزدهای روستایی شد و درعین حال نواحی روستایی را از ذخیره نیروی کار کشاورزی‌شان تخلیه کرد. از این دو بلای عمیقاً درهم‌تنیده دومی مهم‌تر بود. وجود ذخیره کافی نیروی کار برای

1. Nicholson, *History of the Poor Laws*, Vol. II.

صنعت کشاورزی که در قیاس با ماه‌های بی‌رونق زمستان در بهار و اکتبر به دستان بس پر شمارتری نیاز داشت حیاتی بود. حالا وقتی از حضور چنین ذخیره‌ای از نیروی کار در جامعه‌ای سنتی با ساختار اندام‌وار می‌گوییم بحث فقط بر سر سطح دستمزد نیست بلکه بر سر محیطی نهادی نیز هست که منزلت اجتماعی تهیدست‌ترین بخش جمعیت را تعیین می‌کند. کمابیش در همه جوامعی که می‌شناسیم ترتیباتی حقوقی و عرفی را می‌یابیم که نیروی کار روستایی را برای کارکردن هنگام دوره‌های اوج تقاضا در خدمت مالکان قرار می‌دهند. به مجردی که قرارداد بر جای منزلت اجتماعی نشست، گیر وضعیتی که افزایش دستمزدهای شهری در جامعه روستایی پدید آورد آشکار شد.

ذخایر چشمگیری از نیروی کار در نواحی روستایی پیش از انقلاب صنعتی وجود داشت: صنعت داخلی یا روستایی بود که مرد را در زمستان مشغول نگه می‌داشت اما او و همسرش را برای کار در مزارع هنگام بهار و پاییز در دسترس قرار می‌داد. قانون اسکان بود که تهیدستان را عملاً در بردگی منطقه و از این رو وابسته به کشاورزان محلی نگه می‌داشت. راه‌های گوناگون دیگری نیز بود که قانون حمایت از تهیدستان از نیروی کار مقیم یک‌جور کارگر انعطاف‌پذیر بسازد، مثلاً نظام‌های اعانه‌دهی به نیروی کار یا نظام اسکان‌دهی یا نظام توزیع‌کننده. تحت آیین‌نامه‌های انواع خانه‌های سختکوشی می‌شد بینوایان را سنگدلانه نه فقط بنا بر صلاحدید بلکه همچنین در خفا تنبیه کرد. گاهی وقت‌ها شخصی را که به دنبال مساعدت بود می‌شد بازداشت کرد و به خانه‌های سختکوشی برد مشروط به این‌که مسئولانی که حق داشتند زورکی در روز به اقامتگاه طرف وارد شوند تشخیص داده باشند که او «نیازمند است و باید اعانه دریافت کند.»^۱ میزان

1. 31 Geo. III. c. 78

مرگ‌ومیر در چنین خانه‌هایی خوفناک بود. اگر هم وضعیت نیروی کار در شمال انگلستان و اسکاتلند را که اجرت‌شان به صورت جنسی بود و واداشته می‌شدند هر زمان که لازم بود به کار در مزارع کمک کنند و هم انواع وابستگی‌های ملازم با خانه‌های اجاره‌ای مخصوص نیروی کار کشاورزی و شکل‌های ناپایدار اجاره‌اراضی به دست تهیدستان را به این بیافزایید می‌توانید اندازه ارتش ذخیره پنهان نیروی کار مطیعی را برآورد کنید که در خدمت کارفرمایان روستایی بود. از این رو، کاملاً صرف‌نظر از مسئله دستمزدها، مسئله حفظ ذخیره مکفی نیروی کار کشاورزی در بین بود. اهمیت نسبی این دو مسئله چه‌بسا در دوره‌های مختلف با هم تفاوت داشته باشد. اگرچه تداول اسپیناملند با واژه کشاورزان از دستمزدهای فزاینده عمیقاً در ارتباط بود و اگرچه اشاعه سریع نظام اعانه‌دهی طی آخرین سال‌های کساد کشاورزی (پس از سال ۱۸۱۵) را احتمالاً انگیزه‌ای مشابه تعیین کرد، اصرار کمابیش متفق‌القول جامعه کشاورزی در اوایل دهه ۱۸۳۰ بر ضرورت حفظ نظام اعانه‌دهی نه ناشی از واژه دستمزدهای فزاینده بلکه ناشی از نگرانی‌شان بابت عرضه کافی نیروی کار سهل‌الوصول بود. با این حال، این ملاحظه اخیر نمی‌توانست هیچ‌گاه به ذهن کشاورزان خطور نکرده باشد، خصوصاً در دوره دیرپای رونقی استثنایی که طی سالیان ۱۷۹۲ تا ۱۸۱۳ به طول انجامید، یعنی هنگامی که قیمت متوسط غله اوج گرفت و از افزایش در قیمت نیروی کار به مراتب بیشتر شد. نه دستمزدها بلکه عرضه نیروی کار نگرانی دائمی پشت صحنه اسپیناملند بود.

چه‌بسا تصنعی جلوه کند که بکوشیم میان این دو مجموعه از انگیزه‌ها تمایز بگذاریم زیرا انتظار می‌رود که افزایش در دستمزدها به عرضه نیروی کار بیشتری منجر شود. با این حال، در برخی نمونه‌ها شواهدی راهگشا هست که نشان می‌دهد کدام یک از این دو انگیزه برای کشاورزان مهم‌تر بوده است.

اولاً شواهد فراوانی هست مبنی بر این که حتی در مورد تهیدستانی که در منطقه سکونت داشتند کشاورزان با هر شکل از شغل ثانوی که از دسترس پذیری نیروی کار برای اشتغال کشاورزی می‌کاست مخالف بودند. یکی از شهود گزارش سال ۱۸۳۴^۱ تهیدستان ساکن در منطقه را متهم کرد که «به صید گورماهی و ماهی حشینه می‌روند و یک پوند در هفته به دست می‌آورند حال آن که خانواده‌های شان را کماکان در زیر حمایت کشیش نشین باقی می‌گذارند. وقتی برمی‌گردند به زندان فرستاده می‌شوند اما عین خیال شان هم نیست زیرا دوباره بیرون می‌روند و به شغلی با اجرت مناسب دست می‌یابند...»^۲ همین شاهد شکوه می‌کند که به همین دلیل است که «کشاورزان غالباً نمی‌توانند تعدادی کافی از نیروی کار را برای کارهای شان در بهار و اکتبر بیابند.»^۳

ثانیاً پرسشی اساسی درباره‌ی اراضی استیجاری در بین بود. کشاورزان یک‌دل و یک‌زبان بودند که هیچ چیز یک مرد و خانواده‌اش را به اندازه‌ی قطعه‌ی زمینی برای خودش از اعانه‌گیری بی‌نیاز نمی‌کند. با وجود این، حتی بار مالیات‌هایی که بر دوش کشاورزان بود ترغیب شان نمی‌کرد با شکلی از تقسیم زمین که چه‌بسا از وابستگی تهیدستان ساکن در منطقه به کار موقتی کشاورزی می‌کاست موافقت کنند.

این نکته سزاوار توجه است. جماعت کشاورزی تا سال ۱۸۳۳ از ابقای اسپیناملند با سردی دفاع می‌کرد. به نقل از برخی فرازهای گزارش اعضای کمیسیون قانون حمایت از تهیدستان، نظام اعانه‌دهی به معنای «نیروی کار ارزان و برداشت سریع» بود (به نقل از پاور^۴). «کشاورزان بدون نظام

۱. اشاره به گزارش کمیسیون سلطنتی که در انتقاد شدید از قانون اسپیناملند به سال ۱۸۳۴ نوشته شد و برای کنارگذاری نظام اسپیناملند در همان سال زمینه‌سازی کرد. (م)

2. p. 33

3. Henry Stuart's Report, App. A, Pt. I, p. 334A.

4. Power

اعانه‌دهی احتمالاً نمی‌توانستند به برداشت از زمین کماکان ادامه دهند» (به نقل از کاول^۱). «به کشاورزان نیز مثل کسانی که برای شان کار می‌کنند از محل دفتر ثبت تهیدستان باید پرداختی صورت بگیرد» (به نقل از جی. مان^۲). «گمان نمی‌کنم خصوصاً کشاورزان بزرگ اصلاً بخواهند اعانه‌ها کاهش یابد. وقتی اعانه‌ها برقرار است، کشاورزان بزرگ همیشه قادرند به هر میزان نیروی کار اضافی که نیاز دارند دست یابند و وقتی فصل باران می‌شود می‌توانند دوباره به کشیش‌نشین برگردند...» (به نقل از شهادت‌نامه یکی از کشاورزان). اعضای شورای منطقه «با هر اقدامی که نیروی کار را از مساعدت‌های کشیش‌نشین بی‌نیاز کند مخالف هستند زیرا با نگره داشتن نیروی کار در محدوده‌های منطقه هر گاه که فوراً به کارشان نیاز داشته باشند همیشه تحت فرمان نگه‌شان می‌دارند.» اعضای شورای منطقه می‌گویند که «دستمزدهای بالا و نیروی کار آزاد نابودشان می‌کند.» (به نقل از پرینگل). به سردی با همه طرح‌هایی مخالفت می‌ورزیدند که به تهیدستان قطعه زمینی اعطا می‌کرد که مستقل‌شان می‌ساخت. قطعه‌های زمین که تهیدستان را از فلاکت می‌رهانید و برازنده و با عزت‌نفس نگه‌شان می‌داشت همچنین بی‌نیازشان می‌کرد و از رده ارتش ذخیره که مورد نیاز صنعت کشاورزی بود جدای‌شان می‌ساخت. مَجنِدی^۳، از طرفداران اعطای قطعه زمین، قطعاتی به اندازه یک‌ربع جریب را توصیه می‌کرد و چیزی بیش از این را ناامیدکننده می‌دانست زیرا «ساکنان اراضی از استقلال نیروی کار می‌ترسند.» پاور، یکی دیگر از مدافعان اعطای قطعات زمین، همین را تأیید می‌کرد. می‌گفت «کشاورزان عموماً به اشاعه اعطای قطعه‌های زمین اعتراض می‌کردند. مراقب چنین برداشت‌هایی از دارایی‌های شان هستند. باید کودهای بیشتری دهند. همچنین به افزایش درجه استقلال کارگران‌شان اعتراض می‌کنند.» اُکدن^۴

1. Cowell

2. J. Mann

3. Majendie

4. Okeden

قطعه‌هایی به اندازه یک شانزدهم جریب را توصیه می‌کرد زیرا، به گفته او، این کمابیش دقیقاً همان قدر وقت آزاد فراهم می‌کند که چرخ و فرموک و ماسوره و میل بافتنی هنگامی که در هر خانواده مشغول به صنعت روستایی در بست به کار گرفته می‌شوند.

همه این‌ها جایی برای تردید در کارکرد واقعی نظام اعانه‌دهی از منظر جماعت کشاورزان باقی نمی‌گذارد: تضمین دسترس‌پذیری به ذخیره‌ای از نیروی کار تهیدست کشاورزی در هر زمان. در ضمن، اسپیناملند بدین سان توهم جمعیت مازاد روستایی را پدید آورد که اصلاً واقعیت نداشت.

چهار: نظام اعانه‌دهی در شهرهای صنعتی.

اسپیناملند اساساً به منزله اقدامی برای کاهش فقر روستایی طراحی شد. این به معنای محدود شدن این قانون به روستاها نبود چون شهرهای بازاری نیز به نواحی روستایی متعلق بودند. اکثر شهرها تا اوایل دهه ۱۸۳۰ در نواحی تحت پوشش اسپیناملند نظام اعانه‌دهی را به معنای دقیق کلمه متداول ساخته بودند. از باب نمونه، کنت نشین هرِفورد^۱ که بر حسب جمعیت مازاد در دسته «خوب» جا می‌گرفت نشان داد که شش تا از هشت شهرش از شیوه‌های اسپیناملند تبعیت می‌کردند (چهار شهر «قطعاً» و چهار شهر نیز «احتمالاً»)، حال آن‌که ساسکس که در دسته «بد» جا می‌گرفت از ۱۲ شهر گزارش شده‌اش سه تا از شیوه‌های اسپیناملند پیروی نمی‌کردند و ۹ تا نیز به معنای دقیق کلمه تبعیت می‌کردند.

وضعیت شهرهای صنعتی شمال و شمال غربی البته متفاوت بود. تا سال ۱۸۳۴ تعداد تهیدستان وابسته در شهرهای صنعتی به طرز چشمگیری از تعدادشان در نواحی روستایی کمتر بود، یعنی در جایی که حتی قبل از سال ۱۷۹۵ نیز ناخن‌خشکی تولیدکنندگان شدیداً به افزودن بر تعداد بینوایان

1. Hereford

گرایش داشت. در سال ۱۷۸۹ پدر جان هالت قاطعانه بر ضد «این خطای رایج استدلال می‌کرد که نسبت تهیدستان در شهرهای بزرگ و شهرهای صنعتی از کشیش‌نشین‌ها بزرگ‌تر است، حال آن‌که عکس این امر صادق است.»^۱

متأسفانه دقیقاً نمی‌دانیم وضعیت شهرهای صنعتی جدید چگونه بود. به نظر می‌رسید اعضای کمیسیون قانون حمایت از تهیدستان از خطر بنا بر ادعا قریب‌الوقوع اشاعه شیوه‌های اسپیناملند به شهرهای صنعتی نگران هستند. اذعان می‌شد که «کنت‌نشین‌های شمالی از همه کمتر دچار اعانه‌گیری شده‌اند» اما هنوز تأکید می‌شد که «حتی در این شهرها نیز اعانه‌گیری در حد چشمگیری وجود دارد.» واقعیت‌ها چنین چیزی را تأیید نمی‌کنند. قبول که در منچستر یا آلدام^۲ به اشخاصی که سالم بودند و شغل خوبی داشتند مساعدت داده می‌شد. به قراری که هندرسون^۳ نوشت، در پرستون^۴ ضمن گردهمایی‌های مالیات‌دهندگان، نقل می‌شد که یکی از بینوایان «بعد از این‌که به زیر پوشش کشیش‌نشین رفته بود دستمزد هفتگی‌اش از یک پوند به ۱۸ شیلینگ کاهش یافته بود.» شهرهای سلفورد^۵ و پادیهم^۶ و آلورستن^۷ نیز در دسته‌ای جای می‌گرفتند که روش مساعدت به دستمزدها را «منظماً» به کار می‌بستند. به همین قیاس بود شهر ویگان^۸، البته تا جایی که به بافندگان و ریسندگان برمی‌گشت. در ناتینگام^۹ جوراب‌های ساق‌بلند کمتر از قیمت مایه «توام با سود» به تولیدکنندگانی فروخته می‌شد که آشکارا به مساعدت به دستمزدها که از محل مالیات‌ها پرداخت می‌شد وابسته بودند. هندرسون که از پرستون گزارش می‌داد پیشاپیش به چشم عقل

1. *Annals of Agriculture*, v, XI, p. 6, 1789.

2. Oldham

3. Henderson

4. Preston

5. Salford

6. Padiham

7. Ulverston

8. Wigan

9. Nottingham

می‌دید که این نظام شریر «به بطن منافع اشخاص رخنه می‌کند و برای دفاع از خودش از کمک‌شان برخوردار می‌شود.» بر طبق گزارش اعضای کمیسیون قانون حمایت از تهیدستان، این نظام در شهرها به میزان کمتری غلبه داشت فقط «به این دلیل که سرمایه‌داران صنعتی بخش کوچکی از مالیات‌دهندگان را تشکیل می‌دهند و از این رو تأثیرشان روی شوراهای منطقه‌ها در قیاس با کشاورزان در نواحی روستایی کمتر است.»

هر چقدر هم در کوتاه‌مدت چنین بوده باشد، در درازمدت اما چند دلیل وجود داشت که نمی‌گذاشت کارفرمایان صنعتی در سطحی وسیع به نظام اعانه‌دهی گردن بگذارند.

یکی از این دلایل عبارت بود از ناکارایی نیروی کار بینوایان. صنعت نخ‌ریسی عمدتاً بر پایه کار مقاطع‌های یا کار تکلیفی می‌چرخید، عناوینی که در آن زمان به کار گرفته می‌شد. اکنون، حتی در کشاورزی، «مستمری‌های ناکارا و تباهی آور کشیش‌نشین» چنان تأثیر نامطلوبی داشت که «چهار یا پنج نفر از مستمری‌بگیران به اندازه یک نفر در کار تکلیفی نقش‌آفرینی می‌کردند.»^۱ بنا بر گزارش اعضای کمیسیون قانون حمایت از تهیدستان، کار مقاطع‌های چه‌بسا به استفاده از شیوه‌های اسپیناملند بدون تخریب اجتناب‌ناپذیر «کسارایی نیروی کار صنعتی» مجال می‌داد. بدین‌سان تولیدکنندگان «حقیقتاً نیروی کار ارزان به دست می‌آوردند.» نتیجهٔ ضمنی عبارت از این بود که دستمزدهای پایین نیروی کار کشاورزی ضرورتاً به معنای نیروی کار ارزان نیست زیرا ناکارایی نیروی کار چه‌بسا بر قیمت پایین نیروی کار برای کارفرمایان غلبه کند.

علت دیگری که کارفرما را با نظام اسپیناملند کج می‌انداخت عبارت بود از خطر رقابت‌کنندگانی که می‌توانستند در هزینه‌های دستمزدی بسیار پایین‌تر

1. Select Committee on Laborers' Wages, H. of C. 4, VI, 1824, p. 4.

ناشی از مساعدت به دستمزدها تولید کنند. این خطر اصلاً کشاورز را تهدید نمی‌کرد زیرا محصولاتش را در بازاری نامحدود می‌فروخت اما کارخانه‌دار شهری را شدیداً به دردسر می‌انداخت. گزارش اعضای کمیسیون قانون حمایت از تهیدستان استدلال می‌کرد که «تولیدکننده‌ای از ماکسفیلد^۱ چه بسا ببیند در نتیجه سوءمدیریت قانون حمایت از تهیدستان در اسکس^۲ دارد کالاهایش را ارزان می‌فروشد و به خاک سیاه می‌نشیند.» ویلیام کانینگام اهمیت قانون سال ۱۸۳۴ را عمدتاً در تأثیر «ملی‌سازی»^۳ اش بر مدیریت قانون حمایت از تهیدستان و ازاین‌رو شکستن سدّی سدید می‌دید که بر سر راه توسعه بازارهای ملی قرار داشت.

سومین ایراد به اسپیناملند و همان ایرادی که احتمالاً در محافل سرمایه‌داران بیشترین وزن را داشت عبارت بود از گرایش اسپیناملند به خودداری کردن «توده عظیم و کاهل نیروی کار اضافی» (به نقل از ردفورد^۴) از ورود به بازار کار شهری. تا پایان دهه ۱۸۲۰ تقاضای تولیدکنندگان شهری برای نیروی کار خیلی زیاد بود. اتحادیه‌های کارگری دوتی^۴ باعث ناآرامی گسترده‌ای شد. سرآغاز جنبش اوثنی همین بود که به بزرگ‌ترین تعطیلی‌های کارخانه‌ها و اعتصاب‌هایی انجامید که انگلستان تاکنون تجربه کرده است.

بنابراین، از زاویه نگاه کارفرمایان، سه استدلال قوی در درازمدت بر ضد اسپیناملند عمل کرد: تأثیر ویرانگر اسپیناملند بر بهره‌وری کار، گرایش اسپیناملند به پدیدآوردن اختلاف هزینه‌ها میان قسمت‌های گوناگون کشور، و تشویقی که اسپیناملند از «استخرهای راکد نیروی کار» (به نقل از وب) در نواحی روستایی به عمل می‌آورد و ازاین‌رو کمک‌کردن به انحصار کارگران

1. Macclesfield

2. Essex

3. Redford

۴. Doherty: جان دوتی سندیکالیست ایرلندی که در سال ۱۸۵۴ درگذشت. (م)

شهری در نیروی کار. هیچ‌یک از این وضعیت‌ها برای کارفرمای تکی یا حتی برای گروهی محلی از کارفرمایان چندان اهمیت نداشت. مزایای هزینه کار ارزان چه‌بسا خیلی ساده رأی کارفرمایان را می‌زد، مزایایی که نه فقط سودشان را تضمین می‌کرد بلکه همچنین یاری‌شان می‌داد تا با تولیدکنندگان سایر شهرها نیز رقابت کنند. با این حال، وقتی بالاخره معلوم شد آنچه کارفرما یا گروه‌هایی از کارفرمایان را منتفع می‌سازد خطری برای کلیت جمعی‌شان است، کارفرمایان به شکل یک طبقه برداشت کاملاً متفاوتی پیدا کردند. در حقیقت، اشاعه نظام اعانه‌دهی به شهرهای صنعتی شمال ولو به شکلی رقیق‌شده طی دهه ۱۸۳۰ بود که افکار عمومی بر ضد اسپیناملند را تحکیم کرد و اصلاحاتی در مقیاس ملی را به اجرا رساند.

شواهد بر نوعی سیاست شهری دلالت دارند که کمابیش آگاهانه ایجادکردن ارتش ذخیره صنعتی در شهرها را هدف گرفته بود، آن‌هم عمدتاً به این منظور که نوسانات شدید فعالیت اقتصادی را حل و فصل کند. از این لحاظ بین شهر و نواحی روستایی چندان تفاوتی نبود. دقیقاً همان قدر که مسئولان روستا اعانه‌های بالا را به دستمزدهای بالا ترجیح می‌دادند، مسئولان شهری نیز اکراه داشتند که بینوایان غیرمقیم به محل زندگی‌شان انتقال یابند. نوعی رقابت میان کارفرمایان روستایی و شهری بر سر سهم‌شان از ارتش ذخیره در جریان بود. فقط در کساد شدید و دیرپای اواسط دهه ۱۸۴۰ بود که حمایت از ارتش ذخیره کار از محل اعانه‌ها غیرعملی شد. حتی آن وقت نیز کارفرمایان روستایی و شهری مثل هم عمل می‌کردند: اخراج گسترده تهیدستان از شهرهای صنعتی که مقارن شد با «پاک‌سازی روستا» به دست زمینداران، در هر دو مورد به این هدف که از تعداد تهیدستان مقیم کاسته شود.^۱

۱. بسنجید با: Redford, p. 111

پنج: اولویت شهر به نواحی روستایی.

بر طبق فرضیه من، اسپیناملند عبارت بود از اقدام حمایتی جامعه روستایی در مواجهه با تهدیدی که سطح دستمزدهای فزاینده شهری پدید آورده بود. این مستلزم اولویت شهر به نواحی روستایی در زمینه ادوار تجاری است. می‌توان نشان داد که دست‌کم در یک مورد چنین بوده است، مورد کسادی سالیان ۱۸۳۷ تا ۱۸۴۵. یک پژوهش دقیق آماری که در سال ۱۸۴۷ به عمل آمد نشان داد که کسادی از شهرهای صنعتی شمال غرب آغاز شد و سپس به کنت‌نشین‌های کشاورزی اشاعه یافت، یعنی به جایی که رونق مشخصاً دیرتر از شهرهای صنعتی به وقوع پیوست. این داده‌ها نشان می‌داد که «فشاری که ابتدا بر دوش مناطق صنعتی گذاشته شده بود آخر از همه از روی مناطق کشاورزی برداشته شد.» مناطق صنعتی در این پژوهش را لنکشر و بخش غربی یورک‌شایر^۱ با جمعیت ۲۰۱۰۰۰ نفر (در ۵۸۴ انجمن قانون حمایت از تهیدستان) نمایندگی می‌کردند، حال آن‌که مناطق کشاورزی مشتمل بودند بر نورثامبرلند^۲ و نورفوک^۳ و سافوک^۴ و کیمبریج‌شایر و باکس^۵ و هرتس^۶ و برکس^۷ و ویلتس^۸ و دِون^۹ با جمعیت ۱۰۸۰۰۰ نفر (به همین وجه در ۵۸۴ انجمن قانون حمایت از تهیدستان). بهبود در مناطق صنعتی در سال ۱۸۴۲ شروع شد، یعنی زمانی که نرخ رشد بینوایی از ۲۹٫۳۷ درصد به ۱۶٫۷۲ درصد کاهش یافت و سپس در سال ۱۸۴۳ نیز به میزان ۲۹٫۸۰ درصد، در سال ۱۸۴۴ به میزان ۱۵٫۲۶ درصد و در سال ۱۸۴۵ نیز به میزان ۱۲٫۲۴ درصد. در تضادی چشمگیر با همین تحول، بهبود در مناطق

1. West Riding of Yorkshire
3. Norfolk
5. Bucks
7. Berks
9. Devon

2. Northumberland
4. Suffolk
6. Herts
8. Wilts

کشاورزی فقط در سال ۱۸۴۵ آغاز شد، آن‌هم با کاهش ۹٫۰۸ درصدی. در هر دو نمونه، هزینه سرانه قانون حمایت از تهیدستان محاسبه می‌شد و در دومی نیز برای هر کنت‌نشین و هر سال به‌طور جداگانه محاسبه شده بود.^۱

شش: جمعیت‌زدایی و جمعیت اضافی نواحی روستایی.

انگلستان یگانه کشور در اروپا بود که کار را در شهر و روستا با یک شکل واحد اداره می‌کرد. مقرراتی از قبیل مقررات سال ۱۵۶۳ یا ۱۶۶۲ در کشیش‌نشین‌های شهری و روستایی به یکسان اجرا می‌شد و قاضی‌های دادگاه‌های کشیش‌نشین‌ها این قوانین را در سراسر کشور به یکسان به اجرا می‌گذاشتند. این هم به خاطر صنعتی شدن زودتر نواحی روستایی بود و هم به خاطر صنعتی شدن دیرتر نواحی شهری. از این رو آن نوع شکاف اداری که در اروپای قاره‌ای میان سازماندهی کار در شهر و نواحی روستایی وجود داشت در انگلستان مصداق نداشت. همین باز نشان می‌دهد که چرا حرکت نیروی کار ظاهراً با سهولتی خاص از روستا به شهر و برعکس در جریان بود. از این رو از دو تا از فاجعه‌بارترین ویژگی‌های جمعیت‌شناسی اروپای قاره‌ای اجتناب شد: جمعیت‌زدایی ناگهانی نواحی روستایی در اثر مهاجرت از روستا به شهر و بازگشت‌ناپذیری این جریان مهاجرت که بدین سان مستلزم آورگی چنین اشخاصی بود که تصمیم گرفته بودند در شهر کار کنند. «مهاجرت گسترده دهقانان به شهرها» عنوانی بود برای این تخلیه فاجعه‌بار نواحی روستایی که مایه هراس جامعه کشاورزی در اروپای مرکزی از نیمه دوم سده نوزدهم تاکنون بوده است. در عوض، در انگلستان چیزی مثل

1. J. T. Danson, "Condition of the People of the U.K., 1839-1847," *Journ of Stat. Soc.*, Vol. XI, p. 101, 1848.

نوسان جمعیت میان اشتغال شهری و روستایی را می‌بینیم. کمابیش چنان بود که گویی بخش بزرگی از جمعیت در وضعیت تعلیق بودند، اوضاع و احوالی که پیگیری گردش مهاجرت داخلی را اگر نگوییم محال دست‌کم خیلی دشوار می‌ساخت. وانگهی اگر آرایش کشور را با بندرهای فراگیرش که مهاجرت راه دور را به تعبیری نالازم می‌ساخت در نظر بگیریم، انطباق آسان اداره قانون حمایت از تهیدستان با نیازهای سازماندهی نیروی کار ملی کاملاً قابل فهم می‌شود. کشیش‌نشین روستایی غالباً اعانه‌های خارج از پوشش نوانخانه به بینوایان غیرمقیم می‌پرداخت که در شهری نه چندان دور به شغلی دست یافته بودند و مساعدت‌ها را به محل زندگی‌شان می‌فرستادند. از سوی دیگر، شهرهای صنعتی غالباً به تهیدستان مقیمی مساعدت می‌دادند که در شهر هیچ محل سکونتی نداشتند. مسئولان شهری فقط خیلی استثنائین اخراج‌های گسترده را به اجرا گذاشتند، مثلاً در سال‌های ۱۸۴۱ تا ۱۸۴۳. به گفته ردفورد، از ۱۲۶۲۸ تن از تهیدستانی که در این فاصله از ۱۹ شهر صنعتی شمال اخراج شدند فقط یک درصدشان در ۹ ناحیه کشاورزی از سکونتگاه برخوردار بودند. (اگر ۹ «ناحیه کشاورزی نوعی» که منتخب دانسون در سال ۱۸۴۸ بود به جای کنت‌نشین‌های مورد نظر ردفورد گذاشته شوند، نتیجه فقط کمی تغییر می‌کند، یعنی یک درصد به ۱٫۳ درصد تبدیل می‌شود). همان‌طور که ردفورد نشان داده است، مهاجرت راه دور فقط خیلی کم صورت می‌گرفت و بخش بزرگی از ارتش ذخیره کار به مدد شیوه‌های مساعدت‌دهی لیبرالی در روستا و شهر صنعتی در اختیار کارفرمایان قرار می‌گرفت. چه جای تعجب که هم در شهر و هم در روستا همزمان «جمعیت اضافی» وجود داشت، حال آن‌که تولیدکنندگان لنگشری در دوره‌های اوج تقاضا حقیقتاً مجبور بودند کارگران ایرلندی را به تعداد فراوان وارد کنند و کشاورزان مُصر بودند که نمی‌توانند کارشان را در فصل برداشت به پیش ببرند اگر بینوایان روستایی به مهاجرت ترغیب شوند.

- Acland, *Compulsory Savings Plans* (1786).
- Anonymous, *Considerations on Several Proposals Lately Made for the Better Maintenance of the Poor*. With an Appendix. (2nd ed., 1752).
- Anonymous, *A New Plan for the Better Maintenance of the Poor of England* (1784).
- An Address to the Public* from the Philanthropic Society, instituted in 1788 for the Prevention of Crimes and the Reform of the Criminal Poor (1788).
- Applegarth, Rob., *A Plea for the Poor* (1790).
- Belsham, Will, *Remarks on the Bill for the Better Support and Maintenance of the Poor* (1797).
- Bentham, J., *Pauper Management Improved* (1802).
- , *Observation on the Restrictive and Prohibitory Commercial System* (1821).
- , *Observations on the Poor Bill, introduced by the Right Honorable William Pitt*; written February 1797.
- Burke, E., *Thoughts and Details on Scarcity* (1795).
- Cowe, James, *Religious and Philanthropic Trusts* (1797).
- Crumple, Samuel, M.D., *An Essay on the Best Means of Providing Employment for the People* (1793).
- Defoe, Daniel, *Giving Alms No Charity, and Employing the Poor a Grievance to the Nation* (1704).
- Dyer, George, *A Dissertation on the Theory and Practice of Benevolence* (1795).

- , *The Complaints of the Poor People of England* (1792).
- Eden, *On the Poor* (1797), 3 vols.
- Gilbert, Thomas, *Plan for the Better Relief and Employment of the Poor* (1781).
- Godwin, William, *Thoughts Occasioned by the Perusal of Dr. Parr's Spiritual Sermon, Preached at Christ Church April 15, 1800* (London, 1801).
- Hampshire, *State of the Poor* (1795).
- Hampshire Magistrate (E. Poulter), *Comments on the Poor Bill* (1797).
- Howlett, Rev. J., *Examination of Mr. Pitt's Speech* (1796).
- James, Isaac, *Providence Displayed* (London, 1800), p. 20.
- Jones, Edw., *The Prevention of Poverty* (1796).
- Luson, Hewling, *Inferior Politics: or, Considerations on the Wretchedness and Profligacy of the Poor* (1786).
- M'Farlane, John, D.D., *Enquiries Concerning the Poor* (1782).
- Martineau, H., *The Parish* (1833) — , *The Hamlet* (1833) — , *The History of the Thirty Years' Peace* (1849), 3 vols. — , *Illustrations of Political Economy* (1832-34), 9 vols.
- Massie, J., *A Plan ... Penitent Prostitutes. Foundling Hospital, Poor and Poor Laws* (1758).
- Nasmith, James, D.D., *A Charge, Isle of Ely* (1799).
- Owen, Robert, *Report to the Committee of the Association for the Relief of the Manufacturing and Labouring Poor* (1818).
- Paine, Th., *Agrarian Justice* (1797).
- Pew, Rich., *Observations* (1783).
- Pitt, Wm. Morton, *An Address to the Landed Interest of the defic. of Habitation and Fuel for the Use of the Poor* (1797).
- Plan of a Public Charity, A* (1790), "On Starving," a sketch.

First Report of the Society for Bettering the Condition and Increasing the Comforts of the Poor.

Second Report of the Society for Bettering the Condition of the Poor (1797).

Ruggles, Tho., *The History of the Poor* (1793), 2 vols.

Sabatier, Wm., Esq., *A Treatise on Poverty* (1797).

Saunders, Robert, *Observations*.

Sherer, Rev. J. G., *Present State of the Poor* (1796).

Spitalfields institution, *Good Meat Soup* (1799).

St. Giles in the Field, Vestry of the United Parishes of, *Criticism of "Bill for the Better Support and Maintenance of the Poor"* (1797).

Suffolk Gentleman, *A Letter on the Poor Rates and the High Price of Provisions* (1795).

[Townsend, Wm.], *Dissertation on the Poor Laws 1786 by A Well-Wisher of Mankind*.

Vancouver, John, *Causes and Production of Poverty* (1796).

Wilson, Rev. Edw., *Observations on the Present State of the Poor* (1795).

Wood, J., *Letter to Sir William Pulteney* (on Pitt's Bill) (1797).

Young, Sir W., *Poor Houses and Work-houses* (1796).

برخی نوشته‌های جدید

Ashley, Sir W. J., *An Introduction to English Economic History and Theory* (1931).

Belasco, Ph. S., "John Bellers, 1654-1725," *Economics*, June, 1925.

—, "The Labour Exchange Idea in the 17th Century;" *Ec. J.* Vol. I, p. 275.

Blackmore, J. S. and Mellonie, F. C., *Family Endowment and the Birthrate in the Early 19th Century*, Vol. I.

Clapham, J. H., *Economic History of Modern Britain*, Vol. 1, 1926.

Marshall, Dorothy, "The Old Poor Law, 1662-1795," *The Ec. Hist. Rev.*, Vol. VIII, 1937-38, p. 38.

Palgrave's *Dictionary of Political Economy*, Art. "Poor Law," 1925.

Webb, S. and B., *English Local Government*, Vol. 7-9, "Poor Law History," 1927-29.

Webb, Sidney, "Social Movements," *C.M.H.*, Vol. XII, pp. 730-65.

دهم: اسپیناملند و وین

نگارنده ابتدا در اثر وضعیت اقتصادی و اجتماعی شدیداً وسوسه‌انگیز در اتریش به موازات توسعه‌اش پس از جنگ کبیر به سوی مطالعه اسپیناملند و تأثیراتش بر اقتصاددانان کلاسیک جلب شد.

در وین، در احاطه محیطی کاملاً سرمایه‌دارانه، شهرداری سوسیالیستی رژیم را راه انداخت که به شدت هدف حمله لیبرال‌های اقتصادی قرار گرفت. تردیدی نیست که سیاست‌های مداخله‌گرایانه‌ای که شهرداری به اجرا می‌گذاشت با سازوکار نظام بازار در تضاد قرار داشت. اما استدلال‌های صرفاً اقتصادی ته‌وتوی موضوعی را که اساساً نه اقتصادی که اجتماعی بود در نمی‌آورد.

واقعیت‌های عمده درباره وین به قرار ذیل بودند. طی بخش عمده‌ای از پانزده ساله متعاقب جنگ کبیر در سال‌های ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۸ به بیمه بیکاری در اتریش از محل وجوه دولتی شدیداً یارانه تعلق می‌گرفت و از این رو مساعدت‌های خارج از نوانخانه به طرز نامحدود گسترش یافته بود. اجاره‌ها در کسر ناچیزی از سطح قبلی شان ثابت نگه داشته شده بودند و شهرداری وین خانه‌های استیجاری پرشماری با مقاصد غیرانتفاعی ساخت و سرمایه لازم را با مالیات‌ستانی تأمین کرد. اگرچه مساعدت به دستمزدها برقرار نبود، تدارک همه‌جانبه ولو نه چندان زیاد خدمات اجتماعی حقیقتاً

می‌توانست باعث کاهش شدید دستمزدها شود، البته اگر جنبش اتحادیه کارگری توسعه‌یافته‌ای که از بیمه بیکاری وسیع حمایت می‌کرد در بین نبود. چنین نظامی از زاویه اقتصادی مسلماً نابهنجار بود. اجاره‌ها که به سطحی غیرسودده محدود شده بودند با نظام موجود اقتصاد بازار در تضاد قرار داشت، خصوصاً در حرفه ساخت‌وساز. همچنین، طی سال‌های اولیه، حمایت اجتماعی در کشور فقرزده در ثبات پول رایج اختلال می‌کرد، باری، سیاست‌های تورم‌زا و مداخله‌گرا دست در دست هم گذاشته بودند.

نهایتاً وین، مثل اسپیناملند، زیر حملات نیروهای سیاسی که قویاً مستظهر به استدلال صرفاً اقتصادی بودند از پای درآمد. بلوهای سیاسی در انگلستان سال ۱۸۳۲ و وین سال ۱۹۳۴ شکل گرفتند تا بازار کار را از مداخله حمایت‌گرایانه رها کنند. نه روستای اربابی و نه وین طبقه کارگر نشین نمی‌توانستند همواره از محیط خودشان مجزا باقی بمانند.

با وجود این، تفاوت بسیار زیادی میان این دو دوره مداخله‌گرایانه وجود داشت. روستای انگلیسی در سال ۱۷۹۵ می‌بایست از اختلالی که پیشرفت اقتصادی پدید آورده بود حفاظت می‌شد، از پیشروی سرسام‌آور تولیدکنندگان شهری. طبقه زحمتکش صنعتی وین در سال ۱۹۱۸ می‌بایست در برابر تأثیرات سیر قهقرایی اقتصادی حفاظت می‌شد که از جنگ و شکست و هرج و مرج صنعتی سرچشمه می‌گرفت. نهایتاً نیز اسپیناملند به بحران سازماندهی کار انجامید که راه را بر عصر جدیدی از مکتب گشود، حال آن‌که پیروزی بخشی از [جنبش فاشیستی] هایمور در اتریش فاجعه سراسری نظام اجتماعی و ملی بود.

آنچه مایلم این جا تأکید کنم عبارت است از تفاوت فراوان در پیامدهای فرهنگی و اخلاقی این دو نوع مداخله: تلاش اسپیناملند برای ممانعت از فرارسیدن اقتصاد بازار و تجربه وین در تلاش برای به‌تمامی فراتر رفتن از چنین اقتصادی. اگرچه اسپیناملند فاجعه‌ای تمام‌عیار برای مردم عادی را رقم

زد، وین یکی از چشمگیرترین پیروزی‌های فرهنگی تاریخ غربی را به چنگ آورد. سال ۱۷۹۵ به تحقیر بی‌سابقه طبقات زحمتکش انجامید که نگذاشت جایگاه جدید کارگران صنعتی را به دست بیاورند. سال ۱۹۱۸ بهبود اخلاقی و عقلی به همین اندازه بی‌سابقه‌ای در وضعیت طبقه کارگر صنعتی توسعه یافته‌ای را به راه انداخت که، زیر حمایت نظام وین، توانستند تأثیرات خفت‌بار اختلال اقتصادی شدیدی را تاب بیاورند و به سطحی دست یابند که پیشترها توده‌های مردمی در هیچ‌کدام از جوامع صنعتی هرگز تجربه نکرده بودند.

یقیناً این به خاطر جنبه‌های اقتصادی موضوع بود، متمایز از جنبه‌های اقتصادی‌اش. اما آیا اقتصاددانان ارتدکس از درکی مناسب دربارهٔ اقتصادشناسی مداخله‌گرایی برخوردار بودند؟ لیبرال‌های اقتصادی در حقیقت استدلال می‌کردند که رژیم وین یک «سوءمدیریت دیگر قانون حمایت از تهیدستان» و یک «نظام اعانه‌دهی» دیگر بود که به جاروی آهنی اقتصاددانان کلاسیک نیاز داشت. اما آیا خود کلاسیک‌ها را اوضاع بالنسبه دیرپایی که اسپیناملند پدید آورده بود گمراه نساخته بود؟ کلاسیک‌ها غالباً دربارهٔ آینده‌ای که پیش عمیق خودشان به شکل‌گیری‌اش کمک کرد درست می‌گفتند اما دربارهٔ روزگار خودشان عمیقاً در اشتباه بودند. پژوهش‌های جدید نشان داده است که اصلاً سزاوار شهرتی که در زمینه ارزیابی عملی درست به هم زده‌اند نیستند. مالتوس برداشت نادرستی از نیازهای روزگار خودش داشت. به گفتهٔ تی. اچ. مارشال^۱، اگر هشدارهای جهت‌داری که مالتوس دربارهٔ اضافه جمعیت شخصاً به تازه‌عروسان می‌داد مؤثر واقع می‌شد، «چه‌بسا دخل پیشرفت اقتصادی از همان ابتدا آمده بود.» ریکاردو هم واقعیات مباحثه بر سر پول رایج را بد بیان کرد و هم نقش بانک انگلستان را. همچنین نتوانست علل واقعی کاهش ارزش پول رایج را بفهمد که،

به قراری که ما امروزه می‌دانیم، اساساً عبارت بود از پرداخت‌های سیاسی و دشواری‌های انتقال [پول]. اگر توصیه‌های ریکاردو در زمینه گزارش شمش^۱ پی گرفته می‌شد، بریتانیا جنگ ناپلئونی را می‌باخت و «امپراتوری امروز اصلاً وجود نداشت.»

از این رو تجربه وین و شباهت‌هایش با اسپیناملند که کسانی به سوی اقتصاددانان کلاسیک روی بیاورند باعث می‌شد دیگران به این اقتصاددانان به دیده تردید بنگرند.

فصل هشتم

یازدهم: چرا طرح وایت‌برد به جایی نرسید؟

به نظر می‌رسید یگانه بدیل برای خط‌مشی اسپیناملند همانا طرح وایت‌برد بوده باشد که در زمستان سال ۱۷۹۵ مطرح شد. این طرح متقاضی بسط مقررات صنعتگران مصوب سال ۱۵۶۳ بود تا تعیین دستمزدهای حداقل به مدد ارزیابی‌های سالانه را دربرگیرد. بنابر استدلال نگارنده‌اش، چنین طرحی قانون الیزابتی ارزیابی دستمزد را حفظ می‌کرد، حال آن‌که از دستمزدهای حداکثر به دستمزدهای حداقل توسعه‌اش می‌داد و از این رو از گرسنگی در نواحی روستایی ممانعت می‌کرد. این طرح یقیناً نیازهای وضعیت اضطراری را برآورده می‌ساخت و گفتنی است که مثلاً نمایندگان سافوک از طرح وایت‌برد حمایت کردند، حال آن‌که قاضی‌های سافوک در عین حال اصل اسپیناملند را در نشستی که خود آرتور یانگ نیز حضور داشت تأیید کردند. تفاوت میان طرح وایت‌برد و اسپیناملند برای آدم‌های عامی نمی‌توانست خیلی زیاد باشد. این اصلاً عجیب نیست. صدوسی سال

1. Bullion Report

بعدتر، وقتی طرح موند^۱ (به سال ۱۹۲۶) پیشنهاد داد از صندوق‌های بیکاری برای تکمیل دستمزدها در صنعت استفاده شود، برای افکار عمومی هنوز دشوار بود که تفاوت اقتصادی سرنوشت‌ساز میان مساعدت به بیکاران و مساعدت به دستمزدهای شاغلان را درک کند.

باین حال، انتخاب در سال ۱۷۹۵ میان دستمزدهای حداقل و مساعدت به دستمزدها بود. تفاوت میان این دو خط‌مشی را می‌توان به مدد مرتبط سازی‌شان با الغای همزمان قانون اسکان سال ۱۶۶۲ فهمید. الغای این قانون امکان بالقوه بازار کار ملی را پدید آورد که هدف اصلی‌اش عبارت از این بود که بگذارد دستمزدها «سطح خودشان را پیدا کنند.» گرایش طرح دستمزدهای حداقل وایت‌برد معکوس گرایش الغای قانون اسکان بود، حال آن‌که گرایش قانون اسپیناملند چنین نبود. با بسط کاربرد قانون حمایت از تهیدستان مصوب سال ۱۶۰۱ به جای بسط کاربرد قانون صنعتگران مصوب سال ۱۵۶۳ (به قراری که وایت‌برد پیشنهاد می‌کرد)، قاضی‌های دادگاه منطقه در زمینه روستا به پدرسالاری رجعت کردند، آن‌هم صرفاً به شکل‌هایی از آن قبیل که مستلزم حداقلی از مداخله در عملکرد بازار بود حال آن‌که حقیقتاً سازوکار بازاری تعیین دستمزدها را از کار می‌انداخت. هرگز علناً اذعان نشد که این به اصطلاح کاربرد قانون حمایت از تهیدستان در حقیقت براندازی تمام‌عیار اصل الیزابتی کار اجباری بود.

ملاحظات عملی برای حامیان قانون اسپیناملند خیلی مهم بود. پدر ادوارد ویلسن^۲، کشیش ویندسر^۳، قاضی دادگاه کشیش‌نشین برکش، که چه بسا حامی قانون اسپیناملند بود، دیدگاه‌های خویش را در رساله‌ای شرح داد که در آن قاطعانه از لسه‌فر دفاع می‌کرد. می‌گفت: «کار، مثل هر چیز دیگری که به بازار آورده می‌شد، بدون مداخله قانون در همه اعصار به قیمت خودش

1. Mond Plan

2. Rev. Edward Wilson

3. Windsor

می‌رسید.» برای قاضی انگلیسی شاید شایسته‌تر بوده باشد که، برعکس، بگوید در همهٔ اعصار هرگز کار بدون مداخلهٔ قانون به قیمت خودش نرسیده بود. باین حال، کشیش ویلسن به گفتهٔ افزود که ارقام نشان می‌دهند دستمزدها با سرعت قیمت غلات افزایش نمی‌یابند. آن‌گاه بود که با کمال احترام به ملاحظهٔ رؤسای دادگاه منطقه‌ها به «طرحی برای مقدار ناچیز مساعدتی که باید به تهیدستان داده شود» گردن نهاد. مساعدت به پنج شیلینگ در هفته برای خانواده‌ای متشکل از مرد و همسر و بچه رسید. «اعلانی» در کتابچه‌اش چنین می‌گوید: «مفاد رسالهٔ حاضر در گردهمایی کنت‌نشین در نیوبری در ششم ماه مه گذشته پیشنهاد شد.» رؤسای دادگاه منطقه‌ها، به قراری که می‌دانیم، از کشیش ویلسن گوی سبقت ربودند: شش شیلینگ را به اتفاق آرا مجاز دانستند (با احتساب اولین بچه).

فصل سیزدهم

دوازدهم: «دو ملت» دیزرائیلی و مسئلهٔ نژادهای رنگین پوست

چندین نویسنده بر شباهت میان مسائل مستعمراتی و مسائل سرمایه‌داری متقدم تأکید کرده‌اند اما نتوانستند همین شباهت را به شیوه‌ای دیگر دنبال کنند، یعنی پرتوافکندن بر وضعیت طبقات تهیدست‌تر انگلستان یک سده قبل‌تر از راه به‌تصویرکشیدن‌شان به صورتی که واقعاً بودند: بومیان قبیله‌زدایی‌شده و تحقیرشدهٔ روزگارشان.

علتِ چرایی غفلت از این شباهتِ آشکار در باور ما به تعصبی لیبرالی است که اهمیتی زیاده‌از‌حد به جنبه‌های اقتصادی چیزهایی می‌داد که ذاتاً فرایندهایی غیراقتصادی بودند. زیرا نه تحقیر نژادی در برخی مناطق مستعمراتی کنونی ذاتاً اقتصادی بود و نه انسانیت‌زداییِ مشابهی از مردم زحمتکشِ یک سده قبل‌تر.

یک: برخورد فرهنگی مغرب اساساً پدیده‌ای اقتصادی نیست.
 به گفته ال. پی. مایر^۱، اکثر جوامع بومی امروزه در معرض فرایندی پرشتاب و اجباری هستند که فقط با تغییرات خشونت‌آمیز انقلاب‌ها قابل مقایسه است. اگرچه انگیزه‌های مهاجمان یقیناً اقتصادی است و فروپاشی جامعه ابتدایی را اغلب مطمئناً تخریب نهادهای اقتصادی‌اش سبب می‌شود، واقعیت چشمگیر عبارت از این است که نهادهای اقتصادی جدید نمی‌توانند در فرهنگ بومی جذب شوند و از این رو بی‌آن‌که با نظام ارزشی منسجم دیگری جایگزین شوند فرومی‌پاشند.

مخرب‌ترین گرایش ذاتی در نهادهای غربی عبارت است از «صلح در منطقه‌ای گسترده» که «زندگی قبیله و اقتدار پدرسالارانه و تربیت نظامی جوانان را نابود می‌کند. همین راه را بر مهاجرت گروه‌ها و قبیله‌ها کمابیش کاملاً می‌بندد.»^۲ «جنگ علی‌القاعده باید نوعی شور و شوق به زندگی بومی داده باشد که متأسفانه در این دوره‌های صلح‌آمیز کاملاً متفی است...»
 الغای جنگ از تعداد جمعیت می‌کاهد زیرا جنگ به تلفات بسیار کمی می‌انجامد، حال آن‌که فقدان جنگ به معنای ازدست‌دادن سنت‌ها و آیین‌های نشاط‌بخش و بی‌تفاوتی و بی‌حوصلگی بیمارگونه متعاقباً حیات دهکده است.^۳ این را با «زندگانی سرحال و پرتحرک و هیجان‌زده بومیان در زیست‌محیط فرهنگی سنتی شان»^۴ مقایسه کنید.

خطر واقعی، به تعبیر گولدنویزر^۵، خطر «فرهنگی از این‌جا مانده و از آن‌جا

1. L. P. Mair

2. Thurnwald, *Black and White in East Africa; The Fabric of a New Civilization*, 1935, p. 394.

3. F. E. Williams, *Depopulation of the Suan District*, 1933, "Anthropology" Report, No. 13, p. 43.

4. Goldenweiser, *Loose Ends*, p. 99.

5. Goldenweiser

رانده» است.^۱ بر سر این نکته وحدت نظر عملی هست. «قیدوبندهای قدیمی ره به زوال می‌گذارند و هیچ نوع جدیدی از دستور عمل‌ها عرضه نمی‌شود.»^۲ «حفظ کردن جامعه‌ای که در آن انباشت کالاها ضد اجتماعی به حساب می‌آید و ادغام کردن همین جامعه با فرهنگ سفیدپوستان معاصر یعنی تلاش برای هماهنگ‌سازی دو نظام نهادی ناسازگار.»^۳ «حاملان فرهنگ غیربومی چه بسا موفق شوند که فرهنگ بومی را نابود کنند اما با وجود این نتوانند حاملان فرهنگ بومی را نابود یا جذب کنند.»^۴ یا، به تعبیر تلخ الکساندر لیسر^۵ دربارهٔ قربانی باز هم دیگر تمدن صنعتی: «از بلوغ فرهنگی پونی خودشان به طفولیت فرهنگی سفیدپوستان سقوط کردند.»^۶

این وضعیت زندگی بدتر از مرگ از استعمار اقتصادی به معنای متعارف ناشی نمی‌شود، معنایی که بر طبق آن استعمار بر مزیت اقتصادی یک طرف به هزینهٔ طرف دیگر دلالت می‌کند، گواين که یقیناً حسابی در پیوند است با تغییرات در اوضاع اقتصادی مرتبط با تصرف زمین و جنگ و ازدواج و غیره که هر کدامشان بر شمار فراوانی از همه‌جور عادات‌ها و رسم‌ها و سنت‌های اجتماعی تأثیر می‌گذارند. وقتی اقتصاد پولی با زور به مناطق کم‌جمعیت افریقای غربی وارد می‌شود، ناکافی بودن دستمزدها نیست که به این واقعیت می‌انجامد که بومی‌ها «نمی‌توانند غذاهایی را بخرند تا جایگزین خوراکی‌هایی کنند که نکاشته‌اند زیرا هیچ‌کس دیگری نیز مازاد خوراکی

1. Goldenweiser, *Anthropology*, 1937, p. 429.

2. Thurnwald, *Black and White*, p. 111.

3. Wissel in Introduction to M. Mead, *The Changing Culture of an Indian Tribe*, 1932.

4. Pitt-Rivers, "The Effect on Native Races of Contact with European Civilization." In *Man*, Vol. XXVII, 1927.

5. Alexander Lesser

6. *The Pawnee Ghost Dance Hand Game*, p. 44.

نکاشته است که به آنان بفروشد^۱ نهادهاشان بر مقیاس ارزشی متفاوتی دلالت می‌کند. بومی‌ها هم صرفه‌جو هستند و هم در عین حال فاقد ذهنیت بازاری. «هم وقتی بازار اشباع شده است و هم وقتی کمیابی شدیدی وجود دارد قیمت مشابهی را می‌طلبند و با وجود این مسائلت‌هایی طولانی را با صرف هزینه وقتی و انرژی چشمگیر طی می‌کنند تا مبلغ ناچیزی در خریدهای شان پس‌انداز کرده باشند.»^۲ افزایش در دستمزدها به کارگری می‌انجامد. آورده‌اند که سرخپوستان زاپوتک^۳ در تهانتیک^۴ در دستمزد روزانه ۵۰ سنتا^۵ نصف دستمزد روزانه ۲۵ سنتا^۶ کار می‌کردند. این متناقض‌نما طی ادوار اولیه انقلاب صنعتی در انگلستان نسبتاً فراگیر بود.

شاخص اقتصادی نرخ‌های جمعیتی نیز بیشتر از دستمزدها به درمان نخواهد خورد. گولدنویزر مشاهده مشهور ریورز در ملانزی را مبنی بر این‌که بومیان به لحاظ فرهنگی مفلوک چه‌بسا «از ملال می‌میرند» تأیید می‌کند. اف. بی. ویلیامز که خودش عضو هیاتی بود که در منطقه کار می‌کرد می‌نویسد: «تأثیر عامل روحی بر نرخ مرگ‌ومیر» را راحت می‌توان درک کرد. «آرامش و اشتیاق چشمگیری که یک بومی چه‌بسا هنگام مرگ از خود نشان دهد توجه خیلی از ناظران را به خود جلب کرده است.» «محدودیت‌های فعالیت‌ها و علاقه‌های جدید ظاهراً برای روحیه بومی‌ها گشوده است. حاصل عبارت است از این‌که قدرت مقاومت بومی‌ها ضعیف می‌شود و خیلی ساده به بیماری تن می‌دهند.»^۶ این اصلاً به فشار نیاز اقتصادی ربطی

1. Mair, *An African People in the Twentieth Century*, 1934, p. 5.

2. Mary H. Kingsley, *West African Studies*, p. 339

3. Zapotec

۴. Tehuantepec: شهری در مکزیک. (م)

۵. centavo: یک‌صدم پزوی مکزیک. (م)

6. *op. cit.*, p. 43.

ندارد. «ازاین رو نرخ فوق‌العاده بالای رشد طبیعی چه‌بسا نشانه‌ای باشد یا از سرزندگی فرهنگی یا از انحطاط فرهنگی.»^۱

انحطاط فرهنگی را فقط با اقداماتی اجتماعی می‌توان متوقف کرد که با استانداردهای زندگی اقتصادی اصلاً قیاس‌پذیر نیستند، اقداماتی از قبیل پس‌دادن مالکیت اراضی قبیله یا دورکردن جامعه از زیر تأثیر شیوه‌های بازار سرمایه‌دارانه. به نوشته جان کولیه^۲ در سال ۱۹۴۲، «جداسازی سرخپوست از اراضی اش یک ضربه مرگبار بود.» قانون توزیع اراضی همگانی مصوب سال ۱۸۸۷ اراضی سرخپوستان را «به افراد داد» و فروپاشی فرهنگ سرخپوستان که از همین نشأت گرفت سه‌چهارم یا نود میلیون جریب از اراضی‌شان را ستاند. قانون بازساماندهی سرخپوستان مصوب سال ۱۹۳۴ اراضی قبیلگی را احیا کرد و جامعه سرخپوستی را با احیای فرهنگ‌شان نجات داد.

در افریقا نیز همین وضع بود. شکل‌های مالکیت زمین در مرکز توجه قرار دارند زیرا سازماندهی اجتماعی مستقیماً وابسته‌شان بود. آنچه برخوردهای اقتصادی جلوه می‌کند (مالیات‌ها و اجاره‌های سنگین و دستمزدهای پایین) کمابیش فقط شکل‌های غیرمستقیم فشار هستند برای ترغیب بومی‌ها به انصراف از فرهنگ سنتی‌شان و ازاین رو واداشتن‌شان به انطباق یافتن با شیوه‌های اقتصاد بازار، یعنی کارکردن به‌ازای دستمزد و تهیه کردن کالاهای‌شان از بازار. در همین فرایند بود که برخی قبایل بومی مثل کافرها و کسانی که به شهر مهاجرت کرده بودند مزیت‌های اجدادی‌شان را از دست دادند و به توده دست‌وپاچلفتی و تنبلی تبدیل شدند، باری، تبدیل شدند به «جانورانی نیمه‌اهلی» شامل ولگردان و دزدان و فاحشگان، نهادی سابقاً ناشناخته در جمع‌شان، یادآور انبوه جمعیت مفلس در انگلستان سال‌های ۱۷۹۵ تا ۱۸۳۴.

1. Frank Lorimer, *Observations on the Trend of Indian Population in the United States*, p. 11.

2. John Collier

دو: انحطاط انسانی طبقات زحمتکش در سرمایه‌داری متقدم نتیجهٔ فاجعه‌ای اجتماعی بود سنجش ناپذیر با اصطلاحات اقتصادی. رابرت اوئن از همان سال ۱۸۱۶ دربارهٔ کارگران خودش گفت که «صرف نظر از این که دستمزدشان چقدر است توده‌شان به ناگزیر مفلوک هستند...»^۱ باید به خاطر بیاوریم که آدام اسمیت پیش‌بینی می‌کرد که نیروی کاری که از زمین خودش جدا افتاده باشد همهٔ علایق فکری‌اش را از دست می‌دهد. مک‌فارلین نیز پیش‌بینی می‌کرد «که سواد خواندن و حساب کردن روزبه‌روز میان مردم عادی کمتر خواهد شد.»^۲ اوئن، یک نسل بعدتر، انحطاط کارگران را به «بی‌توجهی در طفولیت» و «کار زیاده از حدی» نسبت داد که باعث می‌شد «لیاقت استفاده از دستمزدهایی را که می‌توانند کسب کنند نداشته باشند.» خودش دستمزدهای پایینی به کارگران می‌پرداخت و منزلت‌شان را با ساختن محیط فرهنگی جدیدی تصنعاً ارتقا می‌داد. ردایلی که تودهٔ مردم به بار می‌آوردند سرجمع همان ردایلی بود که تماس فرهنگی ویرانگری که رنگین‌پوستان را تحقیر می‌کرد سبب می‌شد: ولخرجی، تن‌فروشی، دله‌دزدی، فقدان عقل معاش و مآل‌اندیشی، ولنگاری، بهره‌وری پایین کار، فقدان عزت نفس و شکیبایی. گسترش اقتصاد بازار بافت سنتی جامعهٔ روستایی و باهمستان روستا و خانواده و شکل قدیمی مالکیت زمین و سنت‌ها و استانداردهایی را نابود می‌کرد که زندگی را درون چارچوبی فرهنگی قوام می‌بخشید. حمایتی که اسپیناملند به عمل آورد اوضاع را فقط وخیم‌تر ساخت. تا دههٔ ۱۸۳۰ فاجعهٔ اجتماعی مردم عادی همان‌قدر تمام‌عیار بود که فاجعهٔ اجتماعی کافر‌ها امروزه تمام‌عیار است. فقط و فقط یک جامعه‌شناس مهم به نام چارلز اس. جانسون^۳ که دربارهٔ سیاه‌پوستان

1. *To the British Master Manufacturers*, p. 146.

2. *Enquiries Concerning the Poor*, 1782, p. 249-50.

3. Charles S. Johnson

پژوهش می‌کرد شباهت میان تحقیر فرهنگی و انحطاط طبقاتی را وارونه کرد و این بار برای دومی استفاده‌اش کرد: «در انگلستان که ضمناً انقلاب صنعتی از سایر نقاط اروپا جلوتر بود آشفتگی اجتماعی که پشت‌بندِ بازمانده‌ی اقتصادی شدیدی آمد بچه‌های فقرزده را به "ذره‌هایی" تبدیل کرد که بنا بود بردگان افریقایی بعدها بشوند.... توجه‌هایی که برای این نظام بردگی بچه‌ها به عمل می‌آمد کمابیش عین توجه‌هایی بود که برای تجارت برده دست‌وپا می‌شد.»^۱

1. Charles S. Johnson, "Race Relations and Social Change." In E. Thompson, *Race Relations and the Race Problem*, 1939, p. 274.

فهرست اعلام

- ۴۰۰ آتوود
 ۱۶ آرنزبرگ، گنراد م.
 ۲۸۳ آرنولد، ثرمن
 ۲۰۱ آشر
 ۲۰۹ آرتس، جاماریا
 ۲۲۸، ۱۳۳، ۱۳۲ ارسطو
 ۴۶۶ ارل
 ۲۷۳، ۱۷۸، ۱۱۶ اسپنسر، هربرت
 ۴۰۰، ۳۴۵، ۳۴۴، ۲۸۰، ۲۷۹
 ۴۸۸
 ۲۱۳ استالین، یوزف
 ۱۰۳ استرافرد
 ۴۸۵، ۲۱۵ استفان، سرلسلی
 ۳۱۳ استلر، ریچارد
 ۴۶۵ استیلی
 ۱۱۶-۱۱۸، ۱۴۶ اسمیت، آدام
 ۱۸۴، ۱۹۱، ۱۹۲، ۲۰۹، ۲۱۸
 ۲۲۰، ۲۲۳-۲۲۵، ۲۲۸-۲۳۰
 ۲۴۳-۲۴۵، ۲۴۷، ۲۶۶، ۲۷۱
 ۵۱۹، ۳۸۲، ۳۱۲
 ۸۵ اسنودن، فیلیپ
 ۴۸۱ اشمولر
 ۲۲۸ افلاطون
 ۴۹۷ اکدن
 ۲۰۴ الدن، لرد
 ۲۸۳، ۲۷۱ الیزابت، ملکه
 ۲۵۰ انجل، نورمن
 ۲۸۴، ۲۰۰، ۱۸۹ انگلس، فریدریش
 ۴۸۷
 ۲۱۶، ۲۱۳، ۱۸۰، ۱۷۸ اوئن، رابرت
 ۲۱۷، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۷
 ۲۱۶، ۳۰۰، ۲۵۶، ۲۵۱-۲۴۸
 ۲۲۸، ۳۰۰، ۳۲۲-۳۲۰، ۳۱۸
 ۵۱۹، ۴۴۹
 ۲۲۶ اولیوا، آنتونیو
 ۱۰۴ اینس
 ۸۵ بائر، اتو
 ۲۳۲، ۲۳۱، ۱۹۱، ۱۷۸ برک، ادموند
 ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۹، ۲۴۱، ۲۳۸
 ۲۸۴، ۴۰۱، ۳۹۷، ۲۶۶

۵۲۲ فهرست اعلام

- برکلی ۲۱۸
 برودل، فرنان ۲۱۰
 بروستر، سردیوید ۲۳۶
 برونینگ ۴۲۳، ۴۰۳
 بلاک، فرد ۴۳، ۲۱، ۱۱
 بلان، لوئی ۲۱۷، ۲۱۳
 بلرز، جان ۲۲۱-۲۱۶، ۲۱۴، ۲۱۳
 بلوم، لئون ۴۰۴
 بلیک، ویلیام ۲۰۰، ۹۹
 بنتام، جرمی ۲۲۱، ۲۱۷-۲۱۴، ۱۷۸
 ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۸
 ۲۳۹، ۲۴۱، ۲۴۸، ۲۶۶، ۲۷۰
 ۲۷۱، ۳۱۸، ۳۳۶، ۳۳۸، ۴۰۰
 ۴۸۶-۴۸۴
 بنتام، ساموئل ۲۱۵
 بندیکت، روت ۴۷۰
 بوچر، کارل ۴۷۳، ۴۷۲
 بویز، جی. ۴۹۰
 بیر ۴۸۷
 بیسمارک ۲۸۱، ۸۵، ۷۴، ۷۳، ۵۷
 ۳۸۳، ۳۷۰، ۳۴۴، ۳۲۸
 بینکلی ۴۶۰
 بیورلی ۱۹۵
 پاپن، فرانتس فون ۴۱۹
 پالمستن ۴۶۲، ۴۵۱
 پاور ۴۹۷، ۴۹۶
 پترسن ۲۳۸
 پرایس، دکتر. ۲۴۰
 پرودون، پیر ژوزف ۲۱۷، ۲۱۳، ۸۵
 پرینگل ۴۹۷
 پستلیتویت ۲۱۰
 پوانکاره ۴۰۳
 پولانی، کارل ۱-۹، ۱۱-۲۳، ۲۵-۲۹،
 ۳۱، ۳۳، ۳۴، ۳۶-۴۳، ۴۶
 پولانی، مایکل ۱۳
 پولانی لویت، کری ۱۱
 پیت ۱۹۱، ۲۱۵، ۲۲۱، ۲۳۳، ۲۶۶
 ۳۲۹، ۴۸۴
 پیت، ویلیام ۴۹۰
 پیل، سر رابرت ۲۶۶، ۲۶۸، ۳۲۹
 ۳۹۶، ۳۹۸
 پین ۱۹۲، ۲۴۰
 پیرسن، هری دبلیو. ۱۶، ۱۷
 پیرن ۴۵۴
 تاچر، مارگارت ۱۵
 تاونزند، جوزف ۱۹۲، ۱۹۳، ۲۲۳
 ۲۲۵-۲۲۷، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۳
 ۲۳۴، ۲۳۹، ۲۴۱، ۲۴۵، ۲۴۸
 ۲۶۶، ۳۹۶، ۴۸۳
 ترنر، فردریک ۴۵۴
 تروتسکی، لئون ۸۲، ۸۵، ۴۲۵
 ترولیان ۴۵۳، ۴۵۹
 تلفرد ۱۹۲، ۲۳۶
 تمپل، سرویلیام ۴۵۱

فهرست اعلام ۵۲۲

دفو، دالیل ۲۱۸ - ۲۲۰
 دوتی، جان ۵۰۱
 دوین، پت ا، ۲۱
 دیلرو ۱۷۸
 دیزرائیلی ۱۷۶، ۳۰۰، ۳۱۲، ۳۸۱،
 ۵۱۴
 دیکنز ۲۰۰
 دیویس، دیوید ۱۹۱
 رابینسون، هنری ۲۱۲
 رایت، کوینسی ۳۶۵
 ردفورد ۵۰۱، ۵۰۵
 رمر ۴۶۶
 روتچیلد، ناتان مایر ۸۱
 روتستین، ابراهام ۱۷
 رودبرتوس ۳۳۹
 روزولت، تئودور ۲۸، ۲۸۲
 روزولت، فرانکلین ۸۲
 روسو، ژان ژاک ۱۵۶، ۱۱۶، ۱۷۸
 روگنز، وود ۴۲۶
 ریکاردو، دیوید ۴۰، ۸۵، ۱۷۸، ۱۸۰
 ۲۰۱، ۲۱۱، ۲۱۷، ۲۲۳، ۲۳۰
 ۲۴۳، ۲۴۶ - ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۴۶
 ۳۴۰، ۳۵۸، ۳۶۹، ۳۹۶، ۴۰۰
 ۴۸۳، ۵۱۱، ۵۱۲
 ریگان، رونالد ۱۵
 ریورا، پریمودی ۴۱۷
 ریورز، دبلیو. اچ. ۳۰۰، ۵۱۷

تسورنوالد ۱۲۲، ۱۲۹، ۱۳۷، ۱۳۸،
 ۳۰۲، ۴۷۰، ۴۷۲، ۴۷۵، ۴۷۶
 توکویل، الکسی دو ۳۲۹
 توینی، آرنولد ۳۴۹، ۴۵۴، ۴۵۹،
 ۴۸۶، ۴۸۷
 جانسون، چارلز اس. ۵۱۹
 جروایز، آیزاک ۲۹
 جزل ۳۶۸
 جورج سوم ۱۹۳
 جنتس، فردریش فون ۵۶
 جورج، لوید ۲۸۳
 جورج، هنری ۸۵
 جوفه - بلاک، میریام ۱۱
 جویت، بنجامین ۱۳۳
 جیمز، آیزاک ۲۲۶
 چارلز اول ۲۱۱، ۳۹۸
 چارلز دوم ۱۸۲، ۳۹۸
 چرچیل ۸۶
 چمبرلین، جوزف ۲۸۲
 چمبرلین، نویل ۴۲۹
 داروین ۱۷۸، ۲۲۶، ۲۲۷
 دالتون، جورج ۱۷
 دایسی ۲۷۲، ۲۸۱، ۴۸۶، ۴۸۸
 دراگر، پیتراف. ۱۳، ۴۶
 دز، چارلز ۳۸۷

۵۲۴ فهرست اعلام

زایل ۸۵ ۴۰۳

سای ۳۱۳

ساکولنیگف، جی. وی. ۸۵

سامرست، لرد پروتکتور ۱۰۳

سامر ۲۷۳. ۴۰۰

سایزه، هلس ۴۶

سایمن، سر جان ۴۲۸. ۴۲۹

سایلی ۳۱۳

ساکریک، الکاتلر ۲۲۶

سایمون ۳۱۹. ۳۲۰

سورل، تینڈ ۴۱۷

سومرز، مارگارت ۱۱

سوتاک ۴۶۵

ساخت ۴۲۸

شافه، فیلکس ۴۵. ۳۶۰

شافتیری، نرد ۳۱۳

شیلز، آتملر ۴۱۷

شومبر، یوزف ۴۸۶

شومن، ف. ۴۵۳

سی سیج ۴۴۸

قلن، ویب ۴۲۶

ویلکی ۴۰۳

فیدیناند هف ۵۳

فونریک کیر ۴۰

فرانکلنز، خولن ۲۲۶. ۲۲۸

فریدمن، تامس ۳۵

فریدمن، مینتون ۱۴

فلوتا، مایکل ۱۱

فوزیه، چارلز ۳۱۳. ۳۱۷

فوکس ۴۵۲

فونر، سر اشکر ۴۶۰

فیبی ۴۶۶

فینتون ۴۵۲

کایت ۴۰۰

کایتن ۳۴۰

کیرلابیل ۴۰۰

کامبرین ۴۲۳

کامپیر، جان ۴۰۴

کامین ۱۹۲. ۴۵۱. ۴۵۰

کامینگ، ویب ۳۶۸. ۴۸۶. ۴۸۷

۵۰

کامون ۴۹۷

کامپتون، جان سی ۴۵. ۴۶

کانت، زیوت ۴۰۳

کامرون ۴۰۴

کوری، جان ۴۰۴

کامپتون، روت ۴۰۳

کامپتون، جان ۴۰۳. ۴۰۴. ۴۰۵

۴۰۱. ۴۰۲

کامپتون، روت ۴۰۳

کامپ ۴۰۳

فہرست ناموں

لاکھنوی ۲۱۱، ۲۱۸
 لاکر ۲۶۵
 لائسنس ۲۱۲
 لبر، الکسندر ۵۱۶
 لود ۱۰۳، ۱۹۵
 لتین، ولادیمیر ایلیچ ۲۱۲، ۲۱۹، ۲۲۱
 ۲۶۵، ۲۶۶
 لوتز ۲۱۲
 لوگ، کارل ۲۸۲
 لو، ولیم وی ۲۶
 لیٹل، ولٹر ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۲۲، ۲۸۸، ۲۸۹
 ۲۸۹
 لیس ۲۶۵
 لیبس ۲۶۵
 لیٹون ۲۷۰
 مارٹینو، میریت ۱۸۸، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴
 ۲۸۵، ۲۸۲، ۲۸۸، ۲۰۴
 مارشال، ٹیڈ ۲۶۹
 مارشال، فرانسس ۵۱۱
 مارکس، کارل ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰
 ۲۱۷، ۲۱۶، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳
 ۲۸۷، ۲۸۲
 ماکیلوئی ۲۲۲
 مائینوفسکی ۱۲۲
 مائوس، ٹامس ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴
 ۲۱۱، ۲۱۰، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱
 ۲۲۱-۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸
 ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱

کلمنٹ ۲۲۷
 کنہ، فرانسوا ۱۷۸، ۲۱۸، ۲۲۴، ۲۸۲
 کوپر، ٹاف ۲۲۸
 کوزئی ۲۶۴
 کوک، ڈیوڈ ۲۲۶
 کوک، ریچرڈ ۱۲
 کوک، جی. ڈی. ۲۸۹
 کونج، کلون ۸۵
 کویہ، جان ۵۱۸
 کوسٹین، ویٹکن ۲۲۲
 کیز، جان میٹروڈ ۱۶، ۱۹، ۲۲۴
 کیگینی، جان ۲۰۰، ۲۰۱
 کلیمون ۱۷۸، ۱۸۰، ۲۲۹، ۲۴۸
 گورگ، لٹل ۲۱۷
 گریش، ٹونیو ۹
 گریت، بیلی ۲۵
 گری، جی. ڈی. ۲۵۱، ۲۵۲
 گیبسن ۲۸۳، ۴۰۳
 گولڈمن، ڈی. اے. ۵۱۷
 گیبس، جی. ڈی. ۱۰۴
 گیبس ۱۰۴
 جی. جی. ۲۳۱
 جی. ڈی. جی ۲۱۱
 جی. ڈی. جی. ۲۱۷، ۲۱۳
 جی. جی. ۲۱۶، ۲۱۵، ۲۲۴، ۲۲۳
 ۲۶۱، ۲۶۲

۵۲۶ فهرست اعلام

- نایت، فرانک ۴۳۴
 نورمن، مانگیو ۴۲۸، ۴۲۹
 واتل ۴۵۲
 واتلی، اسقف ۳۳۰
 وارد، بودو ۱۶
 واگنر، آدولف ۳۶۸
 وایتبرد ۲۱۵، ۵۱۲، ۵۱۳
 وب، بثاتریس ۴۸۷
 وب، سیدنی ۴۸۷، ۵۰۱
 وبر، ماکس ۱۱۹
 ولتر ۱۷۸
 ویزر ۳۶۹
 ویفر ۲۲۶
 ویکسل ۳۶۹
 ویلسن، پدرا دوارد ۵۱۳، ۵۱۴
 ویلسن، وودرو ۸۰، ۸۲
 ویلیامز، اف. بی. ۵۱۷
 ویندسر، کشیش ۵۱۳
 وینر ۴۶۶
 ویویس ۳۱۰
 هابز، تامس ۲۲۷، ۲۲۸، ۳۱۱
 هابسون، جی. آ. ۴۶۵
 هاتری ۱۳۵
 هارتلی ۲۲۸
 هالت، پدرا جان ۴۹۰، ۴۹۹
 هالوی، الی ۴۸۶
 مالینوفسکی ۴۷۱
 مان، جی. ۴۹۷
 مانتیو ۲۴۰، ۴۸۶، ۴۸۷
 ماند، سر آلفرد ۴۸۹
 ماندویل ۲۱۸
 مایر، ال. پی. ۵۱۵
 مترنیخ ۵۶، ۵۹
 مَجندی ۴۹۷
 مکاولی، لرد ۳۲۹، ۳۹۸، ۴۰۰
 مکفارلین، جان ۲۰۹، ۲۱۰، ۵۱۹
 مک لئود ۳۶۸
 منتسکیو ۳۹۹
 مندا سهاوزن، هاست ۴۶
 مندل، مارگریت ۱۱
 مور، تامس ۲۱۱، ۲۲۳
 مور، مارتا ۳۲۲
 مور، هانا ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۴۵، ۴۹۱
 ۴۹۲
 مورگان، جان پیرپانت ۸۱
 موسولینی ۸۶، ۳۵۱، ۴۱۷، ۴۲۵
 مید، مارگارت ۳۰۱
 میچل ۴۸۶
 میزس، لودویگ فون ۱۴، ۱۵، ۸۵
 ۱۱۶، ۲۷۳، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۵۰
 ۳۵۸، ۴۰۰، ۴۸۸، ۴۸۹
 میل، جان استوارت ۸۵، ۱۷۸، ۳۶۹
 میل، جیمز ۲۱۱

فهرست اعلام ۵۲۷

هنری هشتم ۴۹۸
 هونگیسن ۴۹۶
 هومر ۴۷۵
 هوور ۸۶
 هیلز، جان ۱۰۵
 هیتر ۱۵، ۴۵۱، ۴۱۷، ۴۱۹، ۴۲۲،
 ۴۳۰، ۴۲۹، ۴۲۵
 هیستینگز، وارن ۴۸۳
 هیلفردینگ ۸۵، ۴۶۵
 هیندنبرگ ۸۲، ۴۱۷، ۴۲۳
 هیوم، دیوید ۲۹، ۴۱۸، ۴۲۸، ۴۵۲،
 ۴۵۳
 یانگ، آرتور ۲۱۵، ۴۹۰-۴۹۲، ۵۱۲
 یانگ، سرویلیام ۴۹

هالیفاکس، لرد ۴۲۹
 هاموند، باربارا ۴۸۷
 هاموند، جان ۴۸۷
 هامیلتون ۴۰۱
 هاوسهوفر ۲، ۴۵۷، ۴۹۳
 هایک، فریدریش ۱۴، ۱۵
 هرشی، آ.اس. ۷۰
 هرِفورد، استان ۴۹۸
 هریس، بی. ۴۹۰
 هریستال ۴۵۴
 هریو، ادوارد ۲۸۲
 هکشر ۱۰۴، ۴۸۱
 هگل ۲۲۳
 هلوسیوس ۲۲۸
 هندرسون ۴۹۹



کتاب‌های منتشره از
مجموعه فلسفه و اقتصاد سیاسی

◆ اخلاق و اقتصاد

آمارتیا سین، ترجمه حسن فشارکی
۱۰۰ ص. ۲۵۰۰ تومان

◆ ابداع جمهوری مدرن

بیانکاماریا فونتانا، ترجمه محمد علی موسوی فریدنی
۳۷۸ ص. ۷۵۰۰ تومان

◆ برابری و آزادی

آمارتیا سین، ترجمه حسن فشارکی
۲۸۷ ص. ۶۰۰۰ تومان

◆ هوای نفسانی و منافع

استدلال‌های سیاسی به طرفداری از سرمایه‌داری پیش از اوج‌گیری
آلبرت هیرشمن، ترجمه محمد مالجو ۱۶۰
۱۶۰ ص. ۳۵۰۰ تومان

◆ خطابه ارتجاع

انحراف، بیهودگی، مخاطره
آلبرت هیرشمن، ترجمه محمد مالجو
۲۴۴ ص. ۸۵۰۰ تومان

◆ خروج، اعتراض و وفاداری
آلبرت هیرشمن، ترجمه محمد مالجو
۲۶۰ص، ۴۰۰۰ تومان

◆ نقد اجتماعی پست مدرنیته
بحران‌های هویت
رابرت جی دان، ترجمه صالح نجفی
۵۳۸ص، ۱۱۰۰۰ تومان

◆ فساد و دولت
علت‌ها، پیامدها و اصلاح
سوزان رز اکرمین، ترجمه منوچهر صبوری
۳۸۰ص، ۱۱۵۰۰ تومان